نسخه ۱

داستانهای صادق آل محمد (ع)



دانستنیهای حضرت امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، 1388

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای حضرت امام صادق علیه السلام/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان .

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، 1388.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: چهارده معصوم -- دانستنیها

موضوع: جعفربن محمد (ع)، امام ششم، 83 - 148ق. -- سرگذشتنامه

شرح حال

امام صادق را بهتر بشناسیم

نویسنده

محمد الله اکبری

زندگینامه

نام شریفش جعفر، کنیه اش ابوعبدالله و ابواسماعیل و لقبهایش فاضل، قائم، طاهر، کافل، منجی و مشهورترین آنها صادق بود. درروز جمعه هفدهم ربیع الاول سال 83 هجری قمری هنگام طلوع فجر در مدینه چشم به جهان گشود و در بیست و پنجم شوال سال 148 هجری قمری در سن شصت و پنج سالگی در مدینه چشم از جهان فرو بست ودر کنار پدر و جد (امام باقر و امام سجاد علیه السلام و عموی جدش (امام حسن مجتبی (ع » در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. پدرش 26ساله بود که او زاده شد. دوازده سال از عمر شریفش را در کنار جدش امام سجاد علیه السلام و نوزده سال را در کنار پدرش امام باقر علیه السلام گذراند. مدت امامت آن گرامی 34 سال بود که حدود هجده سال آن (132-114ه) همزمان با حکومت امویان بود و شانزده سال آن (148-132 ه) همزمان با حکومت عباسیان.

آن حضرت با پنج تن از خلفای بنی امیه هشام بن عبدالملک (125-105 ه)، ولید بن یزید (126-125ه)، یزید بن ولید (1267ه)، ابراهیم بن ولید (127ه) و مروان بن محمد ملقب به حمار (132-127ه) و دو تن از خلفای بنی عباس ابوالعباس سفاح (132-136) و ابو جعفر منصور (158-136ه) معاصر بود.

در مدت امامت آن حضرت در قلمرو اسلام حوادث مهمی روی داد. تنی چند از علویان علیه حکومت وقت قیام کردند. زید بن علی بن الحسین پسر امام سجاد علیه السلام در سال 121 هجری علیه هشام بن عبدالملک اموی در کوفه قیام کرد و به شهادت رسید. یحیی پسر زید نیز چند سال بعد در خراسان قیام کرد

و کشته شد. محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه نوه امام حسن مجتبی علیه السلام نیز در سال 145 هجری علیه حکومت عباسی علیه منصور دوانیقی در مدینه قیام کرد ولی کارش به جایی نرسید و کشته شد. برادر این محمد،ابراهیم بن عبدالله هم در همان سال در بصره علیه منصور قیام کرد و کشته شد. از جمله مهمترین حوادث سیاسی اجتماعی دوران امامت امام صادق علیه السلام انتقال حکومت از امویان به عباسیان بود.

عباسیان که از سال 100 هجری یک نهضت فرهنگی پنهانی را بنیاد کرده بودند و علیه امویان در خراسان مخفیانه تبلیغ می کردند سرانجام در سال 129 هجری به یک قیام نظامی به رهبری ابومسلم خراسانی دست زدند و در سال 132 هجری ابوالعباس سفاح را در کوفه به خلافت رساندند و در همان سال مروان حمار آخرین خلیفه اموی در مصر به دست سپاه خراسان کشته شد.

در دوره امامت امام صادق علیه السلام مسلمانان بیش از پیش به علم ودانش روی آوردند و در بیشتر شهرهای قلمرو اسلام بویژه در مدینه، مکه، کوفه، بصره و ... مجالس درس و مناظره های علمی دایر و از رونق خاصی بر خور دار گردید. در این مدت و با استفاده از فرصت به دست آمده امام صادق علیه السلام توانست علوم و معارف اهل بیت را بیان کرده در همه جا منتشر کند. سفرهای اجباری و اختیاری امام به عراق و به شهرهای حیره، هاشمیه و کوفه و مدتی اقامت در کوفه و برخورد با اربابان دیگر مذاهب فقهی و کلامی نقش بسزایی در معرفی علوم اهل بیت و گسترش آن در جامعه داشت. دراین شهرها

مدینه، کوفه، حیره، هاشمیه و مکه در ایام حج گروههای مختلف برای فراگیری دانش نزد آن حضرت می آمدند و از دریای دانش او بهره می بردند. بزرگان اهل سنت چون مالک بن انس،ابوحنیفه، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابن جریح، روح ابن قاسم و ... ریزه خوار خوان دانش بیکران او بودند. آن اندازه که دانشمندان و راویان از او حرف و حدیث نقل کرده و از دانش وی بهره برده اند از هیچ یک از دیگر ائمه و دیگر خاندان اهل بیت،آن اندازه نقل نکرده اند. هیچ محدث و فقیهی به اندازه آن حضرت مساله پاسخ نگفته است. بر خورد وی با گروههای مختلف مردم سبب شد که آوازه شهرتش در دانش و بینش دینی، علم و تقوی، سخاوت وجود و کرم و ... در تمام قلمرو اسلام طنین انداز شود و مردم ازهر سو برای استفاده از دانش بیکران وی رو سوی او کنند.

دانشمندان علم حدیث شمار کسانی را که مورد اعتماد بوده اند راویان ثقه و از آن حضرت حدیث نقل کرده اند تا چهار هزار نفر را نوشته اند.

ظاهرا نخستین بار ابن عقده این شمارش را انجام داده است. (نک مناقب، 4/369 دارالاضواء) شیخ طوسی در کتاب رجال خود سه هزار ودویست و سی و چهار تن از این راویان از جمله دوازده زن را نام برده است. (نک: رجال طوسی، اصحاب الصادق (ع » در این دوره علوم و فلسفه ایرانی، هندی و یونانی به حوزه اسلامی راه یافت وبازار ترجمه علوم گوناگون از زبانهای مختلف به زبان عربی گرم و پررونق گردید. همچنین مکتبهای کلامی و فرقه های مذهبی و فقهی در این عصر پایه گذاری شد. مناظرات امام

صادق علیه السلام با اربابان دانشهای گوناگون چون پزشکان، فقیهان، منجمان، متکلمان، صوفیان و ... بویژه مناظرات وی با ابوحنیفه مشهور و در منابع شیعه وسنی ثبت است. (نک مناقب: 4/305-233، کشف الغمه: 2/430-367) به عنوان مثال چگونگی گردش خون در بدن و وظائف گلبولها را امام صادق علیه السلام دست کم هزار سال پیش از دانشمندان غربی بیان کرده است. (بنگرید: توحید مفضل).

شمایل

بیشتر شمایل آن حضرت مثل پدرش امام باقر علیه السلام بود. جز آنکه کمی باریکتر و بلندتر بود. مردی بود میانه بالا، افروخته روی،پیچیده موی و پیوسته صورتش چون آفتاب می درخشید. در جوانی موهای سرش سیاه بود. بینی اش کشیده و وسط آن اندکی بر آمده بود و برگونه راستش خال سیاهی داشت. محاسن آن جناب نه زیاد پرپشت و نه زیاد تنک بود. دندانهایش درشت و سفید بود و میان دو دندان پیشین آن گرامی فاصله داشت. بسیار لبخند می زد و چون نام پیامبر برده می شد رنگ رخسارش زرد و سبز می شد. در پیری سفیدی موی سرش بر وقار و هیبتش افزوده بود.

آراستگی ظاهر

بسیار با ابهت بود. چندان که چون دانشمندان زمانش به قصد پیروزی بر او برای مناظره های علمی به دیدارش می رفتند، با دیدن او زبانشان بند می آمد. همواره با وقار و متین راه می رفت و به هنگام راه رفتن عصا در دست می گرفت. ظاهرش همیشه مرتب ولباسش اندازه بود. به وضع ظاهر خود بسیار اهمیت می داد. موهای سر و صورتش را هر روز شانه می زد. عطر به کار می برد و گل می بوئید. انگشتری نقره با نگین عقیق در دست می کرد و نگین عقیق بسیار دوست می داشت. هنگام نشستن گاه چهار زانو می نشست و گاه پای راست را بر ران چپ می نهاد. در اتاقش نزدیک در و رو به قبله می نشست. لباسهایش را خود تا می کرد. گاه بر تخت می خوابید و گاه بر زمین. چون از حمام بیرون می آمد لباس تازه و پاکیزه می پوشید و عمامه می گذاشت.

لباس پوشیدن

در لباس پوشیدن هم ظاهر را حفظ می کرد و هم توانایی مالی را ومی فرمود: «بهترین لباس در هر زمان، لباس معمول مردم همان زمان است.» هم لباس نو می پوشید و هم لباس وصله دار. هم لباس گران قیمت می پوشید و هم لباس کم بها و می فرمود: «اگر کهنه نباشد، نو هم نیست.» لباس کم بها و زبر را زیر و لباس نرم وگران قیمت را روی آن می پوشید و چون «سفیان ثوری » زاهد به وی اعتراض کرد که «پدرت علی علیه السلام لباسی چنین و گرانبها نمی پوشید» فرمود: «زمان علی علیه السلام زمان فقر و نداری بود واکنون همه چیز فراوان است. پوشیدن آن لباس در این زمان لباس شهرت است و حرام خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد

و چون به بنده اش نعمتی می دهد، دوست دارد بنده اش آن را آشکار کند.

سپس آستین را بالا زد و لباس زیر را که زبر و خشن بود، نشان داد و فرمود: «لباس زبر و خشن را برای خدا پوشیده ام و لباس روئین را که نو و گرانبها است برای شما.» هنگام احرام وانجام فریضه حج برد سبز می پوشید و به گاه نماز پیراهن زبر وخشن و پشمین. لباس سفید را بسیار دوست داشت و چون به دیدن دیگران می رفت آن را برتن می کرد. نعلین زرد می پوشید و به کفش زرد رنگ و سفید علاقه مند بود.

غذا خوردن

به هنگام غذا خوردن چهار زانو می نشست و گاهی هم بر دست چپ تکیه می کرد و غذا می خورد. رعایت بهداشت را بویژه به هنگام غذاخوردن بسیار مهم می شمرد. همواره هم پیش از غذا خوردن دستانش را می شست و هم بعد از غذا، با این تفاوت که پیش از غذا دستانش را بعد از شستن، با چیزی چون حوله خشک نمی کرد ولی پس از غذا آنها را می شست و خشک می کرد. اگر هنگام غذا خوردن دستانش تمیز بود آنها را نمی شست. همیشه غذا را با گفتن «بسم الله » شروع می کرد و با جمله «الحمدلله » به پایان می برد. نیز غذا را با نمک آغاز و با سرکه تمام می کرد. به هنگام خوردن غذا «الحمدلله » بسیار می گفت و نعمتهای خدا را سپاس می گفت. غذا را داغ نمی خورد بلکه صبر می کرد تا معتدل شود، میل می کرد. به وقت خوردن از آن قسمت ظرف که مقابلش بود غذا می خورد. هیچگاه در حال راه رفتن غذا نمی خورد. و هیچ وقت شام نخورده نمی خوابید. همواره به اندازه غذا

می خورد و از پرخوری پرهیز می کرد. بعد از غذا خوردن خلال می کرد.

عبادت

امام صادق علیه السلام از اعاظم عباد و اکابر زهاد بود. از سه حال خارج نبود: یا روزه داشت، یا نماز می خواند و یا ذکر می گفت. چون روزه می گرفت بوی خوش به کار می برد و بعد از ماه رمضان بی درنگ زکات فطره روزه خود، خانواده و خدمتکارانش را می پرداخت.

شبهای قدر را اگرچه مریض بود تا صبح در مسجد به نیایش وعبادت می گذراند. چون نیمه شب برای خواندن نماز شب بر می خاست با صدای بلند ذکر می گفت و دعا می خواند تا اهل خانه بشنوند وهر کس بخواهد برای عبادت برخیزد. هنگامی که ماموران حکومت برای دستگیری وی شبانه از دیوار منزلش وارد می شدند، او را درحال راز و نیاز با توانای بی همتا یافتند. آن گرامی ذکر رکوع و سجود را بسیار تکرار می کرد.

امام صادق علیه السلام خداوند را همه جا حاضر و او را بر اعمال خود ناظر می دانست. از این رو به گاه نیایش مجذوب خداوند می شد. مالک بن انس می گوید: «با امام صادق بر او درود خدای باد حج گزاردم، به هنگام تلبیه هرچه می کوشید تا لبیک بگوید، صدایش در گلو می ماند و چنان حالتی به او دست می داد که نزدیک بود از مرکبش به زیر افتد. گفتم: چاره ای نیست باید لبیک گفت. فرمود:

چگونه جرات کنم لبیک بگویم، می ترسم خداوند بگوید: «نه لبیک » چون زبان به لبیک می گشود، آن قدر آن را تکرار می کرد که نفسش بند می آمد. قرآن را بسیار بزرگ می داشت و آن را در چهارده بخش قرائت می فرمود.

برنامه زندگی

کار

امام صادق علیه السلام در زندگی برنامه ای منظم داشت و هر کاری را به موقع انجام می داد؛ چنانکه خود فرمود: «بی حیا

بی ایمان است وبی برنامه بی چیز» مجلس درس و بحث و مناظره ها و مذاکرات علمی با شاگردان، یاران و سران مذاهب دیگر وقت معینی داشت وپرداختن به امور زندگی و کار در مزرعه و باغ نیز وقت خاص خودش را.

آن حضرت یاران و پیروان خود را به کسب مال حلال تشویق می کرد واز آنان می خواست که در کار خود کوشا باشند و از هرگونه تنبلی و کسالت دوری کنند. کار کردن و تجارت را موجب عزت و سربلندی انسان می دانست و می فرمود: «صبح زود برای به دست آوردن عزت خود بروید.» ولی تاکید می کرد که تجارت باید سالم باشد و کسب درآمد از راههای درست و مشروع باشد.

آن گرامی هرگونه کوشش و تلاش را برای توسعه زندگی خود وخانواده، حج و زیارت رفتن، صدقه دادن و صله رحم کردن را تلاش برای آخرت می دانست نه دنیا. تنها به کار و کوشش سفارش نمی کرد،بلکه خود نیز کار می کرد و در روزهای بسیار گرم تابستان، عرق ریزان در مزرعه و باغ خود کار می کرد. باغش را بیل می زد وآبیاری می کرد. یکی از یارانش می گوید: «آن حضرت را در باغش دیدم، پیراهنی تنگ، زبر و خشن در بر و بیل در دست ، باغ را آبیاری می کرد و عرق از سرو صورتش سرازیر بود. گفتم: «اجازه بفرمایید من کار را انجام دهم.» فرمود: «من کسی را دارم که این کارها را انجام دهد، ولی دوست دارم که مرد در راه به دست آوردن روزی حلال از گرمی آفتاب آزار ببیند و خداوند ببیند که من در پی روزی حلال هستم.» یکی از یارانش که آن حضرت را در یک

روز بسیار گرم تابستان دید که کار می کند، معترضانه گفت:

«فدایت شوم، شما با مقام والایی که نزد خداوند داری وخویشاوندی نزدیکی که با پیغمبر داری، در چنین روزی، این گونه سخت کار می کنی؟» امام علیه السلام پاسخ داد: «در طلب روزی حلال بیرون آمدم تا از چون تویی بی نیاز شوم.» امام صادق علیه السلام هم خود کار می کرد و هم غلامان و خدمتکاران خود را به کار وا می داشت و هم کارگران روز مزد را به کار می گرفت. هر وقت کارگری را به کار می گرفت پیش از خشک شدن عرقش مزدش را می پرداخت. هنگام برداشت خرما هم در جمع آوری آن کمک می کرد و هم در وزن کردن آن. و هم به هنگام فروش و تقسیم بر فقرا و نیازمندان.

تجارت

امام صادق علیه السلام نه تنها پیروان و یارانش را به کارهای درست وتجارت صحیح تشویق می کرد بلکه خود نیز گاهی به تجارت می پرداخت.اما نه به دست خویش. بلکه سرمایه اش را در اختیار کارگزاران و افراد مطمئن قرار می داد تا با آن تجارت کنند. چون می شنید که سودی برده و روزی به او رسیده شادمان می شد. با این حال بر تجارت سالم بسیار تاکید داشت و هنگامی که کارپرداز وی مصادف که با سرمایه وی به تجارت مصر رفته بود، با سودی کلان بازگشت فرمود: «این سود خیلی زیاد است با کالاها چه کردید که چنین سود هنگفتی به دست آوردید؟» مصادف پاسخ داد: «چون به مصر نزدیک شدیم از کاروانهای که از مصر می آمدند از وضع کالای خویش پرسیدیم. دانستیم که این کالا مورد نیاز مردم مصر است و در بازار آنجا بسیار

نایاب است. از این رو با هم پیمان بستیم که کالایمان را جز در برابر هر یک دینار سرمایه یک دینار سود، کمتر نفروشیم، این بود که سود زیادی بردیم.»

امام علیه السلام فرمود: «سبحان الله، علیه مسلمانان هم پیمان می شوید که کالایتان را جز در برابر هر دینار سرمایه یک دینار سود کمتر نفروشید!» سپس اصل سرمایه اش را برداشت و فرمود: «من را به این سود نیازی نیست. ای مصادف، چکاچک شمشیرها از کسب روزی حلال آسان تر است.» چون امام علیه السلام این گونه سود بردن را اجحاف در حق مسلمانان می دانست به کارگزار خود اعتراض کرد و از آن سود چیزی بر نگرفت.

سیره

سیره مبارزاتی

مقدمه

ابعاد سیاسی اجتماعی سیره امام صادق (علیه السلام)

«در مبارزه با خطوط انحرافی و الحادی»

با حمد و سپاس به درگاه ایزد منان که ما را به دین مقدس اسلام مفتخر و از نعمت عظمای امامت و و ولایت بهرهمند و برخوردار نموده است، نعمتی که نقش بیبدیل آن در حفظ بقای دین مبین اسلام و مصون نگهداشتن و نجات آن از خطر اضمحلال و نابودی در تمام اعصار و قرون منحصر به فرد بوده و میباشد.

مسلماً اگر بعد از اتمام دوران رسالت ختمی مرتبت، امامت ائمه معصومین وجود نداشت، امروز سخن گفتن از اسلام ناب محمدی (صلّی الله علیه وآله)، نیز معنا و مفهومی نداشت. یک نگاه ولو گذرا و اجمالی به گذرگاههای حساس تاریخ پس از ارتحال رسول اکرم (صلّی الله علیه وآله) این مدعا را اثبات میکند که دوران 250 ساله امامت ائمه اطهار (علیهم السلام) - تا زمان غیبت کبرای امام زمان (علیه السلام) - در

حقیقت تداوم دوران نبوت رسول اکرم (صلّی الله علیه وآله) بوده و همان هدف را تعقیب نموده است. مقام معظم رهبری در این زمینه میفرماید:

«امامت برای این است که آن هدفی را که پیامبر (صلّی الله علیه وآله) به خاطر آن مبعوث شده تعقیب کند. خود پیامبر (صلّی الله علیه وآله) اگر 250 سال از خدا عمر میگرفت چه میکرد؟ هر کاری که پیامبر (صلّی الله علیه وآله) میکرد در شرایط گوناگون، در اوضاع مختلف، آن کار را ائمه (علیه السلام) انجام دادند. هدف از امامت به طور کلی ایجاد جامعه اسلامی است، ایجاد جامعهای برمبنای اصول اسلامی، ایجاد جامعهای که انسان در آن بتواند به تکامل و تعالی مقدرش، آن تکامل و تعالی که طبق فطرت و سرشت خدادادی برای او امکان پذیر است، برسد.»

ائمه اطهار (علیه السلام) هریک به نوبه خود جهت ایجاد چنین جامعهای به شیوه متناسب با زمان خود بیوقفه تلاش کردند.

بیشتر ایشان گرچه در زمان خود موفق به تشکیل چنین جامعهای نشدند، لیکن زمینه فرهنگی و فکری را به طور کامل در شیعیان خود مهیا نموده و آنان را جهت مبارزه با افکار انحرافی و الحادی پرورش داده اند.

امروزه فرهنگ اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) به عنوان فرهنگ اسلام ناب، غنیترین، عمیقترین، اصیلترین و نابترین فرهنگ مذهبی و دینی در دنیاست و به جرأت می توان گفت نقاط قوت و مثبتی که در فرهنگ سایر فرق اسلامی، به چشم می خورد به طور مستقیم یا غیرمستقیم از فیوضات آن معادن علم و حکمت است. چنانکه امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

«اما انه لیس عند احد

من الناس حق و لا صواب الا شیء اخذوه منا اهل البیت (علیهم السلام) ... »

«همانا و محققاً در نزد احدی از مردم، مطلب حق و حرف درستی نیست مگر آنکه آن را از ما اهل بیت گرفتهاند» . امامان معصوم (علیه السلام)، در شرایط مختلف به ترویج علوم ومعارف اسلامی وتربیت اندیشمندانی در زمینه های علوم مختلف می پرداختند به طوری که امام صادق (علیه السلام) در حوزه درس خود حدود 4000 دانشمند تربیت نمود که بعض از آنها مانند جابر بن حیان علم شیمی را وضع کرد.

با اینکه أئمه شرایط دشواری داشتند یکی از آنان بیشتر عمر خود را تحت نظر بود یا در زندان سپری نمود و دیگری ناگزیر تا مرحله ولایتعهدی به چنین دستگاهی نزدیک شد و ... بدینسان در شرایط مختلف، مشعل هدایت را به طور عینی، پیش روی رهروان حق بر افروختند و آنان را به بهرهگیری از این مشعل پرفروغ دعوت نمودند.

ما در اینجا به پیشوای ششم امام صادق (علیه السلام) و چگونگی مبارزه آن حضرت با خطوط انحرافی و الحادی می پردازیم.

مذهب جعفری

قرن دوم هجری برای اسلام و جامعه اسلامی قرنی پر تلاطم و پر تحول است، بنیامیه آن عاملان فتنه برای جهان اسلام، دوره افول و سقوط را می گذراندند و بنی عباس حکومت ننگین و سیاه خود را با شیوه بدتر از بنیامیه آغاز می کردند. در چنین شرایطی مردی از اهلبیت (علیهم السلام) برخاست و با دست قدرت امامت و علم خود؛ ابرهای تیره را پس زد و به مردمان غافل فهماند، اسلام آن نیست که زمامداران خیره سر، و مبلغان درباری و از خدای بی

خبر معرفی می کنند. او، دلهای پراکنده ولی آماده شنیدن حق را متوجه خود کرد و به احیای دین و تجدید تعالیم آن پرداخت و قرآن را آنچنان که نازل شده بود برای مردم تشریح و تفسیر کرد.

«خدمتی را که او برای اسلام انجام داده بود از دو طریق صورت گرفت: یکی از راه آموزش علوم اسلامی و دیگر از راه ساختن مدلها و الگوهای اسلامی. اینکه مذهب شیعه را مذهب جعفری می نامند به خاطر همین دو مسأله به ویژه مسأله دوم است.

او حقایقی را در جهان آن روز علنی کرد که بالاتر از زمان آن روز بود. فرهنگ و تمدن اسلامی دیروز و امروز بدهکار وضع و شرایط و اقدام امام صادق (علیه السلام) و ترقی و پیشرفت و بیداری مسلمانان، مخصوصاً در قرون 3 و 4 در گرو بیدارسازی آن امام است.

ما نمیگوییم کار ائمه قبلی کم بها تر و کم ارج تر از کار امام صادق (علیه السلام) بود، بلکه می گوییم شرایط و امکانی که برای نشر حقایق جهت امام صادق (علیه السلام) پدید آمد برای دیگر امامان ما وجود نداشت و همچنان که وظیفه و مسئولیت هر امام است او کوشید از این فرصت و امکان برای پیشبرد مقاصد اسلامی به وجهی نیکو استفاده کند.

کار برجسته امام صادق (علیه السلام) احیای اندیشهی شیعی، و منسجم کردن خطوط مکتب وتنظیم خط فکری تشیع علوی بود و به همین جهت پیش از آنکه این مکتب عنوان مذهب علوی، حسینی، سجادی و ... را بدنبال خود بکشد مذهب جعفری نامیده شد.»

مبارزه با مکتبها و مسلکهای انحرافی

مبارزه با مکتبها و مسلکهای انحرافی

دوران امامت پیشوای ششم (علیه السلام) دوران تحول فکرها و پیدایش و

گسترش فرقه های گوناگون اسلامی و غیراسلامی بود. برخی از این فرقه ها که سابقه بیشتری داشتند توانسته بودند تا حدی برای خود چارچوبی تنظیم و افرادی را به تشکیلات خود جذب کنند و نیز جهت گیری عمومی و کلی تمامی فرقه ها ضدیت با فرقه ناجیه شیعه ومکتب امامت بود. از این رو امام صادق (علیه السلام) به عنوان پیشوای امت و پاسدار مکتب اسلام نمیتوانست در برابر این فرقه های نوپا و بیاساس بیتفاوت باشد، بلکه باید در برابر همه آنها به اقتضای مصالح اسلام موضع بگیرد و نظر قاطع اسلام را ارایه دهد و به شبهات و اشکالات مطرح شده از سوی آنان پاسخ گوید. مکتبها و مسلکهای انحرافی موجود در دوران امام صادق (علیه السلام) به دو بخش عمده تقسیم می شدند: اسلامی و غیراسلامی.

الف- فرق اسلامی

در دوران امامت امام صادق (علیه السلام) فرقه های زیادی به نام اسلام، لیکن منحرف از خط امامت و ولایت، پدید آمده و یا رشد کردند و هر کدام عدهای را به سوی خود جذب کردند مهمترین و مشهورترین این فرقه ها عبارتند از:

1. معتزله: فرقه معتزله در اوایل قرن دوم هجری و در دوران امامت امام باقر (علیه السلام) پدید آمد. معبد جهنی، غیلان دمسقی و یونس اسواری نخستین کسانی بودند که نسبت افعال انسان را به خداوند انکار کردند و گفتند: انسان در انجام افعال خود توانا و مستقل است و خداوند در افعال بندگانش هیچ نقشی ندارد.

اصحاب و یاران پیامبر (صلّی الله علیه وآله) که هنوز زنده بودند از تفکر غلط آنان بیزاری جسته، به امت اسلامی توصیه می کردند که با «قدریه» (که

بعدها معتزله نامیده شدند) رابطه برقرار نکنند. به آنان سلام نگویند، به عبادت بیمارانشان نروند و بر جنازه مرده هایشان نماز نگزارند.

پس از کشته شدن معبد، واصل بن عطا که از موالی ایرانی و از شاگردان حسن بصری بود از استاد کناره گرفت و به تبلیغ و نشر آزاد معبد پرداخت. از آن پس پیروان او به نام «معتزله» معروف شدند. امام صادق (علیه السلام) - برغم کشمکشها و اختلاف فکری موجود- موفق شد با تعلیمات و راهنماییهای لازم، پیروان خود را از فروافتادن در دام جریانهای فکری حفظ کند. آن حضرت درگیر و دار جدال فکری بین جبریها و قدریها با بیان جمله:

«لاجبر و لاتفویض و لکن امر بین امرین»

نه جبر درست است و نه تفویض، بلکه امری است میان آن دو.

هر دو تفکر انحرافی «اشاعره» و «معتزله» را که یکی قایل به جبر و دیگری قایل به تفویض بود، نفی کرد و با این رهنمود، پیروان خود را از آشفتگی و حیرت و فرو افتادن در دام هریک رهایی بخشید.

2. مرجئه: فرقه مرجئه در ابتدا با انگیزهای سیاسی به وجود آمد و امویان در پدید آوردن آن نقش مؤثری داشتند.

آنان ایمان را تنها اعتقاد قلبی می دانستند و معتقد بودند با وجود ایمان، هیچ گناهی به انسان زیان نمیرساند. کسی که در دل مؤمن به خدا باشد، هرچند با زبان اظهار کفر نماید یا در عمل بت بپرستند و یا طبق آیین یهود و نصارا رفتار کند، چون از دنیا رود اهل بهشت خواهد بود.» [6] همچنان که آیت الله جعفر سبحانی در ملل و نحل آوردهاند:

«مرجئی یری ان

العمل لیس جزءاً من الایمان وانه لا تضر معه معصیه کما لا تنفع مع الکفر طاعه.»

مرجئه معتقد بود که عمل جزیی از ایمان نمیباشد و با وجود ایمان معصیت به آن ضرری نمیزند همچنانکه با کفر، طاعت پروردگار نفعی نمیرساند.

مرجئه با این اعتقاد سخیف، افراد را در ارتکاب به گناهان جری می ساختند و پشتیبان و یاور ستمگران بودند.

امامان (علیهم السلام) در تعلیمات خود، همواره بر این نکته تأکید داشتند که ایمان و اعتقاد قلبی توأم با عمل است و مؤمن واقعی کسی است که گفتار و کردارش تأیید کننده ایمان او باشد. به عنوان نمونه، از امامصادق (علیه السلام) سؤال شد حقیقت ایمان چیست؟ فرمود:

«ایمان عبارت است از اقرار به زبان، اعتقاد در قلب و عمل به اعضا و جوارح.»

در تأکید عمل و اینکه حُب به اهل بیت بدون عمل صالح موجب آمرزش نخواهد شد چنین روایت شده است: «در کتاب معانی الاخبار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت می کنند که یکی از اصحاب آن حضرت عرض کرد: ان من موالیکم من یعملون بالمعاصی و یقولون نرجو.

بعضی از دوستان شما اعمال ناشایستی می کنند و می گویند امیدواریم به آمرزش. یعنی آمرزش را مرهون دوستی اهل بیت می دانند و مرتکب زشتکاری می شوند.

آن حضرت فرمود: کذبوا و الله لیسوا من موالینا فان من رجا شیئا عمل له ومن خاف من شیء هرب منه.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم که دروغ می گویند از دوستان ما نیستند. زیرا هر که چیزی را بخواهد برای به دست آوردن آن مجاهده نماید و از هر چیز بترسد از او بگریزد و پرهیز کند.» علاوه بر این

رهنمودهای کلی، در خصوص «مرجئه» نیز بیانات صریحی دارند. عمر بن محمد می گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«خداوند قدریه را لعنت کند، خداوند حروریه (خوارج) را از رحمت خود دور گرداند. خداوند مرجئه را لعنت کند، خدا مرجئه را لعنت کند.»

راوی پرسید: قدریه و خوارج را هر کدام یک بار لعنت کردید ولی مرجئه را دوبار. فرمود:

«به خاطر اینکه اینان می پندارند کشندگان ما مؤمن هستند. بدین جهت لباسهای آنان تا روز قیامت آغشته به خون ماست.»

3. کیسانیه: مذهب شیعه تا پایان دوران امامت پیشوای سوم انشعابی پیدا نکرد. پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) هرچند اکثریت شیعیان به امامت فرزندش امام سجاد (علیه السلام) قایل شدند و لی اقلیتی معروف به «کیسانیه» قائل به امامت «محمدبن حنفیه» فرزند حضرت علی (علیه السلام) شدند.

امام صادق (علیه السلام) در برابر این جریان منحرف موضع گرفت و با بیانات و سخنان روشنگرا نه خود، ضمن ابطال پندار آنان، افراد گمراه شده را که زمینه اصلاح و بازگشت به حق در آنان وجود داشت، هدایت کرد و کوشید حمیری از جمله ایشان بود. حیان سراح، یکی از سران کیسانیه به حضور امام صادق (علیه السلام) رسید. امام (علیه السلام) از او پرسید: ای حیان! نظر اصحاب و یارانت درباره محمد حنفیه چیست؟ گفت: می گویند او زنده است و روزی می خورد.

فرمود: پدرم برای من نقل کرد که وی جزء افرادی بوده است که به هنگام بیماری محمد به عیادتش رفته و چشمهایش را بسته و او را در داخل قبر نهاده است ... » .

امام (علیه السلام) در سخنی دیگر فرمود: «محمد بن

حنفیه نمرده مگر آنکه به امامت علی بن حسین (علیه السلام) اعتراف کرد.» [13]

4. زیدیه: فرقه زیدیه، دومین گروه منشعب از شیعه است که در تاریخ اسلام و پس از شهادت امام سجاد (علیه السلام) به وجود آمده است. این گروه اندک به جای گرایش به امام باقر (علیه السلام) قائل به امامت فرزند امام سجاد (علیه السلام) زید گردیدند و به «زیدیه» معروف شدند.

امام صادق (علیه السلام) در برابر این حرکت انحرافی نیز به شدت موضع گرفت. در گام نخست، سران آن مانند کثیر، سالم بن ابوحنیفه و ابوجارود را افرادی کذاب و دروغگو خواند و آنان را سزاوار لعنت الهی دانست. در گام دوم، اصل تشکیلات زیدیه را منحرف از خط امامت معرفی کرده یارانش را از هرگونه کمک و همکاری با این گروه منع می کرد. عمربن یزید می گوید:

از امام صادق (علیه السلام) از صدقه دادن و کمک نمودن به ناصبی ها و زیدیه پرسیدم. امام (علیه السلام) فرمود: «هیچگونه کمکی به آنها نکن و چنانچه می توانی حتی آب نیز به ایشان مده، زیدیه همان افراد ناصبی و دشمنان سرسخت ما هستند.»

5. غلات: در آخر دوران امامت امیرمؤمنان (علیه السلام) و در درون جامعه اسلامی، فرقهای به نام «غلات» شکل گرفت. این فرقه در اثر پیشگویی ها و معجزاتی که از آن حضرت می دیدند در دوستی خود نسبت به آن بزرگوار غلو می کرده، او را به مرتبه خدایی رسانده یا قایل به حلول روح خدایی در او می شدند. در دوران امامت امام باقر و امام صادق علیهما السلام که شرایط برای آزادی نشر اندیشه های مختلف بیش از پیش فراهم شده

بود. فعالیتهای این گروه نیز افزایش پیدا کرد. و کسانی همچون مغیره بن سعید و ابوالخطاب به نشر این تفکر کفر آمیز پرداختند.

تفکر غلات، از سوی امامان معصوم به شدت مورد نفی و انکار قرار گرفت و آن بزرگواران با صراحت، بیزاری خود را از این فرقه گمراه اعلام کرده، آنان را سزاوار غضب الهی دانستند.

امام صادق (علیه السلام) درباره آنان می فرماید:

«سمعی و بصری و بشری و لحمی و دمی من هؤلاء براء، برئ الله منهم و رسوله، ما هؤلاء علی دینی ودین آبائی.»

گوش، چشم، پوست، گوشت و خون (و خلاصه همه وجود) من از غلات بیزار است. خدا و پیامبرش نیز از ایشان بیزارند. آنان با آیین من و پدرانم رابطهای ندارند.

پیشوای ششم در سخن دیگری خطاب به شیعیان می فرماید:

«جوانان خود را از خطر غلات برحذر دارید تا مبادا ایشان را فاسد کنند. غلات بدترین خلق خدا هستند، بزرگی خدا را کوچک می شمارند و نسبت به بندگان خدا ادعای ربوبیت می کنند، سوگند به خدا، غلات از یهود، نصارا، مجوس و مشرکان بدترند.»

«امام صادق (علیه السلام) گاهی افراد خاصی از این فرقه را نام می برد و چهره شیطانی آنان را برای مردم برملا می ساخت. به عنوان نمونه در تفسیر آیه شریفه: (هل أُنبئکم علی من تنزل الشیاطین * تنزل علی کل افاک اثیم) آیا به شما خبر دهم که شیاطین برچه کسی نازل می شدند بر آنها بر هر دروغگوی گنهکار فرود می آیند.

فرمود: آنان هفت نفرند: مغیره، بیان، صائد، حمزه بن عماره بربری، حارث شامی، عبدالله بن حارث و ابوالخطاب.»

مبارزه امام (علیه السلام) با غلات به این مقدار

که برشمردیم محدود نمیشود. بلکه آن حضرت در موارد زیادی در برخورد خصوصی با افراد، آنان را از خطر این اندیشه کفرآمیز برحذر و به صراط مستقیم رهنمود می ساخت.

6. صوفیه: در اوایل قرن دوم هجری در درون جامعه اسلامی افرادی پیدا شدند که خود را زاهد و صوفی می نامیدند. این گروه در راستای اعتقادات باطل و ضد اسلامی خود، در بهرهگیری از نعمتهای الهی و مواهب طبیعی روش خاصی اتخاذ کردند و چنین وانمود کردند که روش صحیح و راه دین همان است که ایشان می روند.

آنان مدعی بودند که به طور مطلق و در هر شرایطی باید از نعمتهای دنیوی دوری جست مؤمن واقعی کسی است که از پوشیدن لباس خوب، خوردن غذای لذیذ و سکونت در خانه وسیع اجتناب ورزد. طبعاً کسانی که این مواهب را مورد استفاده قرار می دادند از سوی این گروه به دنیا دوستی و خروج از مسیر ایمان متهم شده مورد تحقیر وملامت قرار می گرفتند.

امام صادق در برابر این جریان انحرافی نیز موضع گرفت و ضمن تأکید و توصیه بر تهذیب نفس وتوجه به معنویات و دل بستن به دنیا و مظاهر آن، رهبران این گروه را افرادی «فاسد العقیده» و دشمن اهلبیت (علیهم السلام) قلمداد کرد. به نقل امام عسکری (علیه السلام) از امام صادق (علیه السلام) درباره ابوهاشم کوفی (بنیانگذار فرقه صوفیه) سوال شد. آن حضرت فرمود:

«او فردی فاسد العقیده بود. او کسی بود که مذهبی به نام تصوف وضع کرد و آن را، راه فراری برای عقیده ناپاک خود قرار داد.»

یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) به آن حضرت عرض کرد: این ایام

گروهی پیدا شده‌اند به نام «صوفیه» درباره آنان چه می فرمایید؟

امام (علیه السلام) فرمود: «ایشان دشمنان ما هستند، کسانی که به آنان تمایل پیدا کنند جزء ایشان خواهند بود و با آنان محشور می شوند. به همین زودیها گروهی که نسبت به ما اظهار محبت می نمایند، به ایشان تمایل و شباهت پیدا می کنند و خود را با القاب آنها ملقب می سازند وسخنان آنها را تأویل می نمایند. کسانی که متمایل به آنان شوند از ما نیستند و ما از ایشان بیزاریم، و آنان که سخنان ایشان را رد و انکار کنند مانند کسانی هستند که در رکاب پیامبر (صلّی الله علیه وآله) با کفار نبرد می کردند.»

امام صادق (علیه السلام) در برخورد حضوری با سران صوفیه ایشان را به اشتباه و انحراف خود متوجه کرده و نصیحت و ارشادشان می فرمود. نمونه بارز آن گفتگویی است که میان آن حضرت و سفیان ثوری در همین رابطه رخ داد و موجب شکست و سرافکندگی وی شده است.»

در این باره در کتاب مغز متفکر جهان شیعه آمده است:

«جعفرصادق همانطور که با شدت، نظریه مربوط به سرشت خدایی نسبت به پیغمبر اسلام و ائمه شیعه (شبیه اعتقاد مسیحیان نسبت به حضرت مسیح) را رد کرد با رهبانیت شیعیان و سایر فرقه های اسلامی به طور جدی مخالفت نمود.

امام جعفر صادق (علیه السلام) می دانست که فکر رهبانیت اگر در مذهب شیعه قوت بگیرد، آن را از بین می برند. خاصه آن که حکومتهای وقت که از بنیامیه بودند، با شیعیان خصومت داشتند و گاه خصومت خود را علنی می نموده و زمانی پشت پرده با شیعیان دشمنی می کردند.

نفع بنیامیه، در این بود

که شیعیان، دست از دنیا بشویند و اعتکاف کنند و رابطه خود را با دنیای خارج قطع نمایند و کسی از خارج با آنها مربوط نباشد، و نتوانند به وسیله تبلیغ، مذهب شیعه را توسعه بدهند. آنها می دانستند بعد از اینکه شیعیان دست از دنیا شستند و تمام عمر خود را در یک دیر، به سر برند، بعد از چندی، بخودی خود از بین خواهند رفت.»

ب مکاتب مادی

از جمله محورهای اساسی فعالیتهای فرهنگی امام صادق (علیه السلام) مبارزه با افکار الحادی و اندیشه های مادیگری بود که در دوران امامت آن حضرت به سرعت در حال گسترش بود. فعالیتهای امام (علیه السلام) در این زمینه شکلهای مختلف داشت، از قبیل: بیانات و رهنمودهای کلی در زمینه مسائل مربوط به توحید، مباحثات و مناظرات رسمی میان آن حضرت و سران مادی گرایان مثل ابن ابی العوجاء، ابن مقفع، زندیق مصری بهنام عبدالملک و ... ونیز بین اصحاب آن حضرت با این افراد، و ارشادها و رهنمودهای موردی آن حضرت در برخورد با افراد مختلف دیده می شود. امام (علیه السلام) در تمام این برخوردها و مناظرات، با بیانی روشن و منطقی استوار، مبانی اعتقادی اسلام را تبیین و تشریح و ادعای خصم را ابطال و او را در برابر حق وادار به اقرار و اعتراف می کرد. در اینجا به نمونهای از این مناظرات اشاره می کنیم: «عصر امام صادق (علیه السلام) بود، شخصی به نام جعد بن درهم به بدعت گذاری و مخالفت با اسلام پرداخت و دارای جمعی طرفدار شد و سرانجام در روز عید قربان اعدام گردید. او روزی مقداری خاک و آب در میان شیشه

ای ریخت و پس از چند روز حشرات و کرمهایی در میان آن شیشه تولید شدند. او در میان مردم آمد و چنین ادعا کرد: «این حشرات و کرمها را من آفریدم، زیرا من سبب پیدایش آنها شدم، بنابر این آفریدگار و خدای آنها من هستم.» گروهی از مسلمانان این موضوع را به امام صادق (علیه السلام) خبر دادند، آن حضرت فرمود: «به او بگویید تعداد آن حشرات چقدر است؟ تعداد نر و ماده آنها چقدر است؟ وزن آنها چه مقدار است؟ و از او بخواهید که آنها را به شکل دیگری تغییر دهد زیرا کسی که خالق آنها است توانایی برای تغییر شکل آنها را نیز خواهد داشت.» آن گروه با طرح همین پرسشها با آن شخص، مناظره کردند. او از پاسخ به آن پرسشها فرو ماند، و به این ترتیب نقشه اش نقش بر آب گردید و ترفند و حیله اش فرو پاشید. در کتاب زندگی و سیمای امام جعفر صادق (علیه السلام) از علامه سید محمدتقی مدرسی درباره این مکاتب و افکار آمده است: «در اینجا، مناسبت دارد که اجمالاً به موجی الحادی که در دوران زندگی امام صادق (علیه السلام) بر جامعه اسلامی یورش آورده بود، اشارهای کنیم. این موج با حوزهی علمی امام صادق (علیه السلام) نیز برخورد کرد اما آن را سدی استوار و خلل ناپذیر یافت که از عهده پاسخگویی به آن موج برآمد و آن را از حرکت باز داشت، و به غباری تبدیل کرد. از آنجا که ما می کوشیم زندگی امام بزرگ خود را خلاصه وار بررسی کنیم و خطوط ویژه حوزهی علمی آن حضرت را

مشخص سازیم باید مروری گذرا نیز به این موج فراگیر داشته باشیم. پیش از این گفتیم که فتوحات اسلامی موجب برخوردهای نیرومندی میان مسلمانان و نو مسلمانان شد. از آنجا که بیشتر مسلمانان درک و بینشی شایسته و استوار از اسلام نداشتند، این برخوردها به نتیجهای نامطلوب و منفی انجامید، چرا که مسلمانان را به دو گروه تقسیم کرد، گروه اول، محافظه کاران و قشری گرایانی بودند که تنها جنبه ظاهری دین را گرفته و از فهم جوهر و حقیقت و کنه آن بازمانده بودند. اینان عقل و خرد خود و همراهی با آن معیارها را گم کرده بودند. گروه خوارج از پیشتازان این گرایش بود، چنان که اشاعره نیز این گونه بودند. البته با ملاحظاتی در طوایف آنها از نظر اختلاف در کمیت و کیفیت. گروه دوم، تندروهایی بودند که شدیداً از وضع موجود در جامعه تأثیر پذیرفته بودند. اینان معیارها را به کناری افکنده و تنها به آنچه عقلهای کوته آنها بر حسب اختلاف گرایشها و دگرگونی شرایط، به آنان الهام می کرد، اکتفا کرده بودند و پیشاپیش این گروه، ملحدان و پس از آنها با فاصله بسیار معتزله و دیگر فرقه هایی که بدیشان نزدیک بودند، جای داشتند. بنا به طبیعت وضع اجتماعی موجود در آن روزگار که مرتد بد حالتر از کافر اصیل قلمداد می شد آنان مجبور به استتار بودند. اگر چه مرتدان در همان هنگام جزء اقلیت به شمار می آمدند. اما اندیشه هایشان را از آبشخور فلسفه یونان سیراب می کردند.

عربها تا آن روزگار، با اندیشه های یونانی هیچ آشنایی نداشتند. آشنایی آنان هنگامی آغاز شد که نهضت ترجمه در عصر امام

صادق (علیه السلام) و پس از آن صورت پذیرفت. از این رو تنها شمار اندکی از مسلمانان که تمام ابعاد فلسفه نظری اسلام را درک کرده و به وجوه متفاوت میان آنها و دیگر تئوریها پی برده بودند می توانستند با اقامه دلیل و برهان اصول فکری اسلام را اثبات کنند و اصول و تئوریهای دیگر مکاتب را در هم بکوبند. این عدهی اندک، با کسانی برخورد می کردند، که معلومات آنها بر مجموعهای از احادیث ابوهریره و جز او محدود بود و اصلاً به تناقضات فراوانی که در آنها به چشم می خورد توجه نشان نمیدادند. اینان می پنداشتند که بر حق هستند از توانایی کافی برای اثبات ادعای تو خالی و پوچ خود بر خوردارند. از این رو می بینیم که هر کدام از آنها حزبی راه می اندازند. مردم را نهانی فرا می خواندند. بنابراین بر امام (علیه السلام) اثبات شد که در برابر این گروهها به ستیزه برخیزد و اوهام باطل آنها را بشکافند. امام (علیه السلام) برای رسیدن به این هدف سه طرح خردمندانه ترسیم کرد:

1 او قسمتی از حوزهی علمی خود را به کسانی اختصاص داد که از فلسفه یونان بالاخص و سایر فلسفه ها بالاعم آگاهی داشتند و به خوبی از نظر اسلام درباره آنها و دلایلی که آن فلسفه ها را نقض می کرد آگاه بودند. کسانی همچون هشام بن حکم، متکلم پرآوازه، و حمران بن اعین وهشام بن سالم و دیگر مشاهیر علم و حکمت و کلام، که به معیارهای نظری اسلامی نیز آگاه بودند در میان این گروه جای داشتند.

2 آن حضرت دستور به نوشتن رساله هایی همچون «توحید مفضل» و «اهلیلجه» و ...

اقدام کردند.

3 رویارویی مشخص با سران اندیشه های الحادی.

در کتاب «در مکتب احیاگر تشیع حضرت امام جعفرصادق (علیه السلام)» در این باره آمده است:

«دشواری دیگر امام صادق (علیه السلام) درگیری با مباحث کلامی بود که از سوی فرقه هائی چون مرجئه، اشعریه، جبریون، طبیعیون، یهود، نصاری و حتی زنادقه و ملحدین وادیان دیگر مطرح می شد. افکار مختلف بود و شگفت این که هر یک به نحوی سعی داشتند سخن و دعوی خود را به کرسی بنشانند.

در بعد اسلامی قضیه، تحول و انقلاب عقیدهای بزرگی در علم کلام راجع به جبر و تفویض پیدا شده بود که خود دامنه یافته و مباحث وسیع دیگری را در بعد افکار و اعمال وارد می کرد. اینان در زمینه مسایل اعتقادی و جنبه های اصولی بحث می کردند، مثلا در مورد صفات خدا، یا قضاء وقدر، جبر و اختیار و ... مهم این بود که در دامن زدن به این بحثها گاهی دست سیاست را هم در آن داخل می بینیم و آنها نیز سعی داشتند فکر سخیفی را که به نفع آنها بود وارد دین کرده و به صورت یک باور در میان مردم جا بیندازند. مثلاً در مسأله جبر و اختیار، بنیامیه اصرار به توسعه اندیشه جبری داشتند و هدفشان در این زمینه آن بود که قدرت و حکومت خود را به اسم خواست خدا و جبر بر مردم تحمیل کرده و دهان آنها را در اعتراض و انتقاد به دستگاه زمامدار ببندند و مبتکر این اندیشه شخص معاویه بود. در افکار و آراءو در طرز فکر و عقاید مردم شک و ریب، جدلها، بحثها، پدید آمد که

خود دامن زننده به مناقشات بین مردم و درگیری فکری آنان و در نتیجه کینه توزی و جدایی از یکدیگر بود و معاویه دوست داشت از این طریق موقعیت خود را تثبیت و وحدت جامعه را متزلزل کند و این خط فکری توسط همه زمامداران بنیامیه و بعدها بنی عباس اعمال شد. امروز نیز ما همان خط را نزد گروهی عظیم از مسلمانان اهل سنت می بینیم.

بدین سان مردم در تاریکی زندگی می کردند، روشنایی و نوری را می طلبیدند تا راه را برایشان روشن کند و خط فکری درستی را به آنان نشان دهد. وجود و حضور امام صادق (علیه السلام) و بحثهای او در این زمینه، الحق نعمتی برای مردم به حساب می آمد.

در اینجا به نمونه هایی از این مناظرات مختصراً اشاره می کنیم:

«از امام صادق (علیه السلام) در باره قضا و قدر پرسشها شده است از جمله آنکه: جمیل بن دراج گوید: از ابوعبدالله (علیه السلام) درباره قضا و قدر پرسیدم. فرمود: آفریده های خدایند و خدا در آفریده اش چیزی را که می خواهد می افزاید. و در پاسخ دیگری که از قضا و قدر می پرسد، می گوید: چون روز رستاخیز آید و خدا آفریدگان را فراهم نماید از آنچه بر آنان عهد بسته است، بپرسد و از آنچه قضای او بر آن رفته نپرسد.

کسی دیگری می پرسد: آیا خدا بندگانش را به حال خود واگذارده؟ می فرماید: «خدا اجل و اعظم از این است» ! آیا آنان را مجبور ساخته؟ «خدا عادلتر از آنان است که بندگان را مجبور سازد، سپس عذابشان کند» .

آیا میان این دو منزلهای است؟

«آری به وسعت میان آسمان و زمین. آنکه

می پندارد خدا به بدی و فحشاء امر می کند بر خدا دروغ بسته است، و آنکه می گوید، خیر و شر به مشیت خدا نیست، خدا را قادر ندانسته و آنکه می پندارد نافرمانی با قدرتی جز قدرت خدا سرزده بر خدا دروغ بسته است.»

امام صادق (علیه السلام) و مذاهب فقهی چهارگانه

«امامان مذاهب فقهی، خود از اهل بیت، علم می آموختند و این امر برای آنان فخر و سبب پیروزی و موفقیت بود. امام ابوحنیفه از آراء امام علی (علیه السلام) استفاده کرده، تا آنجا که یکی از امتیازات مذهبش عمل به سخن مشهور نبی اکرم است که فرمود: «انا مدینه العلم و علیٌ بابها» چنانکه «مقدسی» در احسن التقاسیم گفته است.

ابو حنیفه در مقام افتخار به استفاده علمی از امام صادق گفت: «لولا السنتان لهلک النعمان» مالک بن انس یکی از شاگردان امام صادق بود، شافعی از او علم آموخت و احمد بن حنبل از شافعی. شافعی جز از علی از کس دیگر روایت نکرد، از این رو به تشیع متهم گردید، ولی خود به این اتهام مباهات کرده و می گوید:

من به دین و آیین شیعی هستم.

در مکه زاده شدم ولی در عقیله زیستم،

زادگاهم پاکترین و مایه فخر بسیار است.

مذهبم نیکوترین و بهترین نامیده شده است.

یحیی بن معین، شافعی را به رافضی بودن متهم کرده و می گوید: کتابش را در سیره مطالعه کردم و در آن جز یاد علی چیزی نیافتم. خود شافعی در این ابیات شیعی بودنش را نشان داده است:

ای سوار در محصب منی توقف کن

و به کسانی که در بالای کوه هنگام سحر نشسته، یا ایستاده اند فریاد زن

بر حاجیانی که هنگام حرکت به منی

چون آبهای فرات

که موج بر می دارند، متلاطم اند

اگر دوستی آل محمد رفض است

ای دو عالم شهادت دهید که من رافضیم

و نیز احمد بن حنبل علی را بر دیگر صحابه ترجیح می داد. یک بار از او سوال شد برترین صحابی پیامبر چه کسی بود؟ او گفت: ابوبکر، بعد عمر و سپس عثمان. کسی گفت: پس علی؟ احمد گفت: شما از اصحاب پیامبر پرسیدید، و حال آنکه علی خود محمد است. سخنانی از اینگونه بسیار است، که نقل جملگی آنها به طول خواهد انجامید.»

مقام معظم رهبری حضرت آیت ا ... خامنه ای در کتاب پیشوای صادق درباره تبیین احکام به شیوه خاص شیعی می فرمایند:

« ... از قدیمترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد. یکی جریان وابسته به دستگاه های حکومتهای غاصب، که در موارد بسیاری حقیقت ها را فدای مصلحت های آن دستگاه ها ساخته و در برابر بهای ناچیز حکم خدا را تحریف می کردند.

و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین احکام درست الهی، مقدم نمی ساخت و قهرا در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقاهت مزدورش قرار می گرفت. و از آن روز در غالب اوقات شکل غیررسمی داشت.

با این آگاهی، بوضوح می توان دانست که فقه جعفری، در برابر فقه فقهای رسمی روزگار امام صادق (علیه السلام)، فقط یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود. در عین حال، دو مضمون متعرضانه را نیز با خود حمل می کرد.

نخستین و مهمترین، اثبات بی نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم یعنی در واقع عدم صلاحیتش برای تصدی مقام

«خلافت» و دیگر، مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی که ناشی از مصلحت اندیشی فقها در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرتهای حاکم است. امام صادق (علیه السلام) با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوهای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاهت رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا بشمار می آمد.تخطئه می کرد و دستگاه حکومت را از بعد مذهبی اش تهی دست می ساخت. در اینکه دستگاه حکومت بنیامیه تا چه اندازه به مفهوم معارضه آمیز بساط علمی و فقهی امام صادق (علیه السلام) توجه داشت، سند روشن و قاطعی در دست نیست. ولی گمان قوی بر آن است که در زمان بنی عباس و مخصوصاً منصور که از هوش و زیرکی وافری برخوردار بود و به خاطر اینکه سراسر عمر پیش از خلافت خود را در محیط مبارزات ضد اموی گذرانیده بود از نکته های دقیق در زمینه مبارزات و مبارزان علوی آگاهی داشت، سران دستگاه خلافت به نقش مؤثر این مبارزه غیر مستقیم، توجه داشتند.

از جمله تهدیدها و فشارها و سختگیری های نامحدود منصور نسبت به فعالیتهای آموزشی و فقهی امام، ناشی از همین توجه و احساس بوده است. و نیز تأکید و اصرار فراوان وی بر گردآوردن فقهای معروف حجاز و عراق در مقر حکومت خود که باز مضمون چندین روایت تاریخی است از احساس همین نیاز نشأت می گرفتهاست.

در مذاکرات و آموزشهای امام به یاران و نزدیکانش، عامل «بی

نصیبی خلفا از دانش» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می شود یعنی اینکه امامِ همان مضمون متعرضانه ای را که درس فقه و قرآن او دارا بوده، صریحاً نیز در میان می گذارده است.

در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «نحن قوم فرض الله طاعتنا، و انتم تأتمون بمن لا یعذر الناس بجهالته»

(ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است. در حالی که شما از کسانی تبعیت میکنید که مردم به خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند.)

یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نا اهل، دچار انحراف گشته، به راهی جز راه خدا رفتهاند، نمیتوانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: «ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم، این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند.» زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود کاری خلاف بوده است، پس نمیتواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند.

این مفهوم که: رهبری سیاسی در جامعه انقلابی اسلام، همان رهبری انقلابی است، لزوماً با رهبری فکری و ایدئولوژیک همراه است، در آموزشهای امامان قبل و بعد از امام صادق (علیه السلام) نیز آشکارا وجود داشته است. در روایتی امام علی بن موسی (علیه السلام) از قول جد بزرگوارش امام محمد باقر (علیه السلام) «سلاح» را در سلسله امامت به تابوت در میان اقوام گذشته بنی اسرائیل، همانند می کند.

«سلاح» در میان ما همچون تابوت است در میان بنی اسرائیل، که نزد هر کس بود نبوت (و

در روایتی: حکومت) از آن او بود. در میان ما نیز سلاح نزد هر کس باشد رهبری و زعامت متعلق به اوست. (توجه شود به شکل سمبلیک و مفهوم بسیار عمیق این تعبیر)، راوی آنگاه می پرسد: «فیکون السلاح مزایلاً للعلم؟» یعنی آیا ممکن است سلاح نزد کسی باشد که دانش ایدئولوژیک دین در او نیست؟

امام در پاسخ می گوید: نه. یعنی زمامداری جامعه و رهبری انقلابی امت مسلمان در اختیار کسی است که سلاح و دانش را با هم دارا باشد. پس امام از سویی شرط امامت را، دانش دین و فهم درست قرآن می داند و از سوی دیگر، با گستردن بساط علمی و گرد آوردن خیل کثیری از مشتاقان دانش دین در پیرامون خود و تعلیم این شیوه مخصوص که مخالف با روال معمولی فقه و حدیث و تفسیر و به طور کلی مغایر با دین شناسی رایج علما و محدثان و مفسران وابسته به دستگاه خلافت است. عملاً دین شناسی خود و دین نشناسی دستگاه خلافت را با تمامی علمای وابسته و نام ونشاندارش اثبات می کند. و از این رهگذر با تعرض مستمر و عمیق و آرام به مبارزه. خود بعدی تازه می بخشد.

نخستین حکمرانان بنی عباس که خود در روزگار پیش از قدرت، سالها در محیط مبارزاتی علوی و در کنار پیروان و یاران آل علی گذرانیده و به بسیاری از اسرار و پیچ و خم های کنار آنان بصیرت داشتند، نقش متعرضانه این درس و بحث و حدیث و تفسیر را بیش از اسلاف اموی خود درک می کردند گویا به همین خاطر بود که منصور عباسی در خلال درگیریهای رذالت آمیزش با امام

صادق (علیه السلام) مدتها آن حضرت را از نشستن با مردم و آموزش دین به آنان و نیز مردم را از رفت و آمد و سئوال از آن حضرت منع کرد. تا آنجا که به نقل «مفضل بن عمر» چهره درخشان و معروف شیعی، هرگاه مسئله ای در باب زناشویی و طلاق و امثال آنها نیز برای کسی پیش می آمد، به آسانی نمیتوانست به پاسخ آن حضرت دست یابد.

ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

فهرست منابع

(1) بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 2، ج 66، ج 37، ج 25.

(2) در مکتب احیاگر تشیع حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)، دکتر علی قائمی.

(3) الملل و النحل، شهرستانی.

(4) کافی، مرحوم کلینی.

(5) زندگانی امام جعفر صادق (علیه السلام)، علی رفیعی.

(6) بحوث فی الملل و النحل، جعفر سبحانی.

(7) الفرق بین الفرق، عبد القاهر بن طاهر البغدادی.

(8) مجموعه زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)، حسین عماد زاده.

(9) تفسیر عیاشی، جلد 1.

(10) رجال کشی، جلد 2.

(11) مغز متفکر جهان شیعه امام صادق (علیه السلام)، مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ، ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری.

(12) زندگانی امام صادق (علیه السلام)، علی رفیعی (نمایندگی ولی فقیه در جهاد سازندگی استان خراسان).

(13) نگاهی به زندگی امام صادق (علیه السلام)، محمد محمدی اشتهاردی.

(14) زندگی و سیمای امام جعفر صادق (علیه السلام)، علامه سید محمدتقی مدرسی، مترجم محمد صادق شریعت.

(15) زندگانی امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام)، سید جعفر شهیدی.

(16) امام صادق (علیه السلام) و مذاهب چهارگانه، استاد اسد حیدر، ترجمه حسن یوسفی اشکوری.

(17) پیشوای صادق (علیه السلام)، سید علی خامنه ای.

(18) حدیقه الشیعه.

حکومت و سیاست در سیره امام صادق علیه السلام

زمان امام صادق

در زمان امام صادق علیه السلام نیز شدیدترین فشارها بر شیعیان اعمال می شد، به طوری که توان هرگونه ابراز وجود از آنها سلب شده بود، تا آن جا که مشایخ شیعه مجال نقل احادیث ائمه علیهم السلام را نداشتند، و اصحاب امام صادق علیه السلام به منظور صیانت خود از گزند منصور، مجبور بودند به طور کامل تقیه نموده و مواظب باشند که کوچکترین بی احتیاطی از آنان سر نزند، و تأکیدهای مکرر امام بر تقیه، خود دلیل آشکاری بر وجود چنین فشار سیاسی بود، خطر هجوم بر

شیعیان چنان نزدیک بود که امام برای حفظ آنان، ترک تقیه را مساوی با ترک نماز اعلام فرمود.

به معلی ابن خنیس که به دست حاکمان زمان خود کشته شد، فرمود:

"یا معلی اکتم امرنا ولا تذعه فان من کتم امرنا و لا یذیعه اعزه الله فی الدنیا"؛ ای معلی کار ما را پنهان بدار و افشاء مکن، کسی که کار ما را افشاء نکند و پنهان بدارد، خداوند او را در دنیا عزیز می دارد.

روایاتی وجود دارد حاکی از آن که شدت فشار به قدری بود که حتی شیعیان، بدون اعتنا به همدیگر از کنار همدیگر رد می شدند.

منصور در مدینه جاسوسانی داشت که تجسس می کردند، و هر که را می شناختند از پیروان جعفر ابن محمد علیه السلام است گردن می زدند.

محمد اسقنطوری گوید:

"روزی بر منصور دوانقی وارد شدم، دیدم که در فکر عمیق فرو رفته است، پرسیدم برای چه؟ گفت: از ذریهی فاطمه، هزار نفر بلکه بیشتر از آن را کشتم، ولی سید و آقایشان را زنده نگه داشتهام. گفتم: کیست آن؟ گفت: می دانم تو به امامت او معتقد هستی، و او امام من و امام تو و امام همه مردم است، لکن مرا چارهای جز کشتن او نیست."

امام صادق علیه السلام شدیداً تحت مراقبت منصور بود، با آن که از قبل به امر هشام در شام جلب شده بود، بار دیگر به امر منصور در شام جلب شد، و مدتی امام تحت نظر ماند و عزم کشتن آن حضرت را کردند، و هتکها نمودند و بالاخره اجازه مهاجرت را دادند، حضرت به مدینه مراجعت کرد و بقیه عمر را در حال تقیه در مدینه ماند.

منصور آزارها و کشتارهای بیرحمانه در حق سادات علویین روا داشت که به دستور وی آنان را دسته دسته می گرفتند و در قعر زندانهای تاریک، با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می دادند، جمعی را گردن می زدند و گروهی را زنده زیر خاک پنهان می کردند، و جمعی را در پی ساختمانها یا میان دیوارها گذاشته و رویشان دیوارها را بالا می بردند.

منصور پس از آن که خبر شهادت امام ششم علیه السلام را شنید، به والی مدینه نوشت که وصی او را گردن بزند، اما وقتی وصیتنامه آن حضرت را خواندند، دیدند که امام پنج نفر را وصی خود تعیین کرده است: ابی جعفر منصور، محمد ابن سلیمان، عبدالله ابن جعفر، موسی ابن جعفر و حمیده زوجهاش. موضوع را به منصور خبر دادند، و او گفت: مرا به قتل اینها راهی نیست.

محمد ابن ربیع، دربان مخصوص منصور گوید: زمانی که امام صادق علیه السلام را از مدینه به پایتخت خلافت آورده بودند، روزی منصور در کاخ خود نشسته بود تا شب شد و قسمت زیادی از شب گذشت، سپس منصور به من گفت که: محمد می دانی که نسبت به من چه اندازه قرب و منزلت داری؟ و اسراری را از من می دانی که حتی نزدیکترین کس به من یعنی مادر فرزندانم نمیداند. گفتم: این از لطف خدا و امیرالمؤمنین است. گفت: همین الان برو به خانهی جعفر ابن محمد و بی خبر داخل خانه شو، و او را به هر وضعی که می بینی بدون آن که تغییر وضع دهد، بیاور. محمد گوید: پیش خود گفتم: به خدا قسم این هلاکت است، او را اگر بیاورم دین

و آخرت خود را از دست دادهام، اگر نیاورم باید به کشته شدن خود و خاندان گردن نهم، همچنان بین دنیا و آخرت مردد شدم، تا آن که نفس، من مرا به طرف دنیا کشاند. آمدم در نزدیک خانه جعفر ابن محمد (علیه السلام) و از پشت سر خانه نردبانی گذاشتم و از بالای بام خانه او بالا رفتم، و از آن جا پایین شدم و بی خبر وارد خانهاش شدم، و دیدم که در حال نماز است و خود را به پیراهن و ازاری پیچیده است، وقتی سلام نماز را داد، گفتم: بفرمایید برویم پیش امیرالمؤمنین، گفت بگذار لباسم را در برنمایم. گفتم: اجازه ندارم،

گفت: می خواهم وضو بگیرم. گفتم: نمیشود و او را به همان حال پیش منصور آوردم.

در چنین جو اختناقآمیز سیاسی که هر نفسی در سینه حبس می شود، امام صادق علیه السلام شبکه وسیعی را که کار آن، اشاعه امامت آل علی علیه السلام و تبیین درست مسئله امامت بود، رهبری می کرد شبکهای که در بسیاری از نقاط دور دست کشور مسلمان، به ویژه در نقاط عراق عرب و خراسان، فعالیتهای چشمگیر و ثمربخشی را درباره مسئله امامت عهده دار بود.

منصور به امام صادق علیه السلام می گفت: چرا نزد من رفت و آمد نمیکنی آن چنان که دیگران رفت و آمد دارند؟ امام فرمود: از امور دنیا، چیزی در اختیار من نیست که از دست دادن آن را توسط تو بترسم، و از امور آخرت، تو چیزی نداری که در آن طمع نمایم، و در نعمتی هم نیستی، که برایت تهنیت بگویم، پس برای چه بیایم؟ منصور گفت بیا مرا نصحیت کن.

امام فرمود: کسی که طالب دنیا است ترا نصیحت نمیکند، و هر که طالب آخرت است با تو همنشینی نمیکند.

آنچه از بعضی نصوص و احادیث مفهوم می گردد، این است که امام صادق علیه السلام چون پدرش و جدش قیام مسلحانه و غلبه با شمشیر را برای استحکام پایههای حکومت خود کافی نمیدانستند، بلکه قبل از هر چیز تربیت یک ارتش اعتقادی را که به رهبری و عصمت امام معتقد باشند، ضروری می دانستند، ارتشی که اهداف عظیم امامان را زنده نگه دارند و مصالح و منافع را که برای امت تشخیص دادهاند، حفاظت نمایند.

شخصی از خراسان خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: ما حاضریم که در رکاب تو با دستگاه حاکم بجنگیم چرا حرکت نمیکنی؟ امام به او دستور داد داخل آتش شود ولی او امتناع ورزید، و فیالحال ابوبصیر رسید، حضرت به او دستور داد که داخل آتش شود، او فی الفور داخل آتش شد، حضرت رو کرد به شخص خراسانی و فرمود: اگر بین شما چهل نفر مانند ابوبصیر باشد قیام می کنم.

بنابراین آن چه که ائمه معصومین علیهم السلام و حضرت امام صادق علیه السلام بدان اهمیت می دادند، حفظ شیعه بود به عنوان جمع متشکل مؤمن به امام و مکتب. از آنها حمایت می کرد و به رفتار آنان جهت می داد، شعور و آگاهی آنان را بالا می برد، و به شیوههای گوناگون به آنان کمک می رساند، و در صحنه گیر و دارهای محنت انگیز و گرفتاریها، بر مقاومت آنها می افزود. شواهد فراوانی در حیات ائمه علیهم السلام داریم که شیعیان خود را آنچنان تربیت کرده بودند که اختلافات شخصی بین آنان حل شده

بود.

درست است که امام صادق علیه السلام چون پدر و جدش امام باقر و امام سجاد علیهماالسلام حکام غاصب، دست به قیام مسلحانه نزد، و در آن شرایط، آن را موجب نابودی حزب شیعه و مرکز فرماندهی آن می دانست، حتی انقلابات ضد حکام را توسط عمویش زید و نفس زکیه و دیگران بر پایه صحیح استوار نمیدانست. از این جهت همکاری صریح و علنی نداشت؛ ولی در عین حال آنها را خالی از خیر و صلاح نمیدانست و می فرمود: تا زمانی که از آل محمد (صلی الله علیه و آله) کسی قیام کند، ما و شیعیان ما در راحت هستیم، و دوست دارم از آل محمد (صلی الله علیه و آله) کسی قیام کند تا خرج عیالش را من به عهده بگیرم، و حدود هزار دینار از مال خود را برای عائله کسانی که با زید به شهادت رسیده بود، تقسیم کرد. چه روشن است که در صورت بروز انقلابات، حکام زمان متوجه آنان می شدند، و برای امام و شیعیانش فرصتی برای سازماندهی پیدا می شد.

موضوع تشکیلات مخفی در صحنه زندگی سیاسی امام صادق علیه السلام و سایر امامان، از جمله مهمترین و شورانگیزترین، و در عین حال مجهولترین و ابهام آمیزترین فصول این زندگینامه پرماجرا است، و برای اثبات وجود چنین سازمانی، نمیتوان و نمیباید در انتظار مدارک صریح بود، و این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد، بلکه انتظار معقول آنست که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکل پنهانی امام پی برد، و از خود آن حضرت و یا از یکی یارانش در آن باره چیزی بپرسد، او به کلی وجود

چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را یک سوء ظن یا تهمت بخواند این خاصیت همیشگی کار مخفی است.

اما قراین و شواهد و بطون حوادث که هر چند نظر بیننده عادی را جلب نمیکند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریانهای پنهانی بسیاری میدهد، اگر به چنین نگرشی به سراسر دوران دو قرن و نیمی زندگی ائمه علیهم السلام نظر شود، وجود یک تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه علیهم السلام تقریباً مسلم میگردد.

منظور از تشکیلات یعنی جمعیتی از مردم که با هدف مشترک، کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با یک مرکز و با یک قلب طپنده و مغز و فرمان دهنده، انجام داده و میان خود نوعی روابط و نیز احساسات نزدیک و خویشاوندانه داشته باشند.

این جمع در زمان علی علیه السلام در فاصله 25سال خانه نشینی او، همان خواص صحابه بودند که علیرغم تظاهرات حق به جانب و عامه پسند دستگاه خلافت، معتقد بودند که حکومت و خلافت، حق برترین و فداکارترین مسلمانان یعنی علی علیه السلام است؛ و تصریح پیامبر به جانشینی علی را از یاد نبرده و در نخستین روزهای پس از سقیفه، نیز نظر مخالف خود را نسبت به برندگان خلافت، و نیز وفاداری خود را به امام صریحاً اعلام کردند. بعدها نیز با آن که مصلحت بزرگی امام را به سکوت حتی با همکاری با خلفای نخستین وادار میساخت، آنان نیز در روند عادی و معمولی جامعه اسلامی قرار گرفته بودند، لکن هیچگاه رأی و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیرو علی باقی ماندند و به همین جهت

بود که به حق، نام شیعه علی یافتند، و به این جهتگیری فکری و عملی مشهور شدند، و اینها چهرههای مشهوری بودند چونان: سلمان، ابوذر، مقداد، حذیفه، ابی ابن کعب و ...

شواهد تاریخی تایید میکند که این جمع، اندیشه شیعی یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام را به مثابه پیشوای فکری و رهبر سیاسی، همواره میان مردم اشاعه میدادند، و تدریجاً بر جمع خود میافزودند، و این کاری بود که برای تشکیل حکومت ائمه علیهم السلام به منزله مقدمه واجب بوده است.

بنابراین امام صادق علیه السلام هر چند در ظاهر آرام بود، و علناً کاری نمیکرد که سندی علیه او شود، اما شناختی که منصور از امام صادق علیه السلام داشت، خاطرش را ناآسوده و قلبش ناآرام کرده بود و آن حضرت را چون خاری در چشمش میدید.

امامان، با آن وضعیت خفقان و اختناق سیاسی، سربلند و آزاد زندگی میکردند، تایید خلفاء را نکرده و زیر بار آنها نمیرفتند، و یاران خود را از همکاری با دستگاه خلافت ممانعت مینمودند، و به صفت یک معترض معروف بودند، از این جهت برای خلفاء مایه دردسر و اسباب ناراحتی بودند.

منصور به امام صادق علیه السلام میگفت: چرا نزد من رفت و آمد نمیکنی آن چنان که دیگران رفت و آمد دارند؟ امام فرمود: از امور دنیا، چیزی در اختیار من نیست که از دست دادن آن را توسط تو بترسم، و از امور آخرت، تو چیزی نداری که در آن طمع نمایم، و در نعمتی هم نیستی، که برایت تهنیت بگویم، پس برای چه بیایم؟ منصور گفت بیا مرا نصحیت کن. امام فرمود: کسی که

طالب دنیا است ترا نصیحت نمیکند، و هر که طالب آخرت است با تو همنشینی نمیکند.

پینوشتها

1- حیات فکری و سیاسی امامان شیعه: جعفریان، رسول، ج 1 ص 279به نقل از مستدرک الوسایل: ج 12ص 254 255؛ وسائل الشیعه: ج 9 ص 465.

2- همان، ج 1 ص 279به نقل از مختصر بصائر الدرجات: ص 101 وسائل الشیعه: ج 9 ص 465.

3- همان، ج1، ص 279به نقل از اختیار معرفه الرجال: ص 378؛ مستدرک الوسائل: ج 12 ص 297 300؛ وسائل الشیعه: ج 19 ص 32

4- همان، ج 1 ص 280به نقل از الشیعه و الحاکمون: ص 148به نقل از شرح شافیه فی مناقب آل الرسول: ص 171

5- همان، ج 1، ص 280به نقل از الشیعه و الحاکمون: ص 148به نقل از شرح شافیه فی مناقب آل الرسول: ص 171

6- سیری کوتاه در زندگی ائمه علیهم السلام: طباطبایی، محمدحسین.

7- شذرات سیاسیه من حیات الائمه علیهم السلام: شبر، حسن، ص 88به نقل از بحارالانوار: ج 47

8- همان، ص 177به نقل از بحارالانوار: ج 47 ص 195

9- همان، ص 85

10- اهل البیت، تنوع ادوار و وحده هدف: صدر، محمدباقر، ص 148 دارالتعارف لبنان، بیروت.

11- پیشین، شبر، ص 27.

12- همان، ص 260به نقل از سیره ائمه علیه السلام: ج 2 ص 267 هاشم معروف الحسین.

منبع:

اندیشه حکومت دینی، ج 1، ص 531 538.

خطوط اصلی زندگی امام صادق علیه السلام

خطوط اصلی

1 - دو قضاوت درباره امام صادق علیه السلام در بین مردم وجود دارد که هر دو محل تامل است.

قضاوت اول حمایت آمیز است:

آن امام بزرگ؛ فرصتی طلایی برای تعلیم و تربیت به دست آورد و چنان غرق در نشر علم و دین شد که نتوانست به فریضه امر به معروف و نهی از منکر عمل کند و ناچار شد در

مقابل حکام ظلم و جور به مدح و ستایش و تملق بپردازد!

قضاوت دوم اعتراض آمیز است:

او در زمانی که ظلم و جنایت از در و دیوار میبارید، ره عافیت در پیش گرفت و از رسالت انسانی یک رهبر، غفلت ورزید و به درس و بحث دل خوش کرد! در حالی که شیعیانش گرفتار تعقیب و زندان و شکنجه و تبعید و قتل و غارت بودند!

2- هیچ یک از آن دو قضاوت؛ پایه و مایه استوار و صحیحی ندارد. هر دو قضاوت بر اساس چند روایت مجعول شکل گرفته است که دقت در محتوای آن؛ ساختگی بودن آن را آشکار میسازد، زیرا ساحت رفیع امامت بسی پاکتر و والاتر از آن است که آلوده به تملق و ستایش بی جا؛ آن هم نسبت به طاغوتها و ستمگران گردد. علاوه بر آن که برخی از این روایات، اساسا سند ندارد.

3- در برخی از روایات مذکور که سندی برای آن ذکر شده، راوی، شخصی است به نام ربیع حاجب. ربیع کیست؟ ربیع آجودان مخصوص منصور خلیفه عباسی و به تعبیر آن روز حاجب او بود. او نزدیکترین و مورد اعتمادترین شخص در دستگاه منصور بود و در سال 153 هجری به مقام وزارت نیز رسید و تا آخر زندگی منصور (سال 158 هجری) در پست وزارت باقی ماند. شگفتآور است که عاقلی؛ سخن نزدیکترین یار خلیفه را درباره ذلت و تضرع دشمن خلیفه، بی هیچ تحقیق و جستجویی بپذیرد!

4- قضاوت دوم (قضاوت اعتراض آمیز) سخنی است شبیه داوریهای شرقشناسان که غالبا آلوده به غرض یا برخاسته از جهل و بیخبری است و مبتنی بر بینش مادی و

الحادی مانند قضاوت خاورشناس یهودی؛ فیلیپ حتی درباره صلح امام حسن علیه السلام و قضاوت خاورشناس مارکسیست؛ پطروشفسکی بعثت رسول اکرم (صلّی الله علیه و آله).

5- نظریه و داوری صحیح درباره امام صادق علیه السلام و سایر امامان علیهم السلام، قضاوت سومی است که با تحقیق در منابع و مآخذ و دقت در آن به دست میآید و آن این است: امامان شیعه، همانند خود پیامبر (صلّی الله علیه و آله) هدفی جز این نداشتند که نظام عادلانه اسلامی را با همان ویژگیها و اهدافی که قرآن روشن کرده ایجاد کنند و یا استمرار بخشند. زیرا امامت؛ تداوم نبوت است. بر این اساس، برنامه عمومی امامان علیهم السلام دو بخش اساسی و انفکاک ناپذیر داشت:

الف) تبیین ایدئولوژی اسلام.

ب) تامین قدرت اجرایی و اجتماعی.

6- امامت از نظر تاریخی چهار دوره را پیمود:

الف) سکوت.

ب) قدرت.

ج) شهادت.

د) جهادی دیگر.

دوره اول: از رحلت رسول اکرم (صلّی الله علیه و آله) شروع شد و با آغاز حکومت امیرالمومنین علیه السلام پایان یافت.

دوره دوم: دوره حکومت امام علی علیه السلام و امام مجتبی علیه السلام است.

دوره سوم: عبارت از بیست سال میانه صلح امام حسن علیه السلام (سال 41 هجری) و شهادت امام حسین علیه السلام (سال 61 هجری) است.

دوره چهارم: بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام تا دو قرن بعد و آغاز غیبت است.

7- امام امیرالمومنین علی علیه السلام در دوره اول که بیست و پنج سال به طول انجامید، برای حفظ اسلام و جلوگیری از اختلاف، دست به قیام مسلحانه نزد و در برابر غاصبان حکومت سکوت کرد و بلکه از روی کمال علاقه و دلسوزی نسبت

به اسلام و جامعه اسلامی؛ آنان را یاری کرد و در مسائل سیاسی، نظامی و غیره راهنمایی نمود؛ چنانچه این مطلب از نهج البلاغه و کتب تاریخ استفاده میشود.

8- در دوره دوم؛ هر چند بسیار کوتاه بود. حدود پنج سال اما یک حکومت صد در صد اسلامی ارائه و حاکم گردید و عدالت استقرار یافت و ارزشهای جاهلی رخت بربست.

9- در دوره سوم؛ تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر صلّی الله علیه و آله در فرصت مناسب، شروع شد و شیعه؛ عملا به کار نیمه مخفی اهتمام ورزید.

10- دوره چهارم؛ ادامه دوره سوم و با همان روش و البته به صورت برنامه دراز مدت بود. این دوره، هر چند پیروزیها و شکستهایی در مراحل مختلف داشت اما در زمینه کار ایدئولوژیک، به پیروزی قطعی رسید. برای آشنایی با زندگی امام صادق علیه السلام باید این دوره را بیشتر بررسی کنیم.

11- در دوره چهارم؛ امامان شیعه علیهم السلام تلاشی مستمر داشتند تا با فعالیت ایدئولوژیک و مبارزه با تحریف، زمینه احیای حکومت اسلامی و حضور قرآن و سنت را در جامعه فراهم آورند و این انقلابی بزرگ و اساسی بود، شبیه انقلابی که رسول الله صلّی الله علیه و آله در جامعه جاهلی پدید آورد و شاید از آن هم مشکلتر؛ زیرا تجدید یک انقلاب، گاه از ایجاد آن دشوارتر است.

12- در آغاز دوره چهارم، وضعیت شیعه بنابر روایت امام صادق علیه السلام چنین بود:

"ارتد الناس بعد الحسین علیه السلام الا ثلثه ابوخالد الکابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن معطم ثم ان الناس لحقوا و کثروا و کان یحیی بن ام

الطویل یدخل مسجد رسول الله (صلّی الله علیه و آله) و یقول: کفرنابکم و بدا بیننا و بینکم العداوه و البغضا"؛ پس از شهادت امام حسین علیه السلام همه منحرف شدند جز سه نفر: ابوخالد کابلی، یحیی بن ام طویل و جبیر بن معطم. بعدها دیگران محلق شدند و شیعیان زیاد گردیدند. یحیی بن ام طویل به مسجد پیامبر صلّی الله علیه و آله در مدینه وارد میشد و خطاب به مردم میگفت: ما به شما کافریم و میان ما و شما خصومت و کینه است.

13- امام سجاد علیه السلام نمیتوانست به صراحت خود را مستحق خلافت و حکومت اعلام کند. زیرا در آن صورت، خلیفه مقتدری چون عبدالملک بن مروان آن حضرت را پیش از آن که موفق به انجام رسالتش شود به شهادت میرساند و تشکیلات نوپای شیعه ویران میگردید.

14- البته در موارد نادری امام سجاد علیه السلام موضع حقیقی خود را در برابر حاکمان جور آشکار ساخت. اما آنچنان که خود را رویاروی آنان قرار دهد، بلکه تنها برای ثبت در تاریخ؛ مانند نامهای که امام برای یکی از رجال دینی وابسته به حکومت بنیامیه به نام محمد بن شهاب زهری نوشتهاند. نامه روشنگر امام زین العابدین (علیه السلام) در تحف العقول ذکر شده است.

15- امام سجاد علیه السلام میفرمود: در همه حجاز، دوستداران و علاقمندان ما به بیست نفر نمیرسد. هر چند آن حضرت فعالیتی آرام و مخفی داشت اما گاه گاه خود و یارانش مورد آزار و اذیت حکومت وقت قرار میگرفتند و خود آن بزرگوار حداقل یک مرتبه با وضعی تاثرانگیز و بسته به غل و زنجیر تحت نظر

ماموران بسیار از مدینه به شام برده شد و بارها مورد تعرض و شکنجه قرار گرفت و سرانجام در سال 95 هجری به وسیله ولید بن عبدالملک خلیفه اموی به شهادت رسید.

16- امام باقر علیه السلام در مراسم حج به حاجیان اشاره کرد و به یار رازدارش، فضیل بن یسار گفت: در جاهلیت نیز بدین گونه میگردیدند! فرمان آن است که به سوی ما کوچ کنند و پیوستگی و دوستی خود را به ما بگویند و یاری خویش را بر ما عرضه کنند. قرآن از قول ابراهیم علیه السلام میگوید:

(بارالها!) دلهایی از مردم را مشتاق ایشان کن!

17- یکی از یاران نزدیک امام باقر علیه السلام به نام جابر جعفی به دستور آن حضرت، کوفی بودن خود را کتمان میکند و وانمود میکند که از مردم مدینه است و نیز به فرمان آن بزرگوار، خود را به دیوانگی زد و حاکم کوفه که این وضع را مشاهده کرد گفت: خدا را شکر که از قتل او معافم ساخت!

18- امام باقر علیه السلام در برابر حاکم اموی (هشام بن عبدالملک) خطاب به مردم کرد و فرمود:

"ایها الناس! این تذهبون؟ و این یراد بکم؟ بنا هدی الله اولکم و بنا یختم آخرکم، فان کان لکم ملک معجل فان لنا ملکا موجل و لیس بعد ملکنا املک، لانا اهل العاقبه یقول الله عزوجل و العاقبه للمتقین" به کجا میروید؟ ای مردم! و چه سرانجامی برای شما در نظر گرفتهاند؟ به وسیله ما بود که خدا گذشتگان شما را هدایت کرد و به واسطه ما است که خدا مهر پایان بر کار شما میزند. اگر شما را دولتی

مستعجل است، ما را دولتی پاینده خواهد بود و پس از دولت ما کسی را دولتی نخواهد بود. چون ما اهل عاقبتیم که خدا فرمود عاقبت برای اهل تقواست.

19- ابوحمزه ثمالی گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که میگفت: خدا برای این امر (تشکیل حکومت علوی) سال 70 را معین کرده بود. چون حسین (علیه السلام) کشته شد خدا بر خاکیان خشم گرفت. پس آن را تا سال 140 به تاخیر افکند ... ما این موعد را برای شما (شیعیان) گفتیم و شما آن را افشا کردید. پس خدا دیگر موعدی را معین نکرد. ابوحمزه این سخن را برای امام صادق علیه السلام بیان کرد. آن حضرت فرمود: آری، این چنین بود.

20- امام باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام دستور داد که بعد از شهادت؛ بخشی از دارایی آن حضرت (800 درهم) را در مدت ده سال، صرف عزاداری و گریستن بر ایشان در صحرای منا و در موسم حج بنماید.

21- خطوط اصلی زندگی امام صادق علیه السلام چنین است:

الف- تبلیغ و تبیین مساله امامت شیعی.

ب- بیان و تبلیغ احکام دین و تفسیر قرآن به روش اهل بیت علیهم السلام.

ج- ایجاد تشکیلات سیاسی ایدئولوژیک به صورت مخفی.

د- هدایت پنهانی جنبشهای نظامی علویان.

ه- فعالیت سیاسی به صورت بیان توصیهها، گفتارها و نگارش نامهها و ذکر شعرهایی خاص.

22- آمیختگی سه مفهوم (رهبری سیاسی) و (آموزش دینی) و (تهذیب روحی) در امامت؛ ناشی از آن است که اسلام در اصل؛ این سه جنبه را از یکدیگر تفکیک نکرده و به عنوان برنامهای چند بعدی بر انسان عرضه کرده است و به این جهت

شیعه عقیده دارد که امام باید از جانب خدا تعیین شود.

23- کمیت؛ شاعر نامدار و بسیار هنرمند و یکی از معروفترین چهرههای شیعی و شهید گرایشهای تند علوی؛ در یکی از چندین قصیده معروف خود در توصیف اهل بیت علیهم السلام، آنان را سیاستمدارانی میداند که برخلاف حاکمان مسلط زمان سرپرستی و زمامداری انسانها را با چوپانی گوسفندان و چارپایان، یکسان نمیسازند.

24- سخن اصلی امام صادق علیه السلام مانند دیگر امامان شیعه، عبارت از امامت بود و برای اثبات این واقعیت تاریخی، قاطعترین مدرک، روایات فراوانی است که در آن؛ امام صادق علیه السلام ادعای امامت را به روشنی و صراحت بیان کرده است.

25- مردی از اهل کوفه به خراسان رفت و مردم را به ولایت جعفر بن محمد (علیه السلام) دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت گفتند و اطاعت کردند و گروهی سر باز زدند و منکر شدند و فرقهای احتیاط کردند و دست نگه داشتند ... یکی از احتیاط کنندگان، به مدینه و ملاقات امام صادق علیه السلام رفت. آن حضرت با لحنی اعتراض آمیز فرمود: اگر تو اهل ورع و احتیاط بودی چرا در فلان مکان که فلان عمل هوسبازانه و شهوانی را انجام میدادی احتیاط نکردی؟!

26- فقه جعفری در برابر فقه رسمی آن روزگار، فقط یک اختلاف عقیده ساده نبود، بلکه دو مفهوم انتقادآمیز نیز داشت:

نخست آن که اثبات میکرد دستگاه حکومت از آگاهی دینی بیبهره است و نمیتواند امور فکری مردم را اداره کند و دیگر آن که نشان میداد تحریفهای بسیاری در فقه رسمی برای جلب نظر حکام جور نفوذ کرده است و نیز امام صادق علیه السلام با

تفسیر قرآن به روشی غیر از روش عالمان درباری، عملا به معاوضه با حکومت برخاست و تمام تشکیلات مذهبی و فقاهت رسمی را تخطئه کرد.

27- وجود تعابیری چون (باب)، (وکیل)، (صاحب سر)، (مستودع سر) در روایات امام صادق علیه السلام و نیز در تاریخ، نشان میدهد که آن حضرت تشکیلاتی سیاسی، ایدئولوژیک را به صورت پنهانی هدایت میکرد. مثلا محمد بن سنان (باب) امام صادق (علیه السلام) و زراره و برید و محمد بن مسلم و ابوبصیر، (مستودع سر) آن حضرت و معلی بن خنیس، وکیل آن بزرگوار بود.

منبع

مرکز جهانی اطلاعرسانی آل البیت، شبکه امام صادق علیه السلام، محمد خردمند

امام صادق علیه السلام و نهی از رجوع به ستمگران

امام صادق علیه السلام و نهی از رجوع به ستمگران

ششمین امام فرقه بزرگ اسلامی که به اثنی عشری مشهور است حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد معروف به امام صادق (علیه السلام) به حدی در گسترش عقاید و فقه امامیه و تربیت شاگردان این مکتب مؤثر بوده که دانشمندان از این مدرسه بزرگ اسلامی به مذهب جعفری تعبیر میکنند که البته نامگذاری بسیار به جا و دقیق میباشد. فقهای امامیه در فتاوای خویش غالباً به احادیث این رهبر بزرگوار استناد میکنند و اکثریت مجامع فقهی شیعه مشحون از روایات پربار این رجل الهی است. در مقالهای که پیش روست با اتکاء به چند حدیث مشهور و منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام موضوع «نهی از رجوع به ستمکاران و پرهیز از دادرس قرار دادن ظالمین» از دیدگاه معظم له مورد بررسی قرار گرفته است.

این روایات به ترتیب عبارتند از:

1 مقبوله عمر بن حنظله.

2 روایت ابی خدیجه.

3 صحیحه حلبی.

4 روایت سلیمان بن خالد.

الف) مقبوله عمربن حنظله

یکی از روایات مشهور بین امامیه در مورد رجوع به حاکمان عدل و عدم رجوع به حکام جور حدیثی است که به مقبوله عمر بن حنظله معروف میباشد. متن این حدیث در بیشتر مجامع روایی شیعه وجود دارد. به این صورت که عمر بن حنظله که در زمان امام صادق علیه السلام میزیسته سئوالی از آن امام به شرح ذیل نموده است:

سألت اباعبدالله (علیه السلام) عن رجلین من اصحابنا بینهما منازعه فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان و الی القضاه، أیحل ذلک؟

قال: من تحاکم الیه فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت ...

قلت: فکیف یصنعان؟

قال: ینظران من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً، فانی قد جعلته علیکم حاکماً. فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رده، والراد علینا کالراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله.

عمر بن حنظله از امام صادق (علیه السلام) در مورد شیعیانی که به خاطر اختلافی که (در بدهی یا ارث) با یکدیگر دارند و دادرسی را به سلطان و قضات (غیر واجد شرایط) میبرند سئوال میکند و این که آیا کار آنان جایز است یا خیر؟

امام میفرماید: هر کس چه در حق و یا باطل به آنان رجوع کند به طاغوت مراجعه کرده است.

سئوال میشود: پس چه کار کنند؟

میفرماید: مراجعه کنند به افرادی که حدیث ما را روایت میکنند و در حلال و حرام ما دقت و نظر نموده و دانای به احکام ما شدهاند؛ مردم به حاکمیت آنها رضایت دهند زیرا که من آنان را حاکم بر شما قرار دادم و اگر چنین اشخاصی بر اساس دستورات ما حکم دهند و طرفین آن را نپذیرند گویا حکم خدا را سبک شمردهاند و ما را مورد تردید قرار دادهاند و کسی که در ما تردید کند گویا در خداوند تردید کرده و این کار در حد شرک به خداست.

بررسی سندی حدیث

چنانچه گفتیم این روایت به مقبوله مشهور شده است که در اصطلاح علم حدیث به روایتی اطلاق میشود که از نظر راوی یا سند دچار ضعف است ولی چون اصحاب امامیه آن را پذیرفته و به مضمونش عمل میکنند لقب «مقبوله» را به آن دادهاند.

مهمترین اشکال

سندی حدیث وجود فردی به نام «عمر بن حنظله» در سلسله روات آن است چرا که در منابع رجالی شیعه، وی مورد اطمینان و وثوق نیست. اگر چه عدهای از محققان به استناد پارهای از روایات موجود در کتب حدیثی وی را موثق دانستهاند.

ولی همانگونه که گفته شد وجود عدهای از روات موثق و مورد اعتماد در سلسله راویان آن، ضعف سند را جبران کرده و در نظر امامیه تلقی به قبول یافته است.

بررسی مفاد و دلالتهای حدیث

از این حدیث شریف به دست میآید که:

اولا: رجوع و تحاکم بردن به قضات و حکام جور ممنوع است.

ثانیاً: نصب قاضی و حاکم از طرف امام معصوم (علیه السلام) صورت میگیرد.

ثالثاً: این نصب، عام است و شخص خاصی را مورد نظر نداشته بلکه هر کسی که واجد شرایط و فهم و درک حدیث و دانای به احکام شریعت باشد حق دادرسی و حکومت دارد.

رابعاً: غیر از این چنین افرادی، دیگران حق حاکمیت ندارند و حکمشان نافذ نیست.

خامساً: بعد از صدور حکم توسط چنین افرادی، کسی حق ردّ آن را ندارد و اگر چنین کند گویی حکم امام معصوم را رد کرده و نتیجتاً در حکم رد حکم خداست و این نوعی شرک به آفریدگار خواهد بود.

بررسی دقیقتر مقبوله عمر بن حنظله

در این حدیث شریف سئوال و جوابهایی به عمل آمده است که ذیلا بر اساس نقل اصول کافی به صورت تفصیل بررسی خواهد شد.

سئوال اول: گاهی است که میان دو نفر از شیعیان، اختلاف و نزاعی در بدهی یا ارث رخ میدهد و اینان به سلطان جور یا دادرسان منصوب از جانب آن سلطان رجوع میکنند آیا این کار جایز است؟

پاسخ امام (علیه السلام): هر کس نزد اینان تحاکم برد (چه در حق و چه در باطل) هر آینه نزد طاغوت تحاکم برده و آنچه را به وسیله حکم ایشان به دست آورد کاملا حرام است اگر واقعاً حق ثابتی بر دیگری داشته باشد زیرا که آن مال را به حکم طاغوت به دست آورده و حال آن که خدای بزرگ امر فرموده است که طاغوت را در هر صورت باید رد کنید هیچگاه دنبال او نروید و

خدای تعالی فرموده است:

یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به.

سئوال دوم: عمر میپرسد: پس چه کار کنند؟

پاسخ امام صادق (علیه السلام): رجوع کنند به کسی که از شما (شیعیان) که حدیث ما را روایت کرده و در حلال و حرام ما دقت نموده و دانای به احکام ما شده است؛ آنگاه به دادرسی چنین شخصی رضایت دهند زیرا که من او را حاکم بر شما قرار دادهام؛ پس اگر وی بر اساس احکام ما حکم کند و کسی که آن را قبول نکند هر آینه حکم خدا را رد کرده و چنین کسی در حد مشرک به خدا خواهد بود.

سئوال سوم: اگر هر کدام از طرفین دعوا، کسی از اصحاب را اختیار کردند و این دو قاضی تصادفاً در دادرسی با یکدیگر اختلاف نظر داشتند و در عین حال هر دو نیز به حدیث شما استناد کردند (چون روایات مختلفی به ما رسیده) چه باید بکنند؟

پاسخ امام (علیه السلام): اختیار کنند از میان این دو تن، کسی را که عادلتر و فقیهتر و راستگوتر در حدیث و با تقواتر است و حکم دیگری را کنار بگذارند.

سئوال چهارم: هر دو قاضی در یک حد از عدالت بوده و هر دو نیز مورد رضایت و قبول و احترام اصحاب میباشند به گونهای که هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد. حال چه باید کرد؟

پاسخ امام (علیه السلام): بنگرید به روایتی که مدرک دادرسی هر کدام قرار گرفته است. اگر مشاهده کردید حدیثی را که یکی از این دو قاضی نقل میکنند، مشهور و مورد قبول عموم اصحاب است حکم آن قاضی را بپذیرند

و حدیث واحد و نادر را (که مدرک دادرسی قاضی دیگر قرار گرفته) رد کنید و حدیثی را که مورد اتفاق عموم اصحاب باشد نباید مورد شک و تردید قرار داد.

امام در دنباله پاسخ به سئوال مزبور چنین میفرمایند:

و انما الامور ثلاثه: امر بین رشده فیتبع، وامر بین غیه فیجتنب، وامر مشکل یرد علمه الی الله والی رسوله، قال رسول الله (صلّی الله علیه و آله): حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک، فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات و هلک من حیث لایعلم.

مسائل به سه دسته تقسیم میشوند:

1 مطلبی که خوبی و صحت آن برای عموم روشن است باید بدان عمل کرد.

2 مطلبی که فساد و بدی آن به خوبی ظاهر است باید از آن اجتناب نمود.

3 مطلبی که پیچیده و مشکل است باید آن را به خدا و رسولش محول کرد (و از خود اظهار نظر ننمود)

که رسول الله (صلّی الله علیه و آله) در همین مورد فرمودهاند:

(موضوعات برای مردم سه گونه است) حلال قطعی، حرام قطعی و موضوعات شبهناک. کسی که از شبههها دوری میکند از خطر سقوط در حرامها نجات یافته است و کسی که در امور مشتبه وارد شود ممکن است در حرام افتد و ندانسته در هلاک واقع گردد.

تذکر

از مجموع کلمات رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و امام صادق (علیه السلام) یک اصل کلی به دست میآید و آن این که، اتفاق مسلمانان متعهد با ایمان و تقوا بر یک مطلب باید موجب اطمینان دیگران و مجوز عمل بر طبق آن قرار گیرد. راوی، سؤالهای

دیگری از امام میکنند که ما به جهت اختصار از ذکر آنها خودداری میکنیم و خوانندگان گرامی را به منبع ذکر شده ارجاع میدهیم.

ب) دومین روایت حدیث مشهوره ابی خدیجه است

قال (علیه السلام): ایاکم ان یحاکم بعضکم بعضا الی اهل الجور ولکن انظروا الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیاً فتحاکموا الیه.

سند حدیث و دلالت آن

از نظر سندی این روایت صحیح است زیرا ابی خدیجه از نظر علمای رجال، مرد موثقی است. اگر چه بعضی او را مورد اعتماد قرار ندادهاند ولی به هر حال به علت شهرتش به مشهوره معروف شده است. لذا در صحت حدیث و استناد به آن مشکلی وجود ندارد ولی از حیث آن بین اندیشمندان امامیه اختلاف است. بدین صورت که گروهی عقیده دارند که این حدیث در صدد بیان نهی کردن شیعه از رجوع به دادرسان حکومت جور است و این که لازم است ایشان فقط به قضات مؤمن و عادل مراجعه کنند ولی نسبت به بیان ویژگیهای حاکم مؤمن و عادل تصریحی ندارد به همین دلیل است که یکی از فقهای بزرگ اخیر با دقت در فحوای این حدیث مینویسد:

اکثر علمای ما فقط درباره این که شیعیان مجاز به رجوع به حکام مؤمناند به حدیث استناد کردهاند و آن را در مورد خصوصیات این حکام ساکت میدانند. اگر چه پارهای از متأخرین از این روایت شرایط حاکم از جمله اجتهاد وی را نیز توسط متداعیین استنباط نمودهاند ولی اکثراً در مورد شرایط حاکم به مقبوله عمر بن حنظله استناد نمودند.

گروهی دیگر از فقهای امامیه حدیث ابی خدیجه را به حاکم و دادرس منصوب شده

از طرف امام مربوط دانسته بلکه آن را خاص قاضی تحکیم میدانند. به نظر این عده امام فرمان نصب قاضی را پس از فرض انتخاب وی توسط متداعیین صادر نموده، یعنی فرمودهاند: چنین قاضیی را من هم تأیید میکنم لذا طبق این روایت فرمایش «فانی قد جعلته قاضیاً»؛ (من او را به عنوان قاضی منصوب کردم) متفرع بر عبارت «فاجعلوه بینکم»؛ (او را بین خود قاضی قرار دهید) شده و بدین ترتیب نصب امام، متفرع بر انتخاب قبلی وی توسط متداعیین است.

از نظر این عده از متن حدیث، وجود اجتهاد در قاضی نیز به دست نمیآید چرا که عبارت «یعلم شیئا من قضایانا» که شرط حاکم قرار داده شده است دلالت بر لزوم اجتهاد قاضی ندارد چرا که علم اعم از اجتهادی و تقلیدی است و اگر کسی به مسائل قضایی آگاه باشد (ولو از طریق تقلید) عالم بودن به بخشی از علوم اهل بیت بر او صادق است لذا نتیجه میگیرند که مراد امام صادق (علیه السلام) از نصب حاکم در این روایت قاضی تحکیم است.

دادرس و حاکم باید از اهل جور نباشد و منظور از اهل جور کسانیاند که از طریقه مستقیم و عدل که همان شیوه دادرسی رسول الله و جانشینان بر حقش میباشد عدول کرده و با پیروی از طریقه اشخاص غیر مطمئن و ستمگر احکامی صادر میکنند که برخلاف شریعت محمدی و عدالت است.

نقد و بررسی برداشتهای یاد شده

با دقت در مباحث طرح شده میتوان چنین ارزیابی کرد که:

امام صادق علیه السلام در این حدیث شریف با ذکر عبارت «فاجعلوه بینکم» دستور دادهاند کسی را که دانای به احکام ما باشد برای دادرسی

انتخاب کنید و بدین ترتیب اصل انتخاب حاکم را به اختیار طرفین دعوا قرار ندادند و نفرمودند که «اذا جعلتموه بینکم» بلکه ابتدائاً فرمان به انتخاب گروه خاصی را به عبارت «رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا» را صادر فرمودهاند و از این سخن به خوبی استنباط میشود که افراد خاصی هستند که مورد نظر امام هستند و مردم باید از میان این دسته، حاکم را انتخاب کنند و حق انتخاب دیگری را ندارند و این به خوبی معنای نصب را میفهماند. آنگاه امام علت این دستور را اینگونه میفرماید که «من این گونه افراد را قاضی قرار دادهام» و حرف «ف» در جمله «فانی قد جعلته» (فاء تعلیل) است نه (تفریع) یعنی علت حکم را بیان میکند نه اثر و خاصیت انتخاب را بنا بر این حدیث ابی خدیجه هم دلالت بر ویژگی عالم بودن قاضی منتخب دارد و هم دلیل بر لزوم انتخاب فرد صالح منصوب از طرف امام معصوم (علیه السلام) است.

در پاسخ به گفته این گروه که علم را شامل علم ناشی از تقلید هم میدانند باید گفت که عرفاً هیچ گاه به شخص مقلد، عالم به احکام گفته نمیشود همانگونه که به کسی که به امور طبی از طریق شنیدن و نه با عمق و تحصیل کافی مطلع باشد پزشک نمیگویند. ممکن است با گذشت زمان و به وجود آمدن مسائل جدید، نیاز به توسعه و گسترش مقدمات علمی دانش احکام باشد ولی به هر حال موضوع «علم» و «عالم» به مقلد و کسی که علمش ناشی از پیروی از دیگری باشد اطلاق نمیشود.

نتیجه این بحث

الف ولایت دادرسی از مناصب رسمی

اسلام است.

ب نصب دادرس باید از طرف حاکم جامعه (ولی امر) باشد و بدون این نصب، کسی حق دادرسی بین مردم را ندارد.

ج امام معصوم (علیه السلام) به صورت نصب عام، دانشمندان واجد شرایط دادرسی را برای همیشه نصب کرده و نیازی به نصب جدید نیست.

د یکی از شرایط مهم دادرس منصوب، علم مبتنی بر فهم دقیق احکام است.

ج) روایت حلبی

حلبی که از روات مورد وثوق است و روایتش به صحیحه معروف میباشد از امام صادق علیه السلام چنین نقل میکند:

«قلت لابی عبدالله (علیه السلام): ربما کان بین الرجلین من اصحابنا المنازعه فی الشیء فیتراضیان برجل منا؟

فقال: لیس هوذاک. انما هو الذی یجبر الناس علی حکمه بالسیف والسوط.

حلبی میگوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم که گاهی اوقات بین دو نفر از شیعیان اختلافی رخ میدهد طرفین رضایت دارند که نزد مردی از ما (امامیه) تحاکم آورند، چه صورتی دارد؟

امام فرمودند: دادرسی این اشخاص مانعی ندارد و آن چه را که ما منع کردهایم اینگونه افراد نیستند بلکه آنهایی منظورند که مردم را مجبور میکنند که به حکمشان سر فرو آورند و با شمشیر و تازیانه مردم را تهدید میکنند.

بررسی

بسیاری از فقها این روایت را خاص قاضی تحکیم میدانند که توسط متخاصمین انتخاب میشوند و اجتهاد در آن لازم نیست. ولی به هر حال طی این روایت امام صادق (علیه السلام) به شیعیان خود دستور دادهاند که آنان تنها مجازند به قاضی شیعه مراجعه کنند و حق رجوع به قاضی جور و

غیر معتقد به شیوه ائمه اطهار را ندارند، به عبارت دیگر حضرت (علیه السلام) با ذکر مصادیق قضات جور و

ویژگیهای آنان که همان ستمگری و عدم رعایت است، را از تحاکم بردن، نزد این نوع از حکام منع کرده و فقط رجوع به دادرس عادل را اجازه میدهند.

روایت دیگر

متن این حدیث در جلد 18 صفحه 11 حدیث 6 و باب 4 وسائل الشیعه درج شده و طی آن امام صادق (علیه السلام) دادرسان را به چهار دسته تقسیم کرده و سه دسته را اهل دوزخ و یک دسته را اهل نجات دانستهاند و قاضی اهل نجات آن کسی است که بر اساس مبانی حق و عدالت و با علم به حق و دادگرانه بودن حکمش، رأی صادر میکند.

این حدیث اگر چه سندش ضعیف است ولی به هر ترتیب بیانگر آن است که مسلماً قاضی غیر معتقد به طریقه امامیه و نیز دادرس جور، اهل نجات نیست و در نتیجه حکمش هم باطل بوده و عمل به مفادش نیز جایز نمیباشد.

د) روایت سلیمان بن خالد

«اتقوا الحکومه، انما هی للامام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین کنبیّ.»

از حکومت و دادرسی بپرهیزید که حق امامی است که به دادرسی عالم بوده و بین مسلمین به عدالت رفتار کند که پیامبر چنین بود.

بررسی و نتیجه گیری از فرمایشات امام صادق علیه السلام

از مجموع روایاتی که در زمینه شرایط و حدود حاکم و دادرس از آن امام همام نقل شده چنین به دست میآید:

1 از روایت سلیمان بن خالد مستفاد است که حکومت و دادرسی از شئون امامی است که تالی پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله) بوده و عادل و عالم به احکام شریعت اسلامی میباشد. لذا تصدی حاکمیت برای غیر جانشینان پیامبر که متصف به صفت علم و عدالت نمیباشند جایز نیست پس پذیرش حاکمیت آنان نیز برای دیگران غیر قابل قبول است.

2 از روایت مشهوره ابی خدیجه که در آن عبارت «فانی قد جعلته حاکما ... » درج شده در

مییابیم که تصدی حاکمیت و دادرسی در زمانی که امام معصوم حاضر نیست یا به وی دسترسی نمیباشد نیاز به نصب و اجازه وی دارد ولو این اذن به گونه عام و نصب کلی باشد لذا اگر فردی واجد شرایط نصب امام نباشد حق حکومت و دادرسی ندارد و در نتیجه احکام وی نیز غیر نافذ و باطل خواهد بود و بدین خاطر است که عموم علمای ما عقیده دارند که دادرسی بدون تعیین حکومت شرعی جایز نیست. دستور امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به مالک اشتر نخعی که والی مصر بوده با عبارت «اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک»؛ به خوبی لزوم نصب دادرس از طرف حاکم را میرساند.

3 دادرس و حاکم باید از اهل جور نباشد و منظور از اهل جور کسانیاند که از طریقه مستقیم و عدل که همان شیوه دادرسی رسول الله و جانشینان بر حقش میباشد عدول کرده و با پیروی از طریقه اشخاص غیر مطمئن و ستمگر احکامی صادر میکنند که برخلاف شریعت محمدی و عدالت است. لذا از دیدگاه امام، دادرسی بردن نزد قضات و حکامی که به شیوهای غیر از شیوه ائمه اطهار که همان سنت واقعی رسول اکرم (صلّی الله علیه و آله) بوده دادرسی میکنند جایز نیست. پس یکی از شرایط لازم دادرس «ایمان» یعنی پیرو طریقه امامان معصوم بودن است.

4 ترافع به نزد چنین قضاتی نه تنها فاقد اثر قضایی است بلکه متخاصمین در حالت اختیار، مرتکب حرام نیز شدهاند چرا که امام (علیه السلام) با لفظ «ایاکم» که برای پرهیز دادن است شیعیان را از تحاکم به نزد دادرسان غیر عادل نهی کرده و

نهی نیز دلالت بر حرمت دارد. بدین ترتیب پیروان ائمه اطهار در مواردی که با یکدیگر در موضوعاتی دچار اختلاف میشوند باید به نزد اشخاصی بروند که واجد شرایط دادرسی مورد اشاره مکتب امامیه باشند.

5 از عبارت «انظروا الی رجل منکم» در مییابیم که قاضی مورد مراجعه باید از جمله شیعیان باشد وگرنه رجوع به وی جایز نیست. البته تذکر این نکته هم لازم است که در شرایط اضطراری که رجوع به دادرس عادل و مؤمن، ممکن نیست یا این که حکمش اجرا نمیشود از باب قاعده «اضطرار» و «لاحرج» رجوع به قاضی جور جایز است و البته این امر به دلیل عمل به احکام ثانویه خواهد بود که موقتاً اجرا میگردد ولی حکم ابتدایی همان نهی از رجوع به قضات جور است.

6 از مشهوره ابی خدیجه که در بعضی از عبارتها در آن آمده که «ایاکم ... ان تحاکموا الی احد من هؤلاء الفساق» بر میآید که رجوع به قاضی جور مثل رجوع به فاسق است و هر فاسقی، ظالم خواهد بود که طبق آیه شریفه «ولا ترکنوا الی الذین ظلموا» رجوع به آنها گناه است.

7 در مقبوله عمر بن حنظله، امام رجوع به قضات جور را مانند رجوع به طاغوت دانسته که هم اثر وضعی دارد و هم اثر تکلیفی. اثر تکلیفی آن حرمت رجوع به قضات جور و طاغوت است و مراجعه کننده مرتکب معصیت شده و گناهکار خواهد بود و اثر وضعی آن نیز بی اثر بودن حکم صادره است چرا که حکم، زمانی نافذ است و همچون حکم خدا تلقی میشود که از احکام واجد شرایط و عادل صادر شده

باشد وگرنه حکم دادرسان غیر اهل؛ فاقد هر گونه ارزش قضایی و شرعی بوده و اگر کسی با اتکا به آن بخواهد مالی را از دیگری بگیرد در حکم اکل مال به باطل خواهد بود.

8 اگر دادرس، مؤمن باشد ولی ملکه عدالت را واجد نباشد یا عالم به احکام قضا نبوده همانند حکّام جور است. چرا که نهی امام از عدم رجوع به قضات جور و فاسق به خاطر عدم عدالت و نیز عدم حکم بر اساس روایات و سنن ائمه اطهار است که منجر به صدور حکم غیر عادلانه خواهد شد و قاضی مؤمنی هم که فاقد صفت عدالت یا علم کافی باشد به همان شیوه فساق عمل خواهد کرد لذا حکم وی نیز غیر نافذ و رجوع به وی نیز حرام است.

منابع مورد استناد

1- اصول کافی: شیخ کلینی، تهران دارالکتب الاسلامیه، 1354ش.

2- انوار الفقاهه: ناصر مکارم شیرازی، قم، مدرسه امیرالمؤمنین ج: 1، 1314 ق.

3- ترمینولوژی حقوق: محمد جعفر جعفری لنگرودی، تهران، گنج دانش، 1364 ش.

4- تنقیح المقال: محمد حسن مامقانی، قم، افست چاپ سنگی، 1370 ق.

5- تهذیب الاحکام فی شرح المقنعه للمفید: شیخ طوسی، نجف، دارالکتب الاسلامیه، 1387 ق.

6- جواهر الکلام: شیخ محمد حسن نجفی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1398 ق.

7- روضه المتقین: محمدباقر مجلسی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1351 ش.

8- العروه الوثقی: سید محمدکاظم طباطبائی یزدی، قم، اسماعیلیان، 1363 ش.

9- کتاب القضاء: محمدحسن آشتیانی، تهران چاپ رنگین، 1328 ش.

10- مبانی تکمله المنهاج: سید ابولقاسم موسوی خویی، نجف، گنج دانش، 1378 ش.

11- المبسوط: شمس الدین سرخسی، مصر، مطبعه السعاده، بی تاریخ.

12- من لا یحضره الفقیه: شیخ صدوق، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1362 ش.

13- وسائل

الشیعه: شیخ حر عاملی، بیروت، دارالاحیاء، التراث العربی، 1388 ق.

منبع

مرکز جهانی اطلاعرسانی آل البیت، شبکه امام صادق، دکتر محمدرضا بندرچی.

منشور نسل جوان در سیره امام صادق علیه السلام

نویسنده

عبد الکریم پاک نیا

متن

جوانان و نوجوانان در هر جامعه ای گنجینه های سرشاری هستند که اگر مربیان و متولیان برای این قشر عظیم سرمایه گذاری شایسته انجام داده و این گروه فعال و پرشور را با رفتار حکیمانه و تکریم شخصیت و احترام به نیازها، به اهداف مطلوب و ایده آل خود هدایت نمایند، علاوه بر این که آنان را از خطر انحراف و تردید در هویت و آسیب های اجتماعی مصونیت بخشیده اند، قلب های پاک و زلال آنان را به سوی خوبی ها، زیبایی ها و اخلاق پسندیده رهنمون شده اند، و جامعه آینده را از نظر سلامتی و حفظ ارزش ها و فرهنگ، بیمه نموده اند. امام صادق علیه السلام در مورد سرمایه گذاری معنوی برای نسل نو و حفاظت نوجوانان از گروه های منحرف و کج اندیش، می فرماید: «با درو احداثکم بالحدیث قبل ان یسبقکم الیهم المرجعه (1)؛ نوجوانان خود را با احادیث ما آشنا کنید قبل از این که مرجعه (یکی از گروه های منحرف) بر شما پیشی گیرند.

ارتباط با نسل جوان

هدایت و تربیت نسل جوان به لحاظ اهمیتی که دارد امروزه بیش از گذشته مورد توجه اندیشمندان و دل سوزان جوامع مختلف قرار گرفته است. جوان دارای خصوصیات عاطفی، اجتماعی و جسمانی است. حساسیت، تنوع خصلت های رفتاری، هیجان های درونی، علاقه شدید به دوستی با همسالان، عدم کنترل رفتار، حب ذات، الگو پذیری و تقلید، افتخار به شخصیت و تشخص طلبی و میل به آزادی، شمه ای از ویژگی های اوست.

با توجه به این ویژگی ها، شیوه رفتاری امام صادق علیه السلام با جوانان، و همچنین سخنان و دستور العمل های آن حضرت برای جوانان و برخورد با آنان، بهترین نسخه شفا بخش و راهگشاست. نگاه های مهربان، بزرگداشت شخصیت، توجه به استعداد

و صلاحیت آنان، احترام به نیازهای فردی و اجتماعی، رفتار محبت آمیز و حکیمانه و سرشار از عاطفه و خلوص، موجب جذب جوانان به سوی آن حضرت بود و شیفتگی آنان به رهبر خویش، ریشه در شیوه رفتار و گفتار آن حضرت نسبت به مخاطبین و شاگردان خویش دارد.

آن حضرت به سرعت پذیرش سجایای اخلاقی در نوجوانان توجه کرده و به ابوجعفر؛ مؤمن طاق می فرماید:

«علیک بالاحداث فانهم اسرع الی کل خیر؛ (2) بر تو باد تربیت نوجوانان، زیرا آنان زودتر از دیگران خوبی ها را می پذیرند.»

در اینجا چند نمونه از رفتار آن حضرت را در برخورد با نسل جوان می خوانیم:

1 - آن روز یکی از شلوغ ترین ایام حج بود. امام صادق علیه السلام با گروهی از یارانش گفت و گو می کرد. در این هنگام هشام بن حکم که تازه به دوران جوانی گام نهاده بود، خدمت امام رسید. پیشوای شیعیان از دیدن این جوان شادمان شد، او را در صدر مجلس و کنار خویش نشاند و گرامی داشت. این رفتار امام، حاضران را که از شخصیت های علمی شمرده می شدند، شگفت زده ساخت. وقتی امام علیه السلام آثار شگفتی را در چهره حاضران مشاهده کرد فرمود: «هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده؛ این جوان با دل و زبان و دستش (با تمام وجود) یاور ماست.» سپس برای اثبات مقام علمی هشام برای حاضرین، درباره نام های خداوند متعال و فروعات آن ها از وی پرسید و هشام همه را به نیکی پاسخ گفت. آن گاه حضرت فرمود: «هشام! آیا چنان فهم داری که با منطق و استدلال دشمنان ما را دفع کنی، هشام گفت: آری.

امام فرمود: «نفعک الله به و ثبتک؛ خداوند تو را از آن بهره مند سازد و [در این راه] ثابت قدم بدارد.» هشام می گوید: بعد از این دعا هرگز در بحث های خداشناسی و توحید شکست نخوردم. (3)

2 - مفضل بن عمرو نماینده امام صادق علیه السلام در شهر کوفه بود. او از طرف امام موظف بود به مشکلات دینی، مالی و اجتماعی مردم کوفه رسیدگی کند و در این رابطه با جوانان شهر ارتباط صمیمانه و مستحکمی برقرار کرده بود، برای همین عده ای این دوستی را نتواستند تحمل کنند، ناچار به شایعه و افتراء روی آوردند و مفضل و یارانش را به شرابخواری، ترک نماز، کبوتر بازی و حتی به سرقت و راهزنی متهم کردند. این گروه، که ابوالخطاب معزول و طرفدارانش از فعالان آن شمرده می شدند، شایع کردند که مفضل افراد بی مبالات و لاابالی را پیرامونش گرد آورده است. وقتی این شایعات به اوج رسید، گروهی از مومنان و مقدسان کوفه به محضر امام صادق علیه السلام چنین نوشتند: «مفضل با افراد رذل و شرابخوار و کبوتر باز همنشین است، شایسته است دستور دهید این افراد را از خود دور سازد.»

امام صادق علیه السلام بدون این که با آنان در این باره سخن بگوید، نامه ای برای مفضل نوشته، مهر کرد و به آنان سپرد تا به مفضل برسانند. حضرت تصریح کرد که نامه را خودشان شخصا به مفضل تحویل دهند. آنان به کوفه برگشتند و دسته جمعی به خانه مفضل شتافتند و نامه امام صادق علیه السلام را به دست مفضل دادند. وی نامه را گشود و متن آن را قرائت کرد. امام

علیه السلام به مفضل دستور داده بود که: چیزهایی بخرد و به محضر امام علیه السلام ارسال کند. در این نامه اصلا اشاره ای به شایعات نشده بود. مفضل نامه را خواند و آن را به دست همه حاضران داد تا بخوانند. سپس از آنان پرسید: اکنون چه باید کرد؟ گفتند: این اشیاء خیلی هزینه دارد. باید بنشینیم، تبادل نظر کنیم و از شیعیان یاری جوییم.در واقع هدفشان این بود که فعلا خانه مفضل را ترک کنند. مفضل گفت: تقاضا می کنم برای صرف غذا در اینجا بمانید. آنان به انتظار غذا نشستند. مفضل افرادی را به سراغ همان جوانانی که از آن ها بدگویی شده و به کارهای ناروا متهم شده بودند فرستاد و آنان را احضار کرد. وقتی نزد مفضل آمدند، نامه حضرت صادق علیه السلام را برای آنان خواند. آنان، با شنیدن کلام امام صادق علیه السلام برای انجام فرمان حضرت از خانه خارج شدند و پس از مدت کوتاهی بازگشتند. هر کدام به اندازه وسع خویش روی هم نهاده و در مجموع 2 هزار دینار و ده هزار درهم در برابر مفضل نهادند. آن گاه مفضل به شکایت کنندگان که هنوز از صرف غذا فارغ نشده بودند نگریست و گفت: شما می گوئید این جوانان را از خودم برانم و گمان می کنید خدا به نماز و روزه شما نیازمند است؟ ! (4)

در اینجا به بخشی از شیوه ها و راه کارهای عملی برخورد و هدایت جوانان در پرتو گفتار و رفتار صادق آل محمدعلیهم السلام می پردازیم:

1 - رفتار نیکو و ملایم

نوجوان قلبی پاک و روحی حساس و دلی نازک و عاطفی دارد. در برخورد با او باید راه نرمی و

ملایمت پیش گرفت. نگاه مهربان، ارزش دادن به شخصیت و رفتار خوش، بهترین شیوه ارتباط با اوست. محبت، اظهار علاقه، صدا کردن با القاب، عناوین و نام های زیبا او را به سوی مبلغ و مربی جذب می کند و در این حال می توان ارتباط قلبی و عاطفی با او ایجاد کرد، سخنانش را شنید، راهنمایی کرد، لغزش ها را متذکر شد و بالاخره درعالم دوستی که یک ارتباط شدید روحی و عاطفی برقرار است، می توان صفات زیبا را به او القاء نمود، نیازهای بسیاری را از او برطرف کرد و از آلودگی ها او را بر حذر داشت، زیرا گرایش جوان به خوبی ها و زیبایی ها از دیگران بهتر و سریع تر انجام می پذیرد.

امام صادق علیه السلام فرمود: «من لم تکن فیه ثلاث خصال لم ینفعه الایمان: حلم یرد به جهل الجاهل. و ورع یحجزه عن طلب المحارم. و خلق یداری به الناس؛ (5) هر کس سه خصلت را دارا نباشد از ایمان خود سودی نخواهد برد: اول - بردباری، که جهل نادان را برطرف کند. دوم - پارسائی، که او را از حرام باز دارد. سوم - رفتار نیکو که با مردم مدارا نماید.»

2 - آگاهی دادن در مسائل دینی

یکی از علل دین گریزی برخی جوانان و نوجوانان عدم آگاهی به مسائل دینی است. زیرا انسان طبیعتا هر چه را نشناسد به سویش نمی رود و افکار واحساسات و حواس خود را به سوی آن معطوف نمی دارد. اما شناخت و آگاهی از خوبی ها و زیبائی ها به ویژه اطلاع از منافع آن، سریعا انسان نفع طلب را به آن جذب کرده و آن را در نزد شخص، دوست داشتنی می کند. برای همین اگر جوانان با

آثار و برکات و احکام و معارف دین آشنا شوند، فاصله آنان با حقایق دینی کم خواهد شد. افزون بر این، نسل جدیدی که معمولا از مسائل و حقایق دینی بی اطلاع یا کم اطلاع است و بصیرت و معرفت کافی از دین ندارد، تحت تاثیر تبلیغات و هجمه های فرهنگی دشمنان قرار می گیرد.

امام صادق علیه السلام به بشیر دهان (روغن فروش) فرمود: «لا خیر فی من لا یتفقه من اصحابنا یا بشیر ان الرجل منهم اذا لم یستغن بفقهه احتاج الیهم فاذا احتاج الیهم ادخلوه فی باب ضلالتهم و هو لا یعلم؛ (6) از دوستان ما کسی که در دین خود اندیشه و تفقه نکند ارزش ندارد. ای بشیر! اگر یکی از دوستان ما در دین خود تفقه نکند و به مسائل و احکام آن آشنا نباشد، به دیگران (مخالفین ما) محتاج می شود، هر گاه به آن ها نیاز پیدا کرد آنان او را در خط انحراف و گمراهی قرار می دهند در حالی که خودش نمی داند.» ضرورت یادگیری احکام دینی در منظر پیشوای ششم آنقدر مهم است که می فرماید: «لو اتیت بشاب من شباب الشیعه لایتفقه لادبته؛ (7) اگر به جوانی از جوانان شیعه برخورد نمایم که در دین تفقه نمی کند او را تادیب خواهم کرد.»

3 - شناساندن آسیب های اجتماعی

آشنا نبودن نسل جدید با آفت های اجتماعی موجب افت ارزش های اخلاقی و توفیق دشمنان فرهنگی و رواج خلاف و حرام در میان آنان می باشد. اگر جوانان مسلمان با این آفت ها آشنا باشند و از عواقب بد آن در میان افراد جامعه اطلاع یابند، بنابر فطرت پاکی که خداوند در نهاد آن ها قرار داده از آن آفت ها فاصله خواهند گرفت

و دامن خویش را به چنین آفت های اجتماعی آلوده نخواهند کرد. صادق آل محمد علیه السلام مواردی از آفت های اجتماعی را چنین فهرست کرده است: الف) ستم کردن ب) فریبکاری ج) خیانت د) تحقیر و خوار کردن دیگران ه) اف گفتن: (نق بزند، غرغر کند و به این وسیله زحمات دیگران را نادیه گرفته و خود را چیزی پندارد.) و) دشمنی، کینه توزی و اظهار عداوت با برادران دینی ز) تهمت زدن ح) داد و فریاد و پرخاشگری ط) طمع کاری و حرص به دنیا.

«و ان لایظلمه و ان لایغشه و ان لایخونه و ان لایخذله و ان لایکذبه و ان لایقول له اف و اذ قال له اف فلیس بینهما ولایه و اذ قال له انت عدوی فقد کفر احدهما و اذا اتهمه انماث الایمان فی قلبه کما ینماث الملح فی الماء؛ (8) به برادر ایمانی خود ستم ننماید، او را فریب ندهد، به او خیانت نکند، او را کوچک نشمارد، او را دروغگو نخواند، به او اف نگوید و اگر به او اف بگوید (غرغر کند) لایت بین آن دو قطع می شود و اگر به برادر ایمانی اش بگوید تو دشمن من هستی، یکی از آن دو کافر [باطنی]می شود و اگر برادرش را متهم نماید، ایمان در قلب او ذوب می شود مانند ذوب شدن نمک در آب.» (9)

4 - ترغیب به دانش افزایی

یک جوان مسلمان باید از علوم روز آگاهی کافی داشته باشد. تخصص در کنار تعهد یک اصل مسلم و تردید ناپذیر در فرهنگ ما است. کسانی در عرصه زندگی به اهداف دلخواه خود می رسند که با شناخت دانش ها و مهارت های عصر خود به قله های سعادت نائل

شده و با تعهد و ایمان خویش، اعتماد افراد جامعه را به خود جلب می کنند. از منظر حضرت صادق علیه السلام کسب دانش و مهارت های فنی برای یک جوان ضروری است، آن حضرت می فرماید: «لست احب ان اری الشاب منکم الا غادیا فی حالین، اما عالما او متعلما؛ (10) هیچوقت دوست ندارم یکی از جوانان شما (شیعه) را ببینم مگر اینکه در یکی از دو حال، شب و روز خود را سپری کند: یا دانا باشد یا یاد گیرنده.»

5 - عادت دادن به حسابرسی

یک تاجر زمانی در کار خود پیشرفت می کند که در هر شبانه روز به حساب خود رسیدگی کرده و سود و زیان معاملات خویش را بداند و گرنه بعد از مدت کوتاهی سرمایه و هستی خود را از دست خواهد داد. جوانی، یک سرمایه و فرصت بسیار عالی برای هر شخص می باشد. اگر یک جوان به حساب عمر خود رسیدگی نکند و نداند که آیا در مقابل عمر خویش چه چیزی به دست آورده است، در آینده ای نه چندان دور سرمایه معنوی خویش را به باد فنا خواهد داد. اما اگر به حساب روزانه اش برسد و ببیند که در مقابل هر روز از دست رفته، یک قدم به سوی کمال برداشته، خوشحال شده و آن را تکرار کند و در مقابل انحطاط فکری و اخلاقی غمگین گشته و سعی در جبران آن داشته باشد، بدیهی است که رو به سوی رشد و ترقی خواهد نهاد. امام صادق علیه السلام به ابن جندب که یک جوان فعال و پرشور و باایمان بود می فرماید: «یا بن جندب! حق علی کل مسلم یعرفنا ان یعرض عمله فی کل یوم

و لیله علی نفسه فیکون محاسب نفسه فان رای حسنه استزاد منها و ان رای سیئه استغفر منها و لئلا یخزی یوم القیامه؛ (11) ای پسر جندب! هر مسلمانی که ما را می شناسد شایسته است که رفتار و کردار خود را در هر شبانه روز برخود عرضه دارد و حسابگر نفس خویش باشد تا اگر کار نیکی در آن ها دید، بر آن بیفزاید و اگر کار بدی در اعمال خود مشاهده نمود، از آن ها توبه کند، تا در روز قیامت دچار ذلت و حقارت نشود.»

6 - تعدیل حس دوست خواهی

انسان با انس به دوستانش احساس مسرت و لذت می کند. او در همنشینی با رفیق شفیق، نشاط و نیرو می گیرد و این یک نیاز طبیعی اوست و باید ارضاء شود. یک جوان در اثر این حس به سمت دوستان و همفکران خود کشیده می شود، او عاشق رفاقت است و دنبال ارتباط با هم سن و سالان خود می باشد. از طرف دیگر بر اثر غلبه احساسات و شور و شوق جوانی و نپختگی نگرش عقلانی، ممکن است در دام دوستان ناباب و یا صیادان و شیادان بیفتد. از این رو در انتخاب یک دوست ممکن است دچار مشکلات گردد. امام جعفر صادق علیه السلام دقیقا روی همین نکته انگشت اشارت نهاده و به جوانان چنین رهنمود می دهد: «الاخوان ثلاثه: فواحد کالغذاء الذی یحتاج الیه کل وقت فهو العاقل. و الثانی فی معنی الداء و هو الحق. و الثالث فی معنی الدواء فهو اللبیب؛ (12) دوستان سه دسته هستند. اول: کسی که مانند غذا در هر زمان به او نیاز هست و او دوست عاقل است. دوم: کسی که [برای انسان]

مانند بیماری و درد [رنج آور] است، و او دوست احمق [و نادان] است و سوم: کسی که وجودش برای فرد همانند داروی حیات بخش است، و آن رفیق روشن بین [و اهل تفکر] است.»

7 - ضرورت ازدواج

هر جوانی فطرتا نیازمند ازدواج است و باید به این نیاز خدادادی و طبیعی از طریق مشروع جواب داد. اما بعضی جوانان با بهانه قرار دادن بعضی مشکلات و سختی ها از این سنت الهی روی بر تافته و خود را در دام نفس شیطانی گرفتار می کنند. به آنان باید توجه داده شود که این پیمان مقدس در میان تمام ملت ها وجود داشته و محبوبترین بنیان نزد خداوند متعال است. با ازدواج، شخصیت و ایمان دو جوان کامل می شود. صادق آل محمد علیه السلام فرمود: «من تزوج احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف الآخر؛ (13) کسی که ازدواج کند نصف دینش را حفظ کرده است پس باید در نصف دیگرش تقوای الهی پیشه کند.»

و در حدیث دیگری آن حضرت به جوانان چنین پیام داد: «رکعتان یصلیهما المتزوج افضل من سبعین رکعه یصلیها اعزب؛ (14) دو رکعت نماز که فرد ازدواج کرده می خواند بر 70 رکعت نماز یک فرد مجرد برتری دارد.»

8 - تشویق به نماز

بر اساس متون دینی ما نماز عامل کمال انسان و حافظ او از آلودگی ها و صفات مذموم و ناپسند است. همچنین این رفتار معنوی تاثیر بسزایی در بیدار کردن روح نظم و حفظ نظام انسان دارد. نماز تسلی بخش و آرامش بخش دل های مضطرب در انسان های خسته و نگران است. نماز شاخص رهروان راه خدا و بهترین وسیله ارتباط صمیمانه رب العالمین است. تجربه و آمار گواهی می دهد که درصد بالایی از خلافکاران و هنجار شکنان در جامعه اسلامی در خانواده هایی بزرگ شده اند که یا نماز نمی خوانند و یا آن را سبک می شمارند. پیشوای ششم جایگاه مهم نماز را در زندگی و

رفتار روزانه یک مسلمان برای اقشار مختلف به ویژه جوانان تبیین نموده و فرمود: «اول ما یحاسب به العبد علی الصلوه فاذا قبلت قبل منه سائر عمله و اذا ردت علیه رد علیه سائر عمله؛ (15) [روز قیامت] اولین چیزی که از بنده محاسبه می شود نماز است. اگر از او نماز پذیرفته شد، سائر اعمالش پذیرفته می شود اما اگر نماز او رد شد سایر اعمال [نیک] او نیز رد خواهد شد.»

آن حضرت در مورد زیان هایی که در اثر دوری از نماز برای انسان رخ می دهد به ابن جندب فرمود: «ویل للساهین عن الصلوات، النائمین فی الخلوات، المستهزئین بالله و آیاته فی الفترات اولئک الذین لاخلاق لهم فی الآخره و لا یکلمهم الله یوم القیامه و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم؛ (16) وای بر آن ها که از نماز غفلت کنند و در خلوت بخوابند و خدا و آیاتش را در دوران ضعف دین استهزاء کنند، آنان کسانی هستند که در آخرت بهره ندارند و خدا در روز قیامت با آنان سخن نخواهد گفت و آنان را تبرئه نخواهد کرد و عذاب دردناک برای آن هاست.»

9 - تقویت اندیشه های مثبت

با تقویت تفکر مثبت در جوانان می توان صفات نیک و خصلت های زیبا را در وجود آن ها ایجاد کرد. آن گاه با فضاسازی مناسب و به وجود آوردن بسترهای لازم، آن ها را به تکرار رفتارهای مثبت متمایل کرده و آن رفتارها را به صورت عادات پایدار در وجود آنان در آورد. بخشی از اندیشه های مثبت در کلام امام جعفر صادق علیه السلام عبارتند از:

الف) زیارت دوستان و تقویت حس همیاری: آن حضرت نیکی به دوستان و دیدار آنان را برترین

عبادت برشمرده و فرمود: «ما یعبد الله بمثل نقل الاقدام الی بر الاخوان و زیارتهم؛ خداوند به چیزی همانند گام برداشتن در راه نیکی به برادران دینی و دیدار و زیارت آن ها عبادت نشده است.»

ب) انس با خدا: چه زیباست که جوانان پاک همیشه خدا را بهترین انیس خود بدانند و در سختی ها او را همدم و پناهگاه خویش بر گزینند. آن حضرت فرمود: «آنسو بالله واستوحشوا مما به استانس المترفون؛ (17) [انسان های با ایمان] با خدا انس گرفته اند و از آنچه که مال اندوزان و دنیا پرستان به آن انس گرفته اند، در هراسند.» آری آنان از نعمت های خداوندی بهره می برند، اما به آن ها دل نمی دهند. آنان دلبسته خدا بوده و با یاد او آرام می شوند.

ج) پایداری در راه هدف: پایداری در راه ایمان و عقیده از عوامل توفیق و پیروزی است. یک جوان آن گاه به آرزوهای مشروع و دلخواه دست می یابد که پشتکار و استقامت داشته باشد. مهمترین آرزوی هر جوان نیل به سعادت حقیقی و قرب پروردگار - که جلوه تمام کمالات، زیبائی ها و خوبی هاست - می باشد. پیشوای صادق شیعیان فرمود: «لو ان شیعتنا استقاموا لصافحتهم الملائکه و لا ظلهم الغمام و لاشرقوا نهارا و لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم و لما سالوا الله شیئا الا اعطاهم؛ (18) اگر شیعیان ما در راه حق استقامت ورزند، فرشتگان با آنان دست می دهند. ابرهای رحمت بر آن ها سایه می افکند. مانند روز می درخشند، از زمین و آسمان روزی می خورند و آنچه از خدا بخواهند، به آن ها عطا می کند.»

د) دستگیری از افتادگان: معلی بن خنیس می گوید: «امام صادق علیه السلام در شبی

بارانی از خانه به سوی ظله بنی ساعده رفت. به دنبال او رفتم، گویی چیزی از دست او بر زمین افتاد. حضرت گفت:

به نام خدا، خداوندا آن را به ما بازگردان. به نزدیک رفته سلام کردم. فرمود: معلی تو هستی؟ عرض کردم ! آری فدایت شوم ! فرمود: با دست خود زمین را جست وجو کن، هر چه یافتی آن را به من بازگردان.

معلی می گوید: نان های زیادی روی زمین افتاده بود. یکی یکی، دو تا دو تا پیدا می کردم و به آن حضرت می دادم. کیسه ای پر از نان همراه آن حضرت بود و از سنگینی آن را به زحمت حمل می کرد. عرض کردم: اجازه دهید آن را من بیاورم؟ فرمود: من از تو شایسته ترم، ولی با من بیا. به ظله بنی ساعده رسیدیم. گروهی را دیدم که در خواب بودند. آن حضرت یک یا دو قرص نان را در زیر سر آنان می گذاشت. توزیع نان به آخرین نفر که تمام شد، بازگشتیم. عرض کردم: فدایت شوم ! آیا این ها شیعه هستند. فرمود: اگر شیعه بودند حتی در نمک طعام نیز با آنان مواسات و از خود گذشتگی می کردم.» (19)

ه) توجه به غذا: یک جوان مسلمان همچنان که به سلامت روح خود می اندیشد، در پرورش جسم نیز کوشا است او فردی ضعیف البنیه، کسل و منزوی نیست بلکه به بهداشت غذای خویش در کنار بهداشت روانش توجه دارد. از راه تغذیه صحیح و ورزش جسم خود را تقویت می کند و از راه های مختلف نشاط خویش را به دست می آورد، اما در عین حال به حلال و حرام بودن غذایی که می خورد توجه کامل دارد و آثار مخرب

غذای حرام و غیر مشروع را در وجودش در نظر دارد. امام صادق علیه السلام می فرماید: «شیعتنا لا یاکلون الجری ... و لایشربون مسکرا؛ (20) شیعیان ما مارماهی نمی خورند ... و شراب و مسکرات نمی نوشند.»

و) نیک رفتاری با اهل معصیت: در اصلاح رفتار غلط و ناپسند دیگران و کسانی که به نوعی مرتکب گناه می شوند، باید شیوه ای کارآمد در پیش گرفت و ترس و یاس آنان را در پیوستن به ردیف خوبان از میان برداشت و با نیک رفتاری و امید دادن، روحیه شکست خورده آنان را تقویت نموده و بازسازی کرد.

امام صادق علیه السلام فرمود: «لا تقل فی المذنبین من اهل دعوتکم الا خیرا، واستکینوا الی الله فی توفیقهم؛ (21) در مورد همکیشان گنه کار خود جز خوبی و نیکی چیزی نگو و از خداوند توفیق هدایت آنان را بخواهید.»

ز) در اندیشه شغل حلال: عبدالاعلی بن اعین در یک روز تابستانی بسیار گرم در یکی از کوچه های مدینه امام صادق علیه السلام را ملاقات کرده و به آن بزرگوار عرضه داشت: «فدایت شوم! با این مقام و منزلت و رتبه ای که نزد خداوند دارید و خویشاوندی که با پیامبر برای شماست، باز هم برای دنیای خویش تلاش می کنید و در چنین روز گرمی خود را در فشار و سختی قرار می دهید؟! امام در پاسخ فرمود: ای عبدالاعلی! جهت یافتن روزی و درآمد حلال بیرون آمده ام تا از افرادی همانند تو بی نیاز شوم.» (22)

ح) برنامه ریزی صحیح در زندگی: امام صادق علیه السلام می فرمود: «فان الله یعلم انی واجد ان اطعمهم الحنطه علی وجهها و لکنی احب ان یرانی الله قد احسنت

تقدیر المعیشه؛ (23) خدا می داند که می توانم به بهترین صورت نان گندم خانواده ام را تهیه کنم، اما دوست دارم خداوند مرا در حال برنامه ریزی صحیح زندگی ببیند.»

پی نوشت ها

1) التهذیب، ج 8، ص 111.

2) الکافی، ج 8، ص 93.

3) بحار الانوار، ج 10، ص 295.

4) معجم رجال الحدیث، ج 19، ص 325.

5) بحارالانوار، ج 75، ص 237.

6) منیه المرید، ص 375؛ اصول کافی ج 1، ص 25.

7) بحار الانوار، ج 1، ص 214.

8) وسائل الشیعه، ج 12، ص 208.

9) و در حدیث دیگری آن حضرت طمع نورزیدن و پرخاش نکردن را از نشانه های یک شیعه کامل شمردند: شیعتنا لا یهرون هریر الکلب و لایطمعون طمع الغراب (مستدرک، ج 12، ص 69.)

10) امالی طوسی، ص 303.

11) تحف العقول، ص 301.

12) بحارالانوار، ج 75، ص 237.

13) همان، ج 100، ص 219.

14) روضه الواعظین، ج 2، ص 374.

15) من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 208.

16) تحف العقول، ص 302.

17) همان، 301.

18) همان، ص 302.

19) تفیسر عیاشی، ج 2، ص 107. با استفاده از عبارات شهید مطهری.

20) تحف العقول، ص 303.

21) همان.

22) الکافی، ج 5، ص 74.

23) همان، ص 166، و اعیان الشیعه، ج 1، ص 59.

تکیه بر عقل، منش صادق آل رسول

متن

صحرا خاموش است. تخته سنگ ها در نجوا فرو رفته، ستارگان مبهوت به گوشه های افق گریخته؛ دره ها خاموش سر به ابهام دشت ها نهاده، تپه ها افسرده به تاریکی ها تکیه داده، پرنده ای بر ویرانه سکوت نشسته؛ سکوتی در سیاهی گم شده است. شب است.

شبی که رنگ غم به تن دارد،؛ چرا که صادق آل رسول دیگر نیست. ستارگان، مانند چراغ نیمه مرده شبانان - که در شب های سرد توفانی در پناه قله ها بسر می برند- فروغ کم سو و از هم گسسته خود را بر سطح سیاه افق رها می کردند، و حیرت زده هر یک از گوشه ای دیده به

لاشه زمین دوخته، فجایع بشریت را می نگریستند و می خواستند حضیضی بیابند و خود را در آن افکنند. امشب مرد بزرگی سر به آستان شهادت نهاده است.

«خداوند عقل را بیافرید و فرمود پیش بیا، آمد. فرمود عقب برو، رفت. سپس فرمود: سوگند به عزت و جلالم چیزی محبوب تر از تو نیافریده ام؛ برای تو پاداش می دهم و کیفر نیز بر تو است» این گفتار از آن مؤسس فقه جعفری، امام جعفر صادق (علیه السلام) است. چنین گفتاری شاید برای کسانی که در روزگار ما زندگی می کنند بسیار عادی به نظر آید، اما با بررسی و مطالعه ادوار مختلف فکری در تاریخ و تمدن شرق و اسلامی اهمیت آن نمایان می گردد. ما در دورانی قرار گرفته ایم که داشتن نوعی آگاهی و نیز ارزیابی از وضع خودمان از لحاظ تفکر دینی برایمان ضرورت حیاتی دارد. رسیدن به نوعی آگاهی مستقیم از خویشتن مستلزم توجه به دیگری است.

ما در دورانی قرار گرفته ایم که داشتن نوعی آگاهی و نیز ارزیابی از وضع خودمان از لحاظ تفکر دینی برایمان ضرورت حیاتی دارد. رسیدن به نوعی آگاهی مستقیم از خویشتن مستلزم توجه به دیگری است. اگر ما به دیگران می نگریم باید همیشه شخصیت آنان را مانند آیینه ای در برابر خود بداریم، زیرا از یک جهت جمله موجودات، نمایشگر وجود انسان است. دیدن دیگران در خود و یافتن خود در دیگران از طریق خویشتن شناسی است. شناخت فرهنگ نیز به همین گونه است.با چنین احوالی آن گاه که بخواهیم بدانیم که به کجا می خواهیم برویم، باید در وهله نخست بدانیم که کجا هستیم و آن هم منوط به

آگاهی کامل از گذشته فکری خود است.

اگر ما به دیگران می نگریم باید همیشه شخصیت آنان را مانند آیینه ای در برابر خود بداریم، زیرا از یک جهت جمله موجودات، نمایشگر وجود انسان است. دیدن دیگران در خود و یافتن خود در دیگران از طریق خویشتن شناسی است. شناخت فرهنگ نیز به همین گونه است.با چنین احوالی آن گاه که بخواهیم بدانیم که به کجا می خواهیم برویم، باید در وهله نخست بدانیم که کجا هستیم و آن هم منوط به آگاهی کامل از گذشته فکری خود است. پایداری و ثبات یک فرهنگ در وفادار ماندن به اصول حاکم بر آن است. استمرار و پیوستگی اساساً به معنای وابستگی و علاقه به اصولی است که اساس آن فرهنگ را تشکیل می دهند. در تاریخ خود، با چنین زاویه دیدی، انفصال ها و اتصال های بسیاری را شاهد هستیم. از جمله این سنت ها، سنت «عقل گرایی» در تمدن اسلامی است که توسط کسانی چون اشعری، غزالی، فخر رازی، ... و دیگر عالمان اهل تسنن مورد حمله های جدی قرار گرفت.

غزالی در تکفیر حجه الحق ابن سینا تردیدی به خود راه نمی دهد و بی محابا سلاح تکفیر را از غلاف دینی خود بیرون می کشد و فریاد وا اسلاما سر می دهد. غزالی فلاسفه را در سه مورد متهم به کفر می کند: (*) در قول به قدم عالم (*) در انکار علم خدا به جزئیات و (*) در انکار حشر جسمانی. غافل از این که در تمام موارد مرتکب تناقض و دچار اغتشاش فکری است. همین بدفهمی او از فلسفه،علت روی آوردن وی به تصوف گردید و نهضت ضد فلسفی را در

جهان تسنن شکل داد. هرچند ریشه این نحو برخورد را باید دارای پیشینه بلندتری دانست. در سنت شیعی و علوی چنین رویکردی مشاهده نمی شود. از این رو، مشی امام صادق (علیه السلام) بر تعقل و گفتگو مبتنی بود. عصر آن حضرت، عصر تضارب مکاتب و نحله های متضاد فکری، فلسفی و کلامی بود که از مواجهه ملت های اسلام با مردمان کشورهای فتح شده و نیز روابط مراکز اسلامی با دنیای خارج، به وجود آمد و و در مسلمانان نیز تحرکی برای پژوهش پدید آورده بود، اما امام نه به تکفیر آنان کمر بست و نه حکم به قتل ایشان داد، بلکه به «جدال احسن» با آنان پرداخت. «ابوشاکر دیصانی» که از پیشوایان مکتب مادی بود در حضور حضرت صادق (علیه السلام) حاضر شد و گفت: «ما عقیده داریم که جهان ازلی و بی ابتدا است، شما که قائل به حدوث این عالم هستید چه دلیلی دارید؟» حضرت صادق (علیه السلام) تخم مرغی را که آنجا بود برداشت و فرمود زیر پوست این تخم مرغ دو مایع غلیظ وجود دارد که با هم مخلوط نمی شوند.

نویسنده منصف اهل سنت عبدالحلیم جندی، امام صادق را این گونه توصیف می کند: «امام جعفر صادق علیه السلام به منزله قلب اسلام است. نسبت او به رسول اکرم و ابوبکر و علی می رسد، او در دین، پیشوا و در علوم طبیعی، دریایی بود.»

یکی مایع سفید رنگی که زیر پوست وجود دارد (سفیده) و دیگری مایع زرد رنگی که در وسط مایع سفید قرار گرفته است (زرده). اگر این تخم مرغ را زیر بال های گرم مرغی بگذاریم پس از چندی

این تخم مرغ از هم می شکافد و جوجه ای با بال و پر رنگین از آن بیرون می جهد. این تخم مرغ چند روز پیش وجود نداشته است بلکه در اثر تخم گذاری مرغی به وجود آمده است، و پس از چندی هم جوجه ای که اکنون وجود ندارد از میان همین تخم مرغ بیرون می آید. با این وصف آیا ما می توانیم این تخم مرغی را که از چند روز پیش به وجود آمده یا آن جوجه را که پس از چند روز از این تخم مرغ به وجود خواهد آمد قدیم بدانیم؟ سایر اجزا ی جهان را هم مانند این تخم مرغ و جوجه اگر تعقیب کنیم سرانجام به روزی می رسند که وجود نداشته اند. اگر این جهان قدیم بود باید اجزای آن نیز از قدیم وجود داشته باشند. «این توضیح امام علیه السلام ابوشاکر را قانع کرد. همین شیوه جدال احسن را در مباحثه با امام ابوحنیفه مشاهده می کنیم. ابوحنیفه که یکی از فقهای مذاهب چهارگانه اهل تسنن است از محضر امام بهره های فراوان جسته است تا آنجا که امام ابوحنیفه به فضل و منت امام صادق بر خود اعتراف کرد. آن عبارت وی معروف است که «لولا السنتان لهلک النعمان» اگر آن دو سال نبود نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) هلاک می شد.

مالک بن انس که پایه گذار مذهب مالکی است، در مورد امام صادق می گوید: «چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به قلب انسانی خطور نکرده مردی را که از نظر علم و عبادت و تقوا، برتر از امام صادق (علیه السلام) باشد.»

ملاقات با ابو حنیفه

بین امام صادق (علیه السلام) و فقهای آن عصر

مناظراتی رخ داده است که از لابه لای این مناظرات می توان به شخصیت والای ایشان پی برد. یکی از این گفت و شنودها، ملاقات ابوحنیفه با امام است.

روزی امام خطاب به ابوحنیفه گفت: شنیده ام تو بر اساس قیاس فتوا می دهی. ابوحنیفه: آری.

سپس امام برای باطل بودن قیاس مواردی از قوانین اسلام را که برخلاف این اصل است ذکر کرد فرمود: به نظر تو کشتن کسی به ناحق مهمتر است یا زنا؟ ابوحنیفه گفت: کشتن کسی به ناحق.

امام: بنابر این اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد، پس چرا برای اثبات قتل دو شاهد کافی است؛ ولی برای اثبات کردن زنا چهار شاهد لازم است؟ آیا قانون اسلام با قیاس سازگار است؟

ابوحنیفه: نه.

امام: بول کثیف تر است یا منی؟

ابوحنیفه: بول.

امام: پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو گرفتن امر کرده، ولی در مورد دوم دستور به غسل کردن صادر فرموده؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

ابوحنیفه: نه.

امام: نماز مهمتر است یا روزه؟

ابوحنیفه: نماز.

امام: پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

ابوحنیفه: نه.

امام فرمود: شنیده ام که این آیه را (ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم) (**) چنین تفسیر می کنی که: خداوند مردم را از غذاهای لذیذ و آبهای خنک که در فصل تابستان می خورند مؤاخذه و بازخواست می کند. ابوحنیفه گفت: درست است من این آیه را این طور تفسیر کرده ام.

امام فرمود: اگر مردی تو را به خانه اش دعوت کند و با غذاهای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند و بعد برای این پذیرایی به تو

منت بگذارد، درباره چنین کسی چگونه قضاوت می کنی؟

غزالی فلاسفه را در سه مورد متهم به کفر می کند: (*) در قول به قدم عالم (*) در انکار علم خدا به جزئیات و (*) در انکار حشر جسمانی. غافل از این که در تمام موارد مرتکب تناقض و دچار اغتشاش فکری است. همین بدفهمی او از فلسفه،علت روی آوردن وی به تصوف گردید و نهضت ضد فلسفی را در جهان تسنن شکل داد. هر چند ریشه این نحو برخورد را باید دارای پیشینه بلندتری دانست.

ابوحنیفه گفت: می گویم آدم بخیلی است.

امام فرمود: آیا خداوند بخیل است تا این که در روز قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده ما را بازخواست کند؟

ابوحنیفه گفت: پس مقصود از نعمت هایی که قرآن می گوید انسان مواخذه می شود چیست؟

امام فرمود: مقصود نعمت دوستی ما خاندان رسالت و اهل بیت است که در قیامت، در مورد آن بازخواست می کنند.

مشی امام صادق (علیه السلام) بر تعقل و گفتگو مبتنی بود. عصر آن حضرت، عصر تضارب مکاتب و نحله های متضاد فکری، فلسفی و کلامی بود که از مواجهه ملت های اسلام با مردمان کشورهای فتح شده و نیز روابط مراکز اسلامی با دنیای خارج، به وجود آمد، و در مسلمانان نیز تحرکی برای پژوهش پدید آورده بود، اما امام نه به تکفیر آنان کمر بست و نه حکم به قتل ایشان داد، بلکه به «جدال احسن» با آنان پرداخت.

میراث بزرگ علمی

حوزه درس امام صادق، میراث علمی عظیمی بر جای نهاد و عالمان بسیاری تربیت کرد. از این تعداد در حدود چهارهزار نفر شاگردان ورزیده بودند که معارف جعفری را در اطراف و اکناف اسلام

منتشر کرده و در گفتار خود همواره استناد به فرمایش امام و استاد خود می کردند و می گفتند: «حدثنا جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام)» . به عنوان نمونه یکی از شاگردان حضرت صادق علیه السلام «جابر بن حیان» است که در تمام علوم و فنون مهارت داشته و بیش از دویست جلد کتاب در زمینه های علوم گوناگون به خصوص در رشته های علوم عقلی و طبیعی و شیمی تصنیف کرد و به همین خاطر او به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است.

او به اقرار خود همه را از حضرت صادق (علیه السلام) آموخته بود. جابر بن حیان با سوگندی که به نام امام علیه السلام در مقدمه کتاب «الاحجار» یاد کرده است، می گوید که استاد راهنمای او در این علم امام صادق علیه السلام بوده است. جابر عنوان می کرد که امام همواره به من می گفت که در امور دنیوی به عقل خود تکیه کن.

در باب چهار هزار شاگرد امام صادق علیه السلام چند نکته قابل ذکر است. اول این که مورخان و عالمان اتفاق نظر دارند که شاگردان امام صادق علیه السلام همه اهل مدینه نبودند، بلکه از شهرها و بلاد مختلف از دور و نزدیک نظیر عراق، مصر، خراسان، حمص و شام و حضرموت و غیر آن بودند که رو به سوی مدینه آورده و در حوزه امام صادق مشغول فراگیری علم و دانش گردیدند.

دوم این که همه دانش پژوهان مکتب جعفری دارای یک عقیده و همه از شیعیان آن حضرت نبودند، بلکه دارای عقاید و مذاهب متفاوت بودند که از سرتاسر جهان اسلام آن روز گرد آمده بودند.

سوم این که مقصود

این نیست که همه این چهار هزار نفر در یک زمان و همه روزه در کلاس درس امام صادق شرکت داشته و حاضر بودند بلکه مقصد کسانی است که در مدت افاضه امام به تناوب و تفریق از آن حضرت علم فرا گرفتند. در میان آنان بسیاری از شخصیت های مهم اهل تسنن قرار داشتند. چنان که ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» نام روایاتی را که از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند، آورده است و این در حالی است که بسیاری از محدثان جرأت نقل حدیث از امام صادق را در عهد بنی امیه نداشتند. درباره مالک بن انس آمده است که از امام صادق علیه السلام روایت نکرد تا آن که بنی عباس به حکومت رسیدند، ولی ابوحنیفه از امام صادق علیه السلام حدیث نقل می کند. چنان که روایات او از امام صادق در کتاب «الاثار» وی فراوان دیده می شود.

بسیاری از پژوهشگران معتقدند که حرکت های علمی دنیای اسلام اعم از شیعه و سنی مربوط به امام صادق علیه السلام است. در حوزه های شیعه که خیلی واضح است. حوزه های سنی هم مولود اندیشه امام صادق علیه السلام است، چرا که رأس حوزه های سنی «جامع الازهر» است که از هزار سال پیش تشکیل شده و جامع الازهر را هم شیعیان فاطمی تشکیل داده اند، و تمام حوزه های دیگر اهل تسنن منشعب از جامع الازهر است.

نویسنده منصف اهل سنت عبدالحلیم جندی، امام صادق را این گونه توصیف می کند: «امام جعفر صادق علیه السلام به منزله قلب اسلام است. نسبت او به رسول اکرم و ابوبکر و علی می رسد، او در

دین، پیشوا و در علوم طبیعی، دریایی بود.»

در پایان ذکر نمونه دیگری از تعقل و خردورزی امام در مقابل جماعت صوفیان و زاهدان خالی از لطف نیست:

سفیان ثوری و گروهی از زاهدنمایان نزد امام صادق علیه السلام آمدند. سفیان ثوری لباسی پشمینه و زبر به تن کرده و امام لباسی نازکی. سفیان به امام گفت:

به درستی که این لباس شما نیست و نیاکان شما همیشه لباس های درشت و خشن به تن می کردند. چرا در این روش به آنها اقتدا نمی کنید؟!

امام صادق علیه السلام فرمود: آن چه را به تو می گویم از من بشنو و به دل بسپار که خیر دنیا و آخرت تو است: ... من به تو خبر می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان تنگدستی مسلمانان زندگی می کرد. این گشایش که امروز در بین مسلمانان به وجود آمده، در آن روز نبوده است و هر گاه دنیا اقبال کند سزاوارترین افراد برای استفاده از نعمت ها نیکانند نه بدکاران، مؤمنانند نه منافقان، مسلمانانند نه کفار. خداوند دنیا را برای مؤمن آفریده است، نه برای کافر. زیرا کافر ارزشی نزد خداوند ندارد. ای ثوری! من با این وضعی که می بینی از روزی که خردمند شدم، شامی بر من نگذشته است که در مالم حقی باشد که خدا به من فرموده باشد آن را در مصرفی برسانم؛ جز آن که بدان مصرفش رساندم. اگر امیر مؤمنان علی علیه السلام در این زمان به سر می برد هرگز آن لباس هایی را که در آن روزگار می پوشید به تن نمی کرد، تا نگویند او ریاکاری می کند و لباس شهرت می پوشد.

امیر مؤمنان

علیه السلام امام و والی مسلمانان بود و بر والی مسلمانان سزاوار نیست که از نظر زندگی و معاش بالاتر از فقرا باشد. حضرت علی علیه السلام در جواب کسانی که به وی گفتند: تو شب را گرسنه می مانی در حالی که ملک و خلافت از آن تو است: فرمود: بیم آن دارم که سیر شوم در حالی که در (یمامه) یک نفر با شکم گرسنه شب را سپری کرده باشد. من والی نیستم. خلافت از ما غصب گردیده است. اگر والی بودم، در این جهت به آن حضرت اقتدا می کردم. امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری فرمود: نزدیک من بیا !

او پیش حضرت آمد.

حضرت پیراهن پشمی و زبر سفیان را کنار زد و پیراهن ابریشمی را که سفیان در زیر لباس های خود به تن کرده بود، به او نشان داد آن گاه فرمود:

سفیان ! نگاه کن که در زیر این پیراهن های نازک که به تن دارم، چه می بینی؟

سفیان با تعجب دید که آن حضرت پیراهن پشمی زبری در زیر لباس های خود به تن کرده است.

امام فرمود: سفیان ! این لباس زیرین را برای خدا به تن کرده ام و پیراهن دیگر را جهت اظهار نعمت پروردگار پوشیده ام.

برخی زهدفروشان از پاسخ آن حضرت به سفیان پند گرفته، گفتند:

راستی این رفیق ما از سخن شما آزرده شد، زبانش بند آمد و دلیلی به نظرش نیامد. حضرت به آنها فرمود: شما دلیل های خود را بیاورید. آنها گفتند: دلیل ما از قرآن است.

امام صادق علیه السلام فرمود: آن را حاضر کنید که از هر چیزی به پیروی و عمل سزاوارتر است.

گفتند: خدای تبارک

و تعالی در مقام توصیف یاران پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دیگران را بر خود مقدم می دارند، گرچه نیازمند باشند.

امام در جواب فرمودند: خداوند مردم را از اسراف نهی کرده و به حد وسط فرمان داده است. مسلمان باید هر چه دارد به دیگران بدهد و پس از آن از خدا روزی خواهد، چون دعایش به اجابت نمی رسد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دعای چند دسته از امتم به اجابت نمی رسد: مردی که به پدر و مادرش نفرین می کند ... و مردی که خداوند به او مال بسیاری می دهد و او همه را انفاق می کند، سپس به درگاه خداوند دعا می کند که پروردگارا، به من روزی بده.

خدا می فرماید: آیا روزی فراوان به تو دادم؟ چرا میانه روی کردی؟ چرا اسراف کردی ... ؟

سپس خدا به پیامبرش آموخت که چگونه انفاق کند. پیامبر صلی الله علیه و آله یک (اتوقیه طلا) داشت و نمی خواست که آن را یک شب در نزد خود نگه دارد. بدین خاطر همه آن را صدقه داد. بامدادان سائلی نزد او آمد و آن حضرت چیزی نداشت که به او بدهد. سائلی او را سرزنش کرد و آن حضرت غمناک شد.

منبع

همشهری

نگاهی به رخدادهای عصر امام صادق علیه السلام

متن

1- ششمین اختر تابناک آسمان امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز جمعه 17 ربیعالاول سال 83 هجری در مدینه و در زمان عبدالملک بن مروان بن حکم دیده به جهان گشود. مادر آن حضرت «ام فروه » دختر قاسم (1) بن محمد بن ابوبکر می باشد. ایشان در سال 148 هجری به دستور منصور عباسی به وسیله انگور زهرآلود مسموم و به شهادت رسید. مدفن مطهر آن حضرت در قبرستان بقیع و در جوار ائمه بقیع (2) قرار دارد. (3)

2- امام صادق علیه السلام مدت 12 تا 15 سال بنابر اختلاف با امام سجاد علیه السلام و بعد از شهادت جد بزرگوارش مدت 19 سال با امام باقر علیه السلام زندگی کرد و توانست به مقدار لازم از خرمن دانش این دو بزرگوار، خوشه چینی نماید. مدت امامت ایشان 34 سال به طول انجامید (4) که 18 سال در دوره اموی و 16 سال در دوره عباسی بوده است. (5)

3- خلفای اموی معاصر امام جعفر صادق علیه السلام به ترتیب عبارتند از:

هشام بن عبدالملک (114- 125)، ولید بن یزید بن عبدالملک (126- 125)، یزید بن ولید بن عبدالملک (126)، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (2 ماه و 10 روز از سال 126) و مروان بن محمد معروف به مروان حمار (132- 126).

خلفای عباسی معاصر امام علیه السلام عبارتند از: ابوالعباس عبدالله بن محمد (137- 132) و ابوجعفر منصور دوانیقی (137- 148).

4- از امام جعفر صادق علیه السلام هفت پسر و سه دختر بر جای ماند که عبارتند از:

«اسماعیل »، «عبدالله » و «ام فروه » که مادرشان فاطمه بنت الحسین بن علی بن حسین علیه السلام

است.

«امام موسی کاظم »، «اسحاق » و «محمد» که مادرشان حمیده خاتون می باشد. و «عباس »، «علی »، «اسماء» و «فاطمه » که هر یک از مادری به دنیا آمده اند. (6)

زندگانی

5- در یک دسته بندی، زندگانی امام جعفرصادق علیه السلام را می توان به سه دسته کلی تقسیم نمود:

الف- زندگانی امام در دوره امام سجاد و امام باقر علیهما السلام که تقریبا نیمی از عمر حضرت را به خود اختصاص می دهد. در این دوره امام صادق علیه السلام از علم و تقوا و کمال و فضیلت آنان در حد کافی بهره مند شد.

ب- قسمت دوم زندگی امام جعفر صادق علیه السلام از سال 114 هجری تا 140هجری می باشد. در این دوره امام از فرصت مناسبی که به وجود آمد، استفاده نمود و مکتب جعفری را به تکامل رساند. در این مدت،4000 دانشمند تحویل جامعه داد و علوم و فنون بسیاری را که جامعه آن روز تشنه آن بود، به جامعه اسلامی ارزانی داشت.

ج- هشت سال آخر عمر امام قسمت سوم زندگی ایشان را تشکیل می دهد. در این دوره، امام بسیار تحت فشار و اختناق حکومت منصور عباسی قرار داشت. در این دوره امام دائما تحت نظر بود و مکتب جعفری عملا تعطیل گردید. (7)

6- در عصر امام صادق علیه السلام حکومت اموی منقرض شد. عواملی که منجر به انقراض سلسله اموی شد عبارتند از:

1- حکومت موروثی استبدادی.

2- تحریف حقایق توسط محدثان مزدور و روحانیون درباری.

3- مخالفت علنی و آشکار با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن کریم.

4- اهانت به حرمین شریفین.

5- سوء استفاده از بیت المال مسلمین.

6- کامجویی و هوسرانی و میگساری و ساز و آواز.

7-

گرایش به تجملات و زیور آلات.

8- تعصب عربی و تحقیر موالی (غیر اعراب).

9- اختلافات و درگیری های داخلی و نژادی.

10- قتل و غارت مسلمین خصوصا فرزندان بنی هاشم.

11- قیام مسلحانه شیعیان.

12- تعطیل شدن امر به معروف و نهی از منکر به سبب خشونت حکمرانان.

13- رواج شعارها و سنت های جاهلی. (8)

7- بنی العباس در اواخر دوره بنی امیه از فرصت سیاسی که به وجود آمده بود، استفاده کردند و حکومت را در سال 132 هجری قمری به دست گرفتند. (9) و تا سال 656 هجری قمری حکومت کردند. سیاست عباسیان تا زمان معتصم بر مبنای حمایت از ایرانیان و تقویت علیه اعراب بود. صد ساله اول حکومت عباسی برای ایرانیان، عصر طلایی بود. چه آن که برخی از وزرای ایرانی همانند برامکه و فضل بن سهل ذوالریاستین بعد از خلیفه، بزرگترین قدرت به شمار می رفتند. (10)

8- روسای بنی هاشم اعم از عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم و هم چنین بنی العباس به نام های ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح، ابوجعفر منصور دوانیقی و عموهای اینها، در محلی به نام «ابواء» (11) نهضت ضد اموی را از سال 100 هجری آغاز کردند. و چون بنی العباس زمینه را برای خودشان مهیا نمی دیدند، با «محمد نفس زکیه » (12) به عنوان مهدی امت بیعت کردند. (13)

9- بعد از آن که روسای بنی هاشم با محمد بیعت کردند، از امام جعفر صادق علیه السلام نیز دعوت نمودند که با محمد به عنوان مهدی امت بیعت کند ولی حضرت به آنها فرمود که در نزد ما اسراری است. این پسر، مهدی امت نیست و وقت ظهور نیز فرا نرسیده است. حضرت در آن جلسه بیان داشتند که ابوالعباس سفاح و

برادرانش به خلافت خواهند رسید و به عبدالعزیز بن عمران زهری فرمود که ابوجعفر منصور قاتل محمد و برادرش ابراهیم خواهد شد. (14)

10- مبلغان بنی عباس در آغاز، مردم را با عنوان «الرضا من آل محمد» یا «الرضی من آل محمد» تبلیغ می کردند. دو تن از ماهرترین شان عبارت بودند از: «ابوسلمه خلال » و «ابومسلم خراسانی » .

ابوسلمه که به وزیر آل محمد لقب گرفت، در کوفه مخفیانه تبلیغ می کرد و ابومسلم که به امیر آل محمد ملقب شد، در خراسان مردم را بر علیه دستگاه حاکمه اموی می شوراند. (15)

یکی از کارهای زشت ابومسلم این بود که نسبت به ابوسلمه حسادت می ورزید. نامه هایی به سفاح و عموهای سفاح نوشت و به آنها اطلاع داد که ابوسلمه قصد دارد خلافت را از آل عباس به نفع آل ابی طالب تغییر دهد. ولی سفاح نپذیرفت و گفت: چیزی بر من ثابت نشده است.

ابومسلم وقتی که فهمید ابوسلمه از توطئه او آگاه است، عده ای را مامور کرد که هنگام برگشت ابوسلمه از نزد سفاح، او را شبانه به قتل برسانند. (16) و چون قاتل یا قاتلین از اطرافیان سفاح بودند، خون ابوسلمه لوث شد و خوارج را به عنوان قاتل معرفی کردند. (17)

11- مسعودی در مروج الذهب (18) می نویسد: ابوسلمه بعد از کشته شدن ابراهیم امام به این فکر افتاد که خلافت را از آل عباس به نفع آل ابی طالب تغییر دهد. نامه ای در دو نسخه برای امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله محض نوشت و به مامور گفت: این دو نامه را مخفیانه به امام جعفر صادق علیه السلام بده و اگر قبول کرد، نامه دیگر را از بین ببر و اگر نپذیرفت،

نامه دوم را برای عبدالله ببر و طوری عمل کن که هیچ کدام نفهمند که برای دیگری نامه نوشتم.

فرستاده، نامه را اول برای امام برد. ایشان قبل از آن که نامه را مورد مطالعه قرار دهد، به آتش گرفت و آن را سوزاند و بیان داشت که ابوسلمه شیعه و طرفدار ما نیست. فرستاده، نامه دیگر را به عبدالله محض داد که بسیار خوشحال و مسرور گردید.

صبح زود نزد امام صادق علیه السلام آمد و جریان را اطلاع داد. امام به او گفت که ابوسلمه عین این نامه را برای من نیز نوشته بود ولی آن را سوزاندم. به او گفت: ابوسلمه طرفدار ما نیست. از چه زمان اهل خراسان شیعه تو شده اند که می گویی شیعیان ما نوشته اند؟ آیا تو ابومسلم را به خراسان فرستادی؟ آیا تو به آنها گفتی لباس سیاه بپوشند و آن را شعار خود قرار دهند ... ؟ عبدالله از این سخنان ناراحت شد و شروع به بحث با امام نمود. (19)

12- در بررسی نامه ابوسلمه باید گفته شود که این جریان مقارن ظهور بنی العباس است و ابومسلم شدیدا در فعالیت است که ابوسلمه را از میدان به در کند و در این قضیه عموهای سفاح نیز او را تایید و تقویت می کنند.

با این وصفی که مسعودی نوشته، معلوم می گردد که ابوسلمه مردی سیاسی بوده و سیاستش از این که به نفع آل عباس کار کند، تغییر می کند و چون هر کسی را نیز برای خلافت نمی توان معرفی نمود، سیاست مآبانه یک نامه را به هر دو نفر که از شخصیت های مبرز بنی هاشم هستند، از اولاد بنی الحسن «عبدالله محض » و از

اولاد بنی الحسین «امام صادق علیه السلام» می نویسد که تیرش به هر جا اصابت کرد، از آن استفاده کند. بنابراین در کار ابوسلمه با توجه به وفاداریش به بنی عباس و تثبیت حکومت در خاندان آنها و دعوت از دو نفر برای بیعت با آنان، نشان دهنده جدی نبودن دعوت و آمیخته بودن آن با تزویر و عدم آگاهی از نظام واقعی امامت است و فقط می خواسته کسی را ابزار قرار دهد.

به علاوه این کار، کاری نبوده که به نتیجه برسد و بهترین دلیل آن، این است که هنوز جواب نامه به دست ابوسلمه نرسیده بود که غائله به کلی خوابید و ابوسلمه از میان رفت. (20)

13- بعضی از کسانی که ادعای تاریخ شناسی دارند، با انکار و اعتراض می پرسند که چرا امام صادق علیه السلام در جواب نامه ابوسلمه چنان برخوردی داشته است؟

در جواب به این افراد، باید گفته شود که در این قضیه نه شرایط معنوی در کار بوده که افرادی با خلوص نیت چنین پیشنهادی را بیان کنند و نه شرایط ظاهری و امکاناتی فراهم بوده که بتوان به واسطه آن اقدام عملی نمود. (21)

علت خودداری و امتناع امام صادق علیه السلام از قبول درخواست ابوسلمه:

اولا این بود که امام می دانست بنی عباس ساکت نخواهند نشست و امام را به شهادت می رسانند. بدون آن که شهادت امام هیچ فایده و اثری برای اسلام و مسلمین داشته باشد.

ثانیا در آن عصری که امام می زیست، آنچه که برای جامعه اسلامی بهتر و مفیدتر بود، رهبری نهضت علمی، فکری و تربیتی بود که اثر آن تاکنون هست؛ کما این که در عصر امام حسین علیه السلام آن

نهضت ضرورت داشت که اثرش هنوز نیز باقی است. (22)

14- از سال 129 هجری تا 132 هجری که عباسیان روی کار آمدند؛ چون بنی امیه رو به ضعف و سقوط می رفتند، فرصت این که امام را تحت فشار قرار دهند، نداشتند و از طرفی عباسیان نیز که شعار طرفداری از خاندان پاک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و گرفتن انتقام خون بناحق ریخته آنان را می دادند، به امام فشاری وارد نمی آوردند. از این رو، این دوران، برای امام دوران آرامش و آزادی بود و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت های علمی و فرهنگی به شمار می رفت، فرصتی که برای هیچ یک از امامان دیگر به غیر از امام باقر علیه السلام که اندکی از این فرصت برای ایشان به وجود آمد و فعالیت علمی را شروع کرده بود. و هم چنین برای امام رضا علیه السلام فراهم نگشت. ولی امام صادق علیه السلام هم عمر طولانی (حدود 70 سال) داشتند و هم محیط و زمان برای ایشان مساعد بود. (23)

15- در زمان امام جعفر صادق علیه السلام در جامعه اسلامی شور و نشاط فوق العاده ای پیدا شد که منشا جنگ عقاید گردید. به طور خلاصه می توان عوامل مؤثر در این نشاط را در چهار مورد بررسی کرد:

الف- محیط آن دوره، محیط کاملا مذهبی و اسلامی بود و مردم تحت انگیزه های مذهبی، زندگی می کردند. تشویق های پیامبر به علم و دانش و تشویق و دعوت های قرآن کریم به علم و تعلم و تفکر و تعقل، عامل اساسی این نهضت و شور و نشاط بود.

ب- نژادهای مختلفی که سابقه فکری و علمی داشتند، در دنیای اسلام وارد شدند

و تحولاتی را در جامعه ایجاد کردند.

«جهان وطنی اسلامی » (24) عامل سومی بود که زمینه را مساعد می کرد. اسلام با وطن های آب و خاکی مبارزه کرده بود و وطن را «وطن اسلامی » تعبیر می کرد که هر جا اسلام هست، آنجا وطن است و در نتیجه تعصبات نژادی تا حدود بسیار زیادی از میان رفته بود. به طوری که نژادهای مختلف با یکدیگر همزیستی داشتند. (25)

د- عامل دیگری که زمینه این جهش و جنبش را فراهم می کرد، «تسامح و تساهل دینی » بود. (26) یعنی مسلمانان به خاطر همزیستی با اهل کتاب، آنها را تحمل می کردند و آن را برخلاف اصول دینی خود نمی پنداشتند. در آن زمان اهل کتاب، اهل علم و دانش بودند که وارد جامعه اسلامی شده بودند و مسلمین نیز مقدم آنها را گرامی می شمردند. در نتیجه در همان عصر اول، معلومات آنها را گرفتند و در عصر بعدی، خود در راس جامعه اسلامی قرار گرفتند. (27)

16- امام صادق علیه السلام در عصری زیست که علاوه بر حوادث سیاسی، یک سلسله حوادث اجتماعی و پیچیدگی ها و ابهام های فکری و روحی پیدا شده بود که اسلام را تهدید می کرد. ظهور متکلمان (28)، صوفیه (خشکه مقدس ها) (29)، زنادقه (30)، مکتب ها و نحله های مختلف فقهی جبریه، مشبهه، تناسخیه و ... (31) اختلاف قرائت، اختلاف در تفسیر، و رشد گروه خوارج و مرجئه از آن جمله بودند. (32) هر کدام عقاید خود را ترویج می کردند و به نحوی نظر می دادند. از این رو، تشنگی عجیبی به وجود آمده بود که لازم بود امام به آنها پاسخ مناسب گوید.

17- امام صادق علیه السلام با تمامی این جریاناتی که وجود

داشت، برخورد کرد. از نظر قرائت و تفسیر، یک عده شاگردان امام هستند. در باب نحله های فقهی هم که مکتب امام صادق علیه السلام قوی ترین و نیرومندترین مکتب های فقهی آن زمان بوده، به طوری که اهل تسنن هم اعتراف نمودند. ابوحنیفه (33) و مالک (34) شخصا از محضر امام استفاده کردند و مالک بارها از مدینه به خدمت امام می رسید و از وجود ایشان استفاده می برد. شافعی و احمد بن حنبل نیز از شاگردان شاگردان امام هستند. (35)

امام صادق علیه السلام با در نظر گرفتن نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه اجتماعی مناسب، دنباله نهضت علمی و فرهنگی پدرش را گرفت و حوزه علمی وسیعی به وجود آورد (36) و در رشته های مختلف، شاگردان بزرگی همچون «هشام بن حکم کندی »، «محمد بن مسلم »، «ابان بن تغلب »، «هشام بن سالم »، «معلی بن خنیس »، «محمد بن علی بن نعمان بجلی کوفی » معروف به «مؤمن الطاق »، «مفضل بن عمر»، «ثابت بن دینار» معروف به «ابوحمزه ثمالی »، «زراره بن اعین »، «جابر بن یزید جعفی کوفی »، «صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی » معروف به «صفوان جمال »، «عبدالله بن ابی یعفور»، «حمران بن اعین شیبانی »، «حمزه طیار»، «برید بن معاویه عجلی »، و ... تربیت نمود. (37)

18- در دوره امام صادق علیه السلام، شیعیان و طرفداران امام با نوعی پیوستگی فکری و عملی، تشکیلاتی را به وجود آورده بودند و امام صادق علیه السلام نیز با خلفا مبارزه مخفی می کرد. نوعی جنگ سرد در میان بود. معایب، مثالب و مظالم خلفای جور به وسیله امام در دنیا پخش شد. حتی امام به منظور تبلیغ ولایت و امامت خود، نمایندگانی به مناطق مختلف

از جمله خراسان می فرستاد. (38)

فشار گسترده سیاسی حکام اموی و عباسی گویای این حقیقت است که یاران امام به خاطر مصون ماندن از گزند حکام زورگو، «تقیه » می کردند. تاکیدهای مکرر امام بر «تقیه » نشان دهنده فعال بودن این تشکیلات به طور مخفی و تصمیم جدی حکومت بر سرکوب کردن حرکت ها است. برخی از روایت های موجود نشان می دهد که شیعیان به شدت تحت فشار بودند. (39) و از ترس شمشیر برهنه منصور، راه تقیه را در پیش گرفتند. (40)

جاسوسان اموی و عباسی، مراقب رفت و آمدهای امام و اصحابشان بودند. اگر کسی تماسی برقرار می کرد، با کمال احتیاط این عمل را به انجام می رساند. زیرا دستگاه خلافت اگر فردی را می شناخت که به اهل بیت علیهم السلام اظهار محبت می کند، سرنوشت او با مرگ یا سیاهچال و زندان ابد، رقم می خورد. چنان که یکی از اطرافیان امام زیر شلاق جان سپرد. (41) به همین خاطر امام از بعضی از شیعیان روی بر می گرداند و حتی برخی را مورد سرزنش قرار می داد. (42)

فوت فرزند

19- از رویدادهای دیگر زندگی امام صادق علیه السلام فوت فرزند بزرگش اسماعیل است که بسیار مورد علاقه امام بود. طبق روایات، امام در مرگ او بسیار بی تابی و بدون ردا و با پای برهنه دنبال جنازه او حرکت می کرد. (43) امام والی مدینه و جمعی انبوه از معاریف و مشایخ مدینه را حاضر کرد و از همگی آنها دعوت نمود که خوب به چهره اسماعیل نگاه کنند که آیا مرده یا زنده است؟

همگی مرده بودن اسماعیل را تصدیق کردند. این عمل چند بار انجام شد. سپس فرمود: خدایا ! تو شاهد باش. و دست امام

موسی کاظم علیه السلام را گرفت و فرمود: «هو حق و الحق معه و منه الی ... »؛ او حق است و حق با اوست تا ظهور امام غایب. (44) اسماعیل در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. (45) فرقه اسماعیلیه منتسب به این فرزند امام می باشند.

20- از حوادث مهم دوره زندگی امام صادق علیه السلام که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک، دهمین خلیفه اموی به وقوع پیوست، «جنبش مسلحانه زید بن علی» است. زید فرزند بزرگتر امام سجاد علیه السلام است (46) که در روز جمعه سوم صفر سال 123-121 هجری قمری بنا بر اختلافی که وجود دارد (47) در کوفه به همراهی 5000 نفر دست به قیام زد و پس از دو روز درگیری به شهادت رسید. یاران زید با تدابیر امنیتی شدیدی، پیکر بی جان او را دفن نمودند ولی با گزارش حفار، حاکم کوفه به گور دست یافت و بعد از جدا کردن سر از بدن، پیکرش را در محله «کناسه » کوفه به مدت چهار سال به دار آویختند. (48)

در باره ادعا یا عدم ادعای امامت زید، گزارش های ضد و نقیضی نقل شده است. (49) در بعضی روایات که از امام صادق علیه السلام وجود دارد، آمده است که: «خدا زید را رحمت کند، او عالمی درست گفتار بود.» (50) «او مردی با ایمان، عارف، دانشمند و درستکار بود. و اگر زمام امور را به دست می گرفت، می دانست آن را به چه کسی بسپارد.» (51) «به خدا قسم عمویم زید راه شهدای حق را پیمود، راه شهیدانی که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی و حسین علیهماالسلام

شربت شهادت نوشیدند.» (52)

فلسفه قیام زید

فلسفه قیام زید در چند امر، خلاصه می گردد:

الف- انتقام خون شهدای کربلا.

ب- امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح وضع موجود.

ج- تشکیل حکومت اسلامی و واگذاری آن به ائمه اطهار علیهم السلام.

21- از حوادث دیگر در دوره زندگی امام صادق علیه السلام، «قیام یحیی بن زید بن علی » است که در سال 125 هجری در خراسان و در زمان حکومت هشام بن عبدالملک صورت گرفت و در همین سال به شهادت رسید. (53)

22- «قیام محمد نفس زکیه » از حوادث دیگر دوره امام صادق علیه السلام است. او در سال 145 هجری و به همراهی 250 نفر از اصحاب خود در ماه رجب به عنوان خروج بر منصور عباسی به مدینه آمد و شهر را در تصرف خود در آورد. سرانجام در درگیری با لشکر عیسی بن موسی در اواسط ماه رمضان همان سال در سن 40 سالگی به قتل رسید. (54)

ابراهیم برادر محمد نیز بعد از قتل نفس زکیه، قیام کرد و در نزدیکی های کوفه کشته شد و بدین گونه پیش بینی امام صادق علیه السلام به وقوع پیوست.

23- در سال 136 هجری منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی، به خلافت رسید و تا سال 158 هجری حکومت کرد. دوران منصور یکی از پر اختناق ترین دوران های تاریخ اسلام است. به طوری که حکومت ارعاب و ترور، نفس های مردم را در سینه خفه کرده و وحشت، همه را فراگرفته بود. او برای استحکام پایه های حکومت خود، افراد زیادی را به قتل رساند که ابومسلم خراسانی را می توان یکی از این افراد دانست. (55)

مهم ترین مسئله ای که منصور را به رنج

و زحمت می انداخت، وجود علویان که در راس آنان شخص امام جعفر صادق علیه السلام قرار داشت، بود.

وی برای این که شخصیت و عظمت امام را بکاهد، شاگردان امام را رو در روی ایشان قرار می داد تا با آن حضرت به مباحثه برخیزند (56) و امام را مغلوب کنند ولی موفق نگردید.

24- از روزی که منصور به حکومت رسید تا روز شهادت امام جعفر صادق علیه السلام که 12 سال به طول کشید، با وجودی که بین امام و منصور فاصله زیادی وجود داشت، زیرا امام در حجاز بودند و منصور در عراق می زیست ولی به انواع مختلف، امام را مورد آزار و اذیت خود قرار می داد و چندین بار امام را نزد خود فراخواند تا او را به شهادت برساند ولی موفق به انجام نیت شوم خود نشد. (57)

منصور درباره امام صادق علیه السلام تعبیر عجیبی دارد. می گوید: جعفر بن محمد مثل یک استخوان در گلوی من است؛ نه می توانم بیرونش بیاورم و نه می توانم آن را فرو برم. نه می توانم مدرکی از او به دست آورم و کلکش را بکنم و نه می توانم تحملش کنم. (58)

پی نوشتها

1- قاسم با دختر عموی خود اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد. بنابراین، مادر امام از طرف پدر و نوه ابوبکر است.

2- ائمه بقیع عبارتند از: امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام.

3- الارشاد، شیخ مفید، ج 2، ص 271/ کتاب الحجه، کلینی، باب مولد الامام ابی عبدالله/ حیات الصادق، ص 6/ اعلام الوری طبرسی، ص 271/ اصول کافی، ج 1، ص 472/ بحارالانوار، ج 47، ص 1.

4- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام،

استاد مطهری، ص 137، الارشاد، ص 249.

5- تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 375/ الشیعه و الحاکمون، ص 137/ مروج الذهب مسعودی، ج 3، ص 233 به بعد/ الکامل، ابن اثیر، ج 4، ص 465 به بعد.

6- الارشاد، شیخ مفید، ص 284/ مناقب آل ابی طالب، ابن شهرآشوب، ج 4، ص 280/ اعلام الوری، فضل بن حسن طبرسی، ص 291/ بحارالانوار، ج 47، ص 241، ح 2.

7- الارشاد، شیخ مفید، ص 289.

8- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 117- 118/ الکامل، ج 3، ص 201 به بعد/ مقاتل الطالبیین، ص 70/ الامامه و السیاسه، ج 1، ص 165/ الغدیر، ج 10، ص 326/ مروج الذهب، ج 3، ص 166.

9- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 117.

10- مجموعه آثار شهید مطهری، ج 14، ص 584.

11- ابواء مکانی است مابین مدینه و مکه. این مکان جایی است که آمنه علیها السلام مادر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن جا وفات یافت و حضرت امام کاظم علیه السلام به دنیا آمد. (ر.ک: معجم البلدان، یاقوت حموی، ج 1، ص 79.)

12- محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام.

13- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، استاد مطهری، ص 131- 132/ مقاتل الطالبیین، ص 173.

14- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 134- 135.

15- الفخری، ابن طقطقا، ص 153/ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 352.

16- مروج الذهب، مسعودی، ج 3، ص 284.

17- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 123- 124/ بیست گفتار، ص 180- 179.

18- الفخری، ص 154- 155/ جهاد الشیعه، ص 104.

19- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 129- 124.

20- همان، ص 130.

21- همان، ص 131-130.

22- بیست گفتار، مطهری،

ص 180- 179.

23- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 157- 158.

24- مجموعه آثار، مطهری، ج 14، ص 68- 71/ سوره تکویر، آیه 27/ سوره سباء، آیه 28/ سوره انبیاء، آیه 105/ سوره اعراف، آیه 158/ سوره انعام، آیه 89/ نساء،133/ مجمع البیان، ج 9، ص 164.

25- مثلا یک غلام بربری مانند «نافع » یا «عکرمه » غلام عبدالله بن عباس در کرسی استادی می نشست و بسیاری از مسلمانان عراقی، سوری، حجازی، مصری، ایرانی و هندی در پای درس او شرکت می کردند.

26- مسئله «تساهل و تسامح با اهل کتاب » عامل فوق العاده مهمی بود. این مسئله ریشه حدیثی دارد. احادیثی همچون «خذوا الحکمه ولو من مشرک » و «الحکمه ضاله المؤمن، یاءخذها اینما وجدها» مضمونش همین است.

27- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 161- 159.

28- از بحث های داغ آن روز، بحث های کلامی بود. متکلمین در اصول عقاید و مسائل اصولی همچون خدا، صفات خدا، آیات مربوط به خدا، درباره نبوت و حقیقت وحی، درباره شیطان، توحید، ثنویت، قضا و قدر، جبر و اختیار و ... بحث می کردند.

29- ظهور متصوفه به طوری که طبقه ای را به وجود آورند و طرفداران زیادی پیدا کنند و در کمال آزادی، حرف های خود را بر زبان جاری سازند، در زمان امام صادق علیه السلام رخ داد. این گروه به عنوان نحله ای در مقابل اسلام سخن نمی گفتند، بلکه بیان می داشتند که اصلا حقیقت اسلام آن است که ما می گوییم. اینان روش خشکه مقدس عجیبی پیشنهاد می کردند که قابل تحمل نبود.

30- از خطرناکترین طبقه های این عصر، ظهور زنادقه بود. زنادقه طبقه متجدد و تحصیل کرده آن عصر بودند. که با زبان های زنده آن روز سریانی،

فارسی، هندی و ... آشنا بودند. زنادقه و دهریینی از قبیل ابن ابی العوجاء، ابوشاکر دیصانی و حتی ابن مقفع وجود داشتند که با آن حضرت به محاجه برخاستند. احتجاجات بسیار مفصل و طولانی که در این زمینه باقی است به راستی اعجاب آور است. «توحید مفضل » در اثر یک مباحثه با یک نفر دهریمسلک و رجوع مفضل به امام صادق علیه السلام پدید آمده است.

31- مدینه، کوفه، بصره و حتی اندلس هر کدام مرکزی به شمار می رفتند که مالک ابن انس، ابوحنیفه و ... رهبری آن را بر عهده داشتند.

32- بیست گفتار، ص 180- 184.

33- نعمان بن ثابت بن زو طی بن مرزبان معروف به ابوحنیفه دو سال شاگرد امام بود. (امام الصادق و المذاهب الاربعه، حیدر اسد،ج 1، ص 70.)

34- مالک بن انس نیز نزد امام می آمد و به شاگردی آن حضرت افتخار می کرد. (همان، ج 1، ص 53)

35- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 151- 147.

36- حرکت های علمی دنیای اسلام، اعم از شیعه و سنی مربوط به امام صادق علیه السلام است. حوزه های سنی مولود تفکر امام است؛ چون در راس حوزه های سنی، جامع الازهر وجود دارد که در حدود 1000 سال پیش توسط شیعیان فاطمی تاسیس شد و تمام حوزه های دیگر اهل سنت، منشعب از این جامع است. (سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 164- 163.)

37- رجال کشی، محمد بن حسن طوسی، ص 275؛ قاموس الرجال، محمدتقی تستری، ج 3، ص 416/ بحارالانوار، ج 47، ص 345.

38- بحارالانوار، ج 47، ص 72.

39- مستدرک الوسائل، حاج میرزا حسین نوری طبرسی، ج 12، ص 297به بعد/ وسائل الشیعه، حر عاملی، ج 9، ص 32.

40- تاریخ الشیعه، ص 43.

41- حياه الامام

الباقر علیه السلام، ج 1، ص 256/ المحاسن، ص 119.

42- المناقب، ج 4، ص 248.

43- الارشاد، شیخ مفید، ص 267.

44- کتاب الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص 328/ بحارالانوار، ج 47، ص 254.

45- الارشاد، شیخ مفید، ص 267.

46- مقاتل الطالبیین، ص 127/ بحارالانوار، ج 46، ص 208.

47- تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 67 -70/ مختصر تاریخ العرب، سید امیر علی، ص 154/ بحارالانوار، ج 46، ص 172/ الاخبار الطوال، ص 345/ مقاتل الطالبیین، ص 137.

48- الامالی، شیخ طوسی، ص 277 و شیخ صدوق، ص 392/ تنقیح المقال، مامقانی، ج 1، حرف (ز).

49- روایاتی که در نکوهش زید بیان گردیده به خاطر تقیه صورت گرفته است.

50- الغدیر، ج 2، ص 221.

51- تاریخ طبری، ج 8، ص 300.

52- همان، ج 3، ص 70/ رجال کشی، ص 184.

53- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، مطهری، ص 117- 118/ تنقیح المقال، مامقانی، ج 1، حرف (ز)، ص 468/ سفینه البحار، ج 1، ماده (ز).

54- تاریخ طبری، ج 8، ص 300.

55- تذکره الخواص، ابن جوزی، ص 203- 199.

56- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 197/ تاریخ الخلفا، سیوطی، ص 208 و 209.

57- الامام الصادق علیه السلام، محمد ابوزهره، ص 28/ الامام جعفر الصادق رائد السنه و الشیعه، ص 19.

58- مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج 4، ص 238/ الامام الصادق علیه السلام، مظفر، ج 1، ص 111/ سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 159- 158/ وسائل الشیعه، ج 12، ص 129/ کشف الغمه، ج 2، ص 209- 208/ بحارالانوار، ج 47، ص 42.

منبع

ماهنامه کوثر، ش 40، سید سعید روحانی

نگاهی به سیره امام صادق علیه السلام

مولف

محمد ابو احسان

کار و تلاش و دستگیری از مستمندان

امام صادق علیه السلام نه تنها دیگران را دعوت به کار و تلاش می کرد، بلکه خود نیز با وجود مجالس درس و مناظرات و ... در روزهای داغ تابستان، در مزرعه اش کار می کرد. یکی از یاران حضرت می گوید: آن حضرت را در باغش دیدم، پیراهن زبر و خشن بر تن و بیل در دست، باغ را آبیاری می کرد و عرق از سر و صورتش می ریخت، گفتم: اجازه دهید من کار کنم. فرمود: من کسی را دارم که این کارها را بکند ولی دوست دارم مرد در راه به دست آوردن روزی حلال از گرمی آفتاب آزار ببیند و خداوند ببیند که من در پی روزی حلال هستم. (1)

حضرت در تجارت نیز چنین بود و بر رضایت خداوند تاکید داشت. لذا وقتی کار پرداز او که با سرمایه امام برای تجارت به مصر رفت و با سودی کلان برگشت، امام از او پرسید: این همه سود را چگونه به دست آورده ای؟ او گفت: چون مردم نیازمند کالای ما بودند، ما هم به قیمت گزاف فروختیم. امام فرمود: سبحان الله !

علیه مسلمانان هم پیمان شدید که کالایتان را جز در برابر هر دینار سرمایه یک دینار سود نفروشید! امام اصل سرمایه را برداشت و سودش را نپذیرفت و فرمود: ای مصادف! چکاچک شمشیرها از کسب روزی حلال آسانتر است. (2)

حقیقت این است که امام در نهایت علاقه به کار و تلاش، هرگز فریفته درخشش درهم و دینار نمی شد و می دانست که بهترین کار از نظر خداوند تقسیم دارایی خود با نیازمندان است، حقیقتی که ما هرگز از عمق جان بدان ایمان عملی نداشته و نداریم. امام

خود درباره باغش می فرمود: وقتی خرماها می رسد، می گویم دیوارها را بشکافند تا مردم وارد شوند و بخورند. همچنین می گویم ده ظرف خرما که بر سر هر یک ده نفر بتوانند بنشینند، آماده سازند تا وقتی ده نفر خوردند، ده نفر دیگر بیایند و هر یک، یک مد خرما بخورند. آنگاه می خواهم برای تمام همسایگان باغ (پیرمرد، پیرزن، مریض، کودک و هر کس دیگر که توان آمدن به باغ را نداشته) یک مد خرما ببرند. پس مزد باغبان و کارگران و ... را می دهم و باقی مانده محصول را به مدینه آورده بین نیازمندان تقسیم می کنم و دست آخر از محصول چهار هزار دیناری، چهارصد درهم برایم می ماند. (3)

ساده زیستی و همرنگی با مردم

امام همانند مردم معمولی لباس می پوشید و در زندگی رعایت اقتصاد را می کرد. می فرمود: بهترین لباس در هر زمان، لباس معمول همان زمان است. لذا (4) گاه لباس نو و گاه لباس وصلهدار بر تن می کرد. لذا وقتی سفیان ثوری به وی اعتراض می کرد که: پدرت علی لباسی چنین گرانبها نمی پوشید، فرمود: زمان علی علیه السلام زمان فقر و اکنون زمان غنا و فراوانی است و پوشیدن آن لباس در این زمان، لباس شهرت است و حرام ... پس آستین خود را بالا زد و لباس زیر را که خشن بود، نشان داد و فرمود: لباس زیر را برای خدا و لباس نو را برای شما پوشیده ام. (5)

با این همه حضرت همگام و همسان با مردم بود و اجازه نمی داد، امتیازی برای وی و خانواده اش در نظر گرفته شود. و این ویژگی هنگام بروز بحران های اقتصادی و اجتماعی بیشتر بروز می یافت. از جمله در سالی که گندم

در مدینه نایاب شد، دستور داد گندم های موجود در خانه را بفروشند و از همان، نان مخلوط از آرد جو و گندم که خوراک بقیه مردم بود، تهیه کنند و فرمود: «فان الله یعلم انی واجدان اطعمهم الحنطه علی وجهها ولکنی احب ان یرانی الله قد احسنت تقدیر المعیشه.»

(6) خدا می داند که می توانم به بهترین صورت نان گندم خانواده ام را تهیه کنم؛ اما دوست دارم خداوند مرا در حال برنامهریزی صحیح زندگی ببیند.

شجاعت

امام صادق علیه السلام در برابر ستمگران از هر طایفه و رتبه ای به سختی می ایستاد و این شهامت را داشت که سخن حق را به زبان آورد و اقدام حقطلبانه را انجام دهد، هر چند با عکس العمل تندی رو به رو شود. لذا وقتی منصور از او پرسید: چرا خداوند مگس را خلق کرد؟ فرمود: تا جباران را خوار کند. و به این ترتیب منصور را متوجه قدرت الهی کرد. (7) و آنگاه که فرماندار مدینه در حضور بنیهاشم در خطبه های نماز به علی علیه السلام دشنام داد، امام چنان پاسخی کوبنده داد که فرماندار خطبه را ناتمام گذاشت و به سوی خانه اش راهی شد. (8)

همزیستی و مدارا با مسلمانان

امام صادق علیه السلام شیعیان را به همزیستی با اهل تسنن دعوت می کرد تا به این طریق هم شیعیان از جامعه اکثریت منزوی نشوند و هم بتوان احکام و اصول شیعی را با ملاطفت به آنان منتقل کرد. از این روی در مدار حق با مسامحه با آنان رفتار می شد، اما این سهل گرفتن هرگز به معنای زیر پای گذاشتن اصول نبود و آن جا که مسئله اصولی در میان بود، حضرت هرگز تسلیم نمی شد. از جمله در یکی از سفرها، امام صادق علیه السلام به حیره (میان کوفه و بصره) آمد. در آن جا منصور دوانیقی به خاطر ختنه فرزندش جمعی را به مهمانی دعوت کرده بود.

امام نیز ناگزیر در آن مجلس حاضر شد. وقتی که سفره غذا را انداختند، هنگام صرف غذا، یکی از حاضران آب خواست ولی به جای آن، شراب آوردند، وقتی ظرف شراب را به او دادند، امام بی درنگ برخاست و مجلس را

ترک کرد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ملعون مَن جلس علی مائده یشرب علیها الخمر» (9)؛ ملعون است کسی که در کنار سفره ای بنشیند که در آن سفره شراب نوشیده شود.

امام حتی در مجالس عمومی خلیفه نیز حاضر نمی شد؛ زیرا حکومت را غاصب می دانست و حاضر نبود با پای خود بدان جا برود، زیرا با این کار از ناحق بودن آنان، چشمپوشی می شد و تنها زمانی که اجبار بود به خاطر مصالح اهم به آنجا می رفت؛ لذا منصور ضمن نامه ای به وی نوشت: چرا تو به اطراف ما مانند سایر مردم نمی آیی؟ امام در پاسخ نوشت: نزد ما چیزی نیست که به خاطر آن از تو بترسیم و بیاییم، نزد تو در مورد آخرتت چیزی نیست که به آن امیدوار باشیم. تو نعمتی نداری که بیاییم و به خاطر آن به تو تبریک بگوییم و آنچه که اکنون داری آن را بلا و عذاب نمی دانی تا بیاییم و تسلیت بگوییم. منصور نوشت: بیا تا ما را نصیحت کنی.

امام نیز نوشت: کسی که آخرت را بخواهد، با تو همنشین نمی شود و کسی که دنیا را بخواهد، به خاطر دنیای خود تو را نصیحت نمی کند. (10)

علم امام صادق علیه السلام و اقدامات وی

آنچه به دوره امامت حضرت امام صادق علیه السلام ویژگی خاصی بخشیده، استفاده از علم بی کران امامت، تربیت دانش طلبان و بنیانگذاری فکری و علمی مذهب تشیع است. در این باره چهار موضوع قابل توجه است:

الف- دانش امام.

ب- ویژگی های عصر آن حضرت که منجر به حرکت علمی و پایهریزی نهضت علمی شد.

ج- اولویت ها در نهضت علمی.

د- شیوه ها و اهداف و نتایج این نهضت علمی.

الف- دانش امام

شیخ مفید می نویسد: آن قدر مردم از دانش حضرت نقل کرده اند که به تمام شهرها منتشر شده و کران تا کران جهان را فرا گرفته است و از

احدی از علمای اهل بیت علیهم السلام این مقدار احادیث نقل نشده است به این اندازه که از آن حضرت نقل شده. اصحاب حدیث، راویان آن حضرت را با اختلاف آرا و مذاهبشان گرد آورده و عددشان به چهار هزار تن رسیده و آن قدر نشانه های آشکار بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن و زبان مخالفان را از ایراد شبهه لال کرده است. (11)

سید مؤمن شافعی نیز می نویسد: مناقب آن حضرت بسیار است تا آنجا که شمارشگر حساب ناتوان است از آن. (12)

ابوحنیفه می گفت: من هرگز فقیه تر از جعفر بن محمد ندیده ام و او حتما داناترین امت اسلامی است. (13)

حسن بن زیاد می گوید: از ابوحنیفه پرسیدم: به نظر تو چه کسی در فقه سرآمد است؟ گفت: جعفر بن محمد. روزی منصور دوانیقی به من گفت: مردم توجه زیادی به جعفر بن محمد پیدا کرده اند و سیل جمعیت به سوی او سرازیر شده است. پرسشهایی دشوار آماده کن و پاسخ هایش را بخواه تا او از چشم مسلمانان بیفتد. من چهل مسئله

دشوار آماده کردم. هنگامی که وارد مجلس شدم، دیدم امام در سمت راست منصور نشسته است. سلام کردم و نشستم. منصور از من خواست سوالاتم را بپرسم. من یک یک سؤال می کردم و حضرت در جواب می فرمود: در مورد این مسئله، نظر شما چنین و اهل مدینه چنان است و فتوای خود را نیز می گفتند که گاه موافق و گاه مخالف ما بود. (14)

ب- ویژگی های عصر آن حضرت

عصر امام صادق علیه السلام همزمان با دو حکومت مروانی و عباسی بود که انواع تضییق ها و فشارها بر آن حضرت وارد می شد، بارها او را بدون آن که جرمی مرتکب شود، به تبعید می بردند. از جمله یکبار به همراه پدرش به شام و بار دیگر در عصر عباسی به عراق رفت. یکبار در زمان سفاح به حیره و چند بار در زمان منصور به حیره، کوفه و بغداد رفت.

با این بیان، این تحلیل که حکومتگران به دلیل نزاع های خود، فرصت آزار امام را نداشتند و حضرت در یک فضای آرام به تاسیس نهضت علمی پرداخت، به صورت مطلق پذیرفتنی نیست، بلکه امام با وجود آزارهای موسمی اموی و عباسی از هر نوع فرصتی استفاده می کرد تا نهضت علمی خود را به راه اندازد و دلیل عمده رویکرد حضرت، بسته بودن راه های دیگر بود. چنانچه امام از ناچاری عمدا رو به تقیه می آورد. زیرا خلفا در صدد بودند با کوچکترین بهانه ای حضرت را از سر راه خود بردارند. لذا منصور می گفت: «هذا الشجی معترض فی الحلق »؛ جعفر بن محمد مثل استخوانی در گلو است که نه می توان فرو برد و نه می توان بیرون افکند. بر همین اساس خلفا در صدد بودند

ولو به صورت توطئه، حضرت را گرفتار و در نهایت شهید کنند. حکایت زیر دلیل این مدعی است:

جعفر بن محمد بن اشعث از اهل تسنن و دشمنان اهل بیت علیهم السلام به صفوان بن یحیی گفت: آیا می دانی با این که در میان خاندان ما هیچ نام و اثری از شیعه نبود من چگونه شیعه شدم؟ ... منصور دوانیقی روزی به پدرم محمد بن اشعث گفت: ای محمد! یک نفر مرد دانشمند و با هوش برای من پیدا کن که ماموریت خطیری به او بتوانم واگذار کنم. پدرم ابن مهاجر (دایی مرا) معرفی کرد.

منصور به او گفت: این پول را بگیر و به مدینه نزد عبدالله بن حسن و جماعتی از خاندان او و از جمله جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) برو و به هر یک مقداری پول بده و بگو: من مردی غریب از اهل خراسان هستم که گروهی از شیعیان شما در خراسان این پول را داده اند که به شما بدهم مشروط بر این که چنین و چنان (قیام علیه حکومت) کنید و ما از شما پشتیبانی می کنیم. وقتی پول را گرفتند، بگو: چون من واسطه پول رساندن هستم، با دستخط خود، قبض رسید بنویسید و به من بدهید. ابن مهاجر به مدینه آمد و بعد از مدتی نزد منصور برگشت. آن موقع پدرم هم نزد منصور بود. منصور به ابن مهاجر گفت: تعریف کن چه خبر؟ ابن مهاجر گفت: پول ها را به مدینه بردم و به هر یک از خاندان مبلغی دادم و قبض رسید از دستخط خودشان گرفتم غیر از جعفر بن محمد (امام صادق عله السلام) که من سراغش

را گرفتم. او در مسجد مشغول نماز بود. پشت سرش نشستم او تند نمازش را به پایان برد و بی آن که من سخنی بگویم به من گفت: ای مرد! از خدا بترس و خاندان رسالت را فریب نده که آنها سابقه نزدیکی با دولت بنی مروان دارند و همه (بر اثر ظلم) نیازمندند.

من پرسیدم: منظورتان چیست؟ آن حضرت سرش را نزدیک گوشم آورد و آنچه بین من و تو بود، باز گفت. مثل این که او سومین نفر ما بود.

منصور گفت: «یابن مهاجر اعلم انه لیس من اهل بیت نبوه الا وفیه محدث و ان جعفر بن محمد محدثنا»؛ ای پسر مهاجر، بدان که هیچ خاندان نبوتی نیست مگر این که در میان آنها محدثی (فرشته ای از طرف خدا که با او تماس دارد و اخبار را به او خبر می دهد.) هست و محدث خاندان ما جعفر بن محمد علیه السلام است.

فرزند محمد بن اشعث می گوید: پدرم گفت: همین (اقرار دشمن) باعث شد که ما به تشیع روی آوریم. (15)

آری این همه نشان از اختناق و فشاری دارد که مانع از هر نوع اقدام علیه حکومت وقت می شد، لذا امام به سوی تنها راه ممکن که همان ادامه مسیر پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام بود، روی آورد و از در دانش و علم وارد شد.

ج- اولویت ها در نهضت علمی

حال باید توضیح داد که در این مسیر حضرت، چه چیزی محتوای این نهضت علمی را تعیین می کرد؟

حقیقت این است که جریان نفاق، خطرناک ترین انحرافی است که از زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع شده و در آیات مختلفی بدان اشاره شده است، مانند آیات 7

و 8 سوره منافقین. این حرکت هر چند در زمان پیامبر نتوانست در صحنه اجتماعی بروز یابد، اما از اولین لحظات رحلت، تمام هجمه های منافقان به یکباره بر سر اهل بیت علیهم السلام فرو ریخت. لذا مرحوم علامه طباطبایی می نویسد:

هنگامی که خلافت از اهل بیت علیهم السلام گرفته شد، مردم روی این جریان از آنها رویگردان شدند و اهل بیت علیهم السلام در ردیف اشخاص عادی بلکه به خاطر سیاست دولت وقت، مطرود از جامعه شناخته شدند و در نتیجه مسلمان ها از اهل بیت علیهم السلام دور افتادند و از تربیت علمی و عملی آنان محروم شدند. البته امویان به این هم بسنده نکردند و با نصب علمای سفارشی خود، کوشیدند از مطرح شدن ائمه اطهار علیهم السلام از این طریق نیز جلوگیری کنند. چنانچه معاویه رسما اعلام کرد: کسی که علم و دانش قرآن نزد اوست، عبدالله بن سلام است و در زمان عبدالملک اعلام شد: کسی جز عطا حق فتوا ندارد و اگر او نبود، عبدالله بن نجیع فتوا دهد،از سوی دیگر مردم از تفسیر قرآن نیز چون علم اهل بیت علیهم السلام محروم ماندند با داستانهای یهود و نصاری آمیخته شد و نوعی فرهنگ التقاطی در گذر ایام شکل گرفت. رفته رفته که قیامهای شیعی اوج گرفت و گاه فضاهای سیاسی به دلایلی باز شد، دو نظریه قیام مسلحانه و نهضت فرهنگی در اذهان مطرح شد. چون قیام های مسلحانه به دلیل اقتدار حکام اموی و عباسی عموما با شکست رو به رو می شد، نهضت امام صادق علیه السلام به سوی حرکتی علمی می توانست سوق پیدا کند تا از این گذر علاوه بر پایان دادن به رکود

و سکوت مرگبار فرهنگی، اختلاط و التقاط مذهبی و دینی و فرهنگی نیز زدوده شود. لذا اولویت در نهضت امام بر ترویج و شکوفایی فرهنگ دینی و مذهبی و پاسخگویی به شبهات و رفع التقاط شکل گرفت.

د- شیوه ها و اهداف نهضت علمی و فرهنگی

1- تربیت راویان

از گذر ممنوعیت نقل احادیث در مدت زمان طولانی توسط حکام اموی، احساس نیاز شدید به نقل روایات و سخن پیامبر اکرم، امیر مومنان علیه السلام، امام صادق علیه السلام را وامی داشت به تربیت راویان در ابعاد مختلف آن روی آورد. لذا اینک از آن امام در هر زمینه ای روایت وجود دارد.

آری، راویان با فراگرفتن هزاران حدیث در علومی چون تفسیر، فقه، تاریخ، مواعظ، اخلاق، کلام، طب، شیمی و ... سدی در برابر انحرافات ایجاد کردند. امام صادق علیه السلام می فرمود: ابان بن تغلب سی هزار حدیث از من روایت کرده است. پس آنها را از من روایت کنید. (16)

محمد بن مسلم هم شانزده هزار حدیث از حضرت فرا گرفت. (17) و حسن بن علی وشا می گفت: من در مسجد کوفه نهصد شیخ را دیدم که همه می گفتند: جعفر بن محمد برایم چنین گفت. (18)

این حجم گسترده از راویان در واقع، کمبود روایت از منبع بی پایان امامت را در طی دوره های مختلف توانست جبران کند و از این حیث امام به موفقیت لازم دست یافت.

آری، روایت از این امام منحصر به شیعه نشد و اهل تسنن نیز روایات فراوانی در کتب خود آوردند. ابن عقده و شیخ طوسی در کتاب رجال و محقق حلی در المعتبر و دیگران آماری داده اند که مجموعا راویان از امام به چهار هزار نفر می رسند و اکثر اصول اربع ماءئه از امام صادق

علیه السلام است و همچنین اصول چهارصدگانه اساسی کتب اربعه شیعه (کافی، من لایحضره الفقیه، التهذیب، الاستبصار) را تشکیل دادند.

2- تربیت مبلغان و مناظره کنندگان

علاوه بر ایجاد خزائن اطلاعات (راویان) که منابع خبری موثق تلقی می شدند، حضرت به ایجاد شبکه ای از شاگردان ویژه همت گمارد تا به دومین هدف خود یعنی زدودن اختلاط و التقاط همت گمارند و شبهات را از چهره دین بزدایند. هشام بن حکم، هشام بن سالم، قیس، مؤمن الطاق، محمد بن نعمان، حمران بن اعین و ... از این دست شاگردان مبلغ هستند. برای نمونه، مناظره ای از صدها مناظره را با هم می خوانیم:

هشام بن سالم می گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودیم که مردی از شامیان وارد شد و به امر امام نشست. امام پرسید: چه می خواهی؟

گفت: به من گفته اند شما داناترین مردم هستید، می خواهم چند سؤال بکنم. امام پرسید: درباره چه چیز؟

گفت: در قرآن، از حروف مقطعه و از سکون و رفع و نصب و جر آن.

امام فرمود: ای حمران! تو جواب بده. او گفت: من می خواهم با خودتان سخن بگویم. امام فرمود: اگر بر او پیروز شدی، بر من غلبه کرده ای! مرد شامی آن قدر از حمران سؤال کرد و جواب شنید که خود خسته شد و در جواب امام که: خوب چه شد؟ گفت: مرد توانایی است. هر چه پرسیدم، جواب داد. آنگاه به توصیه امام حمران سوالی پرسید و مرد شامی در جواب آن درمانده شد. آنگاه خطاب به حضرت گفت: در نحو و ادبیات می خواهم با شما سخن بگویم. حضرت از ابان خواست با او بحث کند و باز آن مرد ناتوان شد. تقاضای مباحثه در فقه کرد

که امام زراره بن اعین را به وی معرفی کرد. در علم کلام، مؤمن الطاق، در استطاعت، حمزه بن محمد، در توحید، هشام بن سالم و در امامت، هشام بن حکم را معرفی کردند و او مغلوب همه شد.

امام چنان خندید که دندانهایش معلوم شد. مرد شامی گفت: گویا خواستی به من بفهمانی در میان شیعیانت چنین مردمی هستند. امام پاسخ داد. بلی ! و در نهایت او نیز در جرگه شیعیان داخل شد. (19)

3- برخورد با انحرافات ویژه

امام علاوه بر آن دو حرکت اصولی، برای رفع انحرافات ویژه نیز می کوشید، مانند آنچه از مرام ابوحنیفه در عراق گریبان شیعیان را گرفته بود، یعنی مذهب قیاس.

چون در عراق تعداد زیادی از شیعیان نیز زندگی می کردند و با سنی ها از حیث فرهنگی و اجتماعی تا حدودی در آمیخته بودند، لذا احتمال تاثیرپذیری از قیاس وجود داشت. یعنی یک آفت درونی که می توانست شیعیان را تهدیدکند، لذا امام در محو مبانی مذهب قیاس و استحسان تلاش کرد.

مبارزه با برداشت های جاهلانه و قرائتهای سلیقه ای از دین نیز در مکتب امام جایگاه ویژه ای داشت و حضرت علاوه بر حرکت کلی و مسیر اصلی، به صورت موردی با این انحرافات مبارزه می کرد. از جمله آنها حکایت معروفی است که با هم می خوانیم:

حضرت مردی را دید که قیافه ای جذاب داشت و نزد مردم به تقوا مشهور بود. او دو عدد نان از دکان نانوایی دزدید و به سرعت زیرجامه اش مخفی کرد و بعد هم دو عدد انار از میوه فروشی سرقت کرد و به راه افتاد. وقتی به مریضی مستمند رسید، آنها را به او داد. امام صادق علیه السلام شگفتزده نزد او رفت

و گفت: چه می کنی؟ او پاسخ داد: دو عدد نان و دو عدد انار برداشتم. پس چهار خطا کردم و خدا می فرماید: (من جاء بالسیئه فلا یجزی الا مثلها)؛ هر کس کار بدی بکند کیفر نمی بیند مگر مثل آن را. پس من چهار گناه دارم.

از طرف دیگر چون خدا می فرماید: (من جاء بالحسنه فله عشرا مثالها)؛ هر کس یک کار نیک انجام دهد، برایش ده برابر ثواب هست. و من چون آن چهار چیز (دو نان و دو انار) را به فقیر دادم، پس چهل حسنه دارم که اگر چهار گناه از آن کم کنم، 36حسنه برایم می ماند!

امام در برابر این برداشت و قرائت ناصواب که بر عدم درک و احاطه کامل به مبانی فهم آیات بنا شده بود، پاسخ داد که (انما یتقبل الله من المتقین)؛ خداوند کار نیک را از متقین قبول دارد. یعنی اگر اصل عمل نامشروع شد، ثوابی بر آن نمی تواند مترتب باشد.

آری، دوری از منبع وحی و اخبار اهل بیت رسالت، سبب شد مردانی پای به عرصه گذارند و ادعای فضل کنند که هرگز مبانی فکری قرآن و دین را به خوبی نفهمیده اند و از این روی همواره، خود و پیروانشان را به راه خطا رهنمون می شوند.

(20)

پی نوشتها

1- بحارالانوار، ج 47، ص 56.

2- همان، ص 59/ «سبحان الله تحلفون علی قوم الا تبیعونهم الا بربح الدینار دینارا ... ثم قال: یا مصادف! مجالده السیوف اهون من طلب الحلال.»

3- وسایل الشیعه، ج 16، ص 488.

4- بحارالانوار، ج 47، ص 54.

5- اعیان الشیعه، ج 1، ص 660.

6- همان، ص 59.

7- تهذيب الكمال، ج 5، ص 92، (يا ابا عبدالله لم خلق الله الذباب، فقال: ليذل به الجبابره)

8- وسايل

الشیعه، ج 16، ص 423.

9- فروع کافی، ج 6، ص 268.

10- مستدرک الوسایل، ج 2، ص 438.

11- ارشاد مفید، ص 254.

12- منتهی الآمال، ج 2، ص 139.

13- الامام الصادق و ابوزهره، ص 224/ جامع المسانید، ص 222.

14- منتهی الآمال، ج 2، ص 140.

15- اصول کافی، ج 1، ص 475.

16- رجال نجاشی، ج 1، ص 78 و79/ معجم رجال الحدیث، ج 1، ش 28.

17- رجال کشی، ج 1، ص 386.

18- همان، ص 138 و139.

19- بحارالانوار، ج 47، ص 408.

20- وسایل الشیعه، ج 2، ص 57.

از منظر دیگران

امام صادق از دیدگاه ائمه و اعلام اهل سنت

نویسنده

محمد صدیق فهیمی

مقدمه

امام صادق (علیه السلام) از دیدگاه ائمه و اعلام اهل سنت

1 امام مالک بن انس

2 امام ابوحنیفه

3 امام شافعی

4 عمرو بن المقدام

5 ابن حبان

6 ابوحاتم

7 ابن ابی حاتم

8 شهرستانی

9 ابن حجر هیثمی

10 عبدالرحمن بن الجوزی

11 شبلنجی

12 ابن خلکان

13 خیر الدین الزرکلی:

14 محمد فرید وجدی

15 ابو زهره

16 ابن الصباغ مالکی

17 عبدالله بن شبرمه

الحمد لله و کفی و سلام علی عباد الذین اصطفی

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه (قل لااسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی)

«بگو ای پیامبر من از شما چیزی در برابر دعوتم جز دوستی نزدیکانم نمیطلبم»

متن

سپاس و ستایش خداوند یکتا را سزد که وعده هایش همواره صادق بوده و هست و خواهد بود و سعادت و خوشبختی ابدی را در صداقت صادقان وعده فرموده و درود بر روان پاک و مطهر سرور کائنات حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) که اصدق الصادقین است و با به ارمغان آوردن صداقت، کذب را از اعماق سینه ها بیرون کشید و روح انسانی را در قالب صدق، با صفا و محبت آشنا ساخت. و درود بر اهلبیت (علیهم السلام) گرانقدرش که چون ذبیح الله صادقانه راه سعادت و نجات را در مدرسه عشق و وفا و دوستی و محبت و زهد و پارسایی به بشر آموختند.

در طول تاریخ بشر همواره کسانی بودهاند که پس از وفاتشان خلاء نبود آنها کاملاً حس شده است، اما اندیشمندان پس از آنها آن خلاء را به نوعی پرکرده اند، ولی کم هستند کسانی که پس از حیاتشان اندیشه خود آنها به کمک جامعه آمده و بر جامعه حاکم شود به گونه ای که

اندیشمندان بعد از او پیرامون محور فکری او بیندیشند. و امام جعفر صادق (علیه السلام) یکی از معدود کسانی است که خلاء وجودی حضرتش را جز اندیشه های والا و بلند او نتوانسته است پر کند. لذا او نه چون شمع است که از سوز و گدازش صحبت شود تا پروانه ها گرد آیند و نه چون خورشید است که از تابش نورش حرفی زده شود تا عوام راه جویند که او اظهر من الشمس است که پیران طریقت برای شناخت خود نیازمند مصاحبت وجود شریف اویند.

لذا لزوماً برای شناخت بهتر او بدنبال راهروان راه کمال که از راه پیمودن طریقه ی مقدسه ی سلوک حضرتش به اوج قله سعادت دست یازیده اند و بهره وافر بردهاند و در نهایت از بلندای آن قله عظیم، معرفت و عشق را درک کرده و اعتراف به بزرگی و عظمت شخصیت شریفش نمودهاند طی طریق خواهیم نمود و در این رهگذر از زبان معترف سالکان طریقتش سخن خواهیم گفت. و با استفاده از عنوان «ما قاله الاعلام فی فضائل الامام الصادق (علیه السلام)» ثمره نخل بارورش را بر تنگدستان خواهیم بخشید و با بر تن کردن جامه تقوی چون پاک باختگان، راه عزت و شرافت را خواهیم پیمود و تمام سعی و تلاش خود را در راه خدمت به خلق خدا بخاطر رضای حق تعالی بکار خواهیم گرفت و در این آشفته بازار محبت و صداقت را پسندیده و با قلبی مطمئن به مسیر آخرت قدم خواهیم گذاشت.

و اما از بزرگان علم و معرفت و محبان اهل بیت (علیهم السلام) زیادند کسانی که از محضر شریف حضرتش مستقیماً و

یا غیر مستقیم بهره بردهاند و درباره ایشان سخنها گفته اند و مقالات با ارزش به رشته تحریر کشیدهاند ولی ما در اینجا به اختصار از کتب اهل سنت بطور مستند و مستدل نظر تنی چند از اعلام ایشان را دربارهی آن حضرت (علیه السلام) ذکر می کنیم. یادشان زنده و روحشان شاد باد.

1 امام مالک بن انس

محمد بن زیاد ازدی گفت: شنیدم که مالک بن انس می گوید بر جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) وارد شدم به گونه ای که زیاد از من قدرشناسی می کرد و می فرمود «ای مالک تو را دوست دارم» و من از این بابت مسرور می گشتم و خدا را سپاس می گفتم و هیچگاه نشد که ایشان را ببینم مگر اینکه یا روزه داشتند و یا نماز می خواندند و یا مشغول به ذکر خداوند تبارک و تعالی بودند»

و نیز گفته اند: «هیچگاه ندیدم ایشان را مگر بر سه خصلت نیک یا نماز می خواند و یا روزه دار بود و یا به تلاوت قرآن مشغول بود و هیچگاه ایشان را بی وضو ندیدم» [1]

2 ابوحنیفه

و ابوحنیفه گفته است «فقیه تر از جعفر بن محمد بچشم ندیده ام» [2]

3 شافعی

ابن حجر عسقلانی گفته است: اسحاق بن را هویه گفت به شافعی گفتم: جعفر بن محمد نزد تو چگونه است؟ شافعی گفت: «ثقه» [3]

یعنی «مورد اعتماد و اطمینان کامل من است»

4 عمرو بن المقدام

ابونعیم اصفهانی در کتابش بنام حلیه الاولیاء از عمرو بن المقدام نقل می کند که گفت «کنت اذا نظرت الی جعفر بن محمد علمت انه من سلاله النبیین»

یعنی «چون نگاه به جعفر بن محمد می کردم می دانستم که او از سلاله

پیامبران است» [4]

5 ابن حبان

و باز ابن حجر عسقلانی از قول ابن حبان درباره امام صادق (علیه السلام) می گوید:

ابن حبان گفته: «وی از سادات اهل بیت است که فقیه و علیم و فاضل بود و به سخنش نیازمند بودیم» [5]

و در روایت دیگری آمده است که وی تنها کسی بود که همه فقها و علما و فضلا محتاج و نیازمند سخنش بودند.

6 ابوحاتم

و ذهبی در کتاب خود موسوم به تذکره الحفاظ می نویسد قال ابوحاتم «ثقه لایسأل عن مثله» [6]

یعنی «امام صادق آنگونه مورد اطمینان است که از کسی همانند او سئوال نمیشود» .

7 ابن ابی حاتم

و در جای دیگر ابن حجر عسقلانی در کتاب تهذیب التهذیب از ابن ابی حاتم نقل می کند که گفت از قول پدرش:]جعفر الصادق[ثقه لایسأل عنه.[7]

یعنی: «امام جعفر صادق (علیه السلام) شخصیت مورد اطمینانی است که نیاز نیست درباره او از کسی پرسش شود»

8 شهرستانی

وی در کتاب خود موسوم به الملل و النحل درباره عظمت و بزرگی حضرت صادق (علیه السلام) می نویسد: «وی به جهت شدت محبتی که به اُنس با خدا داشت، وحشت داشت که با مردم تماس داشته باشد و همواره از مردم دوری می گزید و معتقد بود هر کس با غیر از خدا مأنوس شد متوجه وسواس می شود.» [8]

9 ابن حجر هیثمی

وی که یکی دیگر از مؤلفین بنام اهل سنت بشمار می آید در کتاب خود موسوم به الصواعق المحرقه موضوعی را در رابطه به اینکه شش فرزند از سلاله پاک محمد بن علی (علیهما السلام) بدنیا آمدند که افضل و کاملتر از همه آنها امام جعفر صادق (علیه السلام) بودند که پس از وی خلیفه

و وصی ایشان شدند و مردم از علوم منتشره ایشان به تمامی شهرها سخن گفته اند و پیشوایان بزرگی از او حدیث روایت کردهاند.[9]

10 عبدالرحمن بن الجوزی

ابن جوزی که خود از عرفاء بنام اهل سنت می باشد و از مؤلفین مشهور جهان اسلام است در کتابش موسوم به صفه الصفوه می نویسد «کان]جعفر بن محمد[مشغولا بالعباده عن حب الریاسه» [10]

یعنی: جعفر بن محمد شخصیتی بود که مشغولیت فراوانش به عبادت او را از عشق ریاست بازداشته و سیراب کرده بود.

11 شبلنجی

این عارف بزرگ ربانی نیز که یکی دیگر از مؤلفین مشهور اهل سنت است در کتاب معروفش به اسم نورالابصار نوشته است: «کان جعفر الصادق (رضی الله عنه) مستجاب الدعوه و اذا سأل الله شیئاً لم یتم قوله الا و هو بین یدیه» [11]

یعنی: جعفر صادق (رضی الله عنه) مستجاب الدعوه بود و دعایش همیشه مورد قبول حق تعالی واقع می شد و چون از خداوند چیزی می خواست هنوز قولش پایان نیافته بود چیز مورد نظر برایش مهیا بود.

12 ابن خلکان

این مؤلف مشهور و بنام اهل سنت نیز در کتاب خود موسوم به وفیات الاعیان اظهار داشته است: «و کان من سادات اهل البیت و لقب بالصادق لصدقه فی مقالته ... و کان تلمیذه ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قدألف کتاباً یشتمل علی ألف ورقه تتضمن رسائل جعفر الصادق وهی خمس مأه رساله» [12]

یعنی: حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) از سادات اهل بیت (علیهم السلام) بشمار می رود و بدلیل راستگویی در گفتارش ملقب به صادق شده است ... و ابوموسی جابر بن حیان یکی از شاگردان اوست که کتابی مشتمل بر هزار برگ تألیف نموده که

متضمن رساله های امام جعفر صادق (علیه السلام) است که مقدار آنها به پانصد رساله می رسد.

13 خیر الدین الزرکلی:

وی یکی دیگر از مؤلفین بنام اهل سنت می باشد که تألیفات ارزشمندی را از خود به یادگار گذاشته است او در کتاب الاعلام درباره امام جعفر صادق (علیه السلام) نوشته: «کان من أجلّاء التابعین و له منزله رفیعه فی العلم. أخذ عنه جماعه، منهم الإمامان ابوحنیفه و مالک و لقب بالصادق لأنه لم یعرف عنه الکذب قط له اخبار مع الخلفاء من بنی العباس و کان جریئاً علیهم صداعاً بالحق» [13]

یعنی: امام جعفر صادق (علیه السلام) از بزرگان تابعین بشمار می رود و در علم و دانش دارای منزلتی رفیع است و جماعت زیادی از او کسب علم کردهاند که از جمله آنها دو نفر از پیشوایان اهل سنت امام ابوحنیفه و امام مالک هستند و لقبشان صادق است بخاطر اینکه هرگز کسی از او کذب نشنیده است و در خبرهای مربوط به او آمده است که وی برای اعتلاء حق پیوسته علیه خلفای بنی عباس در ستیز بوده و به مبارزه پرداخته است.

14 محمد فرید وجدی

این نویسنده بنام نیز که یکی از اندیشمندان بزرگ اسلام و صاحب تألیفات متعددی می باشد در دائره المعارف مشهور خود از امام جعفر صادق ((علیه السلام)) صحبت به میان آورده و بعنوان یک سنی مذهب می نویسد: «ابوعبدالله جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن الحسین بن علی ابن ابیطالب هو احد الأئمه الأثنی عشر علی مذهب الامامیه کان من سادات اهل البیت النبوی، لقب الصادق لصدقه فی کلامه کان من افاضل الناس» [14]

یعنی: ابوعبدالله جعفر الصادق فرزند محمد

باقر فرزند علی زین العابدین فرزند حسین فرزند علی فرزند ابیطالب یکی از ائمه دوازده گانه مذهب امامیه است وی از سادات نبوی (صلی الله علیه وآله) می باشد و به دلیل صداقت در گفتارش به صادق ملقب شده است و یکی از بزرگان زمان خود در میان مردم است.

15 ابو زهره

محمد ابوزهره از دیگر نویسندگان جهان اسلام و از اندیشمندان بنام در کتابی که به نام الامام الصادق به رشته تحریر کشیده است درباره حضرت می نویسد: «امام صادق (علیه السلام) در طول مدت زندگی پربرکتش همیشه در طلب حق بود و هرگز پردهای از ریب و شک و تردید بر قلب او مشاهده نشد و کارهایش به مقتضیات کجاندیشی سیاستمداران زمانش رنگ نباخت و لذا هنگامی که رحلت فرمود عالم اسلامی فقدان او را کاملا حس کرد زیرا که یاد او هر زبانی را عطرآگین می ساخت و همه علماء و اندیشمندان بر فضل او اجماعاً معترفند»

و اضافه می کند «علماء اسلام در هیچ مسألهای آنگونه که بر فضل امام صادق و دانش او اجماع نمودهاند علیرغم اختلاف طوائفشان در امری به این شکل اجماع ننمودهاند و تعداد زیادی از ائمه اهل سنت هستند که معاصر با ایشان بودند و هم عصر با ایشان زیسته و از محضر مبارکشان فیض بردهاند و بدین سان وی به پیشوایی علمی زمانش کاملا شایسته بوده همچنانکه این شایستگی را قبل از او پدر و جدش و نیز عمویش زید رضی الله عنهم اجمعین داشتهاند.

و همه پیشوایان راه هدایت به آنها اقتداء نموده و از حرفهای آنها اقتباس نمودهاند» [15]

16 ابن الصباغ مالکی

این نویسنده نامدار اهل سنت نیز که در

کتاب خود بنام الفصول المهمه در ارتباط با مناقب امام جعفر صادق (علیه السلام) مطالب قابل توجهی را ذکر نموده است در این باره می نویسد: «مناقب جعفر الصادق (علیه السلام) فاضله أو صفاته فی الشرف کامله، و شرفه علی جبهات الأیام سائله، و أندیه المجد و الغر بمفاخره و مآثره آهله» [16]

17 عبدالله بن شبرمه

ابونعیم اصفهانی در کتاب معروفش بنام حلیه الأولیاء به نقل از ابن شبرمه در باب احتجاج امام صادق (علیه السلام) می نویسد: «امام جعفر به هنگامی که من و ابوحنیفه به محضر ایشان وارد شدیم به ابن ابی لیلی فرمودند چه کسی با شماست؟ پس از معرفی ابوحنیفه (رضی الله عنه) بین امام جعفر الصادق (علیه السلام) و ابوحنیفه سؤالاتی رد و بدل شد و در قسمتی از آن سؤالات امام جعفر صادق (علیه السلام) به ابوحنیفه گفت: «کدامیک از جهت کیفر و عقاب عظیمتر است؟ آدم کشی یا زنا؟» ابوحنیفه جواب داد: آدم کشی. امام فرمود: «پس به درستی که خداوند عزّ و جلّ شهادت دو نفر در آدمکشی پذیرفته و در زنا نپذیرفته مگر اینکه چهار نفر باشند، سپس گفت: «کدامیک از این دو عبادت عظیمترند. نماز یا روزه؟» ابوحنیفه جواب داد: نماز. فرمود: «پس چگونه است که حائض قضای روزه دارد اما نمازهایش قضا نمیشود!» لذا بصراحت ابوحنیفه را از قیاس دین با رأی خودش بازداشت و فرمود: «از خدا بترس و دین را به رأیت قیاس مکن» [17]

و باز ابونعیم اصفهانی در همین کتاب به نقل از ابن بسطام می نویسد: «کان جعفر بن محمد یطعم حتی لایبقی لعیاله شیءٌ» [18]

یعنی: جعفر بن محمد به هنگام اطعام، فقیران را

به گونهای طعام می داد که چیزی برای خانوادهاش باقی نمی گذاشت.

و در جلد سوم این کتاب در صفحه 198 نوشته است: تعداد زیادی از تابعین از امام صادق (علیه السلام) حدیث روایت نمودهاند که از میان آنها می توان یحیی بن سعید الأنصاری، و ایوب سختیانی و أبان بن تغلب و ابوعمرو بن المعلاء و یزید بن عبدالله بن بن الهاد را نام برد. مضافاً اینکه ائمه و أعلام اهل سنت مانند مالک بن انس و شعبه بن الحجاج و سفیان ثوری و ابن جریح و عبدالله بن عمر و روح بن القاسم و سفیان بن عیینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبدالعزیز بن مختار و وهب بن خالد و مسلم بن حجاج نیز از ایشان حدیث روایت نمودهاند.

وی به گونهای که ذهبی در کتاب تذکره الحفاظ یاد کرده است فرزند محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام) است. و از قبیله بنیهاشم است. روز یکشنبه و بنا به روایت دیگری روز دوشنبه در حالی که سیزده شب از ماه ربیع الاول باقی بود در سال 83 هجری در مدینه منوره دیده به جهان گشود وهمزمان با روز ولادت رسول اعظم حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) می باشد و در سال 148 هجری در سن 68 سالگی بدست منصور دوانیقی به شهادت رسیده و به دیار باقی شتافتند و در جنه البقیع در کنار قبری که پدر بزرگوارشان امام باقر (علیه السلام) و جدشان امام علی زین العابدین (علیه السلام) قرار داشتند مدفون گردیدند.

پاورقی ها

[1] تهذیب التهذیب ج2 ص 104 ابن حجر عسقلانی.

[2]

تذکره الحفاظ، ج 1، ص 166

[3] تهذیب التهذیب، ج 2، ص 103

[4] حلیه الاولیاء، ج 3، ص 193

[5] تهذیب التهذیب، ج 2، ص 104

[6] تذکره الحفاظ، ج 1، ص 166

[7] تهذیب التهذیب، ج 2، ص 103

[8] الملل و النحل، ج 1، ص 166.

[9] ابن حجر هیثمی: الصواعق المحرقه، ص 120

[10] صفه الصفوه، ج 2، ص 168، رقم 186

[11] نورالابصار، ص 170

[12] وفیات الأعیان، ج 1، ص 291

[13] الاعلام، ج 2، ص 121

[14] دائره المعارف، ج 3، ص 109

[15] الإمام الصادق، ص 65 و 68

[16] الفصول المهمه، ص 230

[17] حلیه الأولیاء، ج 3، ص 196

[18] حلیه الأولیاء، ج 3، ص 194

امام صادق علیه السلام از منظر دانشوران اهل سنت

نویسنده

حسن عاشوری لنگرودی

مقدمه

درباره ی عظمت امام صادق علیه السلام نه تنها توسط شیعیان به فراوانی سخن گفته شده است، بلکه دراین باره جمع کثیری از دانشوران و بزرگان اهل سنت و جماعت لب به سخن گشوده اند. پیشوایان مذاهب اهل سنت،عالمان نامدار اسلامی و صاحب نظران زبردست در باره ی برجستگی های علمی، عملی، اخلاقی، کرامت و عظمت آن امام هدایت، امام جعفرصادق علیه السلام بسیار سخن گفته اند. اینک در این نوشتار به طور گذرا به بیان برخی از این اظهار نظرها و اعتراافات می پردازیم.

ابوحنیفه و امام صادق علیه السلام

«نعمان بن ثابت بن زوطی » معروف به «ابوحنیفه » (80 150ه. ق.) پیشوای فرقه ی حنفی که از نظر زمانی معاصر با امام صادق علیه السلام بود، درباره ی عظمت امام صادق علیه السلام اظهارات و اعترافات خوبی دارد. از جمله درباره ی آن حضرت گفت:

«مارایت افقه من جعفربن محمد و انه اعلم الامه »

من فقیه تر و داناتر از جعفربن محمد ندیده ام. او داناترین فرد این امت است. (1)

در زمان امام صادق علیه السلام منصور دوانقی، خلیفه ی مقتدر عباسی، قدرت سیاسی را در اختیار داشت، او همواره از مجد وعظمت بنی علی وبنی فاطمه به ویژه امام صادق علیه السلام رنج می برد و برای رهایی از این رنج گاهی ابوحنیفه را تحریک می کرد که در برابر امام صادق علیه السلام بایستد؛ منصور عباسی او را به عنوان مهم ترین دانشوران عصر تکریم می کرد تا شاید بتواند بر مجد و عظمت علمی امام جعفر بن محمد علیه السلام فائق آید.

در این رابطه خود ابوحنیفه نقل می کند و می گوید:

«روزی منصور دوانقی کسی را نزد من فرستاد و گفت: ای ابوحنیفه !مردم شیفته ی جعفربن محمد شده اند، او در بین مردم از

پایگاه اجتماعی وسیعی بهره مند است، تو برای این که پایگاه جعفربن محمد را خنثی کنی و در دید مردم از عظمت او به خصوص از عظمت علمی او بکاهی، چند مساله ی پیچیده و غامض را آماده کن و در وقت مناسب از او بپرس تا بلکه با ناتوان شدن جعفربن محمد از پاسخ گویی، او را تحقیر نمایی و دیگر، مردم شیفته ی او نباشند و ازاو فاصله بگیرند.

در همین رابطه من چهل مساله ی مشکل را آماده کردم و در یکی از روزها که منصور در «حیره » بود و مرا طلبید، به حضورش رسیدم.همین که وارد شدم، دیدم جعفربن محمد در سمت راستش نشسته است،وقتی که چشمم به آن حضرت افتاد، آن چنان تحت تاثیر ابهت وعظمت او قرار گرفتم که از توصیف آن عاجزم. با دیدن منصور خلیفه ی عباسی آن ابهت به من دست نداد، در حالی که منصور خلیفه است و خلیفه به جهت این که قدرت سیاسی در اختیارش است باید ابهت داشته باشد. سلام گفتم و اجازه خواستم تا در کنارشان بنشینم؛خلیفه با اشاره اجازه داد و در کنارشان نشستم. آن گاه منصور عباسی به جعفربن محمد نگاه کرد و گفت:

ابو عبدالله ! ایشان ابوحنیفه هستند.

او پاسخ داد: بلی، او را می شناسم. سپس منصور به من نگاهی کرد وگفت: ابوحنیفه ! اگر سوالی داری از ابوعبدالله، جعفربن محمد بپرس و با او در میان بگذار. من گفتم: بسیار خوب. فرصت را غنیمت شمردم و چهل مساله ای را که از پیش آماده کرده بودم، یکی پس از دیگری با آن حضرت در میان گذاشتم. بعد از بیان هر مساله ای، امام صادق علیه السلام در پاسخ

آن بیان می فرمود:

عقیده ی شما در این باره چنین و چنان است، عقیده ی علمای مدینه در این مساله این چنین ا ست و عقیده ی ماهم این است.

در برخی از مسائل آن حضرت با نظر ما موافق بود و در برخی هم با نظر علمای مدینه موافق بود و گاهی هم با هردو نظر مخالفت می کردو خودش نظر سومی را انتخاب می کرد و بیان می داشت.

من تمامی چهل سؤال مشکلی را که برگزیده بودم یکی پس از دیگری با او در میان گذاشتم و جعفربن محمد هم بدین گونه ای که بیان شدبه جملگی آن ها، با متانت تمام و با تسلط خاصی که داشت پاسخ گفت.»

سپس ابوحنیفه بیان داشت:

«ان اعلم الناس اعلمهم باختلاف الناس »

«همانا دانشمندترین مردم کسی است که به آراء و نظریه های مختلف دانشوران در مسائل علمی احاطه و تسلط داشته باشد.» و چون جعفر بن محمد این احاطه را دارد، بنابراین او داناترین فرداست.» (2)

همو درباره ی عظمت علمی امام صادق علیه السلام بیان داشت:

«لولا جعفربن محمد ما علم الناس مناسک حجهم.» (3)

اگر جعفربن محمد نبود، مردم احکام و مناسک حجشان را نمی دانستند.

مالک بن انس و امام صادق علیه السلام

مالک بن انس (17997 ه.ق) یکی از پیشوایان چهارگانه ی اهل سنت و جماعت و رئیس فرقه ی مالکی است که مدتی افتخار شاگردی امام صادق علیه السلام نصیب وی شد. (4) او در باره ی عظمت و شخصیت علمی و اخلاقی امام صادق علیه السلام چنین می گوید:

«ولقد کنت آتی جعفربن محمد و کان کثیر المزاح و التبسم، فاذا ذکر عنده النبی صلی الله علیه و آله اخضر و اصفر، و لقد اختلفت الیه زمانا وماکنت اراه الا علی ثلاث خصال:

اما مصليا و اما صائما واما يقراء القرآن. و ما راءيته قط يحدث عن رسول الله صلى الله عليه و آله الا على الطهاره و لا يتكلم فى مالا يعنيه و كان من العلماء الزهاد الذين يخشون الله و ما راءيته قط الا يخرج الوساده من تحته و يجعلها تحتى.» (5)

«مدتی به حضور جعفربن محمد می رسیدم. آن حضرت اهل مزاح بود.

همواره تبسم ملایمی بر لب هایش نمایان بود. هنگامی که در محضر آن حضرت نام مبارک رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به میان می آمد، رنگ رخساره های جعفربن محمد به سبزی و سپس به زردی می گرایید. در طول مدتی که به خانه ی آن حضرت آمد و شد داشتم، او را ندیدم جز این که در یکی از این سه خصلت و سه حالت به سر می برد، یا او را درحال نماز خواندن می دیدم و یا در حالت روزه داری و یا در حالت قرائت قرآن.

من ندیدم که جعفربن محمد بدون وضو و طهارت از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کند. من ندیدم که آن حضرت سخنی بی فایده و گزاف بگوید. او از عالمان زاهدی بود که از خدا خوف داشت. ترس از خدا سراسر وجودش را فراگرفته بود.

هرگز نشد که به محضرش شرفیاب شوم، جز این که زیراندازی که زیرپای آن حضرت گسترده شده بود، آن را از زیرپایش برمی داشت وزیر پای من می گستراند.»

مالک بن انس درباره ی زهد و عبادت و عرفان امام صادق علیه السلام بیان داشت:

به همراه امام صادق علیه السلام به قصد مکه و برای انجام مناسک حج از مدینه خارج شدیم. به مسجد شجره

که میقات مردم مدینه است،رسیدیم. لباس احرام پوشیدیم، در هنگام پوشیدن لباس احرام تلبیه گویی یعنی گفتن: «لبیک اللهم لبیک » لازم است. دیگران طبق معمول این ذکر را بر زبان جاری می کردند.»

مالک می گوید: من متوجه امام صادق علیه السلام شدم، دیدم حال حضرت منقلب است. امام صادق علیه السلام می خواهد لبیک بگوید ولی رنگ رخساره اش متغیر می شود. هیجانی به امام دست می دهد و صدا در گلویش می شکند، وچنان کنترل اعصاب خویش را از دست می دهد که می خواهد بی اختیار از مرکب به زمین بیفتد. مالک می گوید: من جلو آمدم و گفتم: ای فرزند پیامبر! چاره ای نیست این ذکر را باید گفت. هر طوری که شده باید این ذکر را بر زبان جاری ساخت. حضرت فرمود:

«یابن ابی عامر! کیف اجسر ان اقول لبیک اللهم لبیک و اخشی ان یقول عزوجل لا لبیک و لا سعدیک.»

ای پسر ابی عامر! چگونه جسارت بورزم و به خود جرات و اجازه بدهم که لبیک بگویم؟ «لبیک » گفتن به معنای این است که خداوندا، تو مرا به آن چه می خوانی با سرعت تمام اجابت می کنم وهمواره آماده ی انجام آن هستم. با چه اطمینانی با خدای خود این طور گستاخی کنم و خود را بنده ی آماده به خدمت معرفی کنم؟! اگردر جوابم گفته شود: «لالبیک و لاسعدیک » آن وقت چه کنم؟ (6)

همو در سخنی دیگر درباره فضیلت و عظمت امام صادق علیه السلام می گوید:

«ما راءت عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفربن محمد» (7)

هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است، مردی که با فضیلت تر از جعفربن

محمد باشد.

درباره ی مالک بن انس نوشته اند:

«و کان مالک بن انس یستمع من جعفربن محمد و کثیرا مایذکر من سماعه عنه و ربما قال حدثنی الثقه یعنیه.»

مالک بن انس از جعفربن محمد سماع حدیث می نمود و بسیار آن چه راکه از او سماع می کرد، بیان می نمود و چه بسا می گفت: این حدیث را مرد ثقه به من حدیث کرده است که مرادش جعفربن محمد بود. (8)

حسین بن یزید نوفلی می گوید:

«سمعت مالک بن انس الفقیه یقول والله ما راءت عینی افضل من جعفربن محمد علیه السلام زهدا و فضلا و عباده و ورعا. و کنت اقصده فیکرمنی و یقبل علی فقلت له یوما یا ابن رسول الله ما ثواب من صام یوما من رجب ایمانا و احتسابا فقال (و کان والله اذا قال صدق) حدثنی ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صام یوما من رجب ایمانا و احتسابا غفرله فقلت له یا ابن رسول الله فی ثواب من صام یوما من شعبان فقال حدثنی ابی عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صام یوما من شعبان ایمانا و احتسابا غفرله.» (9)

از مالک بن انس فقیه شنیدم که گفت: به خدا سوگند! چشمان من ندید فردی را که از جهت زهد، علم، فضیلت، عبادت و ورع برتر از جعفر بن محمد باشد. من به نزد او می رفتم. او با روی باز مرا می پذیرفت و گرامی می داشت. روزی از او پرسیدم: ای پسر پیامبر!ثواب روزه ی ماه رجب چه میزان است؟ او در پاسخ روایتی از پیامبر نقل کرد. به خدا سوگند هرگاه چیزی از کسی نقل

کند درست و راست نقل می کند. او در پاسخ گفت: پدرم از پدرش و از جدش و از پیامبر نقل کرده است که ثواب روزه ی ماه رجب این است که گناهانش بخشیده می شود. سپس این پرسش را در باره ی روزه ی ماه شعبان هم بیان کردم و حضرت همان پاسخ را داد.

ابن شبرمه و امام صادق علیه السلام

عبدالله بن شبرمه بن طفیل ضببی معروف به «ابن شبرمه » (72-144 ه.ق) قاضی و فقیه نامدار کوفه، درباره ی امام صادق علیه السلام می گوید:

«ماذکرت حدیثا سمعته من جعفربن محمد علیه السلام الا کادان یتصرع له قلبی سمعته یقول حدثنی ابی عن جدی عن رسول الله.» (10) به یاد ندارم حدیثی را از جعفربن محمد شنیده باشم جز این که درعمق جانم تاثیر گذاشته باشد. از او شنیدم که در نقل حدیث می گفت که از پدرم و از جدم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله این روایت را نقل می کنم.

همو گفت:

«واقسم بالله ما کذب علی ابیه و لا کذب ابوه علی جده و لا کذب جده علی رسول الله.» (11)

به خدا سوگند! نه جعفربن محمد در نقل روایات از پدرش دروغ می گفت و نه پدرش برجدش دروغ می گفت و نه او بر پیامبر صلی الله علیه و آله. یعنی آنچه که در سلسله ی سند روایات جعفربن محمد وجود دارد جملگی درست است.

ابن ابی لیلی و امام صادق علیه السلام

شیخ صدوق روایتی نقل می کند که محمدبن عبدالرحمان معروف به «ابن ابی لیلی » (74-148 ه.ق) فقیه، محدث، مفتی و قاضی بنام کوفه نزد امام صادق علیه السلام رفت و از آن حضرت پرسش هایی نمود وپاسخ های خوبی شنید. سپس به امام خطاب کرد و

عرض نمود:

«اشهد انکم حجج الله علی خلقه.» (12)

شهادت می دهم که شما حجت های خداوندی بر بندگانش هستید.

عمروبن عبید معتزلی و امام صادق علیه السلام

«عمروبن عبید معتزلی » به نزد امام جعفربن محمد علیه السلام مشرف شد،وقتی رسید این آیه را تلاوت نمود:

«الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش » (13)

سپس ساکت شد. امام صادق علیه السلام فرمود: چرا ساکت شدی؟ گفت: خواستم که شما از قرآن گناهان کبیره را یکی پس از دیگری برای من بیان نمایی. حضرت شروع کرد وبه ترتیب از گناه بزرگ تر یکی پس از دیگری را بیان نمود. از بس که امام خوب و عالی پاسخ عمرو بن عبید را داد که در پایان عمروبن عبید بی اختیار گریست و فریاد زد:

«هلک من قال براءیه و نازعکم فی الفضل و العلوم » (14)

هرکه به رای خویش سخن بگوید و در فضل و علم با شما منازعه کند، هلاک می شود.

جاحظ و امام صادق علیه السلام

«ابو بحر جاحظ بصری » (255160 ه.ق) که از دانشوران مشهور قرن سوم بود، درباره ی امام صادق علیه السلام بیان داشت:

«جعفربن محمد الذی ملا الدنیا علمه و فقهه و یقال ان اباحنیفه من تلامذته و کذلک سفیان الثوری و حسبک بهما فی هذا الباب.» (15)

جعفربن محمد کسی بود که علم و فقه آن حضرت جهان را پرکرده است و گفته می شود که ابوحنیفه و سفیان ثوری از شاگردان او بودند. همین در عظمت علمی آن حضرت کافی است.

عمربن مقدام و امام صادق علیه السلام

«عمربن مقدام » از علمای معاصر امام صادق علیه السلام درباره ی آن حضرت می گوید:

«کنت اذا نظرت الی جعفربن محمد علمت انه من سلاله النبیین و قد راءیته واقفا عند الجمره یقول سلونی، سلونی.» (16)

هنگامی که جعفربن محمد را می دیدم، می فهمیدم که او از نسل پیامبران است. خودم دیدم که در جمره ی منی ایستاده بود و از مردم می خواست که از او بپرسند و از علم سرشار او بهره مند شوند ...

شهرستانی و امام صادق علیه السلام

ابوالفتح محمدبن ابی القاسم اشعری معروف به «شهرستانی » (479-547 ه.ق) درکتاب گرانسنگ «الملل و النحل » درباره ی عظمت امام صادق علیه السلام می نویسد:

«و هو ذو علم عزیز فی الدین و ادب کامل فی الحکمه و زهر بالغ فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات.» (17)

امام صادق علیه السلام در امور و مسایل دینی، از دانشی بی پایان و در حکمت، از ادبی کامل و نسبت به امور دنیا و زرق و برق های آن، از زهدی نیرومند برخوردار بود و از شهوت های نفسانی دوری می گزید.

ابن خلکان و امام صادق علیه السلام

ابن خلکان درباره ی امام صادق علیه السلام می نویسد:

«احد الائمه الاثنی عشر علی مذهب الامامیه و کان من سادات اهل البیت و لقب بالصادق لصدق مقالته و فضله اشهر من ان یذکر.»

او یکی از امامان دوازده گانه ی امامیه و از بزرگان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. به جهت صدق در گفتارش به لقب صادق شهرت یافت و فضل او مشهورتر از آن است که نیازمند به توضیح داشته باشد.

ابن خلکان همچنین می نویسد: امام صادق علیه السلام در صنعت کیمیا (شیمی) از مهارت خاصی بهره مند بود، ابوموسی جابر بن حیان طرطوسی، شاگرد او بود. جابر کتابی شامل هزار ورق تالیف کرد که تعلیمات جعفر بن صادق را در برداشت و حاوی پانصد رساله بود. (18)

ابن حجر عسقلانی و امام صادق علیه السلام

شهاب الدین ابوالفضل احمدبن علی مصری شافعی، مشهور به «ابن حجر عسقلانی » (773-852 ه.ق) درباره ی امام صادق علیه السلام می گوید:

«جعفربن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب فقیهی است بسیار راست گفتار.» (19)

ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب از ابی حاتم و او از پدرش نقل می کند که درباره ی امام صادق علیه السلام بیان داشت:

«لایسأل عن مثله.»

و نیز می نویسد: ابن عدی گفته است:

«و لجعفر احادیث و نسخ و هو من ثقات الناس ... و ذکره ابن حبان فی الثقات و قال کان من سادات اهل البیت فقها و علما و فضلا ... وقال النسایی فی الجرح و التعدیل ثقه.» (20)

برای جعفربن محمد احادیث و نسخه های بسیار است. او از افراد موثق است. ابن حبان او را در زمره ی ثقات قرار داده است و گفته است: جعفربن

محمد از بزرگان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است و از جهت فقه، علم و فضل مقام بالایی دارد. «نسایی » در جرح و تعدیل،امام صادق علیه السلام را از افراد «ثقه » معرفی کرده است.

صاحب «سیراعلام النبلاء» و امام صادق علیه السلام

صاحب «سیراعلام النبلاء» درباره ی امام صادق علیه السلام می نویسد:

جعفربن محمد بن علی بن حسین که از فرزندان حسین بن علی ریحانه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، یکی از بزرگان است که مادرش «ام فروه » دخترقاسم بن محمد بن ابی بکر است و مادر ام فروه «اسماء» دختر عبدالرحمان بن ابی بکر است. به همین جهت است که آن حضرت می گفت: من از دو جهت به ابوبکر منتسبم. او بزرگ بنی هاشم است. از محضرعلمی او افراد بسیاری کسب فیض کردند، از جمله، فرزندش «موسای کاظم »، «یحیی بن سعید انصاری »، «یزید بن عبدالله »، «ابوحنیفه »، «ابان بن تغلب »، «ابن جریح »، «معاویه بن عمار»، «ابن اسحاق »، «سفیان »، «شبعه »، «مالک »، «اسماعیل بن جعفر»، «وهب بن خالد»، «حاتم بن اسماعیل »، «سلیمان بن بلال »، «سفیان بن عینیه »، «حسن بن صالح »، «حسن بن عیاش »، «زهیربن محمد»، «حفص بن غیاث »، «زید بن حسن »، «انماطی »، «سعیدبن سفیان اسلمی »، «عبدالله بن میمون » «عبدالعزیز بن عمران زهری »، عبدالعزیز دراوری »، «عبدالوهاب ثقفی »، «عثمان بن فرقد»، «محمدبن ثابت بنانی »، «محمدبن میمون زعفرانی »، «مسلم زنجی »، «یحیی قطان »، «ابوعاصم نبیل » و ... (21)

همو در کتاب «میزان الاعتدال » می نویسد:

جعفربن محمد یکی از امامان بزرگ است که مقامی بس بزرگ دارد ونیکوکار و صادق است. (22)

ابن حجر هیتمی و امام صادق علیه السلام

شهاب الدین ابوالعباس، احمد بن بدرالدین شافعی، معروف به «ابن حجر هیتمی » (974909 ه.ق) در «صواعق المحرقه » درباره ی امام صادق علیه السلام می نویسد:

مردم از آن حضرت دانش های بسیاری فرا گرفته اند. این علوم ودانش ها توسط مسافران به همه جا راه یافت و سرانجام آوازه ی جعفربن محمد در همه جا پیچیده شد. عالمان بزرگی مانند «یحیی بن سعید»، «ابن جریج »، «مالک »، «سفیان ثوری »، «سفیان بن عینیه »، «ابوحنیفه »، «شعبه » و «ایوب سجستانی » از او

حدیث نقل کرده اند. (23)

میرعلی هندی و امام صادق علیه السلام

«میر علی هندی » که از علمای نامدار اهل سنت است و در همین دوره ی معاصر می زیست درباره ی عظمت علمی و اخلاقی امام صادق علیه السلام می گوید:

آراء و فتاوای دینی تنها نزد سادات و شخصیت های فاطمی رنگ فلسفی به خود گرفته بود. گسترش علم در آن زمان، روح بحث و جستجو را برانگیخته بود و بحث ها و گفتگوهای فلسفی در همه ی اجتماعات رواج یافته بود. شایسته ی ذکر است که رهبری این حرکت فکری را حوزه ی علمی ای که در مدینه شکوفا شده بود، بر عهده داشت. این حوزه را نبیره ی علی بن ابی طالب علیه السلام به نام امام جعفر که «صادق » لقب داشت، تاسیس کرده بود. او پژوهشگری فعال ومتفکری بزرگ بود وبا علوم آن عصر به خوبی آشنایی داشت و نخستین کسی بود که مدارس فلسفی اصلی را در اسلام تاسیس کرد.

در مجالس درس او تنها کسانی که بعدها مذاهب فقهی را تاسیس کردند، شرکت نمی کردند بلکه فلاسفه و طلاب فلسفه از مناطق دور دست در آن حاضر می شدند.

«حسن بصری » موسس مکتب فلسفی «بصره » و «واصل بن عطا» موسس مذهب «معتزله »، از شاگردان او بودند که از زلال چشمه ی دانش او سیراب می شدند. (24)

پی نوشتها

1- شمس الدین ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 257؛ تاریخ الکبیر، ج 2، ص 199 و 198، ح 2183.

2- سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 258؛ بحارالانوار، ج 47، ص 217.

3- شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 2، ص 519، طبع قم، نشر اسلامی.

4- سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 256.

5- ابن تیمیه، التوسل و الوسیله، ص 52؛ جعفریان، حیات فکری وسیاسی امامان شیعه، ص 327.

6- شیخ صدوق، امالی، ص 143، ح 3.

7- شهید مطهری، سیری در سیره ی ائمه اطهار علیه السلام،

ص 149.

8- شرح الاخبار فی فضایل الائمه الاطهار، ج 3، ص 299، ح 1203.

9- امالی صدوق، ص 435 و436، ح 2.

10 و 11- همان، ص 343، ح 16.

12- من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 188، ح 569.

13- سوره نجم، آیه 32.

14- کلینی، کافی، ج 2، ص 287285.

15- رسائل جاحظ، ص 106؛ حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص 328.

16- سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 257.

17- الملل و النحل، ج 1، ص 147؛ حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص 330.

18- وفیات الاعیان، ج 1، ص 327؛ سیره ی پیشوا، ص 353؛ حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص 330.

19- تقریب التهذیب، ص 68.

20- تهذیب التهذیب، ج 2، ص 104.

21- سیر اعلام النبلاء، ج 6، ص 255 و256.

22- لغت نامه دهخدا، ج 9، ص 130323.

23- الصواعق المحرقه، ص 201.

24- مختصر تاریخ العرب، ص 193؛ سیره ی پیشوایان، ص 352.

مالک بن انس

مالک بن انس که در مدینه بود، نسبتا آدم خوش نفسی بوده است. می گوید: من می رفتم نزد جعفر بن محمد (و کان کثیر التبسم) و خیلی زیاد تبسم داشت، یعنی به اصطلاح خوشرو بود و عبوس نبود، و از آدابش این بود که وقتی اسم پیغمبر را در حضورش می بردیم رنگش تغییر می کرد (یعنی آنچنان نام پیغمبر به هیجانش می آورد که رنگش تغییر می کرد.) من زمانی با او آمد و شد داشتم. بعد، از عبادت امام صادق علیه السلام نقل می کند که چقدر این مرد عبادت می کرد و عابد و متقی بود. آن داستان معروف را همین مالک نقل کرده که می گوید در یک سفر با امام با هم به مکه مشرف می شدیم، از مدینه خارج شدیم و به مسجد شجره رسیدیم، لباس احرام پوشیده بودیم و می خواستیم لبیک بگوییم و رسما محرم شویم. همانطور سواره داشتیم

مُحرم می شدیم، ما همه لبیک گفتیم، من نگاه کردم دیدم امام می خواهد لبیک بگوید اما چنان رنگش متغیر شده و آنچنان می لرزد که نزدیک است از روی مرکبش به روی زمین بیفتد، از خوف خدا.

من نزدیک شدم و عرض کردم: یابن رسول الله ! بالاخره بفرمایید، چاره ای نیست، باید گفت. به من گفت: من چه بگویم؟ ! به کی بگویم لبیک؟ ! اگر در جواب من گفته شد: «لا لبیک» آن وقت من چه کنم؟ ! این روایتی است که مرحوم آقا شیخ عباس قمی و دیگران در کتابهایشان نقل می کنند، و همه نقل کرده اند.

راوی این روایت چنانکه گفتیم مالک بن انس امام اهل تسنن است. همین مالک می گوید: «ما رأت عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد»؛ چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به قلب بشر خطور نکرده مردی با فضیلتتر از جعفر بن محمد.

منبع

کتاب سیری در سیره ائمه اطهار، صص 132-131.

امام صادق علیه السلام از نگاه شاگردان

متن

الگوجویی یکی از غرائز بشر است. انسان همواره در جستجوی الگویی برای زندگی است. از این رو خداوند الگوهایی را معرفی نموده است: (و لکم فی رسول الله اسوه حسنه).

بهترین اسوه و برترین الگو برای بشریت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. پس از پیامبر، امامان معصوم والاترین الگوهای بشریت هستند. با پیروی از آنان انسان می تواند بر قله سعادت و تکامل گام نهد.

در این مقاله به معرفی یکی از الگوهای راستین بشریت، امام جعفر صادق علیه السلام می پردازیم. و در این نوشتار به برخی از شیوه های تربیتی آن حضرت اشاره می کنیم. قلم را به دست برخی یاران آن حضرت می سپاریم و خود نیز از گفتار نغز و شیرین آنان بهره مند می شویم.

1- مالک بن انس، فقیه مدینه می گوید: هرگاه نزد امام صادق علیه السلام می رفتم، آن حضرت بالش به من می داد تا بر آن تکیه کنم. او ارج و منزلتی برایم قائل بود و می فرمود: مالک! دوستت دارم. من از این گفته او خرسند می گشتم و به این جهت، حمد و سپاس الهی را به جای می آوردم. وی هرگز از سه حال بیرون نبود: یا روزه بود، یا به عبادت خدا ایستاده بود و یا به ذکر حق مشغول بود. آن بزرگوار از پرهیزکاران بزرگ و پارسایان والا مقام و خدا ترس بود ... مجالسش لذت بخش و سودش به دیگران بسیار بود. هرگاه می خواست بگوید: «قال رسول الله » رنگ مبارکش گاهی سبز و گاهی زرد می شد، به طوری که دیگر نزد آشنایان خود هم شناخته نمی شد.

در یکی از سال ها با وی حج گزاردم. هنگامی

که شتر آن حضرت به محل احرام «میقات » رسید، هرچه می خواست بگوید: «لبیک اللهم لبیک » نتوانست. به روی زمین بیفتاد. عرض کردم: آقا ! ناچارهستید از این که تلبیه را بگویید. آن حضرت فرمود: ای ابن ابی عامر ! چگونه به خود جرات دهم و بگویم: «لبیک اللهم لبیک »؛ در حالی که می ترسم که پروردگار در جواب بگوید: «لالبیک و لا سعدیک » . (1)

2-ابن رئاب گوید: امام صادق علیه السلام در سجده چنین می گفت: «اللهم اغفرلی و لاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقصنی »؛ خداوندا ! مرا و یاران پدرم را بیامرز. می دانم در میان آنان کسانی هستند که بدی من را می گویند. (2)

3- ابن ابی یعفور می گوید: امام صادق علیه السلام در حالی که سر مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده بود، چنین می گفت: «رب لاتکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا لا اقل و لا اکثر»؛ خداوندا ! مرا به اندازه یک چشم به هم زدن، به خود وامگذار؛ نه کمتر و نه بیشتر. آنگاه اشکهای آن حضرت سرازیر گشت و به طرف ما روی گرداند و فرمود: ای فرزند یعفور! خداوند یونس بن متی را کمتر از یک چشم به هم زدن به خودش واگذار نمود، او آن گناه را مرتکب گشت. عرض کردم: آیا به کفر رسید؟ فرمود: خیر، ولی مرگ در آن هنگام، هلاک و نابودی است. (3)

4- مرازم بن حکیم می گوید: امام صادق علیه السلام دستور داد تا نامه ای برای او نوشتند. در آن نامه جمله ان شاء الله را ننوشته بودند. نامه را خواند و فرمود: چگونه امیدوارید که این کار (که به خاطر آن این نامه نوشته شده است.) به سرانجام برسد،

در حالی که در آن، جمله ان شاء الله وجود ندارد! آن گاه دستور داد آن جمله به نامه اضافه گردد. (4)

5- ابن ابی یعفور می گوید: شخصی نزد امام صادق علیه السلام میهمان بود. میهمان برخاست تا برخی از کارهای منزل آن حضرت را انجام دهد. وی نپذیرفت و خودش آن کار را انجام داد. آن گاه فرمود:

پیامبر صلی الله علیه و آله از به کار گرفتن میهمان نهی نموده است. (5)

6- یعقوب سراج می گوید: برای تسلیت گفتن همراه امام صادق علیه السلام راهی منزل بعضی از خویشاوندان آن حضرت شدم. در بین راه بند کفش امام پاره شد. آن حضرت کفش خود را به دست گرفت و با پای برهنه به راه خود ادامه داد. ابن ابی یعفور کفش خود را درآورد و تقدیم امام صادق علیه السلام کرد. اما آن حضرت نپذیرفت و فرمود: صاحب مصیبت سزاوارتر است از صبر بر آن. امام با پای برهنه به راه خود ادامه داد. (6)

7- حماد بن عثمان می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودم. مردی به وی گفت: خداوند کارهای شما را بهبود بخشد. شما فرمودید که حضرت علی علیه السلام لباس های زبر، با قیمت چهار درهم و ... بر تن می کرد ولی شما لباس نو بر تن می کنید! حضرت در پاسخ فرمود: حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام آن لباس ها را در زمانی می پوشید که ناپسند نبود و پوشیدن آن نزد مردم ناشایسته نبود ولی هر کس اکنون آن نوع لباس ها را بر تن کند، انگشت نما و مشهور می گردد. پس بهترین و نیکوترین لباس ها در هر زمان، لباس اهل آن زمان می باشد. البته

قائم ما اهل بیت علیه السلام هرگاه قیام کند لباس های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می پوشد و به سیره آن حضرت عمل می کند. (7)

8- عبد الاعلی می گوید: در کوچه های مدینه امام صادق علیه السلام را ملاقات نمودم و عرض کردم: فدایت شوم! با این (مقام و منزلت) حالی که نزد خدا و خویشاوندی که با پیامبر صلی الله علیه و آله دارید، باز تلاش می کنید و در چنین روز گرمی خود را در فشار و سختی قرار می دهید؟! حضرت در پاسخ فرمود: ای عبد الاعلی! جهت طلب روزی بیرون آمدم تا از افرادی همانند تو بی نیاز شوم. (8)

9- ابن عمرو شیبانی می گوید: به دیدار امام صادق علیه السلام رفتم. آن حضرت بیلی در دست و روپوشی خشن و ضخیم بر تن داشت و در باغ خود مشغول کار کردن بود. عرق از بدن مبارکش سرازیر بود. عرض کردم:

بیل را به من بدهید تا این کار را من انجام دهم. فرمود: من دوست دارم انسان در راه طلب روزی خود از گرمای آفتاب آزار ببیند. (9)

10- عبدالرحمن بن حجاج می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودیم. مقداری غذا خوردیم. طبقی از برنج آوردند. ما عذر آوردیم. حضرت فرمود: شما کار خوبی نکردید! بدانید هر کس علاقه و محبتش به ما بیشتر باشد، نزد ما نیکوتر غذا می خورد. عبدالرحمن می گوید: پس مقداری از آن غذا را خوردم. آن گاه حضرت فرمود: حالا درست شد. در این هنگام شروع کرد برای ما از پیامبر سخن گفتن. فرمود: روزی از سوی انصار طبقی از برنج برای پیامبر آوردند. آن حضرت مقداد، سلمان و ابوذر را دعوت نمود تا از

آن غذا تناول نمایند. آنها عذر آوردند. حضرت فرمود: شما کاری نکردید. عزیزترین و محبوب ترین شما نزد ما کسانی هستند که نزد ما نیکو و خوب غذا بخورند. آنها شروع نمودند به نیکو غذا خوردن. آن گاه حضرت فرمود: خداوند آنان را رحمت کند و از آنان راضی بگردد و درودش بر آنان باد. (10)

11- معلی بن خنیس می گوید: امام صادق علیه السلام در شبی بارانی از خانه به سوی «ظله بنی ساعده » رفت. به دنبال او رفتم. گویا چیزی از دست او بر زمین افتاد. حضرت گفت: «بسم الله اللهم رده علینا»؛ به نام خدا، خداوندا آن را به ما بازگردان. نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم. فرمود: معلی، تو هستی؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم! فرمود: با دست خود زمین را جستجو کن؛ هر چه یافتی آن را به من بازگردان.

معلی می گوید: نان های خرد شده ای روی زمین افتاده بود. هرچه پیدا کردم به آن حضرت می دادم. انبانی از نان نزد آن حضرت بود. عرض کردم: آیا اجازه می دهید آن را من بیاورم؟ فرمود: خیر. من شایسته و سزاوارترم از تو، ولی با من بیا. به «ظله بنی ساعده » رسیدیم. گروهی را دیدم که در خواب بودند. آن حضرت یک یا دو قرص از آن نان ها را زیر لباس آنان می گذاشت. تقسیم نان به آخرین نفر که تمام شد، بازگشتیم. عرض کردم: فدایت شوم! آیا اینها از حق آگاهی دارند (شیعه هستند)؟ فرمود: اگر از حق آگاه بودند، به طور حتم در نمک طعام نیز با آنان مواسات و از خود گذشتگی می کردم. (نمک نیز به آنان می دادم.) (11)

پی نوشتها:

1- امالی، شیخ صدوق،

ص 169/ بحارالانوار، ج 47، ص 16.

2- قرب الاسناد، ص 101/ بحارالانوار، ج 47، ص 17.

3- الکافی، ج 2، ص 581/ بحارالانوار، ج 47، ص 47.

4- الکافی، ص 661/ بحارالانوار، ج 47، ص 48.

5- همان، ج 6، ص 328/ بحارالانوار، ج 47، ص 41.

6-همان، ص 464/ بحارالانوار، ج 47، ص 41.

7- همان، ص 444/ بحارالانوار، ج 47، ص 55.

8- همان، ج 5، ص 74/ بحارالانوار، ج 47، ص 56.

9- همان، ص 76/ بحارالانوار، ج 47، ص 57.

10- کافی، ج 6، ص 278/ بحارالانوار، ج 47، ص 40.

11- ثواب الاعمال، ص 129/ بحارالانوار، ج 47، ص 21.

منبع

ماهنامه کوثر، ش 40، باقر درياب نجفی

امام صادق و در نزد شاعر عالم جنوب

متن

همايش امام صادق (عليه السلام) 1381 ه. ش / 1423 ه. ق

چون يادآوری از صالحين و شايسته کاران و علی الخصوص ائمه و پيشوايان دين به عمل آيد به راستی رحمت نازل ميشود و از آنجائی که موضوع بايد هميشه بکر و ناگفته باشد و تازگی و طراوت خود داشته باشد و از تکرار و دوباره گويی پرهيز شود. در اين مقاله که خود موضوع بکر و تازه است يک راست به سراغ عنوان بحث ميرويم که:

امام جعفر صادق علیه السلام در اشعار شاعری از جنوب ایران (مرحوم سید ابراهیم سید خلیل) متوفی سال 1260 تا 1265 هجری قمری مدفون در کال از قریه شهرستان لامرد در جوار امام زاده سید کامل پیر.

محبت پیشوایان دینی مخصوصاً آن بزرگوارانی که از سلاله طاهر و پاکیزه رسول الله و اهل بیت گرام باشند؛ در دل هر فرد مسلمان میباشد و این دوستی محبت تا مرحلهای است که «من لم یصل علیکم لاصلاه له» اما فراتر از آن ادبا و شعراء در دفتر و دیوان خود با بهترین تعابیر و کلمات کاخ شعر و نظم را شالوده گذاری نمودند و به قول نظامی در تعریف از کتاب شعر خود:

پی و نکتهم از نظم کافی بلند

که از باد و باران نیابند گزند

به حق توانستهاند عظمت و بزرگواری آنها را و یا هر امر معنوی را ترسیم کنند. این شاعر مهجور که هنوز دیوان و اشعار یکهزار صفحهایش به زیور طبع آراسته نشده است عشق و محبت معنوی پیامبر گرامی اسلام و ائمه دوازده گانه را اینگونه میسراید:

عشق میآرد حبیب

خود به وجد

آن که سبحان الذی اسری بعبد

عشق دائم با رسول الله بود

بود او خود عشق عشق الله بود

هر چه گیریم عشق از آن بالاتر است

عشق امیرالمؤمنین پس حیدر است

عشق حیدر در زنجیر کندن است

قامع آن قلع و اژدر کشتن است

عشق سر از عاشقان سازد جدا

سر به راه عشق بدهد مرتضا

عشق ریزد زهر در کام حسن

تا شود واصل به وصل ذوالمنن

عشق آرد لشکر در دو بلد

سر جدا سازد ز شاه کربلا

عشق خونریزی کند در آن زمین

خاک از آن گردیده گلبو عنبرین

عشق زین العابدین گریان کند

از کفش سر تا به پا بریان کند

عشق باقر بحر علم آرد به جوش

زآن دل اهل دلان آرد خروش

عشق صادق صادق عشقش کند

در ره عشق وفا صدقش کند

عشق کاظم خشم هی خود خورد

تا که گوی عشق و نیکی او برد

عشق سلطان خراسان چشد

تا که جان با وصل جانان میکشد

عشق آرد با تقی روی تقا

تا به ملک سرمدی یابد بقا

عشق هادی هادی خلق آمده

عاشق و در جامه دلق آمده

عشق سرلشکر نماید عسکری

تا کند در راه عشق او رهبری

عشق مهدی ماحی طغیان بدان

گرچه زیر ابر عشق آمد نهان

عشق چو بود قطره دریا شدن

فانی از خود گشتن و باقی بدن

و در اشعار خود، امام جعفر صادق (علیه السلام) را پدید آمده صداقت شفق در آسمانها و پیشوای ثقلین و رونق افزای دین و اختر زیبی عالم هستی نام مینهد.

شد نمودار شفق از آسمان

آن که صادق شد امام انس و جان

جعفر صادق عجائب گوهریست

رونق دین و چه زیبا اختریست

و در بیان نمودن نسب شریف و مبارک و خانواده جلیل القدر او چنین میسراید:

زین محمد باقر علم رسول

جعفر صادق امام با اصول

سر زده زین صبح

صادق شمع دین

موسی کاظم به چرخ هفتمین

اعتراف به این که آن امام همام در اصول و پایه فقهی دارای مرام و مذهب خاصی است بی درنگ در اشعار خود اظهار عشق و ارادت مینماید و میگوید:

السلام ای نور صبح صادقم

پیش مهرت ذره آسا عاشقم

چون این دیوان و اشعار مجموعهای است از دو بخش، اولی به بیان سلسله سادات جلیله که در خطه جنوب میزیستهاند از حدود لنگان الی جاسک و به قول او تا حدود مکران (که بلوچستان فعلی)، و بخش دوم در عرفان است و بیان حالات و مراحل آن - که در جایی چون میخواهد فقر را بیان کند و علی الخصوص از دیدگاه خاندان و اهل بیت رسول الله چنین میفرماید:

فصل اول ذکر فقر خاندان

شمه گویم به تو بشنو ز جان

آن امام خطه فقر و صفا

نور چشم مرتضا و مصطفا

در طریقت در حقیقت راه بین

جعفر صادق بفرمود این چنین

آن که فقر آمد طریقت بی گمان

آستان آن طریقت توبه دان

توبه باشد چار چیز اخلاص دل

ترک و پاکی و محبت متصل

باز فرمود آن امام رهنما

آن که فقر است از سخنهای خدا

جان فقر آمد سخنهای رسول[1]

گر کلید فقر خواهی کن قبول

آن سخنها کز علی مرتضا است

صاحب سجاده و فقر و فنا است

و نهایتاً سید ابراهیم سید خلیل حکایتی از عصر مأمون و وزیر او و مراجعه ایشان به امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل مینماید به سبک اشعار ملی روم که در میان اشعار او جاودانه این نظریات ثبت میشود که چه راحت و شایسته یک شاعری از ملک سنت حاضر به پذیرفتن و اقلیتهایی است که در ائمه و پیشوایان مذهبی بوده

است.

1 عرفا و علی الاخص بایزید بسطامی مریدی بری امام جعفر صادق (علیه السلام) بوده است.

2 زنده کننده آری دینی هم در شریعت و هم در طریقت و هم در حقیقت بوده است.

3 مستجاب الدعوه بوده و آوازه مرشدیت او زمین و آسمان را در هم نوردیده بوده.

4 پیوسته داری مخالفین و منکرین بوده که حسادت دل آنها باعث اقداماتی علیه وی میشده است.

5 چون سؤالی از او مینمودند تا راه او را سد کنند با صد جواب و براهین قاطع آنها را قانع مینموده است.

6 متوسل شدن منکران به توطئهها و نقشههای خبیث او را از صحنه به در نمایند.

7 آزمودن یکی از همراهان مأمون که وی غیر خدا را در سختی و غرق شدن طلب کرد، اما امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود رمز این حسادت شما در این است که خدا را در حاجات خود طلب نکردی.

8 و بالاخره نتیجه گیری این حکایت از خود امام که فرمود:

تا بیفتند در بليّه مردمان

کی کنند یاد خداوند جهان

و اینک اگر حاضرین و مشارکین در این سمینار و گردهمائی مبارک حوصله به خرج دهند اصل اشعار را بری تبرک و حسن ختام به شرح زیر از شاعر زبردست جنوب مرحوم سید ابراهیم سید خلیل میخوانم:

اندر اینجا یک حکایت آورم

تا گمان از خاطرت بیرون برم

بایزید آن قطب أقطاب طریق

پیشوای سالکان این فریق

بد مریدی عاشق الاسرار غیب

صبح صادق سر زده او را از جیب

یعنی او حق بین گشت از نزد آن

جعفر صادق امام انس و جان

آن امام صادق جعفر بنام

نور چشم حضرت خیر الانام

میوه باغ علی و فاطمه

صادق صوفی دل ایشان همه

گوهر عرفان و دریی

کمال

متصل در وجد و استغراق و حال

محی دین رسول آن محی الدین

در شریعت در طریقت راه بین

در حقیقت عارف و آگاه بود

حجه الله و ولی الله بود

هر مریدی کو شدی منظور وی

از نظر گشته ولی از نور وی

در دعا چون سوی آمین میشدی

پس خلایق زو خدابین میشدی

صیت ارشادش به فضل مستعان

از زمین بگرفته بد تا آسمان

منکران را از حسد دل گشته خون

موج میزد غصه و غمشان درون

آن که آخر کی رود باشد چنین

کو ز ما بهتر بدانندش یقین

فضل ما صد بار بیش از فضل او

مجلسی خود کرده گرم از گفتگو

از کجا این دعویش آخر رسد

منکران میشد جگر خون از حسد
از بری امتی نیش از گزند
فوج فوج از منکران میآمدند
که رویم او را به برهان و سؤال
بشکنیم و پست سازیمش ز قال
چون رسیدندی بر آن با کمال
جملگیشان میشدندی گنگ و لال
هر سؤالی صد جوابیشان
هر جوابی به ز صد دُر دانه بود
چارهی دیگر ندیدند منکران
حیله انگیختند با هم روان
وانگهی رفتند در نزد وزیر
داد اخلاصی بدادند از ضمیر
کی کلید هفت اقلیم جهان
عرض داریم خدمتت چون بندگان
دمی به نزد جعفر صادق شدیم
حرفی از مأمون خلیفه بر زدیم
بانگ زد بر ما که باش گنگ و لال
ذکر مأمون کس نیارد در مقال
مجلس ما کس نگوید نام او

بس خطاکار است او بی گفتگو

پی تا سر زآن سخن آتش گرفت

بانگ زد بر ما و ماندیم در شگفت

کی روا باشد روا باشد روا

کین سخن جعفر بگوید نزد ما

زاهدی خود نماید ظاهری

دل ز مرام میبرد از ساحری

بسته سازد نطق مردم در سؤال

فائق اندر سحر آید در مقال

چون وزیر بشنید از ایشان این خبر

نزد مأمون رفت و گفت آن سر بسر

گفت با خاصان خلیفه از هوا

جعفر

ار خوانم بیاید پیش ما
گر به زورش آوریم ناید نکو
وقت شب خود میرویم در نزد او
شب خلیفه با وزیر و شش نفر
رفتند اندر نزد آن صاحب نظر
صادق صافی دل صوفی مقام
چون که دیدند گفت این هست امام
قطب عالم هستی از راه هدی
سالکان را پیشوا و مقتدا
از نظر هر کس رسانی بر کمال
دردمند و طالبیم این هفت حال
روی داریم با خدی دادگر
هر کدامی قابلیم فرما نظر
شیخ اشاره کردش از راه فنون
با وزیر کش دل کرده خون
گفت با ما باش تو تا نیم شب
آن زمانت مینمائیم حیّ رب
شش تن باقی روید زآنجا دگر
او سحر آید شما بدهد خبر

حب دنیا کار تو کرده خراب

پیش چشمت گشته است آن را حجاب

حب دنیا چشم تو بگرفته است

زان سبب از چشمت حق بنهفته است

تا نگردی پاک از این آلایشات

گرددت کی کشف آن نور صفات

جملگی رفتند چون ماند آن وزیر

با مریدان گفت آن پیر منیر

هر چه گفتم آن کینه از جان و دل

گر همه گویم کشید خود متصل

چون نبودند آن مریدان خیره سر

عرض کردند آن که با این چشم سر

با مریدان شیخ شد آن دم بپا

تیز فرمودی وزیر با ما بیا

تا نمایم بر تو امشب حق عیان

سوی شط رفتند رسیدند ناگهان

کرد اشاره صادق صافی ضمیر

کی مریدان آن چیست گیرید این وزیر

بر گرفتندش ببستند دست و پا

برفکندندش در آن آب از وفا

نعره میزد آن وزیر از اضطراب

گاه بالا میشد گاه در زیر آب

گفتی شیخا دمی بهر خدا

رحم فرما گرچه من کردم خطا

شیخ گفتش چاره جو از ذوالمنن

می مگو اصلا تو با ما این سخن

می نشد سودش از آن آه و فغان

موج کردش گه نهان و گه عیان

چونکه موج آوردیش در روی آب

میزدی نعره

که شیخم در بیاب

شیخ گفتا این سخن با ما مگو

چاره خود از خدی خود بجو

موج دیگر آمدش اندر ربود

گشت چون پیدا دگر زاری نمود

چون از این سویش کسی نگرفت دست

نعرهی زد جان و دل با حق ببست

حق گرفتش پردهها از چشم دل

روی آب آمد به حق شد متصل

شاهد مقصودش آمد در کنار

شد سرابی زیر پایش آن بحار

مطلع شد چونکه شیخ از آن مقام

گفت ز آبش بر کشید کو شد تمام

بر کشیدندش ز جوی شط عیان

از سر پا بی خبر بود او ز جان

بودی او مستغرق أسرار یار

هوشش آمد بعد یک ساعت به کار

هوش آمد پس مرید خاص شد

از دل و از جان همه اخلاص شد

شیخ گفتش گو که چون بشتافتی

از چگونه حق تعالی یافتی

گفت تا بودی مرا این خوف و جان

میکشیدم آه و ناله آن چنان

ناله میکردم به بانگ زینهار

آنکه فریادم برس رحمی بدار

از شما چون شد امیدم منقطع

رو نهادم باخدی مستمع

بر گرفتند آن از چشمم حجاب

حسن عشق را مانند حسن آب

منبع

مرکز جهانی اطلاع رسانی آل البیت، شبکه امام صادق علیه السلام، سید عبد الباعث قتّالی، امام جمعه بندرعباس.

علم امام صادق علیه السلام

آثار علمی امام صادق علیه السلام

متن

1- نامه امام صادق علیه السلام به نجاشی والی اهواز که به نام رساله عبدالله بن نجاشی شهرت دارد.

نجاشی مؤلف رجال گوید که وی به جز این رساله، تصنیف دیگری از امام صادق علیه السلام ندیده است. اما می توان نظر نجاشی را چنین توجیه کرد که این تنها اثری است که به دست امام صادق علیه السلام تدوین شده و باقی آثار، از جمله چیزهایی است که توسط راویان آن حضرت جمع آوری شده است.

2- رساله ای از آن حضرت که صدوق در کتاب خصال آن را ذکر کرده و سندش را به امام صادق علیه السلام رسانیده است. این نامه حاوی احکام اسلامی از قبیل وضو، غسل و انواع آنها، نماز و اقسام آن و زکات، زکات مال و زکات فطره، حیض، صیام، حج، جهاد، نکاح، طلاق، صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستی اولیای خدا و برائت از دشمنان خدا و نیکی به پدر و مادر، حکم متعه ازدواج و حج، احکام اولاد و کردار بندگان و جبر و تفویض و حکم کودکان و عصمت پیامبران و ائمه و مخلوق بودن قرآن و وجوب امر به معروف و نهی از منکر و معنای ایمان و عذاب قبر و بعث و تکبیر در عید فطر و قربان و احکام زنی که وضع حمل کرده و احکام خوردنیها و نوشیدنیها و صید ماهی و قربانی و گناهان کبیره و مسائلی از این قبیل، می باشد.

3- کتابی در توحید که به خاطر نام روایتگر آن توحید مفضل

نام دارد. این کتاب در رد دهریون و اثبات خداوند جزو بهترین کتابها به شمار می رود و تمام آن در ضمن بحارالانوار موجود است. همچنین این کتاب به صورت جداگانه با چاپ سنگی در مصر به چاپ رسیده است. و بنابر آنچه در مجله المقتبس خوانده ام این کتاب در استانبول هم به چاپ رسیده که هنوز آن را ندیده ام.

4- کتاب اهلیلجه، این کتاب هم به وسیله مفضل بن عمر روایت شده و در ضمن بحارالانوار موجود است. در مقدمه بحار آمده است که سیاق کتابهای توحید (مفضل) و اهلیلجه بر صحت آنها دلالت دارد.

سید علی بن طاووس در کشف المحجه لثمره المهجه در آنجا که فرزندش را سفارش می کند، گوید: به کتاب مفضل بن عمر که امام صادق علیه السلام آن را بر وی املا فرموده بنگر که درباره آثار و پدیده هایی است که خداوند آفریده است. و نیز کتاب اهلیلجه را بخوان که کتاب بس پرارزشی است.

اما در فهرست ابن ندیم آمده است: نویسنده کتاب اهلیلجه معلوم نیست و گویند آن را امام صادق علیه السلام نوشته است اما این محال است. اما ابن ندیم درباره علت محال بودن این امر هیچ دلیلی نیاورده است.

5- کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه که منسوب به امام صادق علیه السلام است. این کتاب همراه با کتاب جامع الاخبار چاپ شده است. اما مجلسی در مقدمه بحارالانوار درباره آن گفته است: در این کتاب مطالبی آمده که خواننده خردمند و مطلع را با تردید مواجه می کند. اسلوب این کتاب شبیه دیگر سخنان و آثار ائمه علیه السلام نیست و الله یعلم.

مؤلف کتاب وسایل در پایان کتاب هدایه

گوید: از جمله کتابهایی که بر ما ثابت است که قابل اعتماد نیست و از آنها نقل نکردیم کتاب مصباح الشریعه منسوب به امام صادق علیه السلام است. زیرا سند آن ثابت شده نیست و در آن سخنانی آمده که مخالف با تواتر است.

صاحب ریاض العلما نیز به هنگام ذکر کتابهای مجهول و ناشناخته می نویسد: مصباح الشریعه در اخبار و مواعظ کتابی معروف و متداول است، بلکه این کتاب از تالیفات یکی از صوفیان است. اما ابن طاووس و ظاهر عبارت سید علی بن طاووس در کتاب امان الاحظار نشان می دهد که وی بر این کتاب اعتماد داشته است. زیرا در آنجا می گوید: از جمله کتابهایی که باید با مسافر همراه باشد کتاب اهلیلجه است. این کتاب حاوی مناظره امام صادق علیه السلام با طبیبی هندی است که درباره شناخت خداوند جل جلاله به طرزی عجیب و بدیهی استدلال شده به طوری که آن طبیب هندی پس از این مناظره به الوهیت و یگانگی خداوند اقرار کرده است. همچنین کتاب مفضل بن عمر که از امام صادق علیه السلام روایت کرده و در زمینه وجوه حکمت در خلقت گیتی و آشکار کردن اسرار آن است، باید همراه مسافر باشد. این کتاب در نوع خود بسیار شگفت آور است. و نیز کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه از امام صادق علیه السلام باید با مسافر باشد. این تاب درباره سلوک به سوی خداوند و توجه به او و دستیابی به اسراری که در آن نهفته است، بس لطیف و گرانقدر است.

کفعمی در مجموع الغرائب روایات بسیاری را با لفظ قال الصادق از مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه

نقل کرده است. شهید ثانی در کشف الریبه و نیز در منیه المرید و مسکن الفواد و اسرار الصلاه روایاتی از مصباح الشریعه نقل کرده و آنها را قاطعانه به امام صادق علیه السلام نسبت داده و در پایان برخی از آنها آورده است: آنچه گفته شد تماما از کلام امام صادق علیه السلام بود. سید حسین قزوینی در کتاب جامع الشرایع، به هنگام ذکر مآخذ کتاب، گوید: مصباح الشریعه به شهادت شارح فاضل شهید ثانی و سید بن طاووس و مولانا محسن کاشانی و عده ای دیگر منسوب به امام صادق علیه السلام است. بنابراین، پس از تایید اینان جایی برای تشکیک و تردید در این کتاب باقی نمی ماند.

6- رساله آن حضرت خطاب به یارانش. کلینی این رساله را در آغاز روضه کافی به سند خود از اسماعیل بن جابر از ابو عبدالله علیه السلام نقل کرده است: امام صادق علیه السلام این رساله را برای اصحاب خود مرقوم داشت و به آنها دستور داد که آن را به یکدیگر درس دهند و در آن نظر کنند و آن را فراموش نکنند و بدان عمل کنند. اصحاب نیز این رساله را در جایگاه عبادت خود در خانه هاشان گذارده بودند و چون از کار فراغ می یافتند آن را می خواندند.

کلینی در همان کتاب به سند خود از اسماعیل بن مخلد سراج نقل کرده که گفت: این نامه از طرف امام صادق علیه السلام خطاب به اصحابش ابلاغ گردید، آغاز این نامه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد، از پروردگارتان عافیت طلب کنید.» آنگاه تمام نامه را ذکر کرده است. همچنین قسمتی از آغاز این نامه

در تحف العقول تحت عنوان رساله امام به گروهی از پیروان و یارانش، ذکر شده است.

7- رساله امام به پیروان شیوه رای و قیاس.

8 - رساله آن حضرت درباره غنایم و وجوب خمس در آنها. در تحف العقول این قسمت و تا بخش شانزدهم از این رساله، نقل شده است.

9- سفارش امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب.

10- سفارش آن حضرت به ابوجعفر محمد بن نعمان احول.

11- رساله ای که برخی از شیعیان آن را نثر الدرر نامیده اند.

12- سخنان آن حضرت در وصف محبت اهل بیت و توحید و ایمان و اسلام و کفر و فسق.

13- رساله آن حضرت درباره وجوه معیشت و کسب و کار بندگان و وجوه اخراج اموال.

امام صادق علیه السلام این نامه را در پاسخ کسی که از وی درباره جهات معیشت بندگان که در آنها کسب و کار و معامله بین یکدیگر انجام می دهند و نیز وجوه نفقات پرسیده بود، نوشت.

14- رساله آن حضرت در احتجاج بر صوفیه که آن حضرت را از طلب رزق و روزی نهی می کردند.

15- گفتار آن حضرت درباره خلقت انسان و ترکیب او.

16- کلمات قصار آن حضرت. در این باره، کتابهای بسیاری از امام صادق علیه السلام موجود است که اصحاب آن حضرت بر اساس آنچه که از ایشان روایت شده، گرد آورده اند. از این رو منتسب ساختن کتب مزبور به امام صادق علیه السلام صحیح به نظر می رسد. چرا که املا خود یکی از طرق تالیف است. نجاشی در کتاب خود، نام پنج کتاب از این قبیل را یاد می کند و نحوه دستیابی خود را بدانها تذکر می دهد. البته بعید نیست که برخی از

کتابهایی که نجاشی نام برده با آنچه قبلا یاد شد، تداخل پیدا کند. این کتابها عبارتند از:

الف. نسخه ای که نجاشی به هنگام ذکر زندگانی محمد بن میمون زعفرانی از آن یاد کرده است. وی درباره محمد بن میمون گوید: او از اهل سنت است و فقط یک روایت از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.

ب. روایتی که فضیل بن عیاض از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. نجاشی در شرح زندگانی فضیل گوید: او از مردم بصره و از ثقات اهل سنت بود و از امام صادق علیه السلام یک روایت نقل کرده است.

ج. نسخه ای که عبدالله بن ابی اویس بن مالک بن عامر اصبحی همپیمان بنی تمیم بن مره بن ابواویس، از آن حضرت نقل کرده است. نجاشی درباره او گوید: او نسخه ای از امام جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است.

د. نسخه ای که ابراهیم بن رجاء شیبانی نقل کرده است. نجاشی گوید: وی از امام جعفر صادق علیه السلام نسخه ای روایت کرده است.

ه. نسخه ای که سفیان بن عینیه بن ابی عمران هلالی نقل کرده است. نجاشی گوید: او نسخه ای از امام جعفر بن محمد روایت کرده است.

و. کتابی که جعفر بن بشیر بجلی روایت کرده است. شیخ طوسی در الفهرست گوید: جعفر کتابی دارد که منسوب به امام صادق علیه السلام به روایت علی بن موسی الرضا علیه السلام می باشد.

ز. مجموعه رسایل آن حضرت که جابر بن حیان کوفی آن را روایت کرده است. یافعی در کتاب مرآه الجنان گوید: امام صادق علیه السلام در علوم یکتا شناسی و غیر آن سخنان ارزشمندی دارد. و شاگرد او، جابر بن

حیان، کتابی در هزار برگ تالیف کرده که رسایل آن حضرت را که حدود پانصد رساله است، در بر می گیرد.

نگارنده هیچیک از بزرگان شیعه، که درباره رجال شیعه و اصحاب ائمه کتابها نوشته اند مانند شیخ طوسی و نجاشی و معاصران و پیشینیان و متاخران از آنها، درباره این که جابر بن حیان از شاگردان یا اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است، سخنی نگفته اند. حال آن که اینان در مذهب خود از دیگران آگاهتر هستند. البته در فهرست ابن ندیم گفته شده است: شیعیان گویند که جابر بن حیان یکی از بزرگان شیعه و ابواب آنان بوده است. ابن ندیم در ادامه گوید: «شیعیان گمان می کنند که جابر از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است ... و سپس گفته است: جابر کتابهایی در مذاهب شیعه دارد که آنها را در جای خود یاد خواهم کرد» . البته تفصیل مطلب به هنگام شرح زندگانی جابر نقل خواهد شد. این مطلبی بود که ما در آغاز آن را نوشته بودیم، اما بعدا بر ما ثابت شد که جابر بن حیان در زمره شاگردان امام صادق علیه السلام جای داشته است.

ک. تقسیم الرؤیا. در کشف الظنون است که تقسیم الرؤیا از تالیفات امام جعفر صادق علیه السلام است. در الذریعه آمده است که ما سندی مبنی بر این که این کتاب به کس دیگری جز امام صادق علیه السلام منسوب باشد پیدا نکردیم. اما ظاهرا می توان گفت که این کتاب تالیف یکی از شیعیان به استناد روایات امام صادق علیه السلام است.

آنچه گفته شد مربوط به کتابهایی بود که تا کنون تدوین گردیده و به نامهای خاصی

شناخته شده است. وگرنه آنچه دانشمندان از آن حضرت در شاخه های گوناگون علمی همچون کلام و توحید و سایر اصول دین و فقه و اصول فقه و طب و مناظره و حکمت و موعظه و آداب و غیره نقل کردند، آن چنان فراوان و بسیار است که نمی توان آنها را برشمرد. و برای آگاهی از آنها باید به کتابهای حدیثی که متکفل جمع آوری سخنان آن حضرت شده اند، رجوع کرد.

منبع

سیره معصومان، ج 5، ص 77، سید محسن امین، ترجمه علی حجتی کرمانی

دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام

نویسنده

مکتب اسلام- شماره 246،شهریور 1360

علی اکبر مهدی پور

نخستین دانشگاهی که «تقوا» و «تخصص» را به هم آمیخته بود

نخستین دانشگاه اسلامی

پیشوایان معصوم در سخت ترین شرایط لحظه ای از روشنگری باز نایستادند و به هر وسیله ممکن به نشر فرهنگ اسلام پرداختند، فی المثل امام سجاد علیه السلام در بحرانی ترین روزهای خفقان و اختناق حاکم زیرپوشش نیایش به روشنگری پرداخته که قسمتی از آنها بصورت «صحیف سجادیه» به دست ما رسیده، که بعد از قرآن و نهج البلاغه، بزرگترین منبع مطمئنی است که می تواند در خودسازی مورد استفاده قرار گیرد، بعد از امام سجاد علیه السلام که بنی امیه رو به ضعف نهاد، فرصتی پیش آمد که امامان معصوم توانستند نخستین دانشگاه اسلامی و بزرگ ترین آکادمی علمی آن روز را بنیاد نهاده، شاگردان مبرزی براساس تقوا و تخصص در هم رشته ها تربیت کنند.

تاسیس این دانشگاه به دست امام باقر علیه السلام آغاز، و توسط امام صادق علیه السلام تکمیل گردید، زیرا در عصر وی بنی امیه کلا نابود

گردیدند و بنی عباس که خود دشمن خون آشام اهلبیت بودند به جهت تازه کار بودن و نداشتن استقرار سیاسی، نتوانستند سد مهمی در برابر آن حضرت ایجاد کنند، از این رهگذر امام صادق علیه السلام توانست دانشگاه خود را آنچنان بارور سازد که حتی در قرن بیستم نظیر آنرا در جهان تسخیر فضا سراغ نداریم، زیرا تعداد رشته های علومی که در آن دانشگاه تدریس می شد به 500 می رسید، درصورتی که در این قرن مشعشع طلائی چنین دانشگاهی را در سراسر جهان سراغ نداریم.

شیخ مفید در «ارشاد»، مرحوم محقق در «معتبر»، شهید اول، در «ذکری» و

طبرسی در «اعلام الوری» تعداد شاگردان آن حضرت را 4000 نفر نوشته اند، و ابن عقده اسامی 4000 نفر فارغ التحصیل این دانشگاه را در رجال خود آورده است.

معجزات علمی امام صادق

اگر بخواهیم فقط نام رشته های گوناگونی را که امام جعفر صادق علیه السلام در این دانشگاه بزرگ تدریس می کرد، یاد کنیم، کتاب قطوری را تشکیل می دهد، از این رهگذر فقط نمونه ای چند از مطالب مهم علمی که امام صادق نزدیک به چهارده قرن پیش بیان فرموده و در این اواخر بدست دانشمندان بزرگ کشف شده است، اشاره می کنیم:

1 هزار سال پیش از کپلر و کپرنیک، از حرکت وضعی زمین خبر داده و آن را موجب پیدایش شب و روز بیان کرده است.

2 هزار سال پیش از پریستلی و لاوازیه، از اکسیژن و خواص آن سخن گفته، حتی نقش آن را در مورد سوختن بیان فرموده است.

3 دوازده قرن پیش از بکرل (فرانسوی) و انیشتن (آلمانی) هاوارد هینتون (انگلیسی)، از قانون «نسبیت» بحث کرده و حتی «نسبیت زمان» را به شاگردش جابر تشریح کرده است.

4 13 قرن پیش، از مرکب بودن هوا بحث کرده است درصورتی که لاوازیه هنگامی که از ترکیب هوا بحث کرد و توانست اکسیژن را از سایر گازهای موجود در هوا جدا کند، سرش را با گیوتین از تنش جدا کردند!

5 13 قرن پیش، از سنگین بودن اکسیژن بحث کرده فرمود: آن قسمت از هوا که عامل اصلی تنفس است و اشیاء را تغییر می دهد، سنگین تر از دیگر عناصر موجود در هواست. هزار سال بعد، بدست پریستلی ولاوازیه به ثبوت رسید که اکسیژن عامل اصلی تنفس است، و تغییر

اجسام و فاسد شدن آنها در اثر اکسیژن هوا است و اکسیژن سنگین تر از هیدروژن و ازت است، بطوری که وزن آب را اکسیژن تشکیل می دهد، درحالی که از نظر حجم، هیدروژن آب دو برابر اکسیژن موجود در آب است.

6 13 قرن پیش، از هیدروژن بحث کرده فرمود: در آب چیزی هست که می سوزد جالبتر این که هزار سال بعد از او، هنگامی که «هانری کاواندیش» توانست آب را تجزیه کرده، هیدروژن را به دست آورد، آنرا «هوای قابل اشتعال» نام نهاد.

7 13 قرن پیش فرمود: نوری که از اشیاء به طرف چشم ما می آید، فقط قسمتی از آن به چشم ما می رسد از این جهت اشیاء دور را به خوبی نمی بینیم، و اگر به توانیم چیزی بسازیم که هم آن نور را به چشم ما برساند، ما اشیاء دور را پنجاه برابر نزدیکتر خواهیم دید هنگامی که بر نظریه امام صادق به اروپا رسید و توسط «راجر بیکون» منتشر گردید، لیپرشی اولین دوربین را براساس آن اختراع کرد و بدنبال آن گالیله دوربین فلکی خود را ساخت جالب توجه این که هنگامی که از گالیله در مورد دوربین اش می پرسند، همان نظریه امام صادق علیه السلام را به زبان می آورد.

8 نظریه امام صادق علیه السلام در مورد زمان و مکان، که آنها را موجود تبعی دانسته نه ذاتی، کاملا با نظریه دانشمندان فیزیکی عصر حاضر مطابقت دارد.

9 تئوری حرکت، که «هرچه هست حرکت دارد، حتی جمادات نیز حرکت دارند» امروز جزء مسلمات علم است، ولی ابراز آن در 113 قرن پیش، از معجزات علمی به شمار می آید.

10 یکی دیگر از معجزات علمی آن

حضرت، بیان ایشان در مورد بدن انسان است که فرمود: «آنچه در خاک هست در بدن انسان هم یافت می شود، که چهار قسمت آن زیاد است و 8 قسمت آن کمتر، و 8 قسمت دیگر خیلی کمتر از آنست» .

این نظریه امروز به ثبوت رسیده و معلوم شده که چهار عنصر که در بدن انسان خیلی زیاد است: اکسیژن، کربن، هیدروژن و ازت است، و 8 عنصر که کمتر از آنست: مانیزیم، سدیم، پوتاسیوم، کلسیوم، فوسفور، کلور، گوگرد و آهن است و 8 عنصر که خیلی کمتر است: مولیبدن، سیلیسیوم، فلوئور، کوبالت، مانگانز، یود، مس و روی است.

11 از دیگر معجزات علمی آن حضرت، گفتگو از انبساط و انقباض عالم است، که فرمود: «دنیاهائی که وجود دارند به یک حال نمی مانند و گاهی وسعت پیدا می کنند و زمانی منقبض می شوند. نظری انبساط آن حضرت، در آغاز قرن بیستم، توسط «آبه لومتر» به ثبوت رسید، و به عنوان «پس روی کهکشانها» شهرت یافت و نظری انقباض آن حضرت هم اکنون به عنوان «کوتوله» موسوم است.

12 از قوانینی که در فیزیک ابراز فرمود، قانون مربوط به کدر بودن و شفاف بودن اجسام است، او فرمود: «هر جسمی که جامد و جاذب باشد، کدر است و هر جسم که جامد و دافع باشد، کم و بیش شفاف است و جاذب را به جاذب حرارت تفسیر فرمود» امام صادق علیه السلام در واقع با عبارت ساده ای که آنها بفهمند از جذب امواج الکترومانیه تیک بحث کرده است.

و فرمولی که بیان فرموده کاملا با نظر امروزی منطبق است.

13 می دانیم که قبل از جنگ جهانی دوم، مسأله آلودگی محیط زیست،

حتی در شهرهائی چون نیویورک و توکیو مطرح نبود، و این مسأله بعد از جنگ جهانی دوم بر اثر پیدایش صنایع جدید، و استفاده از نیروی اتم بوجود آمد، ولی امام جعفر صادق علیه السلام 13 قرن پیش این موضوع را مطرح کرده، فرمود انسان باید طوری زندگی کند که پیرامون خود را آلوده نکند، زیرا اگر آلوده کند، روزی فرا می رسد که زندگی بر او دشوار و شاید غیر ممکن می شود.

14 امام جعفر صادق علیه السلام 11 ساله بود که یکی از اصحاب پدر بزرگوارش بنام «محمد بن فتی» یک کر جغرافیائی از مصر به خدمت امام باقر علیه السلام آورد، این کرده براساس هیئت بطلمیوس ساخته شده بود هنگامی که امام صادق آنرا دید، به انتقاد پرداخت و فرمود هرگز امکان ندارد که خورشید روزی یک مرتبه به دور زمین بگردد و موجب پیدایش شب و روز باشد چنین انتقادی از هیئت بطلمیوس آن هم در سن یازده سالگی آن حضرت واقعاً شگفت انگیز است زیرا در آن روز در مجامع علمی جهان هیئت بطلمیوس پذیرفته می شد و تقریباً هزار سال بعد هیئت بطلمیوس مورد انتقاد قرار گرفت و پایه هایش متزلزل شد.

15 یکسال بعد که امام صادق علیه السلام 12ساله بود، در محضر پدر بزرگوارشان امام باقر علیه السلام از عناصر اربعه (آب، آتش، خاک و باد) گفتگو شد، فرمود من تعجب می کنم که مردی چون «ارسطو» چگونه متوجه نشده که «خاک» یک عنصر نیست بلکه عناصر متعددی در آن وجود دارد.

اگر بخواهیم هم معجزات علمی امام صادق را فهرست وار بیاوریم، کتاب قطوری را تشکیل می دهد و لذا به همین نمونه

های یاد شده اکتفا می کنیم، طالبین را به کتاب پرارج «مغز متفکر جهان شیعه» که توسط 25 مستشرق فرانسوی تهیه شده و متن فرانسوی آن از مرکز مطالعات اسلامی دانشگاه «استراسبورگ» منتشر شده است، ارجاع می کنیم متن عربی نظریه های امام جعفر صادق علیه السلام در مورد فیزیک و شیمی و آسترونومی و غیره را می توانید در جلد 62 دائره المعارف بزرگ شیعه «بحارالانوار» تألیف پرارج علام مجلسی متوفی 1110 ه مطالعه فرمائید.

کتب اربعه

احادیث فقهی آن حضرت را جمعی از یارانش جمع آوری کردند که به صورت چهار صد کتاب درآمد و به «اصل های چهارصدگانه» معروف گردید، که قسمت اعظم آن ها چهار کتاب معروف شیعه احتواء کرده است، این کتابها که معتبرترین کتاب فقهی شیعه است به قرار زیر است:

1الکافی، تألیف، محمد بن یعقوب کلینی، متوفی 329 هجری

2من لایحضره الفقیه، تألیف: شیخ صدوق، متوفی 381 هجری

3و4 تهذیب و استبصار، تألیف: شیخ طوسی، متوفی 460 هجری

این چهار کتاب که به «کتب اربعه» معروفند، اصیل تر و معتبرتر از شش کتابی است که در میان اهل تسنن به «صحاح سته» معروف است.

میراث گرانبهائی که در هر رشته ای از رشته های علوم از امام صادق علیه السلام به یادگار مانده است، از هر جهت غنی و پرمایه است، و پایه های آن» براساس تجزیه و تحلیل عمیق علمی و ابتکار و تحقیق وسیع فرهنگی استوار است، و در چهار چوب تفسیر و فقه و کلام محدود نبوده؛ همه ی شئون زندگی را، از ساده ترین مسائل زندگی تا پیچیده ترین معمای جهان هستی، در بر می گیرد همین جامعیت یکی از امتیازات دانشگاه امام صادق بر

همه ی دانشگاههای موجود در سراسر جهان می باشد، بطوری که گفته شد در این دانشگاه 500 رشته تدریس می شده است رقم 500 باتوجه به موقعیت زمانی برای هر محققی شگفت انگیز، و حتی برای برخی باورنکردنی است.

از دیگر امتیازات این دانشگاه، مسأله تخصص و تربیت متخصص بود، اگرچه در قرن بیستم و در عصر تفکیک رشته ها و دوران تخصص، هنوز این مساله برای برخی حل نشده، ولی چهارده قرن پیش امام صادق مبتکر این مساله بوده و به تربیت متخصص عنایت خاصی قایل بود و دانشگاه امام صادق نخستین دانشگاهی است که تخصص و تقوا را به هم آمیخته بود. روی این بیان مساله تخصص ریشه مذهبی دارد.

یکی دیگر از امتیازات دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام استقلال سیاسی آن بود این دانشگاه در برابر رژیم حاکم هرگز تسلیم نشد و به هیچ حاکمی اجازه دخالت در امور این دانشگاه را ندارد، و لذا هیچ حاکمی نتوانست از این دانشگاه به سود خود استفاده کند درحالی که دیگر حوزه های علمیه در اختیار دولت وقت و در خدمت آن ها بود، دو حوزه بزرگ قم و نجف که امتداد دانشگاه امام جعفر صادق علیه السلام است، همین امتیاز را حفظ کرده در برابر هیچ حاکمی سر تسلیم فرود نیاورده اند، درصورتی که در دیگر حوزه های علمیه همچون دانشگاه الازهر چنین خصیصه ای وجود ندارد و شیخ بیصار (شیخ الازهر) منتخب انور سادات و مجری منویات او می باشد.

حوزه علمیه میراث امام صادق علیه السلام

متن

هر چیز با ارزشی را به طلا و یا جواهرات تشبیه میکنند که گویای ارزش آن باشد ولی متحیرم که علم و دانش و درس و مدارسه را

به چه چیزی تشبیه نمایم، به طلا؟ خیر، به نعمت سلامتی؟ خیر، بلکه آن از هر چیزی ارزشمندتر و مقدمتر است و هیچکدام گویای ارزش علم نیستند. حقا که بدون علم دینی وجود ندارد و زندگی بدون علم یعنی زیستن مانند حیوانات و جمادات و نباتات و ... بدون علم، کسی حق خرید و فروش، ازدواج و داشتن فرزند و خلاصه حق سپری کردن عمر شریف را ندارد. چرا که با عنایت به: «والعصر ان الانسان لفی خسر» به خوبی درمییابیم که برای دچار خسران نشدن باید شیوه استفاده از سرمایه عمر را بدانیم وگرنه محکوم به نیستی هستیم. ما بر مرکبی سواریم که جهت دادنش با علم صورتپذیر است. و آن با سرعتی بیش از سرعت برق پیش میرود. تصور کنید وقتی بدون جهت باشد چه خواهد شد؟! و سر از کجا در خواهد آورد؟!

شخصیت برجسته و راه یافته علم، حضرت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی العلوی و کنیهاش «ابوعبدالله» و لقبش «الصادق» و مادرش «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر در برههای از زمان دیده به جهان میگشاید که فتنه بر جامعه اسلامی خیمه زده و مسلمانان حتی عالمان دینی در دریای آن غوطهور بوده و تشخیص راه بسیار دشوار بود.

در زمان حکام بنی امیه و بنی عباس با استمداد از جمعی از علماء «مخلوق بودن قرآن» را علم کرده و بحث متکلمین در صفات خداوند و چگونگی آن به اوج خود رسیده بود تا جایی که همگان را به ورطه حیرت و بهت زدگی کشانیده و تکفیر و قتل در جامعه

حرف اول را میزد.

ایشان از خانوادهای برجسته و عالم و متدین برخاسته بودند و در همان اوان زندگی به تلمّذ و بهرهگیری از علوم شرعی و قرآنی مشغول گشته تا به عالم با دیدی برگرفته از جهان بینی وسیع و پر دامنه نظاره گر بوده و درس بگیرد و به همنوعان خود بیاموزد، تا مسیر زندگی را قبل از آلودگی به هر چیزی تنها از سرچشمه گوارای اسلام بیابد و در این راه با پشتکار و سماجت زیاد علیرغم همه کمبودهای مادی و تسهیلات معیشتی پیش رفتند. تا جایی که مورد اشاره دانشمندان و مرجع علمی آنان قرار گرفتند، نصایحش را به جان و دل خریده و گفتارش محل احتجاج و استدلال برای شاگردان و بقیه افراد گشت.

در وصف او ذهبی در میزان الاعتدال گوید: «وی یکی از ائمه اعلام است که شأنی بزرگ دارد و نیکوکار و صادق است و از وی محمد بن اسحاق و یحیی انصاری و مالک و دو سفیان و ابن جریج و شعبه و یحیی قطان و غیر از اینها روایت میکنند و بر امامت و جلالت و سیادت او متفق هستند.»

ابن حجر در صواعق آورده است که: «مردم چندان از علوم وی نقل کردهاند که شهرت او در همه بلاد پراکنده گشت.» و شهرستانی در ملل و نحل گوید: «او را در دین و ادب، علمی غزیر (بسیار زیاد) است و حکمتی کامل و زهدی بالغ و ورعی از شهوات.»

عطار در تذکره الاولیاء، ج 1 چه شیوا میفرماید: «اگر تنها صفت او گویم به زبان و عبارت من راست نیاید که در جمله علوم و اشارت

و عبارات بی تکلف به کمال بود و قدوهی جمله مشایخ بود و اعتماد همه بر وی بود و مقتدای مطلق بود هم الهیان را شیخ بود و هم محمدیان را امام و هم اهل ذوق را پیشرو و هم اهل عشق را پیشوا، هم عباد را مقدم، هم زهاد را مکرم، هم صاحب تصنیف حقایق هم در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود. (نقل از لغت نامه دهخدا در شرح الصادق) زندگی ارزشمند آن بزرگوار مدتی در مدینه با مشغول شدن به افاضه فیض و چیدن میوههای مکتب محمدی سپری گشت و به شاگردان خود تعلیم میداد و حلقهها و کلاسهای درس در منزل و مساجد داشت که آنها را به نحو احسن اداره میکرد. و مدتی در عراق به ابراز نظرات و فتوا در زمینههای مختلف علوم و دلسوزیها پرداخت.

شیخ عباس قمی

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب منتهی الآمال میفرمایند: «دوران امامت حضرت، مصادف با اواخر حکومت بنیامیه و آغاز انتقال قدرت به بنیعباس بود. از این رو، آن امام بزرگوار در شرایط ویژهای قرار داشتند بنیعباس با شعار حمایت و خونخواهی اهل بیت قیام کردند و توانستند بنی امیه را از اریکهی قدرت به زیر بکشند. امام صادق علیه السلام از این شرایط به بهترین وجه استفاده کردند و از آزادی نسبی که به وجود آمده بود در جهت اشاعه و تبلیغ معارف اصیل تشیع و گسترش فقه اسلامی بهرهبرداری نمودند. در مکتب آن امام، شاگردان بسیاری تربیت شدند و فقهاء و متکلمین و محدثین بزرگی از محضر ایشان استفاده کرده، رشد نمودند. اکثر روایات شیعه در موضوعات مختلف از

آن امام بزرگ نقل شده است. مناظرات آن حضرت با مخالفان در مسایل مختلف فقهی و کلامی و توحیدی در کتب روایی مضبوط است و از منابع معارف الهی به شمار میرود. روش آن بزرگوار در مباحثات و مناظرات بر استدلال و برهان و مجادله احسن بود که سفارش آن در کتاب جاودان خود، قرآن کریم است: (ادع الی سبیل ربک بالحکمه والموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن)؛ با سلاح حکمت و موعظه نیکو، مردم را به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به نیکوترین وجه مجادله کن (سوره نحل آیه 125). و در مقام مناظره هیچگاه اخلاق اسلامی و مکارم اخلاق را فدا نمینمودند و به طرف مقابل ناسزا نمیگفتند و همواره سخن آنان را، هر چند سست و بیپایه مینمود با کمال دقت و متانت گوش میدادند ... از این جهت تنها الگوی آن امام، رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان علیه السلام بودند ... »

چنین شخصیتی نمونهی پرورش مکتب علم و جذاب شاگردان و حوزههای علمی قرار میگیرد که در مقام بحث احترام به رأی مخالف نهاده و بدون جانبداری و خودرأیی سراپا گوش میشوند، با وجودی که در مقام علما انگشت نما بوده و درخشندگی علم او آفاق را فرا گرفته است و خلاصه در برخوردش با نماز و اهمیت زاید الوصف این فریضه، مرحوم شیخ قمی میفرماید: «امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات خویش چشمان خود را گشود و فرمود: تمام خویشاوندانم را جمع کنید. پس از مدتی همه آنان حاضر شدند امام به آنان نگاه کردند و فرمودند: ان شفاعتنا

لا تنال مستخفاً بالصلاه؛ شفاعت ما هرگز به کسی که نماز را سبک میشمرد نخواهد رسید.» تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه 374، مترجم محمد ابراهیم آیتی آورده است که:

«ابو عبدالله جعفر بن محمد ... در شصت و شش سالگی در مدینه وفات کرد و از همه مردم برتر و بدین خدا داناتر بود و دانشمندان که از او شنیده بودند هرگاه از او روایت میکردند میگفتند: عالم به ما خبر داد.»

ایشان خوب ارزش علم را دانسته و از ناموس علم دفاع میکردند و حاضر نبودند گوهر زمردین علم را به پای هیچ احد الناسی بریزند و در مقابل هر پیشنهادی که در آن منجر به هبوط قدر علم میگشت، بدون کوچکترین تردیدی پاسخ منفی میدادند. از فرمایشات آن حضرت در کتاب سیر اعلام النبلاء روایتی است از هشام بن عباد که از جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که میفرمود: «الفقهاء أُمناء الرّسل فإذا رأیتم الفقهاء قد رکنوا الی السلاطین فاتهموهم: فقهاء امین پیامبرانند هرگاه آنها را متمایل به سلاطین یافتید به آنها اطمینان نکرده و آنان را متهم بدانید.»

و اکنون نمونه برخورد عملی آن حضرت در برابر نقشههای سیاسی را ببینیم که خود گویای ارزشمندی علم و عالم است و انسان را از نشستن در گوشهای از اطاق کنده و به سوی حوزه و دانشگاه سوق میدهد.

تاریخ الاسلام

در کتاب تاریخ الاسلام، تألیف حسن ابراهیم حسن، جلد 2، صفحه 79 میخوانیم: (ترجمه)

«حفص بن سلیمان که کنیهاش ابا سلمه بود پس از شکست بنی امیه و پیروزی بنی عباس، نامهای به دست شخصی علوی داده و به خدمت جعفر الصادق علیه

السلام فرستاد به مضمون این که حکومت را به علویان منتقل نماید. آن شخص وقتی نامه را به امام داد، ایشان بدون کوچکترین توجهی فرمودند: مرا با ابا سلمه چه کار است؟! این که از پیروان ما نیست! بعد از آن، نامه را بر روی چراغ گرفته و سوزانید. آن شخص عرض کرد: جواب نامه ابا سلمه چه شد؟ امام فرمودند: جواب را مشاهده کردی.»

آگاهی و میزان دانش او چتری بر رشتههای مختلف علمی گسترانیده بود و چنان تسلطی بر کتاب خدا و سنت رسول الله (صلّی الله علیه و آله) داشت که در تفسیر و حدیث و غیره رأی او روشنگر و مورد اعتماد علماء بود تا جایی که در تفسیر قرطبی در ذیل هفده آیه مختلف به قول ایشان احتجاج نموده و در تفسیر ابن کثیر در دو جا، و همچنین مفسرین مختلف به قول ایشان استدلال کردهاند. در علم حدیث ایشان از رجال و راویان ثقه و مورد اعتماد محدثین بوده است.

در سیر اعلام النبلاء الطبقه الخامسه من التابعین آورده است که:

«فرزندش موسی کاظم و یحیی بن سعید انصاری ... از او حدیث روایت میکردند» که نام سی و سه نفر را ذکر کرده و در آخر لفظ «دیگران» را نیز ذکر میکند.

عمرو بن مقدام میگوید: «هرگاه به جعفر بن محمد مینگریستم پی میبردم که او از سلاله نبیین است.

ابن حبان میفرماید: «او از سروران اهل بیت از نظر علم و فقه و فضل است و به حدیثاش احتجاج میشود ... (نقل از تهذیب التهذیب جلد 1 صفحه 444).

اما آنچه از دارایی دنیا از او باقی مانده است خود

گویای علو شأن او در زهد و اهتمام بسیار او به علم و اجتماعات و مناظرات علمی و ... است. حکومت عباسی به «القادر بالله» که رسید، مأموری را به مدینه برای گشودن خانه امام صادق (علیه السلام) میفرستد آن خانهای که از زمان وفات آن بزرگوار کسی به آن دستی نزده بود پس از باز کردن در آن یک جلد قرآن و کاسهای چوبین که لبهاش فلزی بود و سپر چوبی و تخت خواب و سر نیزه مییابد. (نقل از المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم ج 9 ص 112).

چه بلیغ پیامبر فرموده است که از ما پیامبران درهم و دیناری به ارث نمیماند. آنچه از آنها به ارث مانده آن یادوارههای گفتاری و کرداری آنهاست. و این سرچشمه زلال علم است که تا قیام قیامت، بشریت و انسانیت از آن شیرین کام بوده و بهرهمند میگردند. امام نیز که پرورش یافته و ادامه دهنده راه پیامبران است، میراث بران او محدود به نسب و خویش و قوم خود نیستند این نسلهاست که از میراث علم و تقوای او بهرهمند میشوند و میلیونها افراد در حوزههای علمیه او درس میخوانند. زیرا که در زندگی آن بزرگوار هیچ چیزی ارزشمندتر از حلقه درس و مباحثه علمی نبوده و بهترین اوقات خود را وقتی میدانستند که به شاگردان و همعصران خود علم میآموختند.

بارالها ما را از رهروان راستین ایشان قرار ده.

منبع

همایش امام صادق (علیه السلام) 1381 ه. ش / 1423 ه. ق

دانشگاهی به وسعت تاریخ

متن

همزمان با سالروز ولادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هفدهم ماه ربیع الاول سال 83 هجری آغاز قرن هشتم میلادی در خاندان رسالت و امامت در شهر مدینه نوزادی از سلاله پاک رسالت، قدم به عرصه حیات گذاشت که جهانی از صفا و نورانیت و علم و دانش را برای دوستداران خود، به ارمغان آورد و منشأ تحولات و دگرگونیهایی در جهان علم و فضیلت و دنیای معنویت و انسانیت گردید. امام باقر علیه السلام پدر ایشان که در علم و عمل از برجستگان بنیهاشم بود، از آخرین یادگارهای شاهدان حماسه خونین کربلا نیز میباشد. او دوازده سال تحت تربیت جدّ بزرگوارش

امام سجاد علیه السلام، زینت سالکان راه حقیقت و معرفت بود و پس از آن تحت توجهات پدر عالیقدرش امام باقر علیه السلام قرار گرفت و در محیط مدینه، در خاندان وحی و قرآن رشد کرده و کسب فضیلت و معرفت آغاز نمود و این دوران ارزنده بهترین و عالیترین فرصت و موقعیت به شمار میآمد که امام صادق علیه السلام در چنین مدرسه و مکتب رحمانی قدم گذاشته و علم و دانش و فضیلت و معرفت الهی کسب نماید.

شاگردان امام صادق علیه السلام

پس از آن که امام باقر علیه السلام شرایط را برای تعلیم و تربیت شاگردان مناسب دیدند به تربیت عدهای همت گماشتند و زمینه را برای تدریس امام صادق علیه السلام هموارتر کردند. امام در زمانی میزیست که در اثر اختلافات بنی مروان و بنی عباس، بهترین شرایط برای بیان معارف دینی و تربیت شاگردان، فراهم بود که اگر از آن فرصت استفاده نمیشد، بعدها دیگر به سختی ممکن بود چنان

موقعیتی برای بیان معارف اسلامی و احیای آن به وجود آید. امام باقر و امام صادق علیهماالسلام در حالی بیان معارف اسلامی را شروع کردند که بسیاری از احادیث پیامبر اکرم در مورد معارف دینی و احکام و تفسیر آیات یا از بین رفته و یا با احادیث جعلی آمیخته شده بود. امام صادق علیه السلام در طی 34 سال امامت خود، موفق به ترویج معارف اسلامی اعم از فقه و کلام (اعتقادات) و تفسیر و اخلاق و معارف دیگر شدند. شیخ مفید در ارشاد می گوید: «محدثان همه اتفاق نظر دارند که راویان موثق و کسانی که از محضر امام صادق علیه السلام استفاده کردهاند چهار هزار نفر بودند، گرچه این شاگردان از نظر عقاید با یکدیگر اختلاف داشتند.»

امام صادق علیه السلام دو ثقل اکبر و اصغر را که پیامبر برای هدایت امت خود به یادگار گذارده بود، را به مردم معرفی مینماید تا از منابع فاسد تغذیه نکنند. در معرفی ثقل اصغر میفرماید: «انا أهل البیت عندنا معاقل العلم و آثار النبوه و علم الکتاب و فصل ما بین الناس»؛ «ما اهلبیت هستیم که محل تعقل علم نزد ما است و آثار رسالت الهی نزد ما است و علم به کتاب خدا (و رموز آن که موجب هدایت است) نزد ما است و آنچه باعث شناخت مردم و جدا نمودن هدایت یافته از گمراه است، نزد ما میباشد.»

ابوحنیفه نعمان بن ثابت رئیس مذهب حنفی مدت دو سال از محضر امام صادق علیه السلام بهره جست و خود اعتراف کرد که: «کسی را از امام جعفر صادق داناتر ندیدم.» و همچنین اقرار کرد

که: «اگر آن دو سال که نزد امام صادق علیه السلام بودم، نبود؛ چیزی نمیدانستم و به مهلکه افتاده بودم.» همچنین نقل است: روزی مردی از ابوحنیفه سؤال کرد، اگر شخصی مال خود را برای امام وقف کند، در این صورت مستحق این مال کیست؟ ابوحنیفه جواب داد: مستحق جعفر صادق علیه السلام است، زیرا او امام به حق است.

حوزه درس امام صادق علیه السلام

پربارترین حلقههای درسی آن زمان در زمینههای مختلف مناظرات و مباحث علمی امام باقر و امام صادق علیهماالسلام بود، طالبان و صاحبنظران علوم مذکور برای تبادل نظر و استفاده بیشتر در مناظرات ایشان شرکت نموده و به طرح سؤالات خود میپرداختند و این دو امام به پاسخگویی و بیان نظرات خود مبادرت مینمودند، زیرا از سویی شرایط مهیا بود، مخصوصاً در زمان امام صادق علیه السلام که زمینه مطرح نمودن علوم جدید در مناظرات بین دانشمندان به وسیله حرکت ترجمه مساعد شده بود و افرادی در جامعه علمی آن دوره وجود داشتند که مطالب مورد بحث را درک کنند و همچنین مطرح نمودن این گونه علوم نمیتوانست بهانهای به دست حکومتها بدهد و حکومتها نیز از این ناحیه احساس خطر نمینمودند و مزاحم تدریس و جلسههای درس امام نمیشدند. لذا امام صادق علیه السلام برای تبیین اصول مذهب شیعه و اشاعه فقه و تفکر شیعی در قالب همین جلسات بهترین بهره را بردند و پایههای مذهب شیعه که از زمان حیات رسول خدا پی ریزی شده بود، در زمان امام صادق محکم و استوار گشت و با آن، حرکت عظیم فکری، فرهنگی امام صادق علیه السلام به مذهب جعفری مشهور گشت.

رد اثرات سوء فرهنگهای غیر اسلامی

از اثرات سوء انتقال فرهنگ غیراسلامی، تأثیر ادیان و مذاهبی چون مسیحیت و دین یهود و ... بر افکار و عقاید بعضی از مسلمین و به وجود آمدن اعتقاداتی شبیه به آنچه در آن ادیان وجود داشته است، بود. مثل به وجود آمدن میل به رهبانیت میان مسلمین در نیمه اول قرن دوم که بانیان اکثر آن فرقهها، عقیده داشتند آدمی باید زندگی را

رها کند و تمام عمر را در گوشهای بگذراند و کاری جز عبادت نکند، این فکر ناشی از تقلید از مسیحیان و صومعههای مسیحیان ارتدوکس بود که سالیان دراز سابقه داشتند و در دل کوهها به عبادت میپرداختند و از امور دنیوی اجتناب میورزیدند. شیعیان نیز به مانند دیگر فرقههای اسلامی متمایل به رهبانیت شدند، به ویژه آن که رهبانیت با فطرت بعضی از افراد که ترجیح میدادند در زندگی دنبال کار نروند هم مناسب بود. امام صادق علیه السلام به شدت با رهبانیت شیعه و سایر فرق اسلامی مخالفت ورزید، وی میدانست که اگر فکر رهبانیت در مذهب شیعه قوت بگیرد، شیعه از بین میرود، به ویژه این که حکومتهای وقت با شیعه مخالف بودند. امام نیز با موعظه پیروان خود و همچنین با پوشیدن لباسهای معمول جامعه که گاهی لباسهای فاخر نیز بود و با کار کردن در مزرعه و مبادرت به کشت و کار در مِلک شخصی خود و یا با مناظره با جماعت صوفیها و به طرق مختلف در رد تصوف و رهبانیت کوشیدند.

امام صادق علیه السلام در رد ماتریالیستهای آن دوره که به اصطلاح به آنها زندیق گفته میشد و گروهی مادهگرا بودند، به ابوشاکر دیصانی میفرماید: علاوه بر حواس، بایستی دلیل و عقل را هم به کار بندید، زیرا در تاریکی ولو از حواس خود در راه رفتن بخواهید کمک بگیرید، برای این که منحرف و گمراه نشوید و یا سقوط نکنید بایستی از نور چراغ استفاده کنید.

غالیگری که در آن قائل به الوهیت ائمه اطهار علیهم السلام میشدند، فکری بود که میتوان گفت تحت تأثیر تفکر مسیحیت، که

در آن قائل به الوهیت عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر خدا هستند، به وجود آمد. امام در برخورد با این گروه شدیدترین تنفر و انزجار قلبی خود را نسبت به آنها ابراز داشتهاند. امام صادق علیه السلام در رد ماتریالیستهای آن دوره که به اصطلاح به آنها زندیق گفته میشد و گروهی مادهگرا بودند، به ابوشاکر دیصانی میفرماید: علاوه بر حواس، بایستی دلیل و عقل را هم به کار بندید، زیرا در تاریکی ولو از حواس خود در راه رفتن بخواهید کمک بگیرید، برای این که منحرف و گمراه نشوید و یا سقوط نکنید بایستی از نور چراغ استفاده کنید.

امام ضمن طرد حرکتهای تهاجم فرهنگی، فکری که در این دوره شتابی کاملاً محسوس به خود گرفته بود، برای چاره اندیشی و نشان دادن منابع صحیح و غنی فکری که امت اسلامی بتواند از آن سیراب شود و از هرگونه انحراف فکری مصون بماند، دو ثقل اکبر و اصغر را که پیامبر برای هدایت امت خود به یادگار گذارده بود، را به مردم معرفی مینماید تا از منابع فاسد تغذیه نکنند. در معرفی ثقل اصغر میفرماید: «انا أهل البیت عندنا معاقل العلم و آثار النبوه و علم الکتاب و فصل ما بین الناس»؛ «ما اهلبیت هستیم که محل تعقل علم نزد ما است و آثار رسالت الهی نزد ما است و علم به کتاب خدا (و رموز آن که موجب هدایت است) نزد ما است و آنچه باعث شناخت مردم و جدا نمودن هدایت یافته از گمراه است، نزد ما میباشد.» در کتاب بحارالانوار و کافی چندین حدیث با تعابیر مختلف به این مضمون موجود

است: با وجود این دو منبع سرشار آیا دیگر جای مراجعه، به مکاتب شرقی و غربی آن زمان و امروز وجود دارد؟ اگر بدنه امت اسلام به این دو ثقل اکبر و اصغر مسلح گردد نه تنها تیرهای تهاجم فرهنگی، نفوذی در فکر مسلمین و فرهنگ آنان نخواهد کرد، بلکه اجازه تهاجم به بیگانه را هم نمیدهد و مکتب اسلام فکر بدیع و غنی خود را به دیگران عرضه خواهد نمود.

مخاطبین امام صادق علیه السلام

«تبلیغ» سه رکن اصلی دارد که عبارتند از: مُبلغ، مخاطب و پیام؛ پیام واسطه بین مبلغ و مخاطب میباشد که مُبلغ آن را با یکی از روشهای تبلیغی به مخاطب ابلاغ میکند. امام صادق علیه السلام در طول زندگانی خود علاوه بر این که با شیعیان و اصحاب و شاگردان خود به بحث و گفت وگو میپرداخت و به سؤالات آنها پاسخ میداد، با توجه به این که در نتیجه فکر بیگانگان، از راه ترجمه کتابهای یونانی و فارسی و هندی از جهت پدید آمدن گروههای خطرناک از قبیل «غلات»، «زندیقان»، «جاعلان حدیث» و «اهل رأی و قیاس»، زمینههای مساعد برای رشد انحراف فکری فراهم شده بود، لذا امام صادق علیه السلام در برابر آنها ایستادگی کرده و در سطح علمی، با آنها به گفت و گو و بحث و مناظره پرداخت و خطوط فکری آنها را برای امت اسلامی افشا نمود. فعالیتهای امام در ایستادگی قاطعانه در برابر شبهههای غرض آلود - در عقاید و نظریات دینی - که از لحاظ اغراض سیاسی به منظور از بین بردن روح حقیقی اسلام منتشر میشد، بود. محضر درس امام جعفر صادق علیه السلام یک

جلسه بحث آزاد بود که در آن هر شاگردی میتوانست به استاد ایراد بگیرد و اگر بتواند نظریهاش را رد کند.

امام صادق علیه السلام به شدت با رهبانیت شیعه و سایر فرق اسلامی مخالفت ورزید، وی میدانست که اگر فکر رهبانیت در مذهب شیعه قوت بگیرد، شیعه از بین میرود، به ویژه این که حکومتهای وقت با شیعه مخالف بودند. امام نیز با موعظه پیروان خود و همچنین با پوشیدن لباسهای معمول جامعه که گاهی لباسهای فاخر نیز بود و با کار کردن در مزرعه و مبادرت به کشت و کار در مِلک شخصی خود و یا با مناظره با جماعت صوفیها و به طرق مختلف در رد تصوف و رهبانیت کوشیدند.

امام صادق علیه السلام نظریهاش را به شاگردان تحمیل نمیکرد و آنها را آزاد میگذاشت که نظریه استاد را بپذیرند یا نپذیرند. آنچه سبب میشد که شاگردان امام نظریه ایشان را بپذیرند تأثیر درس استاد بود. امام صادق علیه السلام به همه سؤالات پاسخ میدادند و در بحثهای طولانی با صبر و متانت، به سؤالات گوش داده و با اتخاذ شیوههای مختلف، طرف مقابل را مجاب میکردند.

به طور مثال مناظرهای طولانی بین امام صادق علیه السلام و یک زندیق صورت گرفت که یونس بن ظبیان آن را روایت کرده است. این مناظره مشتمل بر 85 سؤال است که زندیق مطرح نموده و حضرت نیز با ادب و احترام و با صبر و حوصله به تمامی آنها پاسخ گفته است که در ضمن آن حضرت سؤالهایی را نیز از زندیق میپرسد. این مناظره را مرحوم طبرسی در الاحتجاج، جلد سوم، در صفحات 264 و، 323

آورده است. همچنین مرحوم مجلسی آن را در بحارالانوار، جلد 10صفحات 164-194 از الاحتجاج نقل کرده است. گروههای غیرمذهبی نیز که ملحدین و مشرکین آن زمان بودند و بعضی نیز مادیگرا بودند، با امام صادق علیه السلام به مناظره مینشستند و از مخاطبین آن حضرت محسوب میشدند. این گروه با خود امام و گاهی با شاگردان امام در مسائلی چون اثبات صانع، وحدانیت خالق، اصالت ماده، ملاک بودن حس در ادراک موجودات عالم و رد عالم ماوراء الطبیعه به بحث و گفت وگو میپرداختند. امام با همه گروهها به بحث و مناظره مینشست هر چند افرادی، آنها را از خود طرد کرده باشند؛ از جمله ابن ابی العوجاء که زندیقی منکر بود و علما از مجالست و مسائلت با او به جهت خبث لسان و فساد درونیاش، کراهت داشتند. حضرت از او میخواهد که هر سؤالی که دارد بپرسد. امام نیز در پاسخ به او عقاید خود را صریحاً اعلام میدارد و میگوید که او گمراه است. امام و شاگردان او در این مناظرات همواره حافظ ارکان شریعت و اعتقادات اسلامی بودند، رفتار امام با این طبقه از جامعه، برخوردی حکیمانه و همراه با حلم و صبر بود. امام ادعاها و ادله آنها را با متانت و صبوری گوش میکرد و معمولاً از ادله خود خصم با ظرافت خاصی استفاده میکرد و آنچه را که مبنای اعتقادات خود آنها بود و مورد قبولشان واقع میشد، برای رد مدعای آنها و اثبات اعتقادات اسلامی استفاده میکرد، که به آن در اصطلاح منطقیین، جدل گفته میشود. مهمترین ابزار امام در برخورد با این گروهها همان اخلاق معنوی

و کریمانه و روحیه بردباری وی بود که سرانجام مخاطب را به تسلیم وادار میکرد و آنها زبان به ستایش و مدح امام میگشودند.

ابوشاکر دیصانی از بزرگترین متکلمان زنادقه و ملحدین به شمار میرود. وی که سابقه بحثهای متعددی را با امام دارد هنگامی که میخواهد نظر و دلیل امام را در حدوث عالم بداند به امام میگوید: «انک احد النجوم الزواهر و کان آباوک بدوراً بواهر و امهاتک عقیلات عباهر و عنصرک من اکرم العناصر و اذا ذکر العلماء فبک تثنی الخناصر فخبرنی ایها البحر الخضم الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم»؛ «تو یکی از ستارگان درخشان هستی و پدرانت ماه های درخشنده آسمان معرفت و مادرانت دانایان و اهل کمال هستند و نهاد تو از بهترین نهادها و سرشتهاست و هرگاه ذکری از علما میشود، انگشتان به سوی تو اشاره میکنند؛ ای دریای پر آب و گرانمایه، دلیل بر حدوث عالم چیست؟»

ابوحنیفه نعمان بن ثابت رئیس مذهب حنفی مدت دو سال از محضر امام صادق علیه السلام بهره جست و خود اعتراف کرد که: «کسی را از امام جعفر صادق داناتر ندیدم.» و همچنین اقرار کرد که: «اگر آن دو سال که نزد امام صادق علیه السلام بودم، نبود؛ چیزی نمیدانستم و به مهلکه افتاده بودم.» همچنین نقل است: روزی مردی از ابوحنیفه سؤال کرد، اگر شخصی مال خود را برای امام وقف کند، در این صورت مستحق این مال کیست؟ ابوحنیفه جواب داد: مستحق جعفر صادق علیه السلام است، زیرا او امام به حق است.

ابوشاکر پس از استماع دلیل امام صادق علیه السلام از امام تشکر میکند و میگوید: چون میدانست

که عادت ما بر این است که تا چشمانمان نبیند و امری را با یکی از حواس خود، حس نکنیم، نمیپذیریم شما هم از همین راه ما را قانع کردید. همچنین ابن ابی العوجاء که مشهورترین متکلم ملحد زمان امام صادق علیه السلام محسوب میشود، وی امام را در بحث علمی به دانههای سرخ آتش تشبیه میکند، که مخاطب را در آن مخمصه راه فراری نیست که گرفتار حملات علمی امام میشود و به ناچار باید خود را تسلیم کند. وی زمانی که در مسجد الحرام در میان جمعی از یاران خود به بحث با امام میپردازد و وقتی در برابر براهین و دلایل امام حرفی برای گفتن ندارد به اطرافیان خود میگوید: «سألتکم أن تلتمسوا لی خمره فالقیتمونی علی جمره»؛ «من از شما خواستم تا یک بحث و کار آسوده برایم فراهم کنید و شما مرا بر روی آتش گداخته انداختید.» امام صادق علیه السلام در مناظرات و برخورد با اهل کتاب سعی میکردند که از مطالب مورد قبول طرفین که هم در قرآن و هم در کتاب آسمانی آنها وجود داشت، به عنوان ادله مدعای آنها استفاده کنند و ضمن سفارش اصحاب، به مهربانی با اهل کتاب که با مسلمین معاند نبودند، آنها را تشویق به تشرف به دین اسلام میکردند.

امام جعفر صادق علیه السلام و زنادقه

منحرف نمودن مسلمین از مسیر حقیقی دین، سبب بروز عقاید و آراء متکلمین شد و مخصوصاً نیروی زر و زور معاویه که موجب جنگ جمل و صفین و نهروان شد و واقعه حکمین را به وجود آورد، عقاید مختلفی را در مسلمین ایجاد کرد که موجب بروز حوادث دامنهداری شد و یک

قدرت علمی لازم بود که این افکار و اوهام پریشان را با استدلال و براهین مستند به قرآن و سنت و عقل از میان بردارد و راه راست و مستقیم و روشن را به مردم بنمایاند. نام زندیق، نخست در زبان عرب به پیروان مانی اطلاق میشد که جهان را از دو اصل ازلی نور و ظلمت میپنداشتند و به همین سبب آنها را دوگانه پرست میشناختند. سپس این نام به مادیون اطلاق شد، آنان که منکر خدا و پیامبران و کتابهای آسمانی هستند و معتقد به ابدیت جهان و منکر دنیای دیگر و عوالم ما بعد الطبیعه میباشند. سپس این نام بر کسی اطلاق شد که منکر یکی از اصول دین اسلام باشد و یا رأی و نظری داشته باشد که آن رأی در نتیجه انکار یکی از اصول عقاید باشد. سپس این نام به هر کس که مخالف مذهب اهل سنت بود، اطلاق گردید و در آخر به هر شاعر یاوهگویی که بیملاحظه دم از معشوق میزد و یا هر نویسندهای از این قبیل و طرفداران آنها گفته میشد. در زمان امام جعفر صادق علیه السلام چند نفر به زندقه شهرت داشتند که معروفترین آنها ابن ابی العوجاء ابن طالوت، ابن أعمی و ابن مقفع بودند که در ایام حج به مسجدالحرام میآمدند و با مردم تماس داشتند و نیز با امام صادق علیه السلام پیرامون مسائل مختلف مناظره و احتجاج میکردند. ابن ابی العوجاء مانند بسیاری دیگر از زنادقه در تخریب مبانی اعتقادی مسلمانان کوشا بود، به جعل اخبار و احادیث و پراکندن آنها در میان مردم اهتمام داشت. وی هنگام مرگ

خود اعلام کرد که 4000 حدیث جعل کرده تا حرام را حلال و حلال را حرام نماید. مؤلفان کتب تاریخ و کلام و ملل و نحل او را در شمار زنادقه آوردهاند و قتل او نیز به همین اتهام بوده است.

شیخ مفید در ارشاد می گوید: «محدثان همه اتفاق نظر دارند که راویان موثق و کسانی که از محضر امام صادق علیه السلام استفاده کردهاند چهار هزار نفر بودند، گرچه این شاگردان از نظر عقاید با یکدیگر اختلاف داشتند.»

شهادت امام صادق علیه السلام

تحمل وجود علمی امام بر ستمگران و بیفضیلتها، سنگین و غیرقابل تحمل بود تا این که با دسائس و نقشههای گوناگون بعد از این که چندین بار شبانه به منزل ایشان یورش بردند، وی را به تبعید از وطن مجبور ساختند تا بالاخره در سال 148ه. حضرت را با زهر به شهادت رساندند و قبرستان بقیع آغوش خود را برای پذیرش یکی از نوادگان پیامبر اکرم گشود و حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در کنار جد بزرگوار و پدر و عموی ارجمند خویش به خاک سپرده شد. مسعودی در مورد تاریخ شهادت حضرت مینویسد: عمر امام جعفر صادق علیه السلام 66 سال بود و در سال 148 هجری شهید شد و در روز یکشنبه 25 ماه شوال در قبرستان بقیع در کنار مزار امام حسن و علی بن الحسین و امام باقر علیهم السلام دفن گردید. از شهید اول در کتاب فصول المهمه است که مینویسد: «یقال انه مات بالسم فی ایام المنصور» پس از آن که خبر رحلت امام صادق علیه السلام را به منصور دادند، وی گفت: «ان جعفراً کان ممن قال

الله فیه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و کان ممن اصطفی الله و کان من السابقین بالخیرات»؛ همانا جعفر از کسانی بود که خداوند درباره آنها فرموده، کتاب و علم الهی را نزد برگزیدگان از بندگانمان به ارث نهادیم و او از کسانی بود که خداوند او را برگزیده بود و از پیشی گیرندگان در نیکیها و خیرات بود.» به راستی که دشمن هم امام را میشناسد و نمیتواند وجودش را تحمل نماید، چون او وارث حقیقی علم الهی و برگزیده واقعی خداوند و شایسته رهبری و هدایت جامعه بود و این حقیقت برای حاکم قسی القلبی چون منصور بسیار تلخ بود.

منبع

روزنامه همشهری، سیده فاطمه حسینی میرصفی.

دانش پزشکی امام صادق علیه السلام و طبیب هندی

متن

بدون تردید، علوم حضرات معصومین علیهم السلام اکتسابی نیست و آنچه از ذهن شفاف و نورانی آن بزرگواران انعکاس می یابد، اشعه هایی از انوار الهی است که از پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله تا معصوم چهاردهم امام زمان (عج) نسلی بعد از نسل، به یادگار مانده و زمینیان را بهره مند ساخته است. اگر غیر از این بود، می بایست علوم آنها مقطعی و زودگذر باشد و جز در عصر خویش، کاربردی آن هم در همه زمینه ها، بدون کمترین تخلف نداشته باشد و در برخورد با شخصیت های علمی هم عصر خود و عالمان قرون بعد، منفعل گردد.

جستجوی مفصل این نکته را به عهده خوانندگان محترم گذاشته و تنها مناظره زیر را که به علم پزشکی امام صادق علیه السلام اشاره دارد. نقل به مضمون می کنیم.

روزی امام صادق علیه السلام به مجلس منصور دوانیقی وارد شد. طبیب هندی کنار خلیفه نشسته بود. او کتابهایی که در موضوع «علم طب » نگاشته شده بود را برای خلیفه می خواند تا ضمن سرگرم ساختن او بر معلومات خلیفه بیفزاید.

امام صادق علیه السلام در گوشه ی مجلس نشست. بارانی از هیبت و ابهت از چهره حضرت می بارید. مدتی گذشت. هنگامی که طبیب از

خواندن کتابها فارغ شد، نگاه اش به امام صادق علیه السلام دوخته شد. لحظاتی مشغول تماشای سیمای حضرت شد. ابهت و صلابت امام تنش را لرزاند. نگاه اش را به سوی خلیفه برگرداند و با این سؤال سکوت را شکست:

- این مرد کیست؟

- او عالم آل محمد (صلی الله علیه و آله) است.

- آیا میل دارد از اندوخته های علمی من بهره مند گردد؟

- نگاه خلیفه روی

امام قرار گرفت. قبل از این که چیزی بگوید،امام لب به سخن گشود:

- نه !

- طبیب که از پاسخ امام شگفتش زده بود، پرسید:

- چرا؟

- چون بهتر از آنچه تو داری، در اختیار دارم.

- چه چیز در اختیار داری؟

- گرمی را با سردی معالجه می کنم و سردی را با گرمی، رطوبت را با خشکی درمان می کنم و خشکی را با رطوبت و آنچه را که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرموده به کار می بندم و نتیجه کار را به خداوند وامی گذارم.

سپس به سخن جدش رسول الله اشاره کرده، افزود: «معده خانه هر بیماری و پرهیز، سر هر درمان است.»

طبیب هندی برای این که سخنان امام را سبک جلوه دهد، پرسید:

- مگر طب غیر از این ها است که گفتی؟ !

- امام فرمود:

- گمان می کنی من مثل تو این ها را از کتابهای طبی آموخته ام؟ !

- حتما، غیر از این، راهی برای فراگیری علم طب وجود ندارد.

- نه، به خدا سوگند، جز از خداوند، از دیگری نیاموخته ام. اکنون بگو کدام یک از من و تو در علم طب داناتریم؟

- کار من طبابت است و حتما در طب از شما عالم ترم.

- پس لطفا به سوالهایم پاسخ گویید.

- بپرسید.

- چرا سر آدمی یک پارچه نیست و از قطعات مختلف به وجود آمده است؟

- نمی دانم.

- چرا پیشانی مانند سر انسان از مو پوشیده نیست؟

- نمی دانم.

- چرا بر روی پیشانی خطوط مختلفی نقش بسته است؟

- نمی دانم.

- چرا ابروها در بالای دیدگان انسان قرار گرفته است؟

- نمی دانم.

- چرا چشمهای انسان به شکل لوزی ساخته شده است؟

- نمی دانم.

- چرا بینی میان دو چشم قرار گرفته است؟

- نمی دانم.

- چرا سوراخهای بینی

در زیر آن خلق شده است؟

- نمی دانم.

- چرا لب فوقانی و سبیل در قسمت بالای دهان آفریده شده است؟

- نمی دانم.

- چرا دندانهای جلو، تیز و دندانهای آسیاب، پهن و دندانهای انیاب (نیش)، دراز آفریده شده است؟

- نمی دانم.

- چرا کف دست و پا، مو ندارد؟

- نمی دانم.

- چرا مرد ریش دارد ولی زن فاقد ریش است؟

- نمی دانم.

- چرا ناخن و موهای سر انسان روح ندارند؟

- نمی دانم.

- چرا قلب، صنوبری شکل آفریده شده است؟

- نمی دانم.

- چرا ریه در دو قسمت آفریده شده و در جای خود متحرک است؟

- نمی دانم.

- چرا کلیه ها مانند لوبیا خلق شده اند؟

- نمی دانم.

- چرا کاسه زانوها رو به جلو قرار دارد؟

- نمی دانم.

- چرا میان کف پا، گود است و با زمین تماس ندارد؟

- نمی دانم.

- ای طبیب هندی! ولی من به فضل خداوند، به حکمت و پاسخ این سوالها آگاه ام.

طبیب که چاره ای جز تسلیم شدن نداشت، گفت:

- پاسخها را بگویید تا بهره مند گردم.

آن گاه امام به ترتیب به یکایک سوالهای مطرح شده، چنین پاسخ گفتند:

- به این جهت سر از قطعات مختلف تشکیل شده و شکافهایی برایش قرار داده شده است تا صداع (سردرد) آن را نیازارد.

- خداوند مو را بالای سر رویانده تا به وسیله آن روغن لازم به مغز برسد و بخار مغز از طریق موها خارج شود. همین طور، پوششی برای سرما و گرما باشد. ولی در پیشانی مو نیافریده تا چشم ها مزاحمی نداشته باشند و بتوانند به راحتی نور بگیرند.

- ابروها را بالای چشم قرار داد تا به اندازه کافی به چشم ها نور برسد و نیز از رسیدن نور زیاد جلوگیری کند. چون زیادی نور، چشم را آزار داده و زمینه

معیوب شدن آن را فراهم می سازد.

- چشم ها به شکل لوزی آفریده شده تا داروهایی که با سرمه استعمال می شود، به آسانی وارد چشم شده، چرک و مرض به آسانی از آن به وسیله اشک خارج شود.

- به این جهت بینی را میان دو چشم قرار داده است که بینی نور را به دو قسمت مساوی تقسیم می کند تا نور به طور اعتدال به چشم ها برسد.

- سوراخهای بینی را در پایین آن آفریده تا چرک های انباشته شده در مغز از این سوراخها بیرون شده و بوهای معطر که به وسیله هوا متصاعد می گردد، از آن، بالا رود.

- لب و سبیل را به این جهت روی دهان قرار داده است تا از ورود کثافات دماغ به داخل دهان جلوگیری کند. و نیز مانع آلوده شدن خوراکی ها گردد.

- دندانهای جلو را تیزتر آفریده تا غذا را قطعه قطعه سازند.

- دندانهای آسیاب را پهن خلق کرده تا غذا به وسیله آنها کوبیده و نرم گردند. دندانهای انیاب را درازتر آفریده تا میان دندانهای آسیاب و دندانهای پیشین، چون ستونی استوار باشند.

- کف دست و پاها مو ندارند تا بتوانیم اشیاء را به وسیله آنها لمس نموده، از قوه لامسه به اندازه کافی استفاده نماییم.

- برای مرد ریش قرار داده تا به پوشاندن صورت محتاج نباشد و نیز از زن بازشناخته گردد.

- به مو و ناخن های تن انسان روح نداده تا چیدن و بریدن آنها دردآور و ناراحت کننده نباشد.

- قلب، صنوبری شکل آفریده شده است تا هنگام آویختگی، نوک باریکش وارد ریه شده و از نسیم آن خنک گردد و نیز مغز سر از حرارت آن آسیب نبیند.

- ریه

را در دو قسمت آفریده تا قلب میان فشارهای آن دو (هنگام باز و بسته شدن) داخل شده و هوا بگیرد.

- کلیه ها مانند لوبیا ساخته شده اند، برای این که «منی » از کلیه ها قطره قطره به سمت مثانه می چکد. اگر کلیه ها کروی و یا به شکل چهارگوش بودند، قطرات منی که همواره در حال انبساط و انقباضند، به یکدیگر برخورد کرده و در نتیجه هنگام خروج، موجب التذاذ نمی شدند.

- این که کاسه زانوها به سمت جلو قرار گرفته، به این جهت است که انسان رو به جلو حرکت می کند. سنگینی بدن انسان رو به جلو است. وقتی زانوها به عقب خم شوند، تعادل انسان حفظ شده، راه رفتن و حرکات انسان ناموزون و لرزان نمی شود.

- این که کف پاها را گود و قوسی مانند، خلق کرده به این جهت است که تمام کف پاها با زمین تماس پیدا نکند. زیرا اگر تمام کف پاها به زمین تماس پیدا کند، پا، چشم و اعصاب صدمه می بینند.

طبیب که تاکنون سکوت کرده و به سخنان امام گوش می داد، با تعجب پرسید:

- این ها را از کجا می دانی؟ !

- از پدرانم فراگرفته ام؛ پدرانم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آموخته اند؛ رسول خدا از جبرئیل و جبرئیل از خداوند متعال فرا گرفته است.

طبیب هندی که چنین شخصیت علمی را در عمرش ندیده بود، به فکر فرو رفت. آنگاه در حالی که محو تماشای سیمای امام بود، چنین لب به سخن گشود:

- تصدیق می کنم و شهادت می دهم که جز خدای یگانه، خدایی نیست و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست. به خدا سوگند، تاکنون کسی را در طب، عالم تر

از تو ندیده ام. (1)

پی نوشت

1- طب الصادق، تحقیق علامه عسکری، ص 21، به نقل از بحارالانوار، ج 14، ص 478/ مناظرات علمی بین شیعه و سنی، ص 98، به نقل از طب الصادق، محمدعلی خلیلی، ص 64.

منبع

ماهنامه کوثر، ش 40، میثم سنگچارکی.

نگرشی به تفسیر منسوب به امام جعفر صادق (علیه السلام)

نویسنده

بینات - شماره 8، زمستان 1374

کاظم قاضی زاده

متن

از امام صادق (علیه السلام) روایات بسیار فراوانی در موضوعات مختلف دینی و حتی غیر دینی نقل شده است. تعداد این روایات در مقایسه با روایات منقول از دیگر معصومان (علیهم السلام) از حجم بیش تری برخوردار است. با این همه، کم تر تألیف مستقل (شبیه تألیفات مرسوم دیگران) به ایشان نسبت داده شده است. روشن است که مجموعه های روایاتی که در موضوعات مختلف و به شیوه های گوناگون توسط راویان و محدثان جمع آوری شده است و صورت تألیف و کتاب گرفته است، از تألیفات ائمه (علیهم السلام) محسوب نمی شود. دراین میان به موارد نادری برمی خوریم که صورت تألیفی آن به امام منسوب است. دو کتاب «مصباح الشریعه ومفتاح الحقیقه» و «تفسیر القرآن» (حقائق التفسیر القرآنی) این گونه است. کتاب اوّل شامل صدباب در زمینه آداب و اخلاق و نکته هایی از حکمت و حقیقت است.

البته تکرار «قال الصادق (علیه السلام)» در اوّل هر باب و خصوصیت آغاز کتاب که نام امام صادق (علیه السلام) را با مدح و اعظام همراه کرده است نشان دهنده این است که از آغاز تا پایان کتاب نگارش امام معصوم

نیست و حداکثر مجموعه ای است کتاب گونه که امام صادق (علیه السلام) دریک جلسه یا جلساتی بیان کرده و دیگری آن را نوشته است. گرچه این کتاب حاوی مضامین اخلاقی بلندی است و شماری از بزرگان چون سید بن طاووس، شهید ثانی، ابن فهد حلّی، فیض کاشانی، بحرانی، محقق نراقی، علامه مجلسی و محدث نوری از این کتاب نقل قول کرده اند وآن را معتبر و

قابل استناد یافته اند، اما در استناد آن به امام صادق (علیه السلام) تردید جدی هست. از نظر سند نیز بعضی از افراد واسطه نقل ضعیف و غیر موثق هستند و در بعضی از قسمت های متن نیز قراین عدم صدور از معصوم دیده می شود. با این همه به دلیل محتوای اخلاقی آن اندیشوران به آن استناد کرده اندو مسلمانان ازآن استفاده برده اند. این کتاب نیازمند تحقیقی مستقل است که در این نوشته نمی گنجد.

مجموعه دیگری که به امام صادق (علیه السلام) منسوب است، مجموعه ای تفسیری است که این نوشته را برای بررسی آن پی نهاده ایم.

متن چاپ شده این مجموعه در ضمن مجموعه آثار ابوعبدالرحمن سلمی (325- 412ق) به دست آمده است. آقای نصرالله پور جوادی در جلد اوّل کتابی که به مجموعه آثار سلمی اختصاص داده است، تفسیر منسوب به امام صادق (علیه السلام) را در 42 صفحه (21-63) آورده است. این تفسیر بخشی از حقائق التفاسیر است که پل نویا محقق فقید عرفان اسلامی آن را در سال 1967 م، تصحیح و چاپ کرده است. آقای پورجوادی خود تصریح کرده که متن فوق را از آن چه پل نویا تصحیح کرده، گرفته است. دکتر علی زَیعُور نیز که هر دو کتاب یاد شده را همراه مقدمه ای به چاپ رسانده است، متن مشابهی (با آن چه آقای پور جوادی آورده) ارائه کرده است، اما مصدر وی نسخه خطی «فاتح» است که به ادعای وی یکی از پنج نسخه موجود این کتاب و بهترین آن هاست.

ابوعبدالرحمن سلمی عارف نامی قرن چهارم خود در آغاز این مجموعه (حقائق التفاسیر) تصریح می کند که در

حقیقت کار وی گردآوری آثار پراکنده اهل حقیقت در زمینه تفسیر و انضمام آن ها به یکدیگر و ترتیب بندی آن ها بر حسب سوره ها وآیه های قرآن بوده است و خود در این مجموعه چون مفسر ظاهر نگردیده است.

وی می نویسد:

هنگامی که اصحاب علوم قشری و ظاهری را دیدم که به طرح و تدوین انواع فواید قرآنی سبقت می جویند] و در موضوعاتی[از جمله قرائات، تفاسیر، مشکلات و احکام و اعراب و لغت و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ و ... ولی هیچ کدام در راه حقیقت قرآن تلاشی نمی ورزند جز آیات متفرقی که] تفسیر آن ها[به ابوالعباس بن عطاء نسبت داده شده و از جعفربن محمد نقل شده (نقل کرده) است؛ آن هم بدون داشتن ترتیب خاص، من نیز از گذشته مطالبی از اهل حقیقت شنیده بودم که آنان را نیکو می شماردم.] در نهایت[شایق گردیدم که این کلمات را بر گفتار آنان بیفزایم و نظرات مشایخ اهل حقیقت (صوفیه) را نیز برآن اضافه کنم و برحسب سوره های قرآنی به مقدار توانم آن ها را مرتب سازم.

مهم ترین چیزی که سلُمی در حقایق خویش نقل کرده از افرادی چون: جعفربن محمد الصادق (علیه السلام)، ابن عطاءالله اسکندری، جنید، فضیل بن عیاض و سهل بن عبدالله تستری است. البته چهار مجموعه مستقل از این تفسیر به گونه مجزا و با تحقیق لویی ماسینیون و پل نویا تا کنون چاپ شده است که به جز تفسیر منسوب به امام صادق (علیه السلام) تفاسیر دیگر از ابن عطاء، ابوالحسن نوری و حسین بن منصور حلاج است و چهار مجموعه فوق را آقای پورجوادی آورده است.

بدون تردید حقائق التفاسیر

یکی از آثار کهن تفسیر عرفانی است و مطالب موجود در آن دارای ارزش تاریخی و عرفانی خاصی است حتی اگر انتساب این مطالب به افراد ذکر شده صحیح نباشد. در صورتی که با این دیدگاه به این مجموعه نگریسته شود، شأن امام صادق (علیه السلام) را در حد یک عارف و در کنار عرفای دیگری چون حلاج و ابن عربی و ... پایین می آید وفهم عرفانی و ذوقی آن بزرگان لزوماً نمی تواند به عنوان مقصود خداوند در نزد دیگران اعتبار یابد. با این دیدگاه، کلمات همه مفسران مذکور قابل تحلیل، نقد و یا ابطال و تأیید است و تفاوتی میان امام معصوم (علیه السلام) و غیر او نیست. پل نویا که یک پژوهشگر غیر مسلمان و حرفه ای است، در کتاب «تفسیر قرآنی و زبان عرفانی» با این دیدگاه به بررسی و تحلیل میراث عرفانی مفسران پرداخته است وبه مقایسه سطح عرفانی تفاسیر مقاتل بن سلیمان، امام جعفرصادق (علیه السلام)، شقیق بلخی، خراز و ابوالحسن نوری دست زده است. تحلیل وی به گونه ای است که بدون توجه به مقام امام صادق (علیه السلام) (یا عدم اعتقاد به این مقام در دیدگاه مسلمانان و خصوصاً شیعیان) تفسیرهای مذکور را در یکدیگر مؤثر دانسته و در پی ساختن حلقه های زنجیروار از تکامل زبان عرفانی تفسیر بر حسب ترتیب مذکور برآمده است.در نتیجه، تفسیر امام صادق (علیه السلام) به گونه ای ارائه شده که از رهبرد تفسیر مقاتل بن سلیمان بهره مند گردیده است.

حال آن که جدا از علم ربانی و غیر کسبی امام صادق (علیه السلام) که زمینه تأثر از اندیشه های بشری (خصوصاً

در امور دینی) را نفی می کند، مقاتل بن سلیمان که در تحلیل وی در کنار امام (علیه السلام) و حتی قبل از وی مطرح شده است فردی موثق و مورد اعتماد نبوده است و در کتاب های تراجم از مصادیق بارز کذاب و جعّال شمرده شده است. این گونه تحلیل وتفسیر گرچه درباره آثار غیر معصومین رواست اما برخوردی این گونه با بیانات وفرموده های امام صادق (علیه السلام) و دیگر معصومین (بر فرض صحت استناد) صحیح نیست و پیش فرض قطعی علم لدنّی و ربانی و حجیت کلمات آنان و عدم امکان قیاس اندیشه بشری با وحی الهی را نادیده گرفته است.

تحلیل پل نویا در کتاب مذکور دارای کاستی های فراوانی است که به دلیل ناهماهنگی با هدف مقاله از بررسی آن درمی گذریم.

آن چه در این نوشته مدّنظر است، توجه به بخش تفسیری امام صادق (علیه السلام) به عنوان یک امام معصوم و حجت بر خلایق است.بدین ترتیب، بیش از هرچیز دغدغه ما درباره صحت استناد این تفسیر به امام صادق (علیه السلام) است، زیرا اطمینان به صدور این تفسیر و یا هر تفسیر دیگری از جانب معصومین (علیهم السلام) با اطمینان به درک مقصود کلام الهی مساوق است؛ خصوصاً در تفسیرهای «اشاری» و رمزی که برداشت مفسر مبتنی بر ظهورات لفظی نیست، شنیدن از مقام عصمت حلاوت دیگری دارد و اطمینان به صدور این گونه تفاسیر از امام صادق (علیه السلام) در دل شوقی دیگر و ایمانی فزون تر به دست می دهد. با توجه به این مقدمه، بررسی این تفسیر را در دو قسمت انجام می دهیم.

1.بررسی سندی

متأسفانه آن چه از امام صادق

(علیه السلام) در حقائق التفاسیر نقل شده است مرسل است و وسایط نقل که با توجه به زمان سلمی (قرن چهارم) لااقل باید پنج نفر باشند هیچ یک ذکر نشده است و به احتمالی فقط یکی از آن ها ذکر شده است. سلمی خود در آغاز این کتاب می نویسد:

ولم یشغل احد منهم بجمع فهم خطابه علی لسان الحقیقه الآیات متفرقه نسبت الی ابی العباس بن عطاء و آیات ذکر أنّها عن جعفربن محمد الصادق رضی الله عنهما علی غیر ترتیب.

کلام فوق نشان دهنده این است که وی واسطه نقل را نمی شناسد ولذا به صیغه مجهول (نُسِبت و ذُکِر) از آن ها یاد می کند. البته احتمال این هست (گرچه خلاف ظاهر است) که صیغه «ذَکَر» را معلوم و فاعل آن را ابن عطا، بدانیم و بر این اساس بگوییم گرچه نقل تفسیر امام صادق (علیه السلام) از طریق ابن عطا روشن است، امّا فاصله امام صادق (علیه السلام) تا ابن عطاء و فاصله وی تا سلمی مجهول است. دیدگاه لویی ماسینیون و پل نویا که گفته اند: تنها سلمی به اخذ این روایات از ابن عطا اشاره کرده و سندهای بعدی را نیاورده است، مبتنی بر این احتمال است؛ گو این که با این همه سلمی به اخذ روایات از ابن عطا اشاره نکرده بلکه ظاهراً در این قسمت نیز تردید داشته و از تعبیر «نُسِبَت» استفاده برده است.

لویی ماسینیون که به تصحیح و انتشار کتاب حلاج (برای اولین بار) مبادرت ورزیده است، در جهت تصحیح اسناد این مجموعه نیز به تلاش هایی دست زده است. در مجموع، از کلام وی این گونه به دست می آید که

به جز سلمی و ابن عطاء افراد دیگری چون فضیل بن عیاض و ذوالنون مصری این مجموعه را از آنِ امام صادق (علیه السلام) می دانسته اند. وی واسطه ذوالنون مصری و امام صادق (علیه السلام) را فضل بن غانم خزاعی و مالک بن انس دانسته است.

از سوی دیگر وی درباره گردآورنده نخستین این مجموعه نیز حدس زده است و یکی از دو نفر (جابر بن حیان و ابن ابی العوجاء) را جمع آورنده این مجموعه معرفی کرده و به زعم خویش شواهدی نیز بر دیدگاه خود آورده است.

تلاش ماسینیون گرچه دارای رنگ تحقیق علمی است، اما هرگز از قوت و اعتبار لازم برخوردار نیست. یکی از نکات اساسی ضعف مطالب ماسینیون این است که یک سانی مطالبی که از سلمی، فضیل و ذوالنون مصری نقل شده معلوم نیست ووی نیز اعتراف دارد که در بعضی از مطالب مقارنت هایی بین این کتب هست و پر واضح است که صرف مقارنت جزیی دو متن نمی تواند زمینه قضاوت یک سانی کلی دو متن را فراهم آورد.

درباره گردآورنده این مجموعه نیز وی دلیل قانع کننده ای نیاورده است. مثلاً یکی از دلایل وی این است که جابر بن حیان علم کیمیا را از امام صادق (علیه السلام) آموخته و ذوالنون مصری شاگرد وی در این زمینه بوده است. درمجموع نیز وی گرایش عرفانی داشته است و کتاب هایی به نام امام تألیف کرده است. این دلیل را دکتر علی زیعور نیز در مقدمه «کتابا الصادق (علیه السلام)» به گونه ای رساتر می آورد و می نویسد:

اگر بپذیریم که مؤسس یا رکن اساسی علم کیمیا در فرهنگ عربی اسلامی، امام

صادق (علیه السلام) بوده است، پس باید بپذیریم که او صاحب این تفسیر عرفانی است زیرا کیمیای قدیم و تصوف دو فرع متلازم بوده اند که شخص واحدی هردو را داشته است یا این که هردو در صنعت واحدی داخل بوده اند..

روشن است که این قراین نیز (بر فرض تمامیت فی نفسه آن ها) نمی تواند دلیل نقل کتاب تفسیری مشخصی از امام صادق (علیه السلام) باشد، خصوصاً که از امام صادق (علیه السلام) راویان به نام فراوانی روایات مختلف تفسیری (فقهی و اخلاقی و ... جز آن) نقل کرده اند و از طرفی نام جابر بن حیان در جوامع رجالی نیامده است و او گرچه به شاگردی امام صادق (علیه السلام) و شهرت در علوم غریبه شناخته شده است، اما هیچ روایت دیگری از وی نقل نشده است و بسیار بعید است که او راوی یک کتاب نسبتاً حجیم تفسیری از امام صادق (علیه السلام) باشد.

در هر صورت، شخصیت دیگری را که ماسینیون راوی محتمل این تفسیر دانسته است، ابن ابو العوجاء است. وی برای این ادعا نیز هیچ دلیلی ارائه نکرده است ونام وی نیز هرگز در شمار راویان آن امام به ثبت نرسیده است. بلکه برعکس وی لااقل در برهه ای از زمان دیدگاه های ضد دینی داشته و از زنادقه محسوب می شده است. چگونه ممکن است چنین شخصی با این ویژگی ها راوی کتاب تفسیری امام باشد؟

نقل ونقد تمام آن چه ماسینیون گفته است، ضرورتی ندارد. تنها نکته ای که توجه به آن مناسب است آن که وی در راه اثبات صحت استناد کتاب به امام به ذکر قراین محتوایی نیز پرداخته است.

او می نویسد:

نظر به وجود مقارنه های جالبی در اصول عقاید میان برخی از کلمات تفسیر منسوب به امام صادق (علیه السلام) از یک سوی و سخنان پراکنده مردی از طریق جداگانه به نقل امامیه متعصب و غلاه (نصیریه و دروَزیه) از دیگر سوی، پیشاپیش نمی توان انتساب کلمات این تفسیر عرفانی را به امام (علیه السلام) علی الاطلاق رد کرد. مثلاً در باب «عدل» تمایز میان «امر» و «مشیت»، درباب «توحید» کاربرد لفظ «تنزیه»، در فروع «الزامی نبودن حج»، «تعیین غره ماه با محاسبه» (و نه به تجربه از طریق رؤیت) و سرانجام «قیاس» و «رأی» .

قرینه پیش گفته از دیدگاه پل نویا چندان موجّه دانسته نشده است. وی که اصولاً در صحت اسناد کتاب تردید بیش تری دارد (و بیش تر به عنوان یک متن عرفانی و بدون توجه به نویسنده به آن می نگرد) این «مقارنه عقیدتی» را به گونه ای اجمالی تحلیل می کند و می نویسد:

این نمونه ها بیش از آن ضمنی و ناروشن است که قانع کننده تواند بود.

به نظرما نیز گفتار ماسینیون هم در صغری و هم در کبری باطل است. جدای از اشکال اجمال که نویا به آن اشاره کرده است، اصولاً آن چه گفته شد، بیشترش فی نفسه ناتمام است، زیرا جز دو قرینه اوّل و دوّم اصولاً مطالب و قراین بعدی (الزامی نبودن حج و ...) در حقائق التفاسیر دیده نمی شود (مقصود قسمتی ازاین کتاب است که به امام صادق (علیه السلام) منسوب است).

از قضا دیدگاه مشهور شیعی که به امامان (علیهم السلام) منسوب است با آن موافق نیست زیرا حج الزامی است و تعیین آغاز و پایان

ماه در اصل به رؤیت است. و روایات بسیاری نیز در مذمت قیاس و رأی وارد شده است. وضوح و کثرت روایات این باب، ما را از اشاره بیش تر مانع می شود. اشکال کبروی نیز آن است که بر فرض صحت این قراین (قبول صغری) دلالتی بر صدور این روایات از امام صادق (علیه السلام) به دست نمی آید، زیرا ممکن است این کلمات از بعضی از شاگردان امام صادر شده باشد. و با این همه، اثبات صدور روایاتی که چنین مقارنه عقیدتی در آن ها نیست حتی از همفکران امام (علیه السلام) نیز مشکل است.

نکته قابل توجهی که جلب نظر می کند، وجود تفسیر دیگری است که آن نیز به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده شده است و محمدبن ابراهیم نعمانی (م328) شاگرد کلینی آن را فراهم آورده است.

پل نویا دو نسخه از این تفسیر را دیده است: یکی را در استانبول (154 برگ) و دیگری را در بانکیپور (232 برگ) ولی با تلاش هایی که انجام دادیم، نظیر آن را در کتابخانه های شهر مقدس قم نیافتیم. البته در کتاب های تراجم شیعی برای محمدبن ابراهیم نعمانی کتابی در تفسیر ذکر شده است و نویسنده: «تأسیس الشیعه» نیز گفته که نسخه ای از این تفسیر را داشته است. مرحوم علاّمه مجلسی نیز در آغاز جلد90 بحارالانوار (چاپ حروفی، بیروت) رساله ای چندین صفحه ای آورده که همه آن به روایت نعمانی است. اگر مقصود از تفسیر نعمانی این تفسیر باشد، به نظر نمی رسد که با آن چه نویا دیده است یکی باشد،. زیرا این رساله اصولاً در باب محکم و متشابه است و تفسیر عرفانی

قرآن نیست. از سوی دیگر در اسناد این تفسیر نام افراد ضعیف و غیر موثقی چون حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی به چشم می خورد.

پل نویا که نسخه های خطی این تفسیر را دیده است معتقد است که مقارنه بین تفسیر نعمانی و آن چه سلمی آورده ما را به آن جا رهنمون می شود که اثری واحد با الهامی واحد و سبکی واحد و محتوای روحانی واحد وحتی برخی الفاظ یک سان در بعضی از قسمت ها هستند گرچه اختلافات محتوایی مهم نیز حاکی از انتقال آن دو از دو منبع متفاوت است.

اگر بپذیریم که آن چه مجلسی از نعمانی نقل کرده قسمتی از مقدمه تفسیر وی بوده است و آن چه در نسخه خطی نعمانی و حقائق التفاسیر تشابه داشته است از متن آن تفسیر بوده، باز مشکل اسناد این دو کتاب به امام صادق (علیه السلام) همچنان گشوده است، زیرا سند ذکر شده در بحار الانوار نیز ناتمام است و دارای افراد ضعیفی است.

2.بررسی متنی

یکی از راه های تشخیص انتساب یک متن به فرد یا جریان فکری، توجه به ویژگی های محتوایی و شکلی آن و مقایسه آن با آثار فردی دیگر یا جریان مورد نظر است. از این روش درباره خطبه های نهج البلاغه و ادعیه صحیفه سجادیه استفاده شده است. اندیشورانی چند با توجه به ساختار و شکل و محتوای مطالب موجود در این دو مجموعه بدون تردید این متون را به آن دو امام بزرگوار نسبت می دهند و بلندی معنا و فصاحت و بلاغت این متون را به گونه ای می بینند که جز از امیربیان، از فرد دیگر صادر نشده

است. در مقابل نیز انتساب بعضی از متون با توجه به ویژگی های محتوایی، از افراد سلب می شود.مثلاً نگارش و یا بیان خطبه ای بی نقطه از حضرت علی (علیه السلام)، با توجه به این که اصولاً در آن زمان نقطه گذاری بر حروف آغاز نشده بود، با تردید و یا انکار مواجه می شود.

درباره متن حقائق التفاسیر باید گفت: گرچه مضامین بلند عرفانی و اخلاقی که شبیه آن در کلمات دیگر معصومین (علیهم السلام) وجود دارد کم وبیش در این مجموعه به چشم می خورد، ولی این کتاب غالباً از تأویلات وتفسیرهای عرفانی که شبیه آن در گفتارهای رایج عارفان دیده می شود، انباشته شده است. ازاین رو شیوه ای که در اثبات استناد نهج البلاغه و صحیفه سجادیه به کار برده شده در این باره جاری نمی شود.

از سوی دیگر با توجه به مجموعه این تفسیر، با مطالبی روبه رو می شویم که از نظر مباحث اعتقادی مسلماً از امام معصوم (علیه السلام) و رهبر شیعه صادر نشده است. این موارد حداقل این اطمینان را ایجاد می کند که این متن یک دست نیست و اگر هم بعضی از روایات آن از مقام امام صادق (علیه السلام) صادر شده باشد، بعضی دیگر حتماً از دیگران است و اثبات انتساب «مجموع این متن» ممکن نیست.

موارد مذکور به این شرح است:

1. پس از ذکر تفسیر بعضی از آیات سوره مبارکه حمد آمده است:

(قال جعفر (علیه السلام): «آمین» ای قاصدین نحوک و انت اکرم من ان تخیب قاصداً.) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «آمین» یعنی به سوی تو قصد می کنیم و تو کریم تر از آن هستی که قاصد بسویت

را ناامید کنی.

روشن است که واژه آمین در آخر سوره حمد، جز بر مذهب غیر شیعی روا نیست. از سوی دیگر اهل سنّت نیز آمین را به تخفیف و به معنای استجب می دانند. (ر.ک: مغنی ابن قدامه،1/527) و اصولاً معنای پیش گفته را که با آمّین مشدد مناسبت دارد، نادرست می انگارند.

در هر صورت این کلمه (چه به صورت مخفف و چه مشددّ) نه در پایان سوره حمد ونه حتی در نماز پس از قرائت این سوره آورده می شود. روایات اهل بیت (علیهم السلام) ذکر این کلمه را اصولاً موجب بطلان نماز می داند و فقها نیز برآن فتوا داده اند.

در مجموعه قرآن کریم کلمه آمین تنها یک بار به کار برده شده است و آن هم در آیه ... ولا آمین البیت الحرام یبتغون فضلاً من ربه هم (مائده / 5 /2). ولی روشن است که آمین در این جا به صورت مستقل نیامده، بلکه به گونه منفی و در سیاق ترکیبی استعمال شده است چنان که احتمال وجود تفسیر این کلمه از امام (علیه السلام) و جابه جایی آن به دست راویان و ناسخان نیز نمی رود.

2. در ذیل آیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و ... (مائده / 5 / 3) آمده است: (قال جعفر (علیه السلام): الیوم اشاره الی یوم بعث محمد صلّی الله علیه و آله ویوم رسالته.)

این گونه تفسیر نیز غالباً در کلمات مفسران سنّی مذهب و منکر نصب ولایت در یوم غدیر دیده می شود. در کتب تفسیری اثری شیعه گرچه روایات بسیاری درباره تعیین این روز آمده، اما در هیچ کدام چنین تفسیری پذیرفته نشده است. غالباً

«الیوم» را اشاره به روز غدیر، روز عرفه و یا روز قیام قائم (عج) دانسته اند. جدای از روایات، توجه مختصری به زمان نزول آیه و شرایط خاص جامعه اسلامی در هنگام نزول، بطلان تفسیر فوق را می نمایاند و احتمال صدور این مضمون از امام صادق (علیه السلام) را ضعیف تر می کند. مرحوم علامه طباطبایی با گشودن بحث استدلالی نسبتاً مفصلی به نقد دیدگاه های مختلف سنی درباره مصداق «الیوم» پرداخته است که نظریه پیش گفته را نیز در بر دارد.

3. در ذیل آیه شریفه ان ابنک سرق ... (یوسف / 12 / 81) آمده است:

(قال جعفر (علیه السلام) معناه ان ابنک ما سرق و کیف یجوز هذه اللفظه علی نبیّ بن نبیّ و هذا من مشکلات القرآن! وهوکقوله فی قصه داود خصمان بغی بعضا علی بعض و ما کانا خصمین و ما بغیا.)

امام صادق (علیه السلام) فرموده: معنای آیه این است که فرزند تو سرقت نکرد. چگونه ممکن است این تعبیر در حق پیامبر پسر پیامبر به کار برده شود؟ و این از مشکلات قرآن است و مانند قول خداوند تعالی در قصه داود است که می فرماید: خصمان بغی بعضا علی بعض در حالی که نه دشمن همدیگر بودند و نه بر یکدیگر تجاوز روا داشتند.

براین بیان اشکالات متعددی وارد است: مهم تر از همه این که در ضمن روایت آمده است: «هذا من مشکلات القرآن» که مقصود آن مبهم و چه بسا به معنای خرده گیری بر قرآن است. اشکال دیگر این که در این آیه نقل قول از مه تر برادران یوسف صورت گرفته است و در ظاهر نیز پیمانه جام

شاه در بار برادر یوسف (بنیامین) بوده است.

روشن است که هر نقل قولی در قرآن مساوی با قبول و تأیید آن نیست وگرنه در قرآن نسبت سحر و جنون به پیامبر نیز از قول کافران نقل شده است، خصوصاً که نقل مجموعه داستان وجه این نسبت را نیز روشن می کند.

تنظیری که در بیان مذکور آمده است نیز تمام نیست وآیه 22 سوره ص در ورود دو نفر بر حضرت داود (علیه السلام) که یکی از آن ها متجاوز بوده است، ظهور دارد.

از سوی دیگر هیچ نظیر بر این روایت در تفاسیر معروف اثر شیعه چون مجمع البیان و نورالثقلین و ... جزآن نه از امام صادق (علیه السلام) و نه از امامان دیگر نقل شده است.

4. در ذیل آیه شریفه الله نور السموات والارض ... (نور/24/35) آمده است:

(قال] جعفر (علیه السلام) [ایضاً فی هذه الایه: نور السموات باربع، بجبرئیل و میکائیل واسرائیل وعزرائیل ونور الارض] باربع[بابی بکر و عمرو عثمان وعلی (رض).

وقال فی روایه اخری: نورقلب المؤمن بنور الایمان والاسلام ونور الطرق الی الله بنور ابی بکر و عمرو عثمان وعلی رضی الله عنهم فمن اجل ذلک قال النبی صلّی الله علیه و آله: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم.

درمجعول بودن و کذب در روایات فوق کم ترین تردیدی راه ندارد. همنشینی اسامی خلفای سه گانه با امیرمؤمنان (علیه السلام) دلیلی جز اعتقاد به خلافت خلفای چهارگانه ندارد وگرنه وجهی برای این همراهی نبود و یا لااقل نام بعضی از صحابه بزرگوار نیز باید برده می شد. این نوع روایات از موارد جعل حدیث است که غالباً از زمان معاویه باب گردید و ابوهریره ها بانیان مزدور آن

بودند.

روایت جعلی دیگری که درآخر عبارت منقول آمده است نیز با کم ترین دقتی بطلانش واضح می شود، زیرا نگاهی کوتاه به تاریخ صدر اسلام و موضع گیری های صحابه نشان دهنده این است که اینان از فردای رحلت پیامبر در جبهه های متخالف و متخاصمی فعال بودند که جدا از ماجرای سقیفه و مخالفت عده ای ازصحابه با آن، جنگ های دوران خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقابل لشکریانی بود که سرکردگان آن ها از صحابه محسوب می شدند.

آیا می توان هردو لشکر متخاصم را که بر یکدیگر تیغ می کشند ستاره هدایت نامید؟ روایت فوق ناچار باید مبتنی بر مبانی باطلی چون تصویب اشعری و عدالت صحابه باشد که اندیشوران شیعی از دیرباز به نقد وتحلیل و ابطال آن پرداخته اند و بعضی از آزاداندیشان سنی نیز این مضامین را مجعول دانسته اند.

5. در ذیل آیه شریفه لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل ... (حدید/ 57/10) آمده است:

(قال جعفر (علیه السلام): الارادات القویه و الایمان السلیم للمهاجرین واهل الصّفه و امامهم وسیدهم الصدیق الاکبر (رض) وهم الذین لم یوثروا الدنیا علی الاخره بل بذلوها ولم یعرجوا علیها واعتمدوا فی ذلک علی ربه هم و طلبوا رضاه وموافقه الرسول صلّی الله علیه و آله فخصهم الله سبحانه من بین الامه بقوله «لایستوی منکم ... »

دراین روایت نیز سید مهاجرین «صدیق اکبر» معرفی شده است. گرچه پس از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله سید مهاجرین وصدیق اکبر کسی جز امیرمؤمنان (علیه السلام) نیست، اما مسلماً در اثر تبلیغات حکومتی آن زمان این وصف بر خلیفه اول ابوبکر اطلاق می شده است، دراین صورت چگونه

ممکن است امام صادق (علیه السلام) با وجود امیرمؤمنان (علیه السلام) در میان مهاجران، سید وسرور آن ها را دیگری بداند؟

موارد فوق نشان دهنده این است که همه این متن نمی تواند از امام صادق (علیه السلام) باشد. از سوی دیگر بر فرض صحت انتساب فی الجمله این متن، به نظر می رسد از جهتی نیز دست جعالان در حذف بعضی از قسمت های آن در کار بوده است. دراین مجموعه که دارای روایاتی در فضل پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله است، هیچ روایتی در فضل اهل بیت وائمه نیست.

پل نویا که لنگه شیعی این تفسیر] به تعبیر خود وی [را دیده است، تفاوت آن دو را در همین نکته اعلام می کند و می نویسد:

در متنی که سلمی در کتاب خود حفظ کرده است، هرچه ارجاعی سیاسی و اشاره ای به اهل بیت (علیهم السلام) داشته حذف شده است، تنها یک تخطی (غیرقابل توجیه) از این قاعده می توان یافت؛ یعنی نسخه خطی ینی جامی برخلاف نسخه های دیگری که ما بررسی کردیم متنی به دست می دهد که از ناحیه یک تفسیر سنی بعید می نماید. امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه فتلقی آدم من ربّه کلمات (بقره/ 2/ 37) می فرماید: خدا در آن زمان که هنوز هیچ چیز از آفرینش او نبود از نور جلال خود پنج مخلوق آفرید و از نام های خود به هریک نامی داد. چون محمود است پیامبرش را «محمود» نامید، چون عالی است امیرالمؤمنین را «علی» نامید، چون فاطر السموات والارض بود ازآن نام «فاطمه» را ساخت و چون صاحب اسماء الحسنی بود از آن دو نام «حسن» و «حسین»

را بیرون آورد، سپس آن ها را در سمت راست عرش خود جای داد.

مطلبی که نویا آورده است نشان دهنده این است که وی موارد دیگری از تفسیرهای منطبق برشأن و منزلت ائمه (علیهم السلام) را در تفسیر نعمانی دیده است که سلمی آن ها را در تفسیر خویش ذکر نکرده است و به احتمال بسیار او یا بعضی از متقدمان او این گونه روایات را حذف کرده اند.

در مجموعه های تفسیری روایی چنان که بعضی از آیات به وجود مبارک پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله تفسیر گردیده است (مانند تفسیر یس به یا محمد صلّی الله علیه و آله والنجم به ایشان که در تفسیر سلمی نیز این دو مورد آمده است) آیاتی نیز در بیان اشاری به معصومان و ائمه هدی و فاطمه زهرا (صلوات الله علیهم اجمعین) تفسیر و تأویل گردیده است، به گونه ای که بعضی از اندیشوران کتاب های مفصلی از این مجموعه ها فراهم آورده اند.

حال چگونه ممکن است که در تفسیری منسوب به امام صادق (علیه السلام) تنها به روایات مربوط به شأن پیامبر صلّی الله علیه و آله اشاره شده باشد و از روایات در شأن اهل بیت (علیهم السلام) اثری نباشد؟

اگر این تفسیر از امام صادق (علیه السلام) باشد، قطعاً قسمتی از روایات مربوط به ائمه (علیهم السلام) حذف شده است.مثلاً در ذیل آیه شریفه نور (الله نور السموات والارض ...،نور/24/35) دراین مجموعه، تفاسیر متعددی از امام نقل شده است و نور آسمان ها و زمین به افرادی (از جمله خلفای چهارگانه) تطبیق داده شده است (ر.ک: همین نوشته). اما روایات متعددی که در تفاسیر دیگر شیعی موجود

است و از قول امام صادق (علیه السلام) این آیه را برپیامبر واهل بیت تطبیق داده خبری نیست. به عنوان نمونه متن یکی از این روایات را ذکر می کنیم:

(قال ابوعبدالله (علیه السلام) فی قول الله عزوجل: الله نور السموات والارض مثل نوره ای محمد صلّی الله علیه و آله کمشکوه، فاطمه علیها السلام فیها مصباح، الحسن (علیه السلام) المصباح فی زجاجه، الحسین (علیه السلام) الزجاجه کانها کوکب درّی فاطمه (علیها السلام) فکوکب دری بین نساء الدنیا ... نور علی نور اما منها بعد امام یعدی الله لنوره من یشاء یهدی الله الائمه (علیهم السلام) من یشاء. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: در پیرامون کلام خداوند الله نور السموات والارض نور خداوند محمد صلّی الله علیه و آله است و مشکوه فاطمه (علیها السلام) است و مصباح امام حسن (علیه السلام) و زجاجه امام حسین (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) کوکب درّی بین زنان دنیاست. مراد از نور علی نور امام پس از امام است و خداوند هرکه را خواهد به سوی ائمه هدایت می کند.

در تفسیر برهان بیش از بیست روایت با مضامین مشابه فوق هست که حتی یکی از آن ها در حقائق التفاسیر نیامده است. نکته دیگری که درباره این تفسیر می توان گفت این که مشابهت روایات موجود دراین تفسیر با روایت تفسیری دیگری که از امام صادق (علیه السلام) در کتاب های دیگر نقل شده بسیار کم است. احتمالاً تعداد روایات مشترک بین این تفسیر و تفسیر برهان و نورالثقلین از ده درصد تجاوز نکند، این نکته دو رهنمون زیر را به دست می دهد:

اولاً: بعضی از این روایات از امام صادق

(علیه السلام) نقل شده است، زیرا در بعضی از موارد عین الفاظ روایت مشابه روایات منقول در کتب پیش گفته است.

ثانیاً: تفاوت بسیاری که بین این کتاب با کتب تفسیری دیگر هست، خصوصاً به ضمیمه روایات مجعولی که ارائه شد و به ضمیمه عدم اتصال سند تفسیر به امام صادق (علیه السلام)، این دیدگاه را که مقدار زیادی از این تفسیر از غیر معصوم بوده وعمداً یا سهواً به ایشان انتساب داده شده است، تقویت می کند.

خلاصه کلام این که: نه از جهت سند و نه از جهت متن، دلیلی بر انتساب این مجموعه به امام صادق (علیه السلام) نیست و چنان که صدور بعضی از روایات آن از مقام عصمت وامامت ممکن نیست، بعضی از روایات نیز به قراینی ممکن است از کلمات آن بزرگوار نقل شده باشد.در نتیجه نفی مطلق واثبات مطلق و کامل آن باطل وجز در موارد مجعول بقیه محتمل الانتساب است.

با این همه از شیرینی بعضی از روایات این مجموعه که مشابه فرموده های نورانی ائمه (علیهم السلام) است، نمی توان گذشت. از این روی حفظ این مجموعه و خصوصاً تلاش در جهت دست یابی به لنگه شیعی این تفسیر (نفسیر نعمانی) وانتشار آن می تواند مناسب و موجه باشد.

برای استفاده بیش تر از روایات جذاب و شیرین موجود دراین مجموعه که کم وبیش از آن خالی نیست به روایتی ازآن حضرت که در ذیل آیه شریفه و قرّبناه نجیا (مریم/ 19/52) آمده، اشاره می کنیم و نوشته را به پایان می بریم.

(قال جعفر (علیه السلام) للمقرب من الله ثلاث علامات: اذا افاده الله علما رزقه العمل به و اذا رفعه الله للعمل به اعطاه

الاخلاص فی عمله واذا اقامه لصحبه (لنصیحه) المسلمین رزقه فی قلبه حرمه لهم و یعلم] یُعلمه [ان حرمه المؤمنین من حرمه الله تعالی.)

کسی که به خداوند نزدیک است سه نشان دارد:] اول این که: [هرگاه خداوند دانشی را روزیش کند، به او توفیق عمل به آن را نیز عطا کند] دوم: [هرگاه خداوند وی را به عمل به علم رفعت و بلندی بخشد، به او توفیق اخلاص در علم را بخشایش فرماید.] سوم: [وقتی که او را برای مصاحبت مسلمین (نصحیت مسلمین) به پا دارد، در دل او حرمت آنان را جای می دهد و می فهمد] خداوند وی را آگاه می کند[که حرمت و احترام مؤمنین از حرمت الهی نشأت گرفته است.

رئیس مذهب

امام صادق علیه السلام و اندیشه های انحرافی

متن

واژه زنادقه جمع زندیق است. این کلمه ریشه فارسی دارد و در اصل «زند دین » زن دین بود. مزدکیان (1) خود را زند دین می نامیدند. طریحی در مجمع البحرین می نویسد: زنادقه گروهی از مجوسیان بودند. سپس این کلمه بر هر ملحدی در دین استعمال گردید. (2)

در بین مردم چنین شهرت یافته که زندیق کسی است که به هیچ دینی پایبند نیست و قائل به دهر است. و در حدیث آمده است: زنادقه همان دهریه هستند که می گویند: نه خدایی وجود دارد و نه بهشت و جهنمی. دهر است که ما را می میراند. (3) از گفت و گوی امام موسی کاظم علیه السلام با هارون الرشید بر می آید که زندیق به کسی گفته می شود که خدا و رسولش را رد کند و به جنگ با آنها بپردازد. (4)

اولین کسی که ملحد گشته و زندیق شد ابلیس بود. (5)

ملحدین و دهریان مناظرات و گفت وگوهایی با

پیامبر اسلام داشتند که علامه طبرسی در کتاب الاحتجاج (6) به بخشی از آنها اشاره کرده است:

امام صادق علیه السلام مناظراتی طولانی و گفت وگوهای بسیاری با ابن ابی العوجاء، ابوشاکر دیصانی، زندیق مصری و برخی دیگر از سران زنادقه داشت و به عقاید انحرافی آنها پاسخ می داد. پیش از آن که به برخی از گفت وگوهای آن حضرت با زنادقه اشاره کنیم، نگاهی به افکار دو نفر از سران زنادقه می افکنیم:

رهبران زنادقه

یکی از رهبران زنادقه، عبدالکریم بن ابی العوجاء است. وی از شاگردان حسن بن ابی الحسن بصری بود و بر اثر افکار انحرافی که داشت، از دین و توحید منحرف شد. (7)

ابن ابی العوجاء با چند نفر از دهریون در مکه پیمان بست تا با قرآن معارضه کنند. او در یکی از سفرهای خود به مکه، هنگامی که با عظمت امام صادق علیه السلام در بین مردم مواجه می شود، از روی کینه و حسد داوطلب می شود تا به نمایندگی از ابن طالوت، ابن الاعمی و ابن المقفع؛ امام را در نزد مردم شرمنده کند اما با پاسخ کوبنده امام صادق علیه السلام مواجه و سرافکنده می شود و مفتضحانه به نزد دوستان خود بر می گردد. وی سرانجام به دستور منصور، توسط فرماندار کوفه محمد بن سلیمان به زندان افتاد. گروهی نزد منصور رفتند و به شفاعت او برآمدند. منصور به درخواست آنها پاسخ مثبت داد و در نامه ای به فرماندار، دستور آزادی ابن ابی العوجاء را صادر کرد. پیش از آن که نامه به کوفه برسد، منصور دستور داد تا ابن ابی العوجاء را گردن بزنند. ابن ابی العوجاء هنگام مرگ گفت: اکنون بیمی از کشته شدن ندارم،

زیرا من چهار هزار حدیث جعل و حلال را حرام و حرام را حلال نموده ام و در ماه رمضان شما را به روزه خواری کشانده ام و در روز عید فطر وادار به روزه گرفتن کرده ام. (8)

ابوشاکر یکی دیگر از رهبران زنادقه است که افکار انحرافی اش بسیاری از مسلمانان را دچار شبهه و شک و تردید کرد. وی قائل به خدای نور و خدای ظلمت بود.

ابوشاکر گفت وگوهای بسیاری با یاران امام صادق علیه السلام داشت. او در مدینه با امام صادق علیه السلام مناظره و گفت وگو کرد که نتیجه اش شکست علمی و رسوایی بود. (9)

مناظره هشام با ابوشاکر دیصانی

هشام بن الحکم می گوید: روزی ابوشاکر دیصانی به من گفت: آیه ای در قرآن است که باعث تقویت نظر و اندیشه ماست. گفتم: این آیه کدام هست؟ ابوشاکر گفت: (هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله) (10)؛ اوست که در آسمان خداست و در زمین خدا. هشام می گوید: متحیر ماندم که در جواب او چه پاسخی بدهم. ایام حج فرا رسید و روانه خانه خدا شدم. با امام صادق علیه السلام ملاقات و عرض کردم که ابوشاکر چنین می گوید و برداشت او را از آیه بیان کردم. امام صادق علیه السلام فرمود: این سخن، سخن زندیق است. هرگاه نزد او رفتی، از او بپرس: نامت در کوفه چیست؟ او خواهد گفت: فلان. بگو: نامت در بصره چیست؟ باز هم همان نام را تکرار می کند. بگو: خدای ما نیز چنین است. خدای ما هم در آسمان «اله » است و هم در زمین «اله » .

هشام می گوید: (به کوفه) برگشتم و بدون هیچ توقفی، نزد ابوشاکر رفتم. آنچه امام صادق علیه السلام به

من گفته بود، از او پرسیدم. ابوشاکر که درمانده شده بود و جوابی نداشت، گفت: این سخن (طرز استدلال) از حجاز به این جا آمده است. (11)

مناظره امام صادق علیه السلام با ابوشاکر دیصانی

هشام بن الحکم می گوید: روزی ابو شاکر دیصانی نزد امام صادق علیه السلام رفت و گفت: ای جعفر بن محمد! مرا بر معبودم راهنمایی و دلالت کن. امام صادق علیه السلام فرمودند: بنشین! در این هنگام کودک خردسالی پیش آمد که در دستش تخم پرنده ای بود. کودک با تخم بازی می کرد. امام صادق علیه السلام تخم پرنده را از بچه گرفت. سپس با اشاره به تخم پرنده، به دیصانی فرمود: این دژی است پوشیده که پوست ضخیمی دارد. در زیر این پوست ضخیم، پوست نازکی وجود دارد و زیر آن پوست نازک، مایعی طلایی و مایعی نقره ای در کنار هم، بدون این که با هم مخلوط شوند، وجود دارد ... کسی نمی داند که آن تخم پرنده برای آفرینش نر خلقت شده است یا برای آفرینش ماده. هنگام شکسته شدن تخم پرنده صورت های فراوان، چون: طاووس، کبوتر و خروس از آن بیرون می آید. آیا فکر نمی کنی که برای این آفرینش مدبری هست؟!

هشام می گوید: دیصانی مدتی سرش را به زیر انداخت و در فکر فرو رفت. سپس سر برداشت و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجه من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه » (12)؛ شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست، خداوند یکتاست و شریک ندارد و شهادت می دهم که محمد بنده خدا و فرستاده خداست و تو رهبر و حجت

از سوی خداوند برای بندگان هستی و من از گذشته خود بازگشت می کنم.

مناظره امام صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء

عبدالکریم بن ابی العوجاء بارها درباره مسائل گوناگون با امام صادق علیه السلام گفت وگو کرد.

مرحوم کلینی برخی از مناظرات وی با امام صادق علیه السلام را نقل کرده است. اینک یکی از مناظرات را ذکر می کنیم:

راوی گوید: روز دیگر ابن ابی العوجاء برگشت و در مجلس امام صادق علیه السلام خاموش نشست و دم نمی زد. امام فرمود: گویا آمده ای که بعضی از مطالبی را که در میان داشتیم تعقیب کنی. گفت: همین را خواستم. ای پسر پیغمبر! امام به او فرمود: تعجب است از این که تو خدا را منکری و به این که من پسر رسول خدایم گواهی دهی!! گفت: عادت مرا به این جمله وادار می کند؟ امام فرمود: پس چرا سخن نمی گویی؟ عرض کرد: از جلال و هیبت شما است که در برابرتان زبانم به سخن نیاید. من دانشمندان را دیده و با متکلمین مباحثه کرده ام؛ ولی مانند هیبتی که از شما به من دست دهد، هرگز به من روی نداده است. فرمود: چنین باشد ولی من در پرسش را به رویت باز می کنم. سپس به او توجه کرد و فرمود: تو مصنوعی یا غیر مصنوع؟ عبدالکریم بن ابی العوجاء گفت: ساخته نشده ام. امام فرمود: برای من بیان کن که اگر ساخته شده شده بودی، چگونه می بودی؟ عبدالکریم مدتی سر به گریبان شده، پاسخ نمی داد و با چوبی که در مقابلش بود ور می رفت و می گفت: دروازه پهن، گود، کوتاه، متحرک و ساکن همه اینها صفت مخلوق است. امام فرمود: اگر برای مصنوع صفتی جز این ها ندانی باید خودت را هم مصنوع

بدانی؛ زیرا در خود از این امور حادث شده می یابی. عبدالکریم گفت: از من چیزی پرسیدی که هیچ کس پیش از تو نپرسیده و کسی بعد از تو هم نخواهد پرسید. امام فرمود: فرضا بدانی در گذشته از تو نپرسیده اند، از کجا می دانی که در آینده نمی پرسند؟ علاوه بر این،سخن و گفتار خود را نقض کردی، زیرا تو معتقدی که همه چیز از روز اول مساوی و برابر است، پس چگونه چیزی را مقدم و چیزی را موخر می داری؟ ای عبدالکریم! توضیح بیشتری برایت دهم: بگو بدانم اگر تو کیسه جواهری داشته باشی و کسی به تو گوید: در این کیسه اشرفی هست و تو بگویی نیست. او به تو بگوید: اشرفی را برای من تعریف کن. و تو اوصاف آن را ندانی، آیا تو می توانی ندانسته بگویی اشرفی در کیسه نیست؟ گفت: نه. امام فرمود: جهان هستی که درازا و پهنایش از کیسه جواهر بزرگتر است. شاید در این جهان مصنوعی باشد زیرا که تو صفت مصنوع را از غیر مصنوع تشخیص نمی دهی. عبدالکریم درماند ... سال بعد، بار دیگر با امام در حرم مکی برخورد. یکی از شیعیان به حضرت عرض کرد: ابن ابی العوجاء مسلمان شده؟ امام فرمود: او نسبت به اسلام کور دل است، مسلمان نشود. چون ابن ابی العوجاء چشمش به امام افتاد، گفت: ای آقا و مولای من! امام فرمود: برای چه این جا آمدی؟ گفت: برای عادت تن و سنت میهن و برای این که دیوانگی و سر تراشی و سنگپرانی مردم را ببینم. امام فرمود: ای عبدالکریم! تو هنوز بر سرکشی و گمراهیت پا برجایی؟ عبدالکریم رفت سخنی بگوید

که امام فرمود: در حج مجادله روا نیست و عبایش را تکان داد و فرمود: اگر حقیقت چنان باشد که تو گویی که چنان نخواهد بود. ما و تو رستگاریم و اگر حقیقت چنان باشد که ما می گوییم، ما رستگاریم و تو در هلاکت. (13)

مناظره امام صادق علیه السلام با زندیق مصری

هشام بن الحکم می گوید: زندیقی از مصر به قصد دیدار با امام صادق علیه السلام رهسپار مدینه شد. زندیق وقتی به مدینه رسید که آن حضرت مدینه را به قصد مکه ترک کرده بود. زندیق که در مصر آوازه علم و اخلاق امام صادق علیه السلام را شنیده بود، شیفته دیدار آن حضرت بود. بدین خاطر با این که خسته بود، لحظه ای درنگ نکرد و روانه مکه شد. هشام می گوید: امام صادق علیه السلام در حال طواف بود که زندیق مصری نزد آن حضرت آمد. من همراه امام صادق علیه السلام بودم. زندیق مصری سلام کرد. حضرت فرمود: نام تو چیست؟ زندیق گفت: عبدالملک. امام پرسید: کنیه ات چیست؟ گفت: ابو عبدالله. امام فرمود: این کدام ملک و پادشاه است که تو بنده او هستی؟ آیا از پادشاهان زمین است یا از پادشاهان آسمان؟ پسرت بنده خدای آسمان است یا بنده خدای زمین؟ هشام می گوید: مرد مصری سکوت کرد. امام فرمود: حرف بزن. باز هم او سکوت اختیار کرد. امام فرمود: هرگاه از طواف فارغ شدم، نزد ما بیا.

طواف امام پایان یافت. زندیق نزد حضرت آمد و در مقابل امام نشست. امام به او فرمود: آیا می دانی که زمین زیر و رویی دارد؟زندیق گفت: آری. امام فرمود: تاکنون به زیر زمین رفته ای؟ زندیق گفت: نه. امام فرمود: آیا می دانی در زیر زمین

چیست؟ زندیق گفت: نمی دانم. گمان می کنم چیزی زیر زمین نیست. امام فرمود: گمان چیزی جز عجز و درماندگی است ... آیا به سوی آسمان بالا رفته ای؟ او گفت: نه. امام فرمود: آیا می دانی در آن جا چیست؟ او گفت: نمی دانم. امام فرمود: آیا به سوی مشرق و مغرب رفته ای و ماورای آنها را زیر نگاهت قرار داده ای؟ زندیق گفت: نه. امام فرمود: بسی جای تعجب است که نه به مشرق رفته ای، نه به مغرب، نه به درون زمین، نه به آسمان بالا و نه خبری از آن جا داری تا بدانی در آنجا چیست؟ و در عین حال، تو منکر آن چه که در این مکان هاست هستی؟! آیا هیچ عاقلی چیزی را که نمی داند منکر می شود؟! زندیق مصری گفت: تاکنون هیچ کس با من این گونه سخن نگفته است. امام فرمود: پس تو از این جهت در شک و تردید هستی؟!

زندیق گفت: شاید چنین باشد. امام فرمود: ای مرد! بدان! هیچگاه آن که نمی داند بر آن که می داند حجت و دلیلی ندارد. هرگز جاهل حجتی بر عالم ندارد. ای برادر مصری! گوش کن که با تو چه می گویم! آیا نمی بینی که آفتاب، ماه، شب و روز به افق درآیند؟ اما یکی بر دیگری سبقت نمی گیرد. آنها می روند و بر می گردند، و در این رفت و آمد مجبور و مضطر هستند؛ زیرا جایی جز جای خودشان ندارند. آنها اگر می توانستند که برنگردند چرا بر می گردند؟ اگر مضطر نبودند چرا شب، روز نمی گردد و روز، شب نمی شود؟ به خدا سوگند! ای برادر مصری! آنچه را که شما به آن عقیده دارید و دهر می نامید اگر آنها را می برد پس

چرا بر می گرداند و اگر آنها بر می گرداند پس چرا آنها را می برد؟! آیا نمی بینی که آسمان برافراشته شده و زمین نهاده شده است، به گونه ای که نه آسمان به زمین می افتد و نه زمین بر روی کرات زیرین خود سرازیر می شود؟ به خدا سوگند، خالق و مدبر آنها خداست.

زندیق مصری تحت تاثیر استدلال های امام صادق علیه السلام قرار گرفت و مسلمان شد. امام صادق علیه السلام به هشام دستور داد تا تعالیم اسلام را به او بیاموزد. (14)

مناظره ای دیگر

هشام می گوید: زندیقی نزد امام صادق علیه السلام آمد و با آن حضرت مناظره کرد. قسمتی از سخنان امام صادق علیه السلام به زندیق این بود:

این که می گویی خدا دوتاست، از دو حال خارج نیست: یا هر دو قدیم و قویند و یا هر دو ضعیفند و یا یکی نیرومند و دیگری ضعیف است. اگر هر دو نیرومندند پس چرا یکی از آنها دیگری را دفع نمی کند تا در اداره جهان هستی تنها باشد. قدرت خدا باید برتر از همه قدرت ها باشد. اگر قدرتی در برابر خداوند یافت شود، نشانه عجز و ناتوانی خداوند است، و اگر یکی را قوی و دیگری را ضعیف پنداری، گفتار ما ثابت شود که خدا یکی است، به علت ناتوانی و ضعفی که در دیگری آشکار است. اگر بگویی که خدا دو تاست، از دو حال خارج نیست: یا هر دو در تمام جهات برابرند و یا از تمام جهات مختلف و متمایزند، چون ما امر خلقت را منظم می بینیم و فلک را در گردش و تدبیر جهان را یکسان؛ و شب و روز و خورشید و ماه را

مرتب. درستی کار و تدبیر و هماهنگی آن، دلالت کند که ناظم یکی است. علاوه بر آن، لازم است میانه ای بین دو خدا قائل شوی تا تمایز بین آنها مشخص شود. بنابراین خدای سومی باید وجود داشته باشد. و اگر ادعا کنی که سه خدا وجود دارد، بر تو لازم می شود که خدایان پنج گانه ملتزم شوی، چون بین خدایان سهگانه باید تمایز باشد. بدین ترتیب شماره خدایان بالا می رود و به بی نهایت می رسد. (15)

زنادقه همانند دیگر گروه های کژاندیش درباره توحید و خداشناسی شبهه افکنی می کردند و در سست کردن عقاید دینی مردم و رواج فساد و بی دینی در امت اسلامی سعی می نمودند. آنان همواره با عکس العمل شدید امام صادق علیه السلام و پاسخ کوبنده اش رو به رو می گشتند.

پی نوشتها

1- مزدک در ایام پادشاهی قباد می زیست و کتاب مزدا اثر اوست. (سفینه البحار، ج 1، ص 559.)

2-مجمع البحرین، ص 248.

3- سفینه البحار، ج 1، ص 559.

4- تحف العقول، ص 428.

5- همان.

6- احتجاج، ج 1، ص 25.

7- مجمع البحرین، ص 162.

8- سفینه البحار، ج 2، ص 285.

9- همان، ج 1، ص 474.

10- سوره زخرف، آیه 84.

11- تفسیر المیزان، ج 18، ص 128/ سفینه البحار، ج 1، ص 474.

12- احتجاج، ج 2، ص 71.

13- الکافی، ج 1، ص 97.

14- احتجاج، طبرسی، ج 2، ص 75.

15- کافی، ج 1، ص 1005.

منبع

ماهنامه کوثر، ش 40، عمادالدین مروج زنادقه.

کسی که مذهب شیعه را از نابودی نجات داد (2)

متن

روزی که شروع به تجدید بنای مسجد مدینه کردند. امام جعفر صادق علیه السلام یک طفل پنج ساله بود و اگر تاریخ تولد او طبق بعضی روایات سال 80 هجری باشد در آن تاریخ 8 سال از عمرش می گذشت و به پدرش گفت که من باید در کارهای ساختمان این مسجد شرکت کنم.

پدرش به او گفت تو طفل هستی و نمی توانی در کارهای بنائی شرکت کنی. امام جعفر صادق علیه السلام جواب داد: من میل دارم که مثل جدم پیغمبر در کارهای ساختمان این مسجد شرکت نمایم.

امام محمدباقر علیه السلام هم موافقت کرد که پسرش در کارهای بنائی شرکت نماید. بعضی گفته اند که شرکت امام جعفرصادق علیه السلام در کارهای بنائی مسجد ناشی از علاقه ایست که هر کودک به گل بازی و خاک بازی دارد و در هر خانه که بنائی بشود کودکان با خاک و گل و خشت بازی می کنند. اما شرکت امام جعفر صادق علیه السلام در کارهای بنائی شکلی غیر از بازی داشت و او به اندازه جثه کوچک و توانائی محدودش به کارگران بنائی کمک می کرد و دیده شد که کودکان به مسجد آمدند و او را برای بازی در خیابان دعوت کردند و نپذیرفت و گفت می خواهم در مسجد کار بکنم. غیر از مواقع درس و کار کردن در مسجد امام جعفر صادق علیه السلام در خیابان مسقی که گفتیم خانه پدرش کنار آن قرار داشت با همسالان خود بازی می کرد. بازی های اطفال تقریبا در تمام دنیا شبیه به هم است و کمتر شهری را می توان یافت که در آن بازی اختصاصی و

ابتکاری برای کودکان وجود داشته باشد. ولی در مدینه دو بازی اختصاصی برای کودکان وجود داشت که کودکان دیگر از آن اطلاعی نداشتند و در شهر اسلامی که یکی از این دو بازی بین کودکان متداول باشد از مدینه اقتباس شده است.

بازی اول که جنبه آموزنده داشت این بود که امام جعفر صادق علیه السلام می نشست و استاد می شد و کودکان دیگر شاگرد او می شدند و امام جعفر صادق علیه السلام می گفت این چه میوه ایست که بر درخت می روید یا بر زمین می روید و رنگ آن فی المثل قرمز است و طعم شیرین یا ترش دارد و موقع به دست آمدن میوه هم این فصل (یا فصل دیگر) می باشد.

این مضامین که ما در اینجا به لفظ قلم می نویسیم با الفاظ و اصطلاحات کودکان مدینه بر زبان آورده می شد و کودکانی را که شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بودند وادار به تفکر می کرد و در اندیشه فرو می رفتند و اگر در بین آنها کسی بود که می توانست اسم آن میوه را ببرد از مرتبه شاگردی به درجه استادی می رسید و جای امام جعفر صادق علیه السلام را می گرفت و آنگاه امام به شاگردان می پیوست.

اما دو سه دقیقه دیگر از جرگه شاگردان خارج می شد و باز استاد می گردید چون باهوش بود و همین که استاد مشخصات یک میوه را بر زبان می آورد امام جعفر صادق علیه السلام نام میوه را می برد.

امام صادق علیه السلام جزو اشراف مدینه بود و در مکتب اخلاقی جدش زین العابدین علیه السلام و پدرش امام محمدباقر علیه السلام و مادرش (ام فروه) پرورش می یافت.

اما تمام کودکان ساکن خیابان مسقی جزو

اشراف نبودند و پدری چون امام محمدباقر علیه السلام و مادری چون (ام فروه) نداشتند و بر کسی پوشیده نیست که تفاوت محیط اخلاقی دو خانواده ولو همسایه باشند چقدر در اخلاق کودکان موثر است. امام جعفر صادق علیه السلام موروثی و اکتسابی یک طفل راستگو بود و هرگز دروغ نمی گفت ولو به سود او باشد.

اما بعضی از کودکان هم بازی که از حیث اصالت خانوادگی و تزکیه اخلاقی مثل امام جعفر صادق علیه السلام کوچک نبودند دروغ می گفتند و وقتی استاد می شدند میوه ای را وصف می کردند و جعفر علیه السلام اسم آن میوه را می برد و استاد برای این که مقام خود را از دست ندهد به دروغ می گفت این میوه نیست و میوه دیگری است و امام جعفر صادق علیه السلام که می فهمید آن طفل دروغ می گوید خیلی متاثر می شد و چون اهل نزاع نبود گاهی به علت این که با دروغ حق او را پایمال کرده بودند به گریه در می آمد و از بازی کناره می گرفت و کودکان به ظاهر بدون اعتنا به امام جعفر صادق علیه السلام کوچک به بازی ادامه می دادند اما به زودی معلوم می شد که بازی آنها لذت ندارد چون هیچ یک از آنها دارای هوش امام جعفر صادق علیه السلام نبودند که بازی را گرم کنند و ناچار می شدند که نزد جعفر بروند و از او پوزش بطلبند و خواهش کنند که در بازی شرکت کند تا این که بازی آنها گرم بشود و امام جعفر صادق علیه السلام می گفت به این شرط در بازی شرکت می کنم که کسی دروغ نگوید و کودکان شرط همبازی خود را می پذیرفتند.

بازی دیگر

که آن هم مخصوص کودکان مدینه بود در هر یک از بلاد عرب اگر متداول باشد از مدینه اقتباس گردیده این ترتیب را داشت که یک استاد و چند شاگرد انتخاب می شدند و استاد کلمه ای را بر زبان می آورد و فی المثل می گفت "الشراعیه" به معنای ماده شتری که گردن دراز دارد.

شاگرد هم کلمه الشراعیه را بر زبان می آورد و از آن به بعد شاگرد بایستی بدون انقطاع کلمه الشراعیه را تکرار نماید و استاد برای این که او را به اشتباه بیندازد پیاپی کلماتی بر وزن الشراعیه را بر زبان می آورد بدون این که آن کلمه باشد و فی المثل می گفت: الدراعیه – الذراعیه – الصفاعیه – الکفائیه – و غیره.

ضرورت نداشت که استاد کلماتی بر وزن الشراعیه بر زبان بیاورد که معنی داشته باشد. چون منظور این بود که شاگرد را دچار اشتباه کند و لذا پیاپی کلماتی دارای معنی یا بدون معنی بر وزن الشراعیه را تلفظ می کرد. اما شاگرد مجبور بود که بدون اقطاع و اشتباه بگوید الشراعیه و اگر یک بار دچار اشتباه می شد و کلمه دیگر را بر زبان می آورد از بازی خارج می شد و استاد بازی را با شاگرد دیگر شروع می نمود. اما کلمه ای دیگر را انتخاب می کرد و باز به همان ترتیب با تلفظ کلمات معنی دار یا بدون معنی می کوشید که شاگرد را به اشتباه بیاندازد.

این دو بازی اختصاصی یعنی مدنی، لازمه اش نشستن بود و حرف زدن. ولی امام جعفر صادق علیه السلام در سایر بازی های کودکان هم که لازمه اش دویدن بود شرکت می نمود. در سال 90 هجری مرض ساری و خطرناک آبله در مدینه بروز کرد

و عده ای از کودکان مبتلا شدند. با این که امام جعفر صادق علیه السلام در آن موقع هفت ساله یا ده ساله بود (بسته به تاریخ تولد او) و کودکان در سن هفت یا ده سالگی کمتر از خردسالان مبتلا به آبله می شوند ام فروه با فرزندان خود از جمله امام جعفر صادق علیه السلام از مدینه رفت تا این که بوی بیماری فرزندان وی را بیمار ننماید و در گذشته برای مبتلا نشدن به آن بیماری چاره ای غیر از این نبود که از شهر آلوده به مرض بگریزند و به جائی بروند که در آن آبله نباشد.

(ام فروه) با فرزندانش به (طنفسه) که از نقاط ییلاقی مدینه بود رفت. می دانیم که اسامی بعضی از روستاها از روی کالائی که در آن تولید می شود معروف می شود یعنی اسم کالا نام روستا می گردد. امروز این روستا مثل یک قسمت از امکنه عربستان در قرن اول و دوم هجری وجود ندارد ولی مکان روستا هست. (بعد از این که اسم (یثرب) مبدل به مدینه شد اسامی یک قسمت از روستاهای اطراف مدینه هم تغییر کرد و مترجم نمی تواند بفهمد که آیا طنفسه از اسامی جدید بشمار می آید یا نام قدیم روستا بود و بی مناسبت نیست که بگوئیم آمریکائی ها نام مدینه را دوست داشتند و بعضی از شهرهای کوچک خود را موسوم به مدینه کردند و هنوز هم نام آن شهرها مدینه است.)

مدینه در دشت قرار گرفته اما نقاط ییلاقی دارد و در فصل تابستان اشراف مدینه به نقاط ییلاقی منتقل می شدند. ام فروه بعد از این که در طنفسه سکونت کرد اطمینان حاصل نمود که فرزندانش مبتلا

به آبله نمی شوند غافل از این که مرض خطرناک بر خود وی مستولی خواهد گردید. وقتی ام فروه بیمار گردید مثل تمام بیماران آبله نمی دانست که مبتلا به آن بیماری خطرناک گردیده تا این که اولین تاول آبله در بدن او نمایان شد و چون زنی با سواد بود دانست که مبتلا به آبله گردیده و به جای این که در فکر خود باشد به فکر فرزندانش افتاد و گفت که فوری آنها را از طنفسه دور کنند و به جایی ببرند که در آنجا آبله نباشد و امام جعفر صادق علیه السلام و سایر فرزندان ام فروه را از آنجا دور کردند و به روستای دیگر بردند. در مدینه به امام محمدباقر علیه السلام اطلاع دادند که همسرش در طنفسه مبتلا به بیماری آبله شده است و چون آن بیماری یک مرض خطرناک بود محمدباقر علیه السلام که برای رفتن به طنفسه مجبور شد درس را تعطیل نماید قبل از عزیمت به آن روستا بر مزار پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که در همان مسجد یعنی محضر تدریس بود رفت و از روح پیغمبر خواست که همسرش را شفا بدهد.

وقتی ام فروه شوهر را دید گفت چرا به این جا آمدی مگر به تو نگفته بودند که من مبتلا به آبله شده ام مگر نمی دانی که نباید به عیادت بیماری که آبله گرفته رفت زیرا عیادت کننده ممکن است بیمار شود.

امام محمدباقر علیه السلام جواب داد: من از روح پیغمبر درخواست کرده ام که تو را شفا بدهد و چون به تاثیر روح ایمان دارم می دانم که تو شفا خواهی یافت و من هم مبتلا به

بیماری نخواهم شد.

ام فروه همانطور که محمدباقر علیه السلام گفت از بیماری رهائی یافت و نقصی هم در او به وجود نیامد و شفای آن زن از نوادر می باشد برای این که بیماری آبله به ندرت به بزرگسالان سرایت می نماید و اگر سرایت کند بعید است که بیمار بهبود حاصل نماید. (قبل از به وجود آمدن آبله کوبی، بیماری آبله خیلی خطرناک بود و به خصوص برای بزرگسالان مهلک بشمار می آمد.)

شیعیان اعتقاد دارند که چون حضرت باقر علیه السلام امام بود و هر امام دارای علم و قدرت نامحدود است و خود او بر بالین ام فروه حضور به هم رسانید با علم و قدرت امامت خود او را شفا بخشود. اما یک مورخ بی طرف نمی تواند این نظریه را بپذیرد و در آن موقع پزشکان نمی توانستند بیماری آبله را درمان کنند و مداوا شدن ام فروه را یک واقعه استثنائی می دانند.

ام فروه بعد از مداوا به مدینه مراجعت کرد ولی چون هنوز بیماری آبله در مدینه بود فرزندانش را به شهر نیاورد. در همان سال نود هجری و به روایتی در سال بعد امام جعفر صادق در محضر درس پدر حضور به هم رسانید.

تمام مورخین متفق القول هستند که امام جعفر صادق در ده سالگی در محضر درس پدرش حاضر شد. محضر درس امام محمدباقر علیه السلام یک مدرسه عالی بود و آنهائی که در مدرسه درس می خواندند علوم عالی آن زمان را فرا می گرفتند. لذا تحصیلات عالی امام جعفر صادق علیه السلام از ده سالگی آغاز گردیده است و این برای یک پسر باهوش که دارای حافظه قوی باشد غیر عادی نیست و در مغرب زمین می توان از عده ای

از مشاهیر نام برد که در سن ده سالگی شروع به فراگرفتن چیزهائی کردند که در دانشگاه ها به دانشجویان می آموزند.

منبع

کتاب مغز متفکر جهان شیعه، امام صادق علیه السلام، ترجمه ذبیح الله منصوری.

امام صادق علیه السلام و چیستی تشیع

متن

لقب رئیس مذهب شیعه بدین جهت برای امام ششم شیعیان شهرت یافت که معارف شیعی در دوران ایشان و در سایه تعالیم حضرتش، فرصت انتشار یافت. برای آشکار شدن اهمیت این مجال تاریخی، اشارهای کوتاه به فشارهای اجتماعی و سیاسی وارد بر امامان پیش از حضرت صادق علیه السلام لازم است.

این فشارها گرچه در ابتدا، به عنوان سیاستی راهبردی، از سوی دستگاههای حاکمه تعقیب میشد، اما جو اثرپذیر مسلمانان که به راحتی تحت تاثیر تبلیغات قرار میگرفت بر تنگناها میافزود و البته مصلحت جوییها و عافیت طلبیها نیز مزید بر علت میشد.

در میان ائمه علیهم السلام، امیرالمومنین علی علیه السلام به جهت سوابق بی نظیر و توصیههای مکرر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موقعیت ویژهای داشت که لازمه طبیعی آن مورد توجه قرار گرفتن ایشان از سوی مسلمانان بود، اما چنین نشد. بحث بر دور داشته شدن آن حضرت از خلافت نیست بلکه حتی در حوزههای فکری و عقیدتی نیز زمینه ظهور جدی در اختیار ایشان نبود. کدام یک از خطبههای مفصل و مهم نهج البلاغه، در دوران بیست و پنج ساله خانه نشینی امام ادا شده است؟

مردم حتی در دوران حکومت حضرت علی علیه السلام نیز تبعیت و انقیاد جدی نسبت به ایشان نداشتند، چه در امور دینی و چه در امور حکومتی. تفصیل این سخن فرصتی دیگر می طلبد. وقتی عرصه بر علی بن ابی طالب چنین تنگ باشد، وضعیت امامان بعدی معلوم خواهد بود، زمانی که با روی کار آمدن بنیامیه و فاصله گرفتن نسلها از

صدر اسلام هر چه میگذرد، کار بر ائمه (علیهم السلام) سختتر میشود.

در اواخر دوران امامت حضرت باقر علیه السلام همزمان با ضعف مفرط بنیامیه، فشارها بر آن حضرت کاهش یافت و شرایط اجازه تشکیل حلقههای درس و بیان حقایق دین و شریعت را به آن جناب میداد، همچنان که آمد و شد اصحاب نزدیک امام نیز مقدورتر میگشت. این میراث به امام صادق علیه السلام نیز رسید و از آغاز دوران امامت ایشان تا پایان عمر بنی امیه، یعنی سال 132ادامه داشت.

در رجال شیخ طوسی، نام 3223 نفر به عنوان اصحاب امام صادق علیه السلام برده شده است. از حسن بن علی وشاء یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام نقل شده که گفت: در مسجد کوفه نهصد نفر را دیدم که از جعفر بن محمد (علیهماالسلام) حدیث نقل میکردند. (1)

البته چنین ارقامی بدان معنا نیست که همه این افراد، به یک میزان مورد وثوق امام قرار داشتند، لذا آن حضرت نسبت به عده محدودتری از اصحاب خود، توثیقها و تجلیلهای ویژه نموده و به برخی اجازه میدادند تا در مباحث مختلف وارد میدان شوند و به بحث و حتی مناظره بپردازند.

در رجال کشی نقل شده که مردی شامی در مجلس امام وارد شد و عرض کرد: شنیدهام که برای هر سئوال پاسخی دارید، پس آمدهام که با شما مناظره کنم. امام فرمود: در چه موضوعی بحث داری؟ گفت: در قرآن. امام به حمران بن أعین فرمود: پاسخ این مرد را بده. مرد شامی خطاب به امام گفت: من میخواهم با خود شما بحث کنم. حضرت فرمود: اگر بر حمران چیره شدی، بر من غلبه

یافتهای. سپس در آن جلسه زراره بن أعین در فقه با مرد شامی مناظره کرد، هشام بن سالم در توحید و هشام بن حکم در امامت و مومن طاق نیز در پارهای امور اعتقادی. (2)

مردم حتی در دوران حکومت حضرت علی علیه السلام نیز تبعیت و انقیاد جدی نسبت به ایشان نداشتند، چه در امور دینی و چه در امور حکومتی. تفصیل این سخن فرصتی دیگر می طلبد. وقتی عرصه بر علی بن ابی طالب چنین تنگ باشد، وضعیت امامان بعدی معلوم خواهد بود، زمانی که با روی کار آمدن بنیامیه و فاصله گرفتن نسلها از صدر اسلام هر چه میگذرد، کار بر ائمه (علیهم السلام) سختتر میشود.

پس از این مقدمه، به موضوع اصلی مورد نظر در این مقال میپردازیم و آن را با سئوالی آغاز میکنیم: آیا امام صادق علیه السلام با توجه به فرصت ویژه و بیسابقهای که پس از گذشت بیش از یک قرن از تاریخ تشیع برای ایشان حاصل شد، در مورد معنا و مفهوم تشیع و چیستی آن، مطالبی فرموده یا خیر؟ پاسخ یقیناً مثبت خواهد بود. مگر ممکن است امام در موضوعات فقهی، چنان فرمایشهای متعدد و تعالیم فراوانی بیان کرده باشند که متون فقهی ما به طور عمده بر محور سخنان آن حضرت (و پدر گرامیشان) قرار یافته، آنگاه در باب مسائل عقیدتی که پایه و اساس دیانت است، مطالبی قابل توجه و مبنایی نفرموده باشند؟

طبیعتاً همان گونه که در فقه، نقلیات کمتری از چهار امام اول حتی امیرالمومنین (علیه السلام) در مقایسه با امامان پنجم و ششم وجود دارد، در اعتقادات نیز مطالب نقل شده از آن دو

امام، به ویژه امام صادق علیه السلام به مراتب بیشتر است، لذا نمیتوان در ارائه تعریف از تشیع سخنان امام ششم را لحاظ ننمود. امامان یک سلسله متصل به رسول خدایند که سخنشان یکی است و مرام واحدی را معرفی و ترویج میکنند. چنان که از امام صادق علیه السلام نقل است: «سخن من، سخن پدرم و کلام پدرم، کلام جد من است و آن کلام حسین و ... سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که سخن خدای متعال است.» (3) اما بی توجهی به شرایط ویژه و سخت زمانی امامان در القا و بیان این مرام و منظومه اعتقادی، خبط بزرگی است.

شاگردان امام صادق علیه السلام از سخنان و تعالیم ایشان مکتوباتی را تالیف کردند که اصول نامیده میشود و به تعبیر میرداماد «حدود چهارهزار شاگرد در محضر امام صادق علیه السلام بودند که کتب و تالیفاتشان فراوان بوده اما تعدادی که اعتبار آنها مقبول قرار گرفت و مورد اعتماد واقع شد، اصول چهارصدگانه نامیده شده است.» (4) در مورد اعتبار این مجموعههای روایی، دانشمندان علم حدیث سخنان فراوان گفتهاند. میراث حدیثی امام صادق علیه السلام در فاصله زمانی پس از ایشان تا حدود دو قرن بعد که تالیف کتب جامع روایی آغاز شد، از سوی امامان بعدی نیز تقویت شد و البته طبعاً این میراث در معرض آفات خاص خود نیز قرار داشت. سخن در این است که آیا هیچ اثر و ثمری از آموزههای آن امام بزرگ، در تعریف تشیع و بیان چارچوبهای آن به ما نرسیده است؟ آیا روشنفکران ما میتوانند بینیاز از این مجموعه به

ارائه مفهوم تشیع اقدام کنند؟

هر قدر هم که کسی در میزان اعتبار میراث حدیثی شیعه تردید و یا حتی غلو کند، امکان نادیده گرفتن و ناچیز انگاشتن آن مبانی علمی را ندارد.

یکی از برخوردهای غیرعلمی - در ظاهر علمی - و تا حدی عوام گرایانه با حدیث را مثال میآوریم. اگر شخصی موجه و موثق و کاملاً مورد اعتماد، حادثه یا مطلبی را برای شما، از قول شخص ثالثی نقل کند و بر صحت نقل تاکید نماید، چه بسا شما بدون آن که شخص ثالث را بشناسید، به واسطه اعتماد به ناقل مستقیم که با او مواجه بودهاید و تکیه بر این که او به هر کسی اعتماد نمیکند مطلب را بپذیرید. در این حالت شما مطلب مورد نظر را با دو واسطه – راوی - دریافت کردهاید که واسطه اول برایتان مجهول و واسطه دوم برایتان کاملاً مورد اعتماد است اما به قرینه تاکید واسطه دوم و شناخت و اعتمادتان به وی، به نقل اعتماد میورزید. بنابراین اگر گفته شود که هر حدیثی به صرف مجهول بودن یک راوی آن، محکوم به بطلان است، بدون آن که قرائن موجود ملاحظه شود، حکمی علمی نشده است. این تنها یک نمونه و مثال بود.

از تاریخ حدیث شیعه به روشنی فهمیده میشود که بسیاری از اصول چهارصدگانه - که ذکرش گذشت - به دست صاحبان کتب اربعه - به ویژه جناب کلینی صاحب کتاب کافی رسیده است. لذا آنان قرائنی افزون بر صحت سند حدیث در اختیار داشتهاند. از آنجا که این بحث، مسئلهای فنی در علم حدیث است ما به همین اشاره اکتفا میکنیم به امید

آن که طرح موضوعی در ذهن خوانندگان محترم باشد، زیرا خدشه نمودن بی امان در میراث حدیثی، یکی از آفات دین شناسیهای امروزین جامعه ما است.

اما در ادامه بحث اصلی خود باز هم با خدشه کنندگان مماشات نموده و از احادیثی نمونه میآوریم که از نوع صافیهای سخت گیرانه گذشته و همه گزینشهای گاه غیر علمی را پشت سر گذاشته اند، اما باز هم در صحنه ماندهاند. نمونهای از این احادیث صحیح السند از اصول کافی، که از امام صادق علیه السلام نقل گردیده، چنین است:

- باب وجوب طاعت/ حدیث 6: ما قومی هستیم که خداوند طاعتمان را واجب ساخته است.

- باب آن که ائمه (علیهم السلام) والیان امر الهی و گنجینه داران علم اویند/ حدیث 5: ما حجتهای الهی بر بندگانش و گنجینه داران علم اوییم.

- باب نص خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ائمه (علیهم السلام) / حدیث 102: از امام صادق (علیه السلام) در مورد آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» سئوال شد پس فرمود: این آیه در مورد علی بن ابی طالب (علیهماالسلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) نازل شد ... سپس در مورد علی بن حسین (امام سجاد علیه السلام) و پس از ایشان در محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) استمرار یافت ...

- باب غیبت/ حدیث10: اگر به شما خبر رسید که صاحب این امر (رسالت مهم الهی در گستردن دین و عدل در عالم) غایب شده است، این مسئله را انکار نکنید. از احادیثی که مضمون آنها قابل انکار نیست - و نمونههای

فوق گوشهای از آنها است - به دست میآید که انتصاب الهی امامان شیعه (که عصمت لازمه آن است) علم لدنی و الهی آنان و غیبت امام عصر (عج) از موارد غیرقابل حذف در تعریف تشیع است.

*لازم به ذکر است که نسبت دادن عنوان رئیس مذهب شیعه به امام صادق علیه السلام به این مفهوم است که ایشان به علت شرایط مساعد و مناسب عصر خویش احیاگر مذهب تشیع شدند و اطلاق رییس مذهب شیعه به ایشان به این معنا می باشد. بعضی از افراد تعمداً و عدهای هم از روی جهل این کلام را نادرست برداشت می کنند. علت اشتباه و نادرست بودن برداشت آن ها این است که اولا دین و مذهب صاحبی دارد و آن خداوند تبارک و تعالی میباشد و دین مبین اسلام توسط پیامبر نور و رحمت حضرت ختمی مرتبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای هدایت بشر از جانب خداوند آورده شده است تا ما با تبعیت از آن به سعادت و کمال در این دنیا و هم در آخرت برسیم. و ثانیا این که عدهای با بیان مکرر این که امام صادق علیه السلام موسس و رئیس مذهب شیعه هست میخواهند این ذهنیت را در افراد ایجاد کنند که شیعه پیدایش و تاسیس آن به زمان امام صادق علیه السلام بر میگردد و یک فرقه منشعب شده از اسلام است و مذهب جعلی و غیر صحیحی است و اهل سنت چون قدمت بیشتری دارد، مذهب حقه است در حالی که اصل شیعه و تاسیس آن به زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

بر میگردد لذا با این بیان که عرض شد نسبت رئیس مذهب شیعه و یا موسس آن را به امام صادق دادن (با این برداشت) کلامی غلط است که باید این نکته را به گوینده آن تذکر داد.

پینوشتها

1- رجال نجاشی/ شماره 80.

2- بحارالانوار، ج 47/ص 407.

3- کافی، ج 1/ص 53.

4- الذریعه،ج 2/ ص130.

منبع

روزنامه شرق، جواد محدثی.

نقش امام صادق علیه السلام در تربیت محدثین و متفکرین

مقدمه

امام جعفر صادق از شخصیتهای بارز و برجسته اسلامی است که در نزد عموم مسلمین از جایگاه و احترام والایی برخوردار است و در واقع شخصیتی فرا مذهبی است که اگر چه به عنوان مؤسس فقه جعفری از او یاد میشود ولی باید اذعان نمود که ائمه و محدثین اهل سنت نیز از دریای شگرف علم او بیبهره نبوده و هر کدام به نحوی تحت تأثیر مقام علمی ایشان قرار داشته و به انحای مختلف از علم و فقه ایشان بهرهمند شدهاند.

تاریخ نشان میدهد که بین امام جعفر صادق و علما و فقها و اندیشمندان آن زمان ارتباطی قوی و نزدیک وجود داشته که از لابلای این روابط میتوان به شخصیت والای ایشان و تأثیری که بر علما و فقهای آن عصر داشتهاند پی برد. مقاله حاضر بر آن است تا گوشه هایی از آن روابط و تأثیرات را به تصویر کشیده و از این زاویه، نقش مهم و سازنده آن حضرت را در تجدید حیات اسلام بررسی نماید.

شاگردان امام جعفر صادق

بر اساس آنچه علمای رجال بیان نموده‌اند بسیاری از علما و فقها و روات حدیث آن زمان از محضر امام صادق کسب فیض نموده و از علم ایشان بهره‌مند شده‌اند که مشهورترین آنها عبارتند از: امام ابوحنیفه، امام مالک بن انس، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، شعبه بن الحجاج، یحیی بن سعید انصاری، یحیی القطان، ایوب السجستانی، ابو عمرو بن العلاء، عبدالعزیز الداوردی، سلیمان بن بلال، ابن جریج، ابن اسحاق، روح بن القاسم، وهب بن خالد و جمع کثیر دیگری که علمای رجال آنها را در ردیف شاگردان امام صادق ذکر نموده‌اند.

امام صادق و ابو حنیفه

یکی از فقهایی که از محضر امام صادق بهره وافری برده و مذاکرات علمی او با امام صادق مشهور می‌باشد، امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت است که وقتی از او پرسیده شد: فقیه ترین کسی که مشاهده کرده‌ای کدام است؟ در جواب فرمود: هیچکس را فقیه تر از جعفر بن محمد ندیده ام، وقتی منصور خلیفه عباسی جعفر بن محمد را احضار کرده بود به من گفت که مردم بشدت شیفته جعفربن محمد شده‌اند، پس برای محکوم ساختن مشکلترین مسائلی را که به نظرت میرسد آماده کن، من چهل مسئله مشکل علمی را آماده نمودم و به حضور منصور رفتم و دیدم که جعفر بن محمد سمت راست او نشسته است، با مشاهده او آنچنان تحت تأثیر ابهت و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالتی از دیدن منصور به من دست نداد، سلام کردم و نشستم، منصور رو به جعفر بن محمد کرد و گفت: آیا او را میشناسی؟ فرمود: آری، سپس به من گفت: مسائل خود را مطرح کن تا

از ابی عبدالله بپرسیم. پس شروع کردم به طرح مسائل و امام صادق در هر مورد میفرمود: شما در این مسئله چنین میگویید و اهل مدینه نظرشان چنان است و نظر ما هم این است، که در برخی موارد با ما موافق بود و در برخی موارد با اهل مدینه، و در برخی مسائل نظرش با همه متفاوت بود، تا اینکه هر چهل مسئله را بی کم و کاست مطرح نمودم. سپس امام ابوحنیفه فرمود: مگر نه این است که داناترین مردم آن کسی است که به اختلاف علما در فتاوا و مسائل فقهی آگاهتر باشد؟

این حکایت تاریخی اولاً بیانگر مقام و منزلت والای علمی امام صادق است و ثانیاً تأثیر و نفوذ عمیق ایشان را در توده مردم و خوف و هراس حکام آن زمان را از این تأثیر و نفوذ بخوبی نشان میدهد که خود دلیل دیگری بر شأن و منزلت وی میباشد. امام صادق گاهی امام ابو حنیفه را در علم و فقه امتحان میکرد و سؤالاتی را برای او مطرح میکرد. چنانچه یکبار از او درباره حکم کسی که در حالت احرام دندان رباعی آهویی را بشکند سؤال فرمود که امام ابو حنیفه فرمود: جواب آنرا نمیدانم. و امام صادق خطاب به او فرمود: مگر نمیدانی که آهو دندان رباعی ندارد؟

این حکایت و امثال آن دلیل دیگری است بر تسلط و برتری علمی امام جعفر صادق و تأثیر و نفوذ و ارتباط نزدیکی که ایشان نسبت به علما و فقهای زمان خود داشته است تا آنجائیکه امام ابو حنیفه به فضل و منت امام صادق بر خود اعتراف نموده و در

آن عبارت مشهور میفرماید:]لَولاَ السَّنتان لَهلَکَ النُّعمَان] اگر آن دو سال نبود نعمان هلاک میشد[که این دو سال ظاهرا مربوط به آن زمانی است که امام ابو حنیفه از عراق هجرت نمود و مدتی را در سرزمین حجاز در ملازمت امام صادق بسر برده است.

امام صادق و امام مالک بن انس

یکی از فقهای برجسته اسلامی که از محضر امام جعفر صادق بهره مند گشته است، امام مالک میباشد که پیوسته در مجلس امام صادق حاضر میشده و با ایشان ارتباط مستحکمی داشته است تا آنجائیکه در اینباره میفرماید: مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد میکردم و هر بار که به نزد او میرفتم او را بر یکی از این سه حالت مشاهده میکردم: یا در حال نماز بود یا در حال تلاوت قرآن و یا روزه دار، و ندیدم که بدون وضوء حدیثی را روایت کند.

ناگفته نماند که در زمان بنی امیه بخاطر عداوت و جو اختناقی که در رابطه با اهلبیت حاکم بود، امام مالک از امام صادق حدیثی را روایت نمیکرد تا اینکه بعد از به قدرت رسیدن خلفای عباسی آغاز به روایت حدیث از ایشان نمود.

امام صادق و سفیان ثوری

سفیان ثوری یکی از محدثین و مجتهدین آن عصر نیز، از شاگردان امام صادق بوده که از محضر ایشان بهره زیادی برده و بشدت تحت تأثیر وی قرار داشته است. او نسبت به اهلبیت و خاصه امام جعفر صادق احترام و ارادت خاصی داشت و همواره از او کسب فیض مینمود. روزی در مجلس امام صادق بود و اصرار داشت که امام صادق برایش حدیثی یا موعظه ای بیان نماید که امام صادق نیز درخواستش را اجابت نموده، به او چنین فرمود:]ای سفیان، هرگاه خداوند به تو نعمتی داد که دوست داشتی آن نعمت مستدام باشد پس زیاد حمد و سپاس خدا را بگو، زیرا که خداوند فرموده است: (اگر شکرگزار باشید نعمت شما را میافزایم)، و هرگاه رزق و روزیت به تأخیر

افتاد زیاد استغفار کن که خداوند فرموده است (از خدایتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است، تا باران رحمتش را بر شما سرازیر کند و شما را با مال و فرزند امداد کند) و هرگاه از حاکمی دلهره و وحشت داشتی زیاد (لا حول ولا قوه الا بالله) بگو که همانا این جمله کلید گشایش و گنجینه ای از گنجینه های بهشت است]. سفیان ثوری در حالیکه از آنچه فرا گرفته به وجد آمده بود گفت: سه اندرز، و چه سه اندرزی!

این حکایت نیز گویای همان تأثیر و نفوذ امام صادق و مقبولیت و محبوبیتی است که وی نزد علما و فقهای مشهور عصر خود داشته و بطور عام بیانگر ارادت و احترامی است که علمای ربانی برای اهلبیت قائل بودهاند. و از طرفی مبین این حقیقت است که این تعصبات و تنگ نظری هایی که در حال حاضر علمای فرق اسلامی را از هم دور و نسبت به هم بدبین نموده است، در بین شخصیتهایی که همین علما خود را منتسب به آنها و پیرو و ارادتمند آنها میدانند، وجود نداشته و با وجود اختلاف نظری که در بین آنها بوده، نه تنها هیچگونه کدورت و بغض و کینه ای در میان آنها نبوده، بلکه روابطی توأم با صمیمیت و احترام متقابل و انصاف نسبت به همدیگر و خیرخواهی و حق جویی و تبادل افکار، در میان آنها برقرار بوده است.

باید در نظر داشت که وجود اختلاف فقهی، میان مذاهب اسلامی نه تنها نشانه ضعف و نقص نیست بلکه یکی از نعمتهایی است که خداوند بر مؤمنان ارزانی داشته و در عین حال

ثروت گرانبهایی از قانون و شریعت است که جا دارد امت اسلامی بخاطر برخورداری از آن بر خود ببالد و افتخار کند.

در عصر پیشوایان مذاهب اسلامی این اختلافات هرگز سبب تفرقه و تنازع و تخاصم و جبهه گیری در مقابل همدیگر نبوده و هیچکدام آن را سبب شر و بدی ندیدهاند، و نیز هیچکدام نکوشیده اند که با توسل به تبلیغات علیه دیگران و وارد کردن اتهام به علم و دیانت دیگران بخاطر مخالفتشان با نظر و رأی آنان، مردم را به تبعیت از مذهب خویش وادار نمایند یا در صدد تخریب مخالفینشان برآیند. قضیه ای که متأسفانه بین بسیاری از علما و اندیشمندان مذاهب اسلامی در این برهه حساس مشاهده میشود که باید بگوییم از یک طرف وحدت امت اسلامی را مورد هدف قرار داده و از طرف دیگر دستاویزی شده است برای دشمنان اسلام که اختلافات فقهی را در نظر جوانان نشانه تناقض در دین معرفی نموده، آنها را نسبت به دین و مذهب و رجال دین بدبین نمایند.

از جمله مسائلی که به وحدت و تقریب بین مذاهب کمک بسزایی میکند، آگاهی یافتن از اختلاف آراء علما و فقها میباشد، تا بدینوسیله تعدد مذاهب و اختلاف آراء و گرایش فکری و دلایل مورد استناد هر کدام شناسایی شده، دانسته شود که هر کدام از آنها از دریای بیکران شریعت، جرعهای برگرفته اند. این است که چنانچه از امام ابو حنیفه نقل گردید: فقیه ترین و داناترین مردم آن کسی است که نسبت به اختلاف آراء علما داناتر باشد.

به امید روزی که فرق اسلامی از مرحله شعار پا فراتر نهاده، بتوانند با محور قرار

دادن وجوه اشتراک، به وحدت و یکپارچگی عملی که لازمه اقتدار و عزت امت اسلامی است، دست یابند.

(سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا، انک انت العلیم الحکیم)

منابع و مآخذ

1 الامام جعفر الصادق عبدالحلیم الجندی القاهره 1397.

2 تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی ط دار احیاء التراث بیروت 1413.

3 تهذیب الکمال فی اسماء الرجال مزّی ط دارالفکر بیروت 1414.

4 حلیه الأولیاء و طبقات الأصفیاء، ابونعیم اصفهانی، ط دارالکتب العلمیه بیروت 1418.

5 سیر أعلام النبلاء ذهبی ط دارالفکر بیروت 1417.

6 صفه الصفوه ابن جوزی ط دار الجیل بیروت 1412.

7 الوافی بالوفیات صفدی ط دار النشر 1411.

تفاوت دوران امام صادق با دوران امام حسین علیهماالسلام

متن

زمان امام صادق علیه السلام در تاریخ اسلام یک زمان منحصر به فرد است، زمان نهضتها و انقلابهای فکری است بیش از نهضتها و انقلابهای سیاسی. این زمان از دهه دوم قرن دوم تا دهه پنجم قرن دوم است؛ یعنی پدرشان در سال 114 از دنیا رفته اند که ایشان امام وقت شده اند و خودشان تا 148 - نزدیک نیمه این قرن - حیات داشته اند.

تقریبا یک قرن و نیم از ابتدای ظهور اسلام و نزدیک یک قرن از فتوحات اسلامی می گذرد. دو سه نسل از تازه مسلمانها، از ملتهای مختلف وارد جهان اسلام شده اند. از زمان بنیامیه به ترجمه کتابها رو آورده شده است. ملتهایی که هر کدام یک ثقافت و فرهنگی داشته اند وارد دنیای اسلام شده اند.

در آن عصر، نهضت سیاسی یک نهضت کوچکی در دنیای اسلام بود. ولی نهضتهای فرهنگی زیادی وجود داشت و بسیاری از این نهضتها اسلام را تهدید می کردند. زنادقه (ملحدان) در این زمان ظهور کردند که خود داستانی دارند. اینها منکر خدا و دین و نبوت بودند و بنیعباس هم روی یک حسابهایی به آنها آزادی داده بودند.

مسئله تصوف به شکل دیگری پیدا شده بود. همچنین فقهایی پیدا شده بودند که فقه را بر یک اساس

دیگری - رأی و قیاس و غیره - به وجود آورده بودند. یک اختلاف افکاری در دنیای اسلام پیدا شده بود که نظیرش در قبل از آن دیده نشده بود و بعدش هم پیدا نشد.

تفاوت دوران امام صادق با دوران امام حسین علیهماالسلام

زمان حضرت صادق با زمان امام حسین علیهماالسلام از زمین تا آسمان تفاوت داشت. زمان امام حسین علیه السلام یک دوره اختناق کامل بود و لهذا از امام حسین در تمام مدت امامت ایشان، آن چیزی که به صورت حدیث نقل شده ظاهرا از پنج شش جمله تجاوز نمی کند.

حال متوجه شدیم که چه زمینه ای از نظر فرهنگی برای امام صادق علیه السلام فراهم بود و امام نیز از این فرصت استفاده کردند. زمینه ای که نه قبل از ایشان و نه بعد ایشان برای هیچ امامی فراهم نبود. البته به مقدار کمی برای امام رضا علیه السلام نیز فراهم شد. ولی برای امام موسی کاظم علیه السلام اوضاع سیاسی و اجتماعی دوباره وضع خیلی بد شد و مسئله زندان و غیره پیش آمد.

برعکس، در زمان امام صادق علیه السلام در اثر همین اختلافات سیاسی و همین نهضتهای فرهنگی آنچنان زمینه ای فراهم شد که نام چهار هزار شاگرد برای حضرت در کتب ثبت شده است. لهذا اگر ما فرض کنیم (در صورتی که فرضش هم غلط است) که حضرت صادق علیه السلام در زمان خودش از نظر سیاسی در همان شرایطی بود که امام حسین علیه السلام بود - در صورتی که این طور هم نیست - از یک جهت دیگر یک تفاوت زیاد میان موقعیت این دو بزرگوار وجود دارد.

امام حسین علیه السلام - که البته درباره شهادتش آثار زیادی به

وجود آمده است - اگر شهید نمی شد چه بود؟ یک وجود معطل در خانه و در به رویش بسته شده. امام صادق علیه السلام هم اگر فرض هم کنیم که شهید می شد، همان نتایج شهادت امام حسین علیه السلام بر شهادتش بار میشد.

امام صادق علیه السلام در عصر خود یک نهضت علمی و فکری را در دنیای اسلام رهبری کرد که در سرنوشت تمام دنیای اسلام - نه تنها تشیع - مؤثر بوده است. فاصله زمان امام حسین و زمان امام صادق علهیما السلام نزدیک یک قرن است. شهادت امام حسین علیه السلام در سال 61 هجری است و شهادت امام صادق علیه السلام در سال 148 رخ داده است؛ یعنی شهادت این دو امام هشتاد و هفت سال با یکدیگر تفاوت دارد.

بنابراین باید گفت عصرهای این دو امام در همین حدود هشتاد و هفت سال با همدیگر فرق دارد. در این مدت اوضاع دنیای اسلامی فوق العاده دگرگون شد.

در زمان امام حسین علیه السلام یک مسئله بیشتر برای دنیای اسلام وجود نداشت که همان مسئله حکومت و خلافت بود، همه عوامل را همان حکومت و دستگاه خلافت تشکیل می داد. خلافت به معنی همه چیز بود و همه چیز به معنی خلافت؛ یعنی آن جامعه بسیط اسلامی که به وجود آمده بود به همان حالت بساطت خودش باقی بود. بحث در این بود که آن کسی که زعیم امر است کی باشد؟ و به همین جهت، دستگاه خلافت نیز بر جمیع شؤون حکومت نفوذ کامل داشت.

معاویه یک بساط دیکتاتوری عجیب و فوق العاده ای در جامعه دائر نموده بود، یعنی وضع و زمان هم شرایط را

برای او فراهم داشت که واقعا اجازه نفس کشیدن به کسی نمی داد. اگر مردم می خواستند چیزی را برای یکدیگر نقل کنند که بر خلاف سیاست حکومت بود، امکان نداشت.

دیگر ائمه معصومین علیهم السلام نیز همه در جوانی مسموم شده و به شهادت میرسیدند. حاکمان از ترس نمی گذاشتند ایشان زنده بمانند و الا وضع محیط به گونهای بود که تا حدی مساعد بود. ولی برای امام صادق علیه السلام هر دو جهت حاصل شد: هم عمر حضرت طولانی شد (در حدود هفتاد سال) و هم محیط و زمان، مساعد بود.

نوشته اند که اگر کسی می خواست حدیثی را برای دیگری نقل کند که آن حدیث در فضیلت امام علی علیه السلام بود، تا صد در صد مؤمن و مطمئن نمی شد که او موضوع را فاش نمی کند، نمی گفت. می رفتند در صندوق خانهها و آن را بازگو می کردند. وضع عجیبی بود. در همه نماز جمعه ها در حضور امام حسن مجتبی و امام حسین علیهماالسلام، امیرالمؤمنین را بالای منبر در مسجدالنبی لعن می کردند.

به همین دلیل ما می بینیم که تاریخ امام حسین علیه السلام در دوران حکومت معاویه - یعنی بعد از شهادت حضرت امیر تا شهادت خود حضرت امام حسین علیه السلام - یک تاریخ مجهولی است؛ هیچ کس کوچکترین سراغی از امام حسین علیه السلام نمی دهد. هیچ کس یک خبری، یک حدیثی، یک جمله ای، یک مکالمه ای، یک خطبه ای، یک خطابه ای و یک ملاقاتی را نقل نمی کند.

ایشان را در یک انزوای عجیبی قرار داده بودند که اصلا کسی تماس هم نمی توانست با آنها بگیرد. امام حسین علیه السلام با آن وضع اگر پنجاه سال دیگر هم عمر می کرد باز همین طور

بود یعنی سه جمله هم از ایشان نقل نمی شد، زمینه هر گونه فعالیت، گرفته شده بود.

محیط اجتماعی و فرهنگی دوران امام صادق علیه السلام

در اواخر دوره بنیامیه که منجر به سقوط آنها شد و در زمان بنیالعباس عموما - بالخصوص در ابتدای آن - اوضاع طور دیگری شد. البته نمی خواهیم آن را به حساب آزاد منشی بنیالعباس بگذاریم؛ بلکه باید به حساب طبیعت جامعه اسلامی گذاشت. به گونه ای که:

اولا: حرّیت فکری در میان مردم پیدا شد. در این که چنین حرّیتی بوده است، آزادی فکر و آزادی عقیده ای وجود داشته بحثی نیست. اما بحث این است که منشاء این آزادی فکری چه بود؟ و آیا واقعا سیاست بنیالعباس چنین بود؟

ثانیا: شور و نشاط علمی در میان مردم پدید آمده بود. یک شور و نشاط علمیای که در تاریخ بشر کم سابقه است که ملتی با این شور و نشاط به سوی علوم روی آورد؛ اعم از علوم اسلامی - یعنی علومی که مستقیما مربوط به اسلام است، مثل علم قرائت، علم تفسیر، علم حدیث، فقه، مسائل مربوط به کلام و قسمتهای مختلف ادبیات - و یا علومی که مربوط به اسلام نیست و به اصطلاح علوم بشری است؛ یعنی علوم کلی انسانی است؛ مثل طب، فلسفه، نجوم و ریاضیات.

این مطلب در کتب تاریخی ذکر شده است که ناگهان یک حرکت و یک جنبش علمی فوق العاده ای پیدا می شود و زمینه برای این که اگر کسی متاع فکری دارد عرضه بدارد، فوقالعاده آماده می گردد؛ یعنی همان زمینه ای که در زمانهای سابق، تا قبل از اواخر زمان امام باقر و دوره امام صادق علیهماالسلام اصلا وجود نداشت، یک دفعه فراهم شد که هر

کس مرد میدان علم و فکر و سخن است ، بیاید حرف خودش را بگوید.

زنادقه (ملحدان) در این زمان ظهور کردند که خود داستانی دارند. اینها منکر خدا و دین و نبوت بودند و بنیعباس هم روی یک حسابهایی به آنها آزادی داده بودند.

البته در این امر عوامل زیادی دخالت داشت که اگر بنیالعباس هم می خواستند جلویش را بگیرند امکان نداشت؛ زیرا نژادهای دیگر - غیر از نژاد عرب - وارد دنیای اسلام شده بودند که از همه آن نژادها پر شورتر همین نژاد ایران بود. از جمله آن نژادها مصر بود. از همه این نژادها، قویتر و نیرومندتر و دانشمندتر، بین النهرین و سوریه، سوریهایها بودند که این مناطق یکی از مراکز تمدن آن عصر بود.

این ملل مختلف وارد عرصه علم شدند و خود به خود اختلاف بین ملل و اختلاف نژادها حل گردید، و زمینه برای این که افکار تبادل شود، فراهم شد. کسانی هم که مسلمان شده بودند، می خواستند بیشتر از ماهیت اسلام سر در آورند. اعراب خیلی در قرآن کریم تعمق و تدبر و کاوش نمی کردند؛ ولی ملتهای دیگر آنچنان در اطراف قرآن و مسائل مربوط به آن کاوش می کردند که حد نداشت، روی کلمه به کلمه قرآن فکر و حساب می کردند.

حال متوجه شدیم که چه زمینه ای از نظر فرهنگی برای امام صادق علیه السلام فراهم بود و امام نیز از این فرصت استفاده کردند. زمینه ای که نه قبل از ایشان و نه بعد ایشان برای هیچ امامی فراهم نبود. البته به مقدار کمی برای امام رضا علیه السلام نیز فراهم شد. ولی برای امام موسی کاظم علیه السلام اوضاع سیاسی و

اجتماعی دوباره وضع خیلی بد شد و مسئله زندان و غیره پیش آمد.

دیگر ائمه معصومین علیهم السلام نیز همه در جوانی مسموم شده و به شهادت میرسیدند. حاکمان از ترس نمی گذاشتند ایشان زنده بمانند و الا وضع محیط به گونهای بود که تا حدی مساعد بود.

ولی برای امام صادق علیه السلام هر دو جهت حاصل شد: هم عمر حضرت طولانی شد (در حدود هفتاد سال) و هم محیط و زمان، مساعد بود.

پس تفاوت زمان امام صادق با زمان سیدالشهداء علیهماالسلام تا حدی روشن شد؟ زیرا که حضرت سیدالشهداء یا باید تا آخر عمر در خانه مینشست و آب و نانی میخورد و برای خدا عبادت میکرد و در واقع زندانی میشد و یا به شهادت میرسید. پس قیام و شهادت حضرت در آن عصر تاثیر بسزایی داشت.

نوشته اند که اگر کسی می خواست حدیثی را برای دیگری نقل کند که آن حدیث در فضیلت امام علی علیه السلام بود، تا صد در صد مؤمن و مطمئن نمی شد که او موضوع را فاش نمی کند، نمی گفت. می رفتند در صندوقخانهها و آن را بازگو می کردند. وضع عجیبی بود. در همه نماز جمعه ها در حضور امام حسن مجتبی و امام حسین علیهماالسلام، امیرالمؤمنین را بالای منبر در مسجدالنبی لعن می کردند.

ولی برای امام صادق علیه السلام وضعیت اینگونه نبود که یا باید کشته شود و یا در حال انزوا قرار بگیرد؛ بلکه اینطور بود که یا باید کشته شود و یا از شرایط مساعد محیط حداکثر بهره برداری را نماید. ما این مطلب را که ائمه بعد آمدند و ارزش قیام امام حسین علیه السلام را ثابت و روشن کردند را درک نمی کنیم.

اگر امام صادق نبود امام حسین نبود؛ همچنان که اگر امام حسین نبود امام صادق علیهماالسلام نبود. یعنی اگر امام صادق نبود، ارزش نهضت امام حسین هم روشن و ثابت نمی شد.

در عین حالی که امام صادق علیه السلام متعرض امر حکومت و خلافت نشد، همه می دانند که امام صادق با خلفا کنار نیامد، و مبارزه مخفی می کرد، نوعی جنگ سرد در میان بود. معایب و مظالم خلفا، به وسیله امام صادق علیه السلام در دنیا پخش شد، و لهذا منصور دوانیقی تعبیر عجیبی درباره ایشان دارد. او می گوید:

هذا الشجی معترض فی الحلق؛ جعفر بن محمد مثل یک استخوان است در گلوی من. نه می توانم بیرونش بیاورم و نه می توانم فرویش ببرم؛ نه می توانم یک مدرکی از او به دست آورم که او را بکشم و نه می توانم تحملش کنم؛ چون واقعا اطلاع دارم که این مکتب بی طرفی که او انتخاب کرده علیه ما است، زیرا کسانی که از این مکتب به وجود می آیند همه شان علیه ما هستند، ولی مدرکی هم از او به دست نمی آورم.

منصور با امام صادق علیه السلام به یک وضع عجیبی رفتار می کرد و ریشه اش هم خود امام بود. گاهی بر حضرت سخت می گرفت و گاهی آسان. البته ظاهرا هیچوقت حضرت را زندان نبرد، ولی خیلی اوقات، ایشان را تحت نظر قرار می داد و یک دفعه ظاهرا دو سال حضرت را در کوفه تحت نظر قرار داد. یعنی منزلی را به امام اختصاص داده بودند و مأمورینی آنجا بودند که رفت و آمدهای منزل امام را کنترل می کردند. چندین بار خودش امام را احضار کرد و فحاشی و هتاکی نمود

که می کشمت، گردنت را می زنم، تو علیه من تبلیغ می کنی، مردم را بر من می شورانی، چنین می کنی، چنان می کنی، و امام خیلی با نرمش جواب می داد.

و اینگونه بود که بالاخره حضرت را به شهادت رساند.

منبع

کتاب سیری در سیره ائمه اطهار، شهید مرتضی مطهری، صفحات (122-121و127-124و140-139)، با تصرف و ویرایش.

نقش امام صادق علیه السلام در رد جریانات تصوف

متن

این مقاله به تحلیل درباره عدم بازتاب و درخشش فعالیتهای سیاسی امام صادق علیه السلام اختصاص دارد.

در این مقاله از پردازش مکتب فقهی و دینی و نیز علمی امام صرف نظر کردهایم. بسیار مشهور است مکتب جعفری در زمینه فقهی و دینی آموزههای ارزندهای دارد؛ از این شمار حدیث، تفسیر، تجوید، کلام و مناظرات، از جمله «توحید مفضل» است، در زمانهای که برخورد اندیشهها نام داشت، چنانکه تمامی فرقههای مذهبی، بهرهمند از دانش و عقیده جعفری بودند. سران این فرقهها از جمله ابوحنیفه، خود را وامدار عقیدتی امام دانسته، او را ایدئولوگ خویش میدانند و گفته است: «لولا السنتان لهلک نعمان؛ اگر دو سال تلمذ نزد صادق آل محمد نبود، نعمان [ابوحنیفه] هلاک میشد.»

از این رو در این جستار درباره این مساله بحث میشود که آیا به راستی امام موسس صوفیه آن گونه که بسیاری از اندیشوران عرب و شرقشناسان باور دارند، به شمار میآید؟ نیز آموزههای علمی (شیعی و طبیعی) و فقه پویای جعفری قابل انکار نیست؛ اما باز در این مقال بدان نمیپردازیم. ما در بخش دوم گفتار در پی پاسخ بدین پرسش هستیم که چرا امام دست به قیامی سیاسی نزد؟ یا زد، اما بازتاب ندارد و تحت الشعاع انقلاب فرهنگی امام قرار گرفته است؟ چرا امام پیشنهاد سران قیام عباسی را نپذیرفت؟ آیا توده مردم آمادگی قیام نداشتند؟ آیا قیام عباسیان برای خدا نبود؟

و پاسخ خواهیم گرفت: توده، آگاهی و آمادگی نداشت؛ چنانکه امام به ابومسلم خراسانی گفت: «ما انت من رجالی و لا الزمان

زمانی؛ نه تو پیرو منی و نه زمانه با من همراه است!»

نیز امام میدانست قیام عباسیان برای خدا نبوده بلکه اینان در پی قبضه قدرت بودند و پس از آن که بر مسند حکومت تکیه زدند، دست از شعارهای مذهبی و ارزشی خود شستند و مردم ارزشمداری را که به اینان دل بسته بودند، از خود رانده و رنجاندند.

موسس صوفیه

طریقه صوفیگری با روش سیاست مبارزه جداست که در طول تاریخ اسلام به جز در مواردی خاص و زمانهایی اندک با هم نبودهاند. تصوف دینی و سیاست منفی فقط در یک جهت از ابتدا با هم بودهاند و آن موضعی است که در برابر حاکمان و زمامداران داشتهاند، زیرا عامل پیدایش صوفیگری و سیاست منفی یکی بوده، بریدن و قطع رابطه با حاکمان خودکامه؛ حاکمانی که دین را در خدمت حکومت میخواستند و از اهداف حکومت اسلامی و گسترش عدالت و ایجاد برابری و تشکیل جامعه شایسته اسلامی به دور بودند. اگر سیاست منفی همان است که اختلافات سیاسی به شیعه تحمیل کرده، تصوف هم محصول همین مسائل سیاسی است؛ زیرا برخی از علما و زهاد این راه را انتخاب کردند تا گرفتار بیحرمتیهایی نشوند که درباریان نسبت به دین و احکام دینی روا میداشتند. ابوحامد غزالی میگوید: «زمانی که عهد خلفای راشدین به پایان رسید، خلافت به دست نااهلانی افتاد که دانش فتوا و حکم نداشتند،

از این رو از فقها یاری خواستند و آنان را همواره با خود همراه میداشتند. ولی بودند عالمانی که سالم باقی ماندند و از دین صافی و ناب دست برنداشتند و هر گاه حکومت آنان را فرا میخواند فرار

میکردند و از دربار دوری میجستند.» از همین رو برخی پژوهشگران گفتهاند: «تصوف یک انقلاب روحی در اسلام بوده؛ زیرا دارای نیرویی است که سیاست حاکم و پدیده دنیاطلبی و افزونخواهی را رد میکند؛ پدیدهای که اولین بار نزد حاکمان، امیران و درباریان سر برآورد.» این وجه اشتراک اساسی میان تصوف و تشیع، بسیاری از پژوهشگران را وادار کرده به دنبال وجه اشتراکهای دیگری باشند و به کشف نقاط اثرگذار و اثرپذیر هر یک از دو دیدگاه بر دیگری بپردازند. پژوهشگری میگوید: به طور طبیعی باید تشیع و تصوف خیلی به هم نزدیک باشند. وی که با دیدی بسیار منفی به مساله پرداخته چنین تعبیر میکند که وجه اشتراک هر دو طریقه، شکستی است که در زمینه سیاست و در زندگی خوردهاند. اشتراک در شکست، مکاتب و انسانها را به هم نزدیک میکند. اما در این وجه اشتراک یک اختلاف ذاتی است. سیاستی که در ارکان تشیع وجود دارد شکل ایجابی و مثبت دارد. تشیع، سیاستی را برگزیده که در بطن خود مبارزه و براندازی دارد. برخلاف تصوف که پایه آن بر سیاستی است که فرد را از جامعه دور میکند و هیچ دری را برای بازگشت به زندگی سیاسی روی او باز نمیگذارد. البته برنامههای اصلاحی و سیاسی که اخیرا به ویژه در قرن چهاردهم هجری، برخی از سران صوفیه به آن پرداختهاند، یک تغییر ساختار در متن تصوف است که آن را به سیاست تشیع نزدیک میکند و این بدان معناست که یک جدایی جاودانه و همیشگی بر این دو طریقه حاکم نیست، هر چند دارای اختلاف اصولی هستند و گرچه تصوف از

اهل سنت برخاسته باشد، بلکه در عین حال که اختلاف اصولی و اساسی میان تصوف و تشیع باقی است، تصوف دریچههایی را بر تشیع گشوده است و روشهای نویی در اندیشه و زندگی به بسیاری از دانشمندان و فلاسفه شیعه آموخته است. شاید بدین دلیل باشد که تصوف با فلسفه درآمیخته، فلسفهای که بسیاری از بزرگان شیعه به عمق آن قدم گذاشتهاند و در این راه با رضایت خاطر و بدون هیچ کراهتی خود را شاگرد صوفی مسلکهای بزرگی مانند: ابن عربی و سهروردی و دیگران یافتهاند.

امام صادق علیه السلام و تصوف

آیا آن گونه که برخی میپندارند، امام صادق علیه السلام، موسس اصول و آموزههای تصوف است؟

در زیر به گزارشهایی بر خواهیم خورد که به چنین پنداشتی دامن میزند؛ اما به آسانی میتوان به دیدگاه مخالف امام صادق علیه السلام با صوفیان و اشکالاتی که به اینان وارد دانسته است دست یافت. این موضوع از گفتگوهای مشهوری به دست میآید که میان آنان با امام صورت گرفته است. معروفترین داستان، ملاقات سفیان ثوری با امام است. وی بر حضرت وارد شد و نزد او نشست و با کمال تعجب و خیره خیره به حضرت که لباس سپید و زیبایی بر تن داشت نگریست. امام به او گفت: ثوری! چه شده که این گونه به ما نگاه میکنی؟! شاید از آنچه میبینی شگفتزده شدهای؟

سفیان گفت: ای فرزند رسول خدا! این لباس، برازنده شما نیست! این لباس پدران شما نیست!

امام گفت: «آن زمان، زمان نداری بود و به همان صورت عمل میکردند، اما اینک همه چیز فراوان است.» سپس امام آستین خود را بالا زد و «ثوری» دید زیر لباس امام،

پشمینهای است که دامن و آستین کوتاهتری از لباس رو دارد. امام فرمود: «ای ثوری! ما این پشمینه را برای خدا و آن لباس سپید را برای شما (مردم) پوشیدهایم. آنچه برای خداست پوشاندهایم و آنچه برای شماست آشکار ساختهایم.»

این دیدگاه با دیدگاه صوفیان فرق دارد و دیدگاهی است برخاسته از کتاب و سنت که به وسعت کرانهها گسترده است. دیدگاهی که میگوید: «وقتی خداوند نعمتی به بندهای ارزانی داشت، دوست دارد اثر آن را بر او ببیند» و دیدگاهی است که میگوید: خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. اختلاف دو دیدگاه زمانی کاملا آشکار میشود که مناقشهای جدی در میگیرد: گروهی از صوفیان برای امام به کتاب خدا استدلال میجویند که زهد و انفاق همه اموال، لازم است و امام صادق علیه السلام از ایشان میپرسد: آیا شما به ناسخ و منسوخ قرآن، به محکم و متشابه آن که بسیاری از امت بر اثر ناآگاهی از آن، گمراه و نابود شدهاند، آشنایی دارید؟ سپس آنچه را از قرآن و سنت و سیره برخی اصحاب بدان استدلال جسته بودند، معنا و تفسیر میکند و دعوت به ترک دنیا و زهد افراطی را رد میکند. در عین حال، صوفیان اولین مرشد خود را که از او کسب معرفت الهی میکنند و رای و تفسیر خود را که با آن به عالم مجردات، نفوذ میکنند، همواره امام صادق علیه السلام میدانند.

وقتی حکومت، سفیان ثوری را فرا میخواند ولی وی میخواهد خود را مخفی کند، سفر خود را پس از ملاقات با امام صادق علیه السلام شروع میکند. وی می نشیند تا جمعیت حاضر جلسه را ترک

کنند، سپس به امام میگوید: نمیروم تا به من رهنمود دهی.

امام صادق علیه السلام به او توصیههایی میکند که «ثوری» از آن، معارف و آموزههای جدیدی میآموزد. مالک بن انس که شاهد ماجرا بوده است میگوید که امام به او گفت: «ثوری! به تو میگویم، گرچه زیاده گویی فایدهای ندارد ... »

1- ای سفیان! هرگاه خداوند به تو نعمتی ارزانی داشت و خواستی آن نعمت باقی بماند، خدا را بر آن نعمت بسیار سپاس و شکر گوی، خداوند بزرگ در کتابش میگوید: «لئن شکرتم لازیدنکم؛ اگر سپاس گویید، بر شما افزون میکنم.»

2- هرگاه نتوانستی رزق و روزی به دست آوری، بسیار طلب آمرزش کن و از خدا درخواست بخشش نما. خداوند بزرگ در کتابش گفته است: «از خداوند طلب بخشش کنید که او بخشنده است. از آسمان برای شما آبی فراوان فرو میفرستد و با مال و فرزندان به شما کمک میرساند و باغها و رودها را به شما ارزانی میدهد.»

3- ای سفیان! هرگاه از ناحیه حکومت یا دیگری در فشار قرار گرفتی، بسیار بگو: «لا حول ولا قوه الا بالله» که این ذکر، کلید گشایش است و از گنجهای بهشتی است.»

امام فرمود: «خود به این سه چیز پایبندم و خدواند همواره با این سه چیز به من سود میرساند.» صوفیان وقتی میخواهند اصول اخلاقی خود را ترسیم کنند، از کلمات دهگانه امام صادق علیه السلام الهام میگیرند و آن را سر فصل درسهای خود در اخلاق قرار میدهند، این کلمات را امام به عبدالله بن جندب چنین میگوید:

- برای خدا دوست بدار.

- به ریسمان الهی محکم بچسب.

- به هدایت

الهی چنگ بزن تا عملت مورد قبول واقع شود؛ زیرا خداوند متعال میفرماید: «الا من آمن و عمل صالحا ثم اهتدی؛ مگر آن که ایمان آورد و عمل نیکو انجام دهد و سپس راه یابد.» پس جز ایمان پذیرفته نیست.

- ایمان جز با عمل تحقق نمییابد. در صورتی عمل تحقق مییابد که

- با یقین همراه باشد.

- یقین جز با خشوع و کرنش برای خدا به دست نمیآید و میزان و ملاک همه اینها

- هدایت و راه یافتن است. هر کس راه یافت، عمل او پذیرفته شده و به ملکوت اعلا صعود خواهد کرد

- اگر میخواهی در خانه خدا و در کنار خدا سکونت گزینی و به بهشت مینو درآیی، باید دنیا در نظر تو خوار شود.

- باید مرگ را جلوی چشمان خود ببینی

- برای فردا چیزی نیندوزی ... بدان آنچه پیش فرستی، به سود تو خواهد بود و آنچه بگذاری، مایه زیان تو خواهد شد. در این زمینه رسول اکرم صلی الله علیه و آله میگوید: «از خدا شرم کنید! گفتند: چگونه؟ گفت - به شرطی که عمل کنید - هیچیک از شما نخوابد مگر این که مرگ را جلوی چشمانش مجسم کند و سر و گوش خود و شکم و اندرون خویش را حفظ کند و قبر و متلاشی شدن جسد خود را یاد کند. هر کس آخرت را میخواهد، زینت و تجملات دنیا را بدرود گوید.»

منبع

سایتهای خبری - جام جم آن لاین

نویسنده: صائب عبدالحمید، ترجمه عبدالله امینی

مناظرات

مناظره امام صادق علیه السلام با منکر خدا

در کشور مصر، شخصی زندگی می کرد به نام عبدالملک، که چون پسرش عبدالله نام داشت، او را ابوعبدالله (پدر عبدالله) می خواندند، عبدالملک منکر خدا بود، و اعتقاد داشت که جهان هستی خود به خود آفریده شده است، او شنیده بود که امام شیعیان، حضرت صادق علیه السلام در مدینه زندگی می کند، به مدینه مسافرت کرد، به این قصد تا درباره خدایابی و خداشناسی، با امام صادق علیه السلام مناظره کند وقتی که به مدینه رسید و از امام صادق علیه السلام سراغ گرفت، به او گفتند: <امام صادق علیه السلام برای انجام مراسم حج به مکه رفته است>، او به مکه رهسپار شد، کنار کعبه رفت دید امام صادق علیه السلام مشغول طواف کعبه است، وارد صفوف طواف کنندگان گردید، (و از روی عناد) به امام صادق علیه السلام تنه زد، امام با کمال ملایمت به او فرمود:

نامت چیست؟

او گفت: عبدالملک (بنده سلطان)

امام: کنیه تو چیست؟

عبدالملک: ابو عبدالله (پدر بنده خدا).

امام: <این ملکی که (یعنی این حکم فرمائی که) تو بنده او هستی (چنانکه از نامت چنین فهمیده می شود) از حاکمان زمین است یا از حاکمان آسمان؟ وانگهی (مطابق کنیه تو) پسر تو بنده خداست، بگو بدانم او بنده خدای آسمان است، یا بنده خدای زمین؟ هر پاسخی بدهی محکوم می گردی>.

عبدالملک چیزی نگفت، هشام بن حکم، شاگرد دانشمند امام صادق علیه السلام در آنجا حاضر بود، به عبدالملک گفت: چرا پاسخ امام را نمی دهی؟.

عبدالملک از سخن هشام بدش آمد، و قیافه اش درهم شد.

امام صادق علیه السلام با کمال ملایمت به عبدالملک

گفت: صبر کن تا طواف من تمام شود، بعد از طواف نزد من بیا تا با هم گفتگو کنیم، هنگامی که امام از طواف فارغ شد، او نزد امام آمد و در برابرش نشست، گروهی از شاگردان امام علیه السلام]؛ک ک نیز حاضر بودند، آنگاه بین امام و او این گونه مناظره شروع شد:

آیا قبول داری که این زمین زیر و رو و ظاهر و باطل دارد؟

آری.

آیا زیرزمین رفته ای؟

<نه>.

پس چه می دانی که در زمین چه خبر است؟ چیزی از زمین نمی دانم، ولی گمان می کنم که در زیر زمین، چیزی وجود ندارد.

گمان و شک، یکنوع درماندگی است، آنجا که نمی توانی به چیزی یقین پیدا کنی، آنگاه امام به او فرمود: آیا به آسمان بالا رفته ای؟

نه.

آیا می دانی که آسمان چه خبر است و چه چیزها وجود دارد؟ <نه>.

<عجبا! تو که نه به مشرق رفته ای و نه به مغرب رفته ای، نه به داخل زمین فرو رفته ای و نه به آسمان بالا رفته ای، و نه بر صفحهء آسمانها عبور کرده ای تا بدانی در آنجا چیست، و با آن همه جهل و ناآگاهی، باز منکر می باشی (تو که از موجودات بالا و پائین و نظم و تدبیر آنها که حاکی از وجود خدا است، ناآگاهی، چرا منکر خدا می باشی؟) آیا شخص عاقل به چیزی که ناآگاه است، آن را انکار می کند؟>.

تاکنون هیچکس با من این گونه، سخن نگفته (و مرا این چنین در تنگنای سخن قرار نداده است).

بنابراین تو در این راستا، شک داری، که شاید چیزهائی در بالای آسمان و درون زمین باشد یا نباشد؟ آری شاید چنین باشد (به این

ترتیب، منکر خدا از مرحلهء انکار، به مرحلهء شک و تردید رسید).

کسی که آگاهی ندارد، بر کسی که آگاهی دارد، نمی تواند برهان و دلیل بیاورد.

از من بشنو و فراگیر، ما هرگز دربارهء وجود خدا شک نداریم، مگر تو خورشید و ماه و شب و روز را نمی بینی که در صفحه افق آشکار می شوند و بناچار در مسیر تعیین شدهء خود گردش کرده و سپس باز می گردند، و آنها ‍ٌّ؛ در حرکت در مسیر خود، مجبور می باشند،اکنون از تو می پرسم: اگر خورشید و ماه، نیروی رفتن (و اختیار) دارند، پس چرا بر می گردند، و اگر مجبور به حرکت در مسیر خود نیستند، پس چرا شب، روز نمی شود، و به عکس، روز شب نمی گردد؟

به خدا سوگند، آنها در مسیر و حرکت خود مجبورند، و آن کسی که آنها را مجبور کرده، از آنها فرمانرواتر و استوارتر است."

راست گفتی.

بگو بدانم، آنچه شما به آن معتقدید، و گمان می کنید <دهر> (روزگار) گردانندهء موجودات است، و مردم را می برد، پس چرا <دهر> آنها را بر نمی گرداند، و اگر بر می گرداند، چرا نمی برد؟ همه مجبور و ناگزیرند، چرا آسمان در بالا، و زمین در پائین قرار گرفته؟ چرا آسمان بر زمین نمی افتد؟ و چرا زمین از بالای طبقات خود فرو نمی آید، و به آسمان نمی چسبد، و موجودات روی آن به هم نمی چسبند؟ !.

(وقتی که گفتار و استدلالهای محکم امام به اینجا رسید، عبدالملک، از مرحلهء شک نیز رد شد، و به مرحله ایمان رسید) در حضور امام صادق علیه السلام ایمان آورد و گواهی به یکتائی خدا و حقانیت اسلام دارد و آشکارا گفت: <آن خدا است که پروردگار و حکم فرمای زمین

و آسمانها است، و آنها را نگه داشته است!>.

حمران، یکی از شاگردان امام که در آنجا حاضر بود، به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت: <فدایت گردم، اگر منکران خدا به دست شما، ایمان آورده و مسلمان شدند، کافران نیز بدست پدرت (پیامبر ص) ایمان آوردند.

عبدالملک تازه مسلمان به امام عرض کرد: <مرا به عنوان شاگرد، بپذیر!>.

امام صادق علیه السلام به هشام بن حکم (شاگرد برجسته اش) فرمود: <عبدالملک را نزد خود ببر، و احکام اسلام را به او بیاموز>.

هشام که آموزگار زبردست ایمان، برای مردم شام و مصر بود، عبدالملک را نزد خود طلبید، و اصول عقائد و احکام اسلام را به او آموخت، تا اینکه دارای عقیدهء پاک و راستین گردید، به گونه ای که امام صادق علیه السلام ایمان آن مؤمن (و شیوهء تعلیم هشام) را پسندید.

ناظره ابن ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام (1 ابن مقفع و ابن ابی العوجاء، دو نفر از دانشمندان زبردست عصر امام صادق علیه السلام بودند، و خاد و دین را انکار می کردند و به عنوان دهری و منکر خدا، با مردم بحث و مناظره می نمودند، در یکی از سالها، امام صادق علیه السلام در مکه بود، آنها نیز در مکه کنار کعبه بودند، ابن مقفع به ابن ابی العوجاء رو کرد و گفت: <این مردم را می بینی که به طواف کعبه سرگرم هستند، هیچ یک از آنها را شایسته انسانیت نمی دانم، جز آن شیخی که در آنجا (اشاره به مکان جلوس امام صادق علیه السلام کرد) نشسته است، ولی غیر از او، دیگران عده ای از اراذل و جهال و چهارپایان

هستند>.

<چگونه تنها این شیخ (امام صادق -ع -) را به عنوان انسان با کمال یاد می کنی؟>.

برای آنکه من با او ملاقات کرده ام، وجود او را سرشار از علم و هوشمندی یافتم، ولی دیگران را چنین نیافتم.

بنابراین لازم است، نزد او بروم و با او مناظره کنم و سخن تو را در شأن او بیازمایم که راست می گویی یا نه؟.

به نظر من این کار را نکن، زیرا می ترسم، در برابر او درمانده شوی، و او عقیدهء تو را فاسد کند.

نظر تو این نیست، بلکه می ترسی من با او بحث کنم، و با چیره شدن بر او نظر تو را در شأن و مقام او، سست کنم.

اکنون که چنین گمانی دربارهء من داری، برخیز و نزد او برو، ولی به تو سفارش می کنم که حواست جمع باشد، مبادا لغزش یابی و سرافکنده شوی مهار سخن را محکم نگهدار، کاملاً مراقب باش تا مهار را از دست ندهی و درمانده نشوی ...

برخاست و نزد امام صادق علیه السلام رفت و پس از مناظره، نزد دوستش ابن مقفع بازگشت و گفت: <وای بر توای ابن مقفع! ما هذا ببشروان کان فی الدنیا روحانی یتجسد اذا شأ ظاهراً، و یتروح اذا شأ باطناً فهو هذا ...

: <این شخص بالاتر از بشر است، اگر در دنیا روحی باشد و بخواهد در جسدی آشکار شود، و یا بخواهد پنهان گردد همین مرد است>.

او را چگونه یافتی؟ نزد او نشستم، هنگامی که دیگران رفتند و من تنها با او ماندم، آغاز سخن کرد و به من گفت: <اگر حقیقت آن باشد که اینها (مسلمانان طواف کننده) می گویند، چنانکه حق هم

همین است، در این صورت اینها رستگارند و شما در هلاکت هستید، و اگر حق با شما باشد که چنین نیست، آنگاه شما با آنها (مسلمانان) برابر هستید (در هر دو صورت، مسلمانان، زیان نکرده اند).

من به او (امام) گفتم: <خدایت رحمت کند، مگر ما چه می گوئیم و آنها (مسلمانان) چه می گویند؟ سخن ما با آنها یکی است>.

فرمود: <چگونه سخن شما با آنها (مسلمین) یکی است، با اینکه آنها به خدای یکتا و معاد و پاداش و کیفر روز قیامت، و آبادی آسمان و وجود فرشتگان، اعتقاد دارند، ولی شما به هیچیک از این امور، معتقد نیستید و منکر وجود خدا می باشید>.

من فرصت را بدست آورده و به او (امام) گفتم: <اگر مطلب همان است که آنها (مسلمانان) می گویند و قائل به وجود خدا هستند، چه مانعی دارد که خدا خود را بر مخلوقش آشکار سازد، و آنها را به پرستش خود دعوت کند، تا همه بدون اختلاف به او ایمان آورند، چرا خدا خود را از آنها پنهان کرده و بجای نشان دادن خود، فرستادگانش را به سوی آنها فرستاده است، اگر او خود بدون واسطه با مردم تماس می گرفت، طریق ایمان آوردن مردم به او نزدیکتر بود>.

او (امام) فرمود: وای بر تو چگونه خدا بر تو پنهان گشته با اینکه قدرت خود را در وجود تو به تو نشان داده است، قبلاً هیچ بودی، سپس پیدا شدی، کودک گشتی و بعد بزرگ شدی، و بعد از ناتوانی، توانمند گردیدی، سپس ناتوان شدی، و پس از سلامتی، بیمار گشتی، سپس تندرست شدی، پس از خشم، شاد شدی، سپس غمگین، دوستیت و سپس دشمنیت و

به عکس، تصمیمت پس از درنگ، و به عکس، امیدت بعد از ناامیدی و به عکس، یاد آوریت بعد از فراموشی و به عکس و ... به همین ترتیب پشت سرهم نشانه های قدرت خدا را برای من شمرد، که آنچنان در تنگنا افتادم که معتقد شدم بزودی بر من چیره می شود، برخاستم و نزد شما آمدم> ناظرهء ابن ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام (2 عبدالکریم معروف به <ابن ابی العوجاء>، روز دیگر به حضور امام صادق علیه السلام برای مناظره آمد، دید گروهی در مجلس آن حضرت حاضرند، نزدیک امام آمد و خاموش نشست.

<گویا آمده ای تا به بررسی بعضی از مطالبی که بین من و شما بود بپردازی>.

آری به همین منظور آمده ام ای پسر پیغمبر! از تو تعجب می کنم که خدا را انکار می کنی، ولی گواهی می دهی که من پسر پیغمبر هستم و می گویی ای پسر پیغمبر! عادت، مرا به گفتن این کلام، وادار می کند.

پس چرا خاموش هستی؟

شکوه و جلال شما باعث می شود که زبانم را یارای سخن گفتن در برابر شما نیست، من دانشمندان و سخنوران زبردست را دیده ام و با آنها هم سخن شده ام، ولی آن شکوهی که از شما مرا مرعوب می کند، از هیچ دانشمندی مرا مرعوب نکرده است.

اینک که تو خاموش هستی، من در سخن را می گشایم، آنگاه به او فرمود: <آیا تو مصنوع (ساخته شده) هستی یا مصنوع نیستی؟>.

من ساخته شده نیستم.

بگو بدانم، اگر ساخته شده بودی، چگونه بودی؟ مدت طولانی سردرگریبان فرو برد و چوبی را که در کنارش بود دست به دست می کرد، و آنگاه (چگونگی اوصاف مصنوع را چنین بیان

کرد) دراز، پهن، گود، کوتاه، با حرکت، بی حرکت، همهٔ اینها از ویژگیهای چیز مخلوق و ساخته شده است.

اگر برای مصنوع (ساخته شد) صفتی غیر از این صفات را ندانی، بنابراین خودت نیز مصنوع هستی و باید خود را نیز مصنوع بدانی، زیرا این صفات را در وجود خودت، حادث شده می یابی.

از من سؤالی کردی که تاکنون کسی چنین سؤالی از من نکرده است و در آینده نیز کسی این سؤال را [ّ؛ نمی کند.

فرضاً بدانی که قبلاً کسی چنین پرسشی از تو نکرده، ولی از کجا می دانی که در آینده کسی این سؤال را از تو نپرسد؟، وانگهی تو با این سخنت، گفتارت را نقض نمودی، زیرا تو اعتقاد داری که همه چیز از گذشته و حال و آینده، مساوی و برابرند، بنابراین چگونه چیزی را مقدم و چیزی را مؤخر می دانی و در گفتارت، گذشته و آینده را می آوری.

توضیح بیشتری بدهم، اگر تو یک همیان پر از سکهٔ طلا داشته باشی وکسی به تو بگوید در آن همیان سکه های طلا وجود دارد، و تو در جواب بگوئی نه، چیزی در آن نیست، او به تو بگوید: سکه طلا را تعریف کن، اگر تو اوصاف سکه طلا را ندانی، می توانی ندانسته بگویی، سکه در میان همیان نیست.

نه، اگر ندانم، نمی توانم بگویم نیست.

درازا و وسعت جهان هستی، از همیان، بیشتر است، اینک می پرسم شاید در این جهان پهناور هستی، مصنوعی باشد، زیرا تو ویژگیهای مصنوع را از غیر مصنوع نمی شناسی.

وقتی که سخن به اینجا رسید، ابن ابی العوجاء، درمانده و خاموش شد، بعضی از هم مسلکانش مسلمان شدند و بعضی در کفر خود باقی ماندند.

ناظره ابن

ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام (3 روز سوم، ابن ابی العوجاء تصمیم گرفت به میدان مناظره با امام صادق علیه السلام بیاید و آغاز سخن کند و به مناظره ادامه دهد، نزد امام علیه السلام آمد و گفت: امروز می خواهی سؤال را من مطرح کنم.

<هرچه می خواهی بپرس >.

به چه دلیل، جهان هستی، حادث است (قبلاً نبود و بعد به وجود آمده است؟).

هر چیز کوچک و بزرگ را تصور کنی، اگر چیزی مانندش را به آن ضمیمه نمایی، آن چیز بزرگتر می شود، همین است انتقال از حالت اول (کوچک بودن) به حالت دوم (بزرگ شدن) (و معنی حادث شدن همین است) اگر آن چیز، قدیم بود (از اول بود) به صورت دیگر در نمی آمد، زیرا هر چیزی که نابود یا متغیر شود، قابل پیدا شدن و نابودی است، بنابراین با بود شدن پس از نیستی، شکل حادث شد (و همین بیانگر قدیم نبودن اشیاء است)، و یک چیز[ّ]؛ نمی تواند هم ازل و عدم باشد و هم حادث و قدیم.

فرض در جریان حالت کوچکی و بزرگی در گذشته و آینده همان است که شما تقریر نمودی، که حاکی از حدوث جهان هستی است، ولی اگر همه چیز، به حالت کوچکی خود باقی بمانند، در این صورت دلیل شما بر حدوث آنها چیست؟ محور بحث ما همین جهان موجود است که در حال تغییر می باشد حال اگر این جهان را برداریم و جهان دیگری را تصور کنیم و مورد بحث قرار دهیم، باز جهانی نابود شده و جهان دیگری به جای آن آمده، و این همان معنی حادث شدن است، در عین حال به فرض تو (که

هر کوچکی به حال خود باقی بماند) جواب می دهم، می گوئیم فرضاً هر چیزی کوچکی به حال خود باقی باشد، در عالم فرض صحیح است که هر چیز کوچکی را به چیز کوچک دیگری مانند آنها ضمیمه کرد، که با ضمیمه کردن آن، بزرگتر می شود، و روا بودن چنین تصوری، که همان روا بودن تغییر است بیانگر حادث بودن است، ای عبدالکریم! در برابر این سخن، دیگر سخنی نخواهی داشت. رگ ناگهانی ابن ابی العوجاء یک سال از ماجرای مناظرات ابن ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام در مکه گذشت، باز سال بعد ابن ابی العوجاء کنار کعبه به حضور امام صادق علیه السلام آمد، یکی از شیعیان به امام عرض کرد: <آیا ابن ابی العوجاء مسلمان شده است؟>.

قلب او نسبت به اسلام، کور است، او مسلمان نمی شود.

هنگامی که چشم ابن ابی العوجاء به چهرهء امام صادق علیه السلام افتاد، گفت: <ای آقا و مولای من!>.

چرا اینجا آمده ای؟

به رسم و معمول تن و آئین وطن، به اینجا آمده ام تا دیوانگی و سرتراشی و سنگ پرانی مردم را (که در مراسم حج انجام می دهند) بنگرم.

تو هنوز به سرکشی و گمراهی خود باقی هستی؟ ابن ابی العوجاء همین که خواست سخن بگوید، امام صادق علیه السلام به او فرمود: مجادله و ستیز در مراسم حج روا نیست، آنگاه امام عبایش را تکان داد و فرمود: اگر حقیقت آن است که ما به آن معتقد هستیم چنانکه حقیقت همین]ٌّ: است در این صورت ما رستگاریم نه شما، و اگر حق با شما باشد چنانکه چنین نیست و ما و هم شما رستگاریم، بنابراین ما در هر

حال رستگاریم، ولی شما در یکی از دو صورت، در هلاکت خواهید بود، در این هنگام حال ابن ابی العوجاء منقلب شد، و به اطرافیان خود رو کرد و گفت: >در قلبم احساس درد می کنم، را برگردانید< وقتی که او را باز گرداندند، از دنیا رفت، خدا او را نیامرزد.

ناظره‌ء امام رضا علیه السلام با یکی از منکران خدا یکی از منکران وجود خدا، نزد حضرت رضا علیه السلام آمد، گروهی در محضر آن حضرت بودند، امام به او فرمود: اگر حق با شما باشد ولی چنین نیست در این صورت ما و شما برابریم، و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید، و اگر حق با ما باشد چنانکه همین است در این صورت ما رستگاریم و شما زیانکار و در هلاکت خواهید بود.

به من بفهمان که خدا چگونه است؟ و در کجاست؟ وای بر تو، این راهی که می روی غلط است، خدا چگونگی را چگونه کرد، بدون آنکه او به چگونگی، توصیف شود، و او مکان را مکان کرد، بی آنکه خود دارای مکان باشد، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان، شناخته نمی شود و با هیچیک از نیروی حس، درک نمی شود، و به هیچ چیزی تشبیه نمی گردد.

اگر خدا با هیچیک از نیروهای حس، درک نمی شود، بنابراین او چیزی نیست.

وای بر تو، اینکه نیروهای حس تو از درک او عاجز هستند، او را انکار کردی، ولی ما در عین آنکه نیروهای حس ما از درک ذات پاک او، عاجز است، به او ایمان داریم، و یقین داریم که او پروردگار ما است، و به هیچ چیزی

شباهت ندارد.

به من بگو خدا از چه زمانی بوده است؟ به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است.

دلیل بر وجود خدا چیست؟

من وقتی که به پیکر خودم می نگرم، نمی توانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم، زیانها و بدی هایش]؛ را از آن دور سازم، و سودش را به آن برسانم، از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان، دارای سازنده است، از این رو به وجد صانع (سازنده) اعتراف کردم، به علاوه گردش سیارات و پیدایش ابرها، و زیدن بادها، و سیر خورشید و ماه و ستارگان و نشانه های شگفت انگیز و آشکار دیگر را که دیدم، دریافتم که این گردنده ها، گرداننده دارد، و این موجودات دارای سازنده و پردازنده می باشند. ناظره عبدالله دیصانی با هشام بن حکم هشام بن حکم از شاگردان زبردست و هوشمند امام صادق علیه السلام بود، روزی یکی از منکران خدا به نام <عبدالله دیصانی> با هشام ملاقات کرد و پرسید: آیا تو خدا داری؟ آری.

آیا خدای تو قادر است؟ آری، هم توانا است و هم بر همه چیز مسلط است.

آیا خدای تو می تواند همهء دنیا را در میان تخم مرغ بگنجاند، بی آنکه دنیا کوچک شود، و درون تخم مرغ، وسیع گردد؟ برای پاسخ به این سؤال به من مهلت بده.

یک سال به تو مهلت می دهم.

هشام: سوار شد و به حضور امام صادق علیه السلام رسید، و عرض کرد: <ای فرزند رسول خدا، عبدالله دیصانی نزد من آمده و سؤالی از من کرد که برای پاسخ به آن، تکیه گاهی جز خدا

و شما کسی نیست>.

او چه سؤالی کرد؟ او گفت: آیا خدا قدرت دارد که دنیا با آن وسعت را در درون تخم مرغ قرار دهد، بی آنکه دنیا را کوچک کند و تخم مرغ را بزرگ نماید؟ ای هشام! تو دارای چند حس هستی؟ دارای پنج حس هستم (بینایی، چشائی، شنوائی، بویائی و بساوائی <لامسه>).

کدامیک از این پنج حس کوچکتر است؟

حس بینائی

اندازهء وسیلهء بینائی (عدسی چشم) چقدر است؟ به اندازهء یک عدس، یا کوچکتر از آن است.

ای هشام! جلو و بالای سرت را نگاه کن، و به من بگو چه می بینی؟.

هشام نگاه کرد و گفت: <آسمان، زمین، خانه ها، کاخها، بیابانها، کوهها و نهرها را می نگرم>.

خدائی که قادر است آنچه را با آن همه وسعت که می بینی، در میان عدسی چشم تو قرار دهد، می تواند همه ء جهان را در درون تخم مرغی قرار دهد، بی آنکه جهان کوچک گردد و تخم مرغ بزرگ شود.

در این هنگام، هشام خم شد و دست و پای امام صادق علیه السلام را بوسید، و گفت: <ای پسر رسول خدا! همین پاسخ برای من بس است> هشام به خانهء خود بازگشت، فردای آن روز عبدالله نزد هشام آمد و گفت: برای عرض سلام آمده ام نه برای گرفتن جواب آن سؤال.

هشام گفت: اگر جواب آن سؤال را می خواهی، این است جواب آن (سپس جواب امام را برای او بیان کرد).

عبدالله دیصانی (تصمیم گرفت شخصاً به حضور امام صادق علیه السلام برسد و سؤالاتی را مطرح کند) به خانهء امام صادق علیه السلام رهسپار شد و اجازهء ورود طلبید، و به او اجازه داده شد، او به محضر آن حضرت

رسید و نشست و گفت: <ای جعفر بن محمد! مرا به معبودم راهنمائی کن.

امام: نامت چیست؟ عبدالله، بیرون رفت، نامش را نگفت، دوستانش به او گفتند: چرا نامت را نگفتی.

او جواب داد: اگر نامم را که عبدالله (بندهء خدا) است می گفتم، از من می پرسید: آنکه تو بندهء او هستی کیست؟ دوستان عبدالله گفتند: نزد امام برگرد و بگو: <مرا به معبودم راهنمایی کن و از نام مپرس>.

عبدالله بازگشت به امام صادق علیه السلام عرض کرد: <مرا به معبودم راهنمائی کن و از نامم مپرس>.

امام اشاره به جایی کرد و فرمود: در آنجا بنشین.

عبدالله نشست، در همین هنگام، یکی از کودکان امام که تخم مرغی در دست داشت و با آن بازی می کرد، به آنجا آمد، امام به کودک فرمود: <آن تخم مرغ را به من بده>.

کودک، تخم مرغ را به امام داد.

امام آن را بدست گرفت و به عبدالله رو کرد و فرمود: <ای دیصانی! این تخم را نگاه کن که سنگری پوشیده است، دارای:

1 پوست کلفتی است.

2 زیر پوست کلفت، پوست نازکی قرار دارد.

3 زیر آن پوست نازک، (مانند) نقره ای است روان (سفیده).

4 سپس طلائی است آب شده (ز رده) که نه طلای آب شده با آن نقرهء روان بیامیزد، و نه آن نقرهء روان با آن طلای روان مخلوط گردد، و به همین وضع باقی است، نه سامان دهنده ای از میان آمده که بگوید: من آن را آن گونه ساخته ام، و نه تباه کننده ای از بیرون به درونش رفته، که بگوید من آن را تباه ساختم، و روشن نیست که برای تولید فرزند نر، درست شده یا برای

تولید فرزند ماده، ناگاه پس از مدتی شکافته می شود و پرنده ای مانند طاووس رنگارنگ، از آن بیرون می آید، آیا به نظر تو چنین تشکیلات (ظریفی) دارای تدبیر کننده ای نیست؟ عبدالله دیصانی در برابر این سؤال، مدتی سر به زیر افکند، سپس (در حالی که نور ایمان بر قلبش تابیده بود) سربلند کرد و گفت: <گواهی می دهم که معبودی جز خدا یکتا نیست و او یکتا و بی همتا است، و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله، بنده و رسول خدا است، و تو امام و حجت از طرف خدا بر مردم هستی، و من از عقیده‌ء باطل و کرده ء خود توبه کردم و پشیمان هستم >

پاسخ امام به دوگانه پرست

(دو گانه پرستی به حضور امام صادق علیه السلام آمد، و از عقیده‌ء خود دفاع می کرد، عقیده اش این بود که جهان هستی دارای دو خدا است، یکی خدایی نیکیها و دیگری خدای بدی ها و ...).

امام صادق علیه السلام در رد عقیده‌ء او و هرگونه دوگانه پرستی چنین فرمود: اینکه تو می گوئی خدا دوتا است، بیرون از این تصورات نیستند: 1 یا هر دو نیرومند و قدیم هستند.

2 یا هر دو ناتوان هستند.

3 یا یکی قوی، و دیگری ناتوان است.

پس چرا یکی از آنها دیگری را از صحنه خارج نمی کند، تا خود به تنهایی بر جهان حکومت کند؟ (نظام واحد جهان حاکی است که یک حاکم در جهان وجود دارد، بنابراین خدا، یک قوی مطلق است).

نیز بیانگر یکتائی خدا است، و گفتار ما را ثابت می کند، زیرا همان قوی خدا است، ولی دیگری خدا نیست به دلیل ضعفی که دارد.

در مورد (ضعف هر

دو خدا) یا آنها از جهتی با هم متفق هستند و از جهتی مختلف، در این صورت لازم است که بین آن دو، یک <ما به الامتیاز> (چیزی که یکی از آن خدایان دارد و دیگری ندارد) باشد، و نیز لازم است که آن <ما به الامتیاز> امری وجودی قدیم باشد، و از اول همراه آن دو خدا بوده، تا دوئیت آنها، صحیح باشد، در این صورت <سه خدا> به وجود می آید، و به همین ترتیب چهار خدا و پنج خدا و بیشتر می شود، و باید معتقد به بی نهایت خدا شد.

هشام می گوید: یکی از سؤالات آن دو گانه پرست این بود که (بحث در مورد دوگانه پرستی را به اصل وجود خدا کشانید) به اما صادق علیه السلام گفت: دلیل شما بر وجود خدا چیست؟ وجود آن همه ساخته ها بیانگر وجود سازنده است، چنانکه وقتی که تو ساختمان استوار و محکم و سربر افراشته ای را دیدی، یقین پیدا می کنی که آن ساختمان، بنائی داشته است، گرچه تو آن بنا را ندیده باشی.

خدا چیست؟ خدا چیزی است بر خلاف همه چیز، به عبارت دیگر ثابت کردن معنائی است، چیزی است به حقیقت چیز بودن، ولی جسم و شکل ندارد، و به هیچیک از حواس، درک نمی شود، و خیالها او را در نمی یابند، و گذشت زمان، او را کاهش و دگرگون نسازد>.

پاسخ به سؤالات منکر خدا

یکی از منکران خدا که سؤالات پیچیده ای دربارهء خداشناسی در ذهن خود انباشته بود، به حضور امام صادق علیه السلام آمد و سؤالات خود را مطرح کرد، و امام به یکایک آن پاسخ داد، به ترتیب زیر: خدا چیست؟

او چیزی بر خلاف

همه چیز است، که گفتارم به یک <معنائی>، بر می گردد، او چیزی است به حقیقت معنی چیز، نه جسم است و نه شکل، نه دیده می شود و نه لمس می گردد، و با هیچیک از حسهای پنج گانه (بینائی، شنوائی، چشائی، بویائی، و بساوائی) درک نمی گردد، خاطرها به او نمی رسند، گذشت روزگار، موجب کاهش و دگرگونی او نخواهد شد.

تو می گوئی خدا شنوا و بینا است؟ آری شنوا است ولی بدون عضو گوش، و بینا است بدون وسیلهء چشم، بلکه به ذات خود شنوا و بیناست، البته منظورم این نیست که او چیزی است، و ذات خود شنوا و بیناست، البته منظورم این نیست که او چیزی است، و ذات او چیز دیگر، بلکه برای فهماندن تو این گونه سخن گفتم، حقیقت این است که او با تمام ذاتش می شنود، اما معنی کلمهء <تمام> این نیست که او جزء دارد، بلکه می خواهم مقصودم را به تو بفهمانم، برگشت سخنم این است که: او شنوا، بینا و دانا است بی آنکه صفاتش جدای از ذاتش باشد.

پس خدا چیست؟

او <ربّ> (پروردگار)، معبود و <الله> است، اینکه می گویم الله و رب است منظورم اثبات لفظ الف، لام، هاء، راء و باء نیست، بلکه منظور آن حقیقت و معنایی است که آفرینندهء همه چیز است، و نامهائی مانند: الله، رحمان، رحیم، عزیز، و ... اشاره به همان حقیقت است، و او است پرستیده شدهء بزرگ و عظیم.

هر چیزی که در خاطر انسان بگذرد، او مخلوق (ذهن) است، نه خالق.

اگر سخن تو درست باشد، لازمه اش این است که وظیفهء خداشناسی از ما ساقط شود، زیرا ما فقط به شناختن آنچه

که در ذهن می گذرد مکلف می باشیم، آنچه که ما درباره‌ء خدا می گوئیم این است که: <هر چیزی که به وسیله ء]ّّ؛ حواس، قابل حس باشد و در محدوده‌ء احساس ما در آید مخلوق است (ولی حقیقت خدا قابل درک با حواس نیست، پس او خالق است).

ذات پاک خدا دارای دو جهت نیست: 1 نیستی 2 شباهت به اشیاء، که شباهت از ویژگیهای مخلوق است که اجزایش به هم پیوسته بوده، و هماهنگی آشکار دارد، دارای پدید آورنده و آفریدگار است، که آن آفریدگار، غیر از آفریده ها است و شباهت به آنها ندارد، وگرنه مانند آنها دارای صفات آنها می گردد مانند: پیوستگی، هماهنگی، تغییر، نبود و بود، و انتقال از کودکی به بزرگی، و از سیاهی به سفیدی، و از نیرومندی به ناتوانی و حالات دیگر که نیازی به شرح آنها نیست.

آیا خدا دارای ذات و خودی است؟

آری، جز با ذات و خودی چیزی ثابت نگردد.

آیا خدا چگونگی دارد؟

نه، زیرا کیفیت و چگونگی جهت چیزی است (مثل سفیدی برای کاغذ) و او جهت ندارد، ولی باید در خداشناسی از دو چیز دوری کنیم:

1 تعطیل و نیستی خدا.

2 تشبیه خدا به چیزی، زیرا کسی که ذات خدا را نفی کند، او را انکار نموده، ربوبیت او را رد کرده، و او را ابطال نموده است، و اگر کسی او را به چیزی تشبیه کند، او را موصوف به صفات ساخته شده که سزاوار مقام ربوبیت نیست کرده است، بنابراین، کیفیت به این معنی برای او درست نیست، اما توصیف او به کیفیت به این معنی که او را از دو جهت <تعطیل> (نیستی) و <تشبیه> بیرون

آورد، برای خدا ثابت است.

آیا خدا، خودش متحمل رنج و زحمت کارها می گردد؟ او برتر از چنین نسبتی است، تحمل رنج، از صفات مخلوق است که انجام کارها برای او بدون رنج میسر نیست، ولی ذات پاک خدا بالاتر از این تصورات است، اراده و خواستش، نافذ است، و آنچه بخواهد انجام خواهد شد.

نفی جسمیت خدا

یونس بن ظبیان می گوید: به حضور امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم: هشام بن حکم (شاگرد برجستهء امام صادق) سخن سخت و پیچیده ای را مطروح کرده که قسمتی از آن را به طور خلاصه برای شما می گویم: هشام معتقد است که خدا جسم است، زیرا هر چیزی دو گونه است، جسم و عمل جسم، و از آنجا که روا نیست که آفرینندهء جسمها، کار جسم باشد، پس رواست که فاعل جسم باشد.

وای بر هشام! مگر او نمی داند که جسم، محدود و متناهی است، و چون جسم، محدود می باشد، قابل کم و زیاد است، و چنین چیزی، مخلوق خواهد بود.

پس من در این مورد چگونه معتقد باشم؟

خدا، نه جسم است و نه شکل، او جسمها را جسم کند، و شکلها را شکل نماید، جزء ندارد، بی نهایت است، دستخوش کاهش و افزایش نیست، و اگر کسی قائل به جسمیت خدا شود، پس چه فرقی بین خالق و مخلوق خواهد بود، ولی خداوند آفریدگار و پدید آورنده است، و بین او و مخلوقات، فرق است چرا که او یکتا و بی همتا است.

ین جواب را از حجاز آورده ای (ابوشا کر دیصانی از دانشمندان معروف عصر امام صادق علیه السلام بود، و در صف منکران توحید قرار داشت، ومعتقد به

خادیی نور و خدای ظلمت بود و همواره می کوشید تا با بحثهای کلامی، عقیدهء خود را ثابت کند، و اسلام را نقض نماید، او بنیانگذار مکتبی به نام دیصانیه شده بود و شاگردانی داشت، و حتی مدتی <هشام بن حکم> از شاگردان او]ّّ؛ بود، در اینجا به یک نمونه از ایراد تراشی های او توجه کنید:) ابو شاکر به نظر خود ایرادی برای قرآن یافته بود، روزی به هشام بن حکم (شاگرد برجستهء امام صادق) گفت: در قرآن آیه ای وجود دارد که عقیدهء ما (دوگانه پرستی) را تصدیق می کند.

کدام آیه را می گوئی؟ آنجا که (در آیه 84سورهء زخرف) می خوانیم:

و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله: <او کسی است که در آسمان معبود است و در زمین نیز معبود می باشد>، بنابراین آسمان معبودی دارد، و زمین معبود دیگر.

هشام می گوید: من ندانستم چگونه به او پاسخ بگویم، در آن سال به زیارت خانهء خدا مشرف شدم، و نزد امام صادق علیه السلام رفتم و ماجرا را عرض کردم.

امام صادق علیه السلام فرمود: این سخن بی دین خبیثی است، هنگامی که بازگشتی، از او بپرس: نام تو در کوفه چیست؟ می گوید: فلان.

بگو: نام تو در بصره چیست؟

می گوید: فلان، سپس بگو: <پروردگار ما نیز همین گونه است، نام او در آسمان <اله> است و در زمین نام او <اله> است، و همچنین در دریاها، و صحراها و در هر مکانی، اله و معبود، او است>.

هشام می گوید: هنگامی که بازگشتم، به سراغ ابوشاکر رفتم، و این پاسخ را به او دادم، گفت: <این سخن از تو نیست، این را از حجاز آورده ای>

<هذه نقلت من الحجاز) ناظره‌ء هشام بن حکم با استاد معتزلی (عمر بن عبید (80 128ه. ق) از اساتیدو بزرگان فرقه‌ء معتزله‌ء اسلامی، در عصر امام صادق علیه السلام بود، و از دوستان نزدیک منصور دوانیقی (دومین خلیفه‌ء عباسی) به شمار می رفت، و در بصره، جلسه‌ء درسی داشت، و شاگردان بسیاری در آن جلسه، شرکت می کردند، و او طبق مرام خود (که بر خلاف اعتقادات تشیع بود) تدریس می نمود، هشام بن حکم که از شاگردان زبردست امام صادق علیه السلام و از محققان نیرومند تشیع بود، روزی در جلسه‌ء درس او شرکت نمود، و با او به مناظره پرداخت به گونه ای که او را محکوم کرد اینک به شیوه‌ء مناظره‌ء او توجه کنید) جمعی از شاگردان امام صادق علیه السلام، از جمله هشام، در محضر آن حضرت بودند، امام صادق علیه السلام به هشام که در این وقت جوان بود، رو کرد و فرمود: <آنچه که بین تو و عمروبن عبید (استاد معتزلی) مناظره و بحث شده، برای ما بیان کن>.

<فدایت شوم ای فرزند رسول خدا! من مقام شما را گرامی می دارم، و از سخن گفتن در حضور شما شرم دارم، زیرا زبانم را در محضر شما، یارای سخن گفتن نیست!>.

هرگاه ما دستوری به شما می دهیم، اطاعت کنید.

به من خبر رسید که <عمروبن عبید> روزها در مسجد بصره با شاگردان خود می نشیند (و درباره‌ء مسأله‌ء امامت و رهبری، بحث و گفتگو می کند، و عقیده‌ء شیعه را در مورد مسأله‌ء امامت، بی اساس جلوه می دهد).

این خبر برای من بسیار ناگوار بود، از این رو (از کوفه) به بصره رفتم، و در روز جمعه به مسجد

بصره وارد شدم، دیدم جمعیت زیادی گرداگرد او حلقه زده اند، و او نیز جامهء سیاه پشمی بر تن کرده، و عبایی به دوش افکنده، و حاضران از او سؤال می کردند و او جواب می داد.

از حاضران تقاضا کردم، تا در حلقهء خود به من جائی بدهند، سرانجام راه باز کردند، و در آخر جمعیت، بر دو زانو نشستم، آنگاه مناظرهء من با او به این ترتیب شروع شد: (خطاب به عمروبن عبید): ای دانشمند، من مرد غریبی هستم، آیا اجازه دارم از شما سؤالی کنم؟ آری اجازه داری.

آیا چشم داری؟ فرزندم! این چه سؤالی است که مطرح می کنی، چیزی را که می بینی چرا از آن می پرسی؟ سؤالات من همین گونه است.

گرچه سؤالات تو احمقانه است، ولی آنچه خواهی بپرس.

آیا چشم داری؟ آری.

به وسیلهء چشم چکار می کنی؟ به وسیلهء چشم، رنگها و اشخاص و سایر منظره ها را می نگرم.

آیا بینی داری؟ آری.

با آن چه استفاده می بری؟ به وسیلهء بینی بوها را استسشمام می نمایم.

آیا زبان و دهان داری؟ آری.

با آن چه نفعی می بری؟ با زبان طعم غذاها را چشیده و درک می کنم.

آیا گوش داری؟ آری.

با گوش چه استفاده می کنی؟ با گوش، صداها را می شنوم.

آیا قلب داری؟ آری.

با قلب چه می کنی؟ به وسیلهء قلب (مرکز ادراکات) آنچه بر اعضای بدنم می گذرد، و بر حواس من خطور می کند، برطرف کرده و صحیح را از باطل تشخیص می دهم.

آیا اعضاء، از قلب بی نیاز نیستند؟ نه، نه هرگز.

وقتی که اعضاء بدن، صحیح و سالم هستند، چه نیازی به قلب دارند؟ پسر جانم ! اعضاء بدن در بوئیدن یا دیدن یا شنیدن یا چشیدن، تردید پیدا کنند، و در امری از امور دچار حیرت

شوند، فوراً به قلب (مرکز ادراکات) مراجعه می کنند، تا تردیدشان رفع شود و یقین حاصل کنند.

بنابراین خداوند قلب را برای رفع تردید قرار داده است.

آری.

ای مرد دانشمند! وقتی که خداوند برای تنظیم اداره‌ء امور کشور کوچک تن تو، پیشوایی به نام قلب قرار داده، چگونه ممکن است که خدای مهربان آنهمه مخلوق و بندگان خود را بدون رهبر، واگذارد، تا در حیرت و شکت، به سر برند و برای رفع شک و حیرت آنها، امام و پیشوا نیافریده باشد، تا مردم در موارد مختلف به او مراجعه کنند.

در این هنگام، <عمرو> سکوت عمیقی کرد و لب به سخن نگشود، و پس از زمانی تأمل، به هشام گفت: <آیا تو هشام بن حکم نیستی؟> <نه>، (این پاسخ هشام یکنوع تاکتیک بود).

آیا با او نشست و برخاست نکرده ای؟ و در تماس نبوده ای؟ نه.

پس تو از اهل کجائی؟ از اهل کوفه هستم.

پس تو همان هشام هستی.

در این هنگام، <عمرو> از جا برخاست و مرا در آغوش کشید و بر جای خود نشانید، و تا من بر آن مسند نشسته بودم، سخنی نگفت.

وقتی که سخن هشام به اینجا رسیده امام صادق علیه السلام خندید و به هشام فرمود: این طرز استدلال را از که آموخته ای؟ هشام عرض کرد: آنچه از شما شنیده بودم منظم کردم.

امام صادق علیه السلام فرمود:

<هذا والله مکتوب فی صحف ابراهیم و موسی: <سوگند به خدا، این گونه مناظره‌ء تو در صحف ابراهیم و موسی علیه السلام نوشته شده است>.

مناظره‌ء شاگردان امام صادق علیه السلام، با دانشمند شامی

عصر امام صادق علیه السلام بود، یکی از دانشمندان شام (در مکه) به حضور امام صادق علیه السلام رسید و خود را چنین

معرفی کرد:

<من به علم کلام و فقه و فرائض، آگاه هستم و برای بحث و مناظره با اصحاب و شاگردان شما به اینجا آمده ام>.

سخن تو از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته شده، یا از خودت می باشد؟ هم از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله است و هم از خودم می باشد (آمیخته ای از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و خودم هست).

پس تو شریک پیامبر صلی الله علیه و آله هستی؟ نه، شریک او نیستم.

آیا بر تو وحی نازل می شود؟ <نه>.

آیا اگر اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله را واجب می دانی، اطاعت خودت را نیز واجب می دانی؟ اطاعت خودم را واجب نمی دانم.

آنگاه امام صادق علیه السلام به <یونس بن یعقوب> (یکی از شاگردان برجسته اش) رو کرد و فرمود: ای یونس! این مرد، قبل از آنکه به بحث و مناظره پردازد، خودش را محکوم نمود (زیرا بدون دلیل، سخن خود را حجت دانست)، ای یونس! اگر علم کلام را به خوبی می دانستی با این مرد شامی، مناظره می کردی.

وای و افسوس!! که به علم کلام آگاهی ندارم، فدایت گردم، شما از علم کلام نهی فرمودی، و می فرمودی وای بر کسانی که با علم کلام سروکار دارند و می گویند: این درست می آید، و آن بی اساس است، این به نتیجه می رسد، این را می فهمیم و آن را نمی فهمیم ...

آنچه من نهی کرده ام، این است که سخن مرا رها کنند و به آنچه خود دانسته اند (و بافته اند) تکیه کنند، ای یونس! اکنون بیرون برو و هر کدام از دانشمندان علم کلام را دیدی (که از شاگردان

امام هستند) به اينجا بياور.

من از حضور امام صادق عليه السلام بيرون رفتم، و سه نفر به نامهاى: حمران بن اعين، مؤمن الطاق احوال و هشام بن]ٍّ؛ سالم را كه علم كلام را به خوبى مى دانستند به حضور امام صادق عليه السلام آوردم و نيز <قيس بن ماصر> را كه به نظرم در علم كلام، از همه برتر بود، و اين علم را از امام سجاد عليه السلام آموخته بود، به محضر امام آوردم، وقتى همگى در كنار هم اجتماع كرديم، امام صادق عليه السلام سر از خيمه بيرون آورد، از همان خيمه اى كه در كوه كنار حرم مكه براى آن حضرت برپا مى داشتند، و آن جناب، چند روز قبل از شروع مراسم حج در آنجا به سر مى برد، در اين هنگام چشم حضرت به شترى افتاد كه دوان دوان مى آمد، فرمود: به خداى كعبه سوگند سوارهء اين شتر، <هشام> است كه به اينجا مى آيد.

حاضران فكر كردند منظور امام، هشام از فرزندان عقيل است، زيرا امام او را بسيار دوست داشت، ناگاه ديدند شتر نزديک شد، و سوارهء آن، <هشام بن حكم> (يكى از دانشمندان و شاگردان بزرگ امام) است كه وارد شد، او در آن هنگام نوجوان بود، و تازه موى چهره اش روئيده شده بود و همهء حاضران در سن و سال از او بزرگتر بودند، امام صادق عليه السلام تا هشام را ديد، از او استقبال گرم كرد، و برايش جا باز نمود، و در شأن او فرمود:

ناصرنا بقلبه و لسانه و يده:

<هشام با دل و زبان و عملش، يارى كنندهء ما است>.

آنگاه امام صادق عليه السلام (به چند

نفر از شاگردانش که در آنجا حاضر بودند، به هر کدام جداگانه فرمود: با آن دانشمند شامی مناظره و گفتگو کنند) نخست به حمران فرمود: با مرد شامی مناظره کن، او به مناظره با مرد شامی پرداخت و طولی نکشید که مرد شامی در برابر حمران، درمانده شد.

سپس امام علیه السلام به (مؤمن الطاق) فرمود: ای طاقی! با مرد شامی گفتگو کن، او با مرد شامی به مناظره پرداخت و طولی نکشید که بر مردم شامی چیره و پیروز گردید.

سپس امام علیه السلام به <هشام بن سالم> فرمود: تو هم با مرد شامی سخن بگو، او نیز با شامی به گفتگو پرداخت، ولی بر شامی چیره نشد، بلکه برابر شدند.

آنگاه امام علیه السلام به <قیس بن ماصر> فرمود: تو با او سخن بگو، قیس با مرد شامی به مناظره پرداخت، امام علیه السلام مناظره ء آنها را گوش می کرد، و خنده بر لب داشت، زیرا دانشمند شامی، درمانده شده بود، و نشانه های درماندگی و عجز در چهره اش دیده می شد ...

سپس امام صادق علیه السلام به دانشمند شامی رو کرد و فرمود: <با این جوان، اشاره به <هشام بن حکم> گفتگو کن>.

دانشمند شامی، آمادگی خود را برای مناظره با هشام اعلام کرد و گفتگوی آنها در حضور امام صادق علیه السلام به ترتیب زیر ادامه یافت:

(خطاب به هشام) ای جوان! درباره‌ء امامت این مرد (امام صادق) از من سؤال کن (می خواهم در این باره با تو گفتگو کنم).

هشام (از بی ادبی و گستاخی مرد شامی به ساحت مقدس امام) به گونه ای خشمگین شد که بدنش می لرزید، در این حال به

مرد شامی گفت: <آیا پروردگارت خیر و سعادت بندگانش را بهتر و بیشتر می خواهد، یا بندگان، خیر خود را نسبت به خود؟>.

بلکه پروردگار، خیر بندگانش را بیشتر می خواهد.

خداوند برای خیر و سعادت انسانها چه کرده است؟ خداوند حجت خود را برای آنها استوار نموده، تا پراکنده نگردند، و او بین بندگانش را در پرتو حجتش،الفت، و دوستی بخشد، تا نابسامانی ها خود را در پرتو دوستی، سامان دهند، و همچنین خداوند بندگانش را به قانون الهی آگاه می کند.

آن حجت کیست؟

او رسول خدا است.

بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست؟

بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، حجت خدا، <قرآن و سنت> است.

آیا قرآن و سنت، برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ آری.

پس چرا بین من و تو اختلاف است و تو برای همین جهت از شام به اینجا (مکه) آمده ای؟! دانشمند شامی در برابر این سؤال خاموش ماند، امام صادق علیه السلام به او فرمود: چرا سخن نمی گوئی؟ اگر در پاسخ سؤال هشام بگویم: قرآن و سنت، اختلاف بین ما را رفع می کند، سخن بیهوده ای گفته ام،]ٍّ؛ زیرا عبارات قرآن و سنت، دارای معانی گوناگون است، و اگر بگویم: اختلاف ما در فهم قرآن و سنت، به عقیدهء ما لطمه نمی زند و هر کدام از ما ادعای حق می کنیم، در این صورت، قرآن و سنت به ما سودی (در رفع اختلاف) نبخشد، ولی همین استدلال (مذکور) به نفع عقیدهء من است، نه به نفع عقیدهء هشام.

از هشام همین مسأله را بپرس، که پاسخ قانع کننده را از او که وجودش سرشار از علم و کمال است، می یابی.

آیا خداوند شخصی

را به سوی بشر فرستاده تا آنها را متحد و هماهنگ کند؟ و نابسامانی هایشان را سامان بخشد و حق و باطل را بر ایشان شرح دهد؟ در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امروز؟

در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله که خود آن حضرت بود، ولی امروز، آن شخص کیست؟ امروز همین شخصی که در مسند نشسته (اشاره به امام صادق علیه السلام) و از هر سو مردم به حضورش می آیند، (حجت و برطرف کننده اختلاف ما است، زیرا) میراث دار علم نبوت است که دست به دست از پدرانش به او رسیده است، اخبار زمین و آسمان را برای ما بازگو می سازد.

<من چگونه بفهمم که این شخص (امام صادق) همان حجت حق است؟!> هر چه خواهی از او بپرس، تا به حجت حق بودن او پی ببری.

ای هشام با این سخن، دیگر عذری برای من باقی نگذاشتی، از من است که بپرسم و با سؤال به حقیقت برسم.

آیا می خواهی گزارش چگونگی سفر و مسیر راه مسافرت تو را از شام به اینجا، به تو خبر دهم؟ که چنین و چنان بود (امام مقداری از چگونگی سفر او را بیان کرد).

(که شیفتهء بیانات امام صادق علیه السلام شده بود، حقیقت را دریافت و نور ایمان بر صفحهء قلبش تابید و هماندم) با شادمانی گفت: <راست گفتی، اکنون به خدا، اسلام آوردم>.

بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی، و اسلام، قبل از ایمان است، به وسیله اسلام از یکدیگر ارث می برند و ازدواج کنند ولی ثواب بردن در پرتو ایمان است، (تو قبلاً مسلمان بودی، ولی امامت مرا قبول نداشتی، و

اکنون با]ِّ؛ پذیرش امامت من، به ثواب اعمالت می رسی).

صحیح فرمودی، گواهی می دهم که: <معبودی جز خدای یکتا نیست، و محمد صلی الله علیه و آله خدا است، و تو جانشین اوصیاء پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هستی>.

در این هنگام امام صادق علیه السلام دربارهء چگونگی مناظرات شاگردانش با دانشمند شامی (نامبرده) چنین نظر داد: به <حمران> فرمود: <تو سخن خود را هماهنگی با حدیث، به پیش می بری و به حق نائل می شوی>.

وبه <هشام بن سالم> فرمود: <تو در جستجوی یافتن حدیث، می پردازی، ولی توان و شناخت پیاده کردن آن را به طور صحیح نداری>.

و به <مؤمن الطاق> فرمود: <تو بسیار با قیاس و تشبیه وارد بحث می شوی، و از موضوع بحث خارج می گردی، باطلی را به وسیلهء باطلی رد می کنی، و باطل تو روشنتر است>.

و به <قیس بن ماصر> فرمود: <تو به گونه ای سخن می گویی که آن را به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر سازد، ولی دورتر شود، حق را با باطل مخلوط می کنی، با اینکه حق اندک، انسان را از باطل بسیار، بی نیاز می کند، تو و احول (مؤمن الطاق) هنگام بحث از شاخه ای به شاخهء دیگر می پرید و در این جهت دارای مهارت و زبردستی هستید.

یونس می گوید: به خدا من فکر می کردم که امام دربارهء هشام نیز همان را بگوید که به قیس و احول فرمود، ولی (هشام را با عالیترین وصف، ستود و) در شأن او چنین گفت: <ای هشام با هر دو پا به زمین نمی خوری، تا کارت به جائی رسد که نزدیک است به زمین سقوط کنی، در هماندم پرواز می کنی> (یعنی تا

نشانهء درماندگی را درخود احساس کردی، با زبردستی، خود را نجات می دهی) آنگاه به هشام فرمود: <افرادی مانند تو باید با سخنواران، مناظره کنند، مراقب باش که در بحثهای لغزش نکنی، که به خواست خدا، شفاعت ما از پیامدهای این گونه شیوهء بحث و مناظره، برای طراح و گردانندهء چنین شیوه است> و از گفتار امام صادق علیه السلام در شأن هشام بن حکم است: <هشام مدافع حق ما و جلوبرندهء گفتار و رأی ما، و اثباتگر حقانیت ما، و کوبندهء مطالب بیهودهء دشمنان ما است، کسی که از او پیروی کند و افکار او را دنبال نماید، از ما پیروی کرده و کسی که با او مخالفت نماید، با ما دشمنی نموده است> نجاه سال در جستجوی رهبر آگاه (بُرَیْهْ یا <بُرَیْهه> از علمای بزرگ هفتاد ساله مسیحی در عصر امام صادق علیه السلام بود که مسیحیان به وجود او افتخار می کردند، او مدتی بود که عقیده اش نسبت به آئین مسیحیت، سست شده بود، و به دنبال دین. حق می گشت، و با بسیاری از مسلمانان، بحث و مناظره نموده بود، او همسر خدمتگزاری داشت که مطالب دینی را با او در میان می گذاشت، ولی با آن همه بحث و بررسی، هنوز به نتیجه نرسیده بود، تا اینکه شیعیان، او را به <هشام بن حکم> یکی از شاگردان زبردست و دانشمند امام صادق علیه السلام معرفی کردند.

بُرِیْهَه

بُرِیْهَه روزی با جمعی از مسیحیان به مغازهء هشام در کوفه رفتند، دیدند هشام به عده ای قرآن یاد می دهد، بریهه به هشام گفت: <با همهء عالمان و متکلمان اسلام، بحث و مناظره کرده ام، ولی به

نتیجه نرسیده ام، اینک آمده ام با تو مناظره کنم>.

هشام در حالی که خنده بر لب داشت، به او گفت: <اگر از معجزات حضرت مسیح علیه السلام را می خواهید، ندارم سپس او سؤالاتی دربارهٔ اسلام، از هشام کرد، و پاسخ کافی شنید، آنگاه هشام از او سؤالاتی دربارهٔ مسیحیت کرد، ولی او در پاسخ، درمانده شد، سرانجام بریهه شرمسار شد، و همراهانش اظهار پشیمانی می کردند، و با این وضع متفرق شدند.

بریهه به خانهٔ خود بازگشت و جریان ملاقات خود با هشام را برای همسرش تعریف کرد، و همسرش گفت: اگر در جستجوی دین حق هستی، غمگین نباش، هر کجا حق را دیدی بپذیر، و در این مسیر، لجاجت نکن.

بریهه سخن او را پذیرفت، و روز دیگر نزد هشام رفت و به او گفت: <آیا تو معلم و رهبری نیز داری؟>.

آری.

او کیست و در کجاست و در چه حال است؟

اندکی از نژاد، عصمت، علم، سخاوت و شجاعت امام صادق علیه السلام را بیان کرد، و سپس گفت: <ای بریهه! خداوند هر حجتی را که بر مردم دورانهای گذشته منصوب نموده، برای مردم دوران وسط و اخیر نیز، اقامه کرد، و هیچگاه حجت خدا و دین از میان نرود>.

سخن بسیار درستی گفتی آنگاه بریهه همراه همسر خود، با هشام به سوی مدینه رهسپار شدند، تا به حضور امام صادق علیه السلام برسند.

هشام همراه بریهه و همسر او (مسافرت طولانی بین کوفه ومدینه را به پایان رسانده) به مدینه رسیدند) برای دیدار امام صادق علیه السلام به خانهٔ آن حضرت رفتند، در آنجا با امام کاظم علیه السلام فرزند امام صادق علیه السلام (که در آن وقت کمتر

از بیست سال داشت) ملاقات نمودند.

هشام داستان خود با بریهه را برای امام کاظم علیه السلام نقل کرد، در این هنگام امام کاظم علیه السلام به بریهه فرمود: تا چه اندازه به کتاب دینت (انجیل) آگاهی داری؟ آن را می دانم.

تا چه اندازه اطمینان داری که معنیش را بدانی؟.

به آن به خوبی آگاه هستم، و در این جهت، اطمینان بسیار دارم.

آنگاه امام کاظم علیه السلام مقداری از فرازهای کتاب انجیل را خواند، بریهه (آنچنان تحت تأثیر جاذبهء قرائت امام قرار گرفت که هماندم نور ایمان بر سراسر قلبش تابید و) عرض کرد:

ایاک کنت اطلب منذ خمسین سنه او مثلک

: <پنجاه سال است که من در جستجوی تو یا مانند تو بودم>

لاقات عالم بزرگ مسیحی با امام صادق علیه السلام بریهه، عالم بزرگ میسحیان، از آن پس، به خدا (و اسلام) ایمان آورد، و در راه ایمان، به خوبی، استوار ماند، بانوئی که همراهش بود نیز مسلمان شد، آنگاه هشام همراه بریهه و آن بانو به حضور امام صادق علیه السلام رسیدند، و هشام جریان ملاقات حضرت کاظم علیه السلام را با بریهه، برای امام صادق بازگو گرد.

امام صادق علیه السلام این آیه (34آل عمران) را خواند: ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم: <آنها فرزندان و دودمانی بودند که (از نظر علم و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند، و خداوند شنوا و دانا است>.

(یعنی حضرت کاظم علیه السلام گلی از نژاد رسالت و نبوت است که آن گونه بریهه را تحت تأثیر قرار داده است).

در این هنگام بریهه به امام صادق علیه السلام عرض کرد: <تورات و انجیل و کتابهای آسمانی

که بر پیامبران نازل شد، از کجا به دست شما رسیده است؟ !> این کتابها از ناحیهء خود آن پیامبران، به ارث به ما رسیده است (منظور ارث معنوی و علمی است) همانگونه که آنها کتابهای آسمانی را می خواندند، ما هم می خوانیم، و همانگونه که آنها بیان می کردند، ما نیز بیان می کنیم.

و این را بدان که:

ان اللّه لا یجعل حجةً فی ارضه یسأل عن شییء قبقول: لا أَدری: <همانا خداوند حجتی در زمین خود نمی گذارد که چیز از او بپرسند و او بگوید: نمی دانم> بلکه او قدرت پاسخگویی به همهء سؤالات را دارد>.

مناظره پیرامون افضلیت پیامبر اسلام

امام ابوعبدالله علیه السلام بیاناتی قاطع و حجتهائی رسا دارد که طی آنها حق را آشکار ساخته و عذر طرف را بریده است و ما در اینجا قسمتهائی از آنها را که در واقع گوشهء دیگری از حیات علمی امام است و مملو از عبرتها و پندها می باشد و هیچ مسلمانی از دانستن آنها بی نیاز نیست، می آوریم.

ابوخنیس کوفی می گوید: در مجلس امام صادق علیه السلام حضور داشتم. عده ای از مسیحیان هم در آنجا بودند. آنان مدعی بودند که موسی و عیسی علیهما السلام و محمد صلی الله علیه و آله در فضیلت برابرند، چون هر سه دارای شریعت و کتاب آسمانی بوده اند.

امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت محمد صلی الله علیه و آله با فضیلت تر و داناتر است و خداوند آنقدر که به او علم و دانش داده، به دیگران نداده است.

آیا در این مورد آیه ای از قرآن می توانید ارائه دهید؟ بلی، خداوند می فرماید:

(1) <و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظه> (برای او در

لوحها راجع به همه چیز اندرزی نوشتیم.) و دربارهء عیسی علیه السلام می فرماید:

(2) <ولاءُ بیّنَ لکم بعض الّذی تختلفون فیه> (من باید برای آنان برخی از آنچه را که در آن اختلاف دارند توضیح دهم).

و در حق حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود:

(3) <و جِئنا بک شهیداً علی هولاء و نَزّلنا علیک الکتاب تبیاناً لکلِّ شی ء> (تو را بر اینان گواه آوردیم و بر تو کتاب فرو فرستادیم که بیان و توضیح همه چیز است).

و همچنین فرمود:

(4 (<لیعلمِ ان قد ابلغوا رسالاتِ ربه هم وأحاط بما لدیهم و أحصی کلَّ شیءٍ عدداً> (تا بداند که آنان رسالتها و پیامهای پروردگارشان را رساندند و او آمار و رقم همه چیز را دارد.) به خدا سوگند، او از موسی و عیسی داناتر و با فضیلت تر بوده و اگر آنان در اینجا حاضر می بودند و سؤالاتی از من می کردند پاسخ می دادم؛ اما من هم سؤالاتی می کردم که آنان نمی توانستند، پاسخگو باشند. (5) پس از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام دروازهء دانش رسول خدا می باشد و فرزندان او هم وارث علوم و دانشهای اویند، پس امامان جملگی داناترین مردمند و از همه اعم از پیامبران پیشین و دیگران افضل و داناتر.

مناظره در زمینهء اجرای عدالت در میان زنان

مردی از گروهک زندیقان، از ابوجعفر احول معروف به مؤمن الطاق پرسید: معنای آیهء <فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاثَ و رُباع فان خفتم ألاّ تعدلوا فواحده> (6) چیست و با آیهء <ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه> (7) چگونه سازگار است؟

ابوجعفر می گوید: من نتوانستم به آن مرد پاسخ دهم.

به مدینه آمدم، از امام ابوعبدالله علیه السلام سؤال کردم. فرمود:

مورد آیهٔ نخست، لزوم رعایت عدالت و دادگری در نفقه و هزینهٔ زندگی همسران و مورد آیهٔ دوم عدم امکان عدالت در محبت و عشق و علاقه است.

مؤمن الطاق می گوید: به دیار خویش برگشتم و پاسخ آن مرد زندیق را دادم. او گفت: این مطلب را از حجاز آورده ای (یعنی از امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام). (8)

مناظره با معتزله

در مورد بیعت برای محمد بن عبدالله بن حسن مثنی

روزی گروهی از معتزلیان ازجمله عمروبن عبید، و اصل بن عطا، حفص بن سالم و دیگر رؤسا و سردمداران معتزله به حضور امام صادق علیه السلام آمدند و این در وقتی بود که ولید (خلیفهٔ مروانی) کشته شده و در میان اهل شام اختلاف پدید آمده بود.

آنان با امام گفتگو کردند و سخنشان به درازا کشید. امام فرمود: حرفتان را طول دادید! شخصی از میان خود به نمایندگی انتخاب کنید تا او از سوی شما سخن بگوید و خلاصه هم بگوید.

آنان عمروبن عبید را به نمایندگی خود برگزیدند و او ازطرف همفکرانش حرف زد و یک سخنرانی طولانی هم کرد. از جمله گفت: مردم شام خلیفهٔ خود را کشته اند؛ خداوند آنها را درهم ریخته و پراکنده شان فرموده است.

در این بین، ما مردی را پیدا کردیم دارای دین، خرد، مردانگی و شایستگی برای خلافت. او محمد بن عبدالله بن حسن است. ما می خواهیم در اطراف او گردآئیم و پس از بیعت با او انقلاب کنیم و مردم را به اطاعت از او فرا خوانیم. هر کس با او بیعت کرد و از او فرمان

برد، با او هستیم و در میان جمع خود او را جا می دهیم و هر کس از ما کناره گرفت و کاری هم با کار ما نداشت، ما نیز با او کاری نخواهیم داشت؛ لیکن هر کس در برابر ما بایستد،ما نیز در برابر بغی و تجاوز و توطئهء او می ایستیم و او را به سوی حق و اهل حق برمی گردانیم. مع ذلک ما می خواهیم این مطلب را با شما در میان بگذاریم. چون از فکر و راهنمائیهای شما بی نیاز نیستیم و شما دارای دانش و فضیلت هستید و پیروان فراوان دارید.

پس از آنکه سخنان عمرو به پایان رسید، امام ابوعبدالله علیه السلام خطاب به همهء حضار فرمود: آیا همه تان با عمرو هم فکر و هم عقیده اید؟

گفتند: آری.

آنگاه امام خداوند را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد. سپس فرمود: ما اهل بیت هنگامی که خداوند نافرمانی شود، به خشم می آئیم و وقتی مردم از خداوند اطاعت کنند و فرمان ببرند، راضی و خشنود می گردیم. ای عمرو! به من بگو ببینم، اگر ملت مسلمان حق حاکمیت را به تو دهد و تو قدرت را بدون زحمت و جنگ و خونریزی به چنگ آوری، آنگاه به شما گرفته شود آن حق را به هر که دلت می خواهد واگذار کن، به چه کسی واگذار می کنی؟ آنرا به شورا واگذار می کنم تا مسلمانان پس از مشورت، تصمیم بگیرند.

مشورت با همهء مسلمانان؟ آری.

مشورت با دانشمندان و نیکان؟ آری.

قریش و غیر قریش چطور؟ عرب و عجم همه یکی هستند.

آیا تو ابوبکر و عمر را دوست می داری و نسبت به آنها تولی داری، یا از

آنان و عملکردشان تبری می جوئی؟ من ابوبکر و عمر را دوست می دارم و عملکرد آنها را قبول دارم و بطور کلی نسبت به آنها تولی دارم.

اگر تو مردی بودی که از آنان و عملکردشان دوری می جوید و نسبت به آنها تولی ندارد، مسأله ای نبود که تصمیم و کار تو بر خلاف نظر و عمل آنها باشد؛ ولی تو از یک سو مدعی هستی که آنان را دوست می داری و کارشان را صحیح می دانی و عملکردشان را قبول داری، آنوقت بر خلاف آنها عمل می کنی. چون عمر با قراردادی که با ابوبکر داشت با او بیعت کرد و در این کار با احدی مشورت ننمود؛ سپس ابوبکر هم بدون مشورت با کسی خلافت را به عمر برگردانید. آنگاه عمر نیز خلافت را به شورای شش نفره واگذاشت؛ از انصار کسی را جز همان شورای شش نفر قرار نداد و تازه دربارهء آن شش نفر هم سفارشی کرد که گمان ندارم شما آن را کار پسندیده ای بدانید.

او چه سفارشی کرد؟

او به صهیب دستور داد سه روز با مردم نماز جماعت بگزارد و طی این سه روز، آن شش نفر به بحث و مشورت بپردازند و چنان مقرر داشته بود که در جلسهء شش نفره احدی شرکت نکند جز پسرش آن هم به عنوان مشاور که خود حق انتخاب شدن برای خلافت را نداشته است. عمر به مهاجرین و انصار توصیه کرده بود که اگر پس از گذشت سه روز، شورا خاتمه نیابد و بر فردی از آن شش نفر اتفاق نظر حاصل نشود گردن هر شش نفر زده شود و یا اگر نظر چهار نفرشان

یکی باشد، و فقط دو نفر به مخالفت برخیزند، گردن آن دو نفر زده شود. آیا شما در ارجاع خلافت به شورای مسلمین به چنین شیوه ای خشنود هستید؟ ! عمرو و همراهانش یکصدا گفتند: خیر.

ای عمر و! رها کن این کارها را! به نظر تو پس از دعوت برای محمد و بیعت با او و پیشرفت کار به نحوی که فرضاً همهء ملت با شما هم آوا شدند و حتی دو مرد هم با شما به مخالفت برنخاستند، اگر به جماعت مشرکان رسیدید و با آنها برخورد کردید، چه می کنید؟ آنان که اسلام نیاورده و جزیه نپرداخته اند، آیا شما و آن کسی که او را برای خلافت کاندیدا کرده اید، علم و دانشی دارید که بدان وسیله به روش رسول خدا دربارهء مشرکان در امر پرداخت جزیه عمل کنید؟ آری.

چه می کنید؟ آنان را به سوی اسلام می خوانیم. اگر نپذیرفتند، به پرداخت جزیه وادارشان می کنیم.

اگر آنان مجوس و آتش پرست باشند و یا از پرستندگان بهائم و چهار پایان باشند، چطور؟ همه شان برابرند و یکسان عمل می شود.

آیا قرآن می خوانی؟ آری.

به این آیه خوب توجه آن: <قاتلوا الّذین لا یومنون باللّهِ ولا بالیومِ الاخرِ ولا یحرّمون ما حرّم اللّهُ و رسولُه ولا یُدینون دین الحقِّ من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون> (9) (با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند، حرام خدا و رسول او را حرام نمی دانند و به دین حق نمی گروند، بجنگید و مقاتله کنید تا با خفت و خواری جزیه بپردازند.) خداوند استثناء قائل شده و فقط در مورد اهل کتاب

چنان فرموده است؛ آنگاه شما می گوئید اهل کتاب و دیگران یکسانند؟

آری، برابرند.

این دانش را از چه کسی یاد گرفته ای؟ از مردم؛ آنان چنین می گویند.

ای عمرو! از این بگذاریم! پس اگر آنها از قبول اسلام و پرداخت جزیه خودداری کردند و شما در جنگ، برایشان پیروز گشتید، با غنیمتهای جنگی چه می کنید؟ خمس آن را کنار می گذاریم و چهار پنجم بقیه را میان جنگنده ها تقسیم می کنیم.

آن را میان همهء جنگنده ها تقسیم می کنید؟ آری.

پس تو در عمل و سیره با رسول خدا مخالفت کردی و می توانی از فقها و دانشمندان و اساتید مدینه بپرسی. چون همهء آنان متفق القولند که رسول خدا با اعراب بادیه نشین مصالحه کرد که آنان در سرزمینهای خود بمانند و مهاجرت نکنند، با این شرط که اگر دشمنی قد علم کرد؛ پیامبر آنان را بسیج کند و بوسیلهء آنان دشمن را سرکوب نماید و از غنائم جنگی هم نصیبی به آنها ندهد؛ ولی تو می گوئی غنیمت میان همه تقسیم می شود پس تو در جنگ با مشرکان برخلاف روش پیامبر عمل می کنی. از این هم بگذریم! تو در مورد صدقه و زکات چه می گوئی؟ عمرو آیهء <انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها> (10) را قرائت کرد.

آری، اما تقسیم آن چگونه خواهد بود؟ آن را به هشت قسمت تقسیم می کنم و به هر صنف از هشت صنف، یک قسمت را می دهم.

اگر تعداد یک صنف ده هزار نفر باشد، ولی صنف دیگر فقط یک مرد، دو مرد یا حداکثر سه مرد بوده باشد، چطور؟ آیا همان مقدار که به ده هزار نفر می دهی، به این سه مرد هم همان را می دهی؟ آری.

آیا

سهم شهرنشین را با صحرانشینان برابر می پردازی؟ آری.

پس تو در تمام کارهای پیامبر با وی مخالفی. رسول خدا زکات صحرانشینان را به فقرا و مستحقان صحرانشین می پرداخت و زکات شهرنشینان را به مستحقان شهرنشین، و هیچوقت برابر هم تقسیم نمی فرمود، بلکه آن را فقط با حاضران و به همان اندازهء کسانی که حضور پیدا می کردند، قسمت می فرمود ... اگر شبه ای در این مطلب داشته باشی، می توانی از فقهای مدینه و اساتید موجود در آن بپرسی؛ چون آنان همگی متفق القولند بر اینکه پیامبر چنین می کرد.

آنگاه امام صادق علیه السلام خطاب به عمروبن عبید فرمود: تو ای عمرو و شما ای همراهان و همفکران او! از خدا بترسید و پاس او را نگاه بدارید؛ زیرا پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنان به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده فرمود: <هر کس به رخ مردم شمشیر بکشد و آنان را به سوی خود دعوت کند، در صورتیکه در میان مسلمانان کسی وجود داشته باشد که از او داناتر است؛ چنین کسی گمراه و متکلف است.> (11)

در نگاه اول، شاید خواننده تصور کند که این سؤالات مختلف امام چه ارتباطی با مسألهء بیعت برای محمد دارد، لیکن اندکی تأمل و درنگ در این مسائل مقصد امام را روشن و ارتباط و مناسبت آنها را با مسألهء مورد مناظره، مشخص می سازد؛ زیرا امام بدین وسیله خواسته است به آنان بفهماند که آنان نسبت به شریعت و احکام آن جاهل و بی اطلاعند و رهبری که برای خود برگزیده اند و می خواهند از مردم برای او بیعت بگیرند، مثل آنان

قواعد و مقررات دینی را نمی داند پس چگونه ممکن است با وجود فرد افضل و اعلم، شخص جاهل و نادانی متصدی امور ملت مسلمان شود؟!

مناظره پیرامون زهد

روزی سفیان ثوری امام را دیدار کرد و مشاهده نمود که آن حضرت لباسی بر تن دارد سفید، همچون سفیده ء تخم مرغ.

این لباس، برازنده‌ء شما نیست!

گوش کن! چیزی برایت می گویم که اگر بر حق و سنت بمیری نه بر بدعت و گمراهی، برای دنیا و آخرتت مفید و سودمند خواهد بود. این را بدان که رسول الله صلی الله علیه و آله در عصری زندگی می کرد که فقر و نداری بر آن حاکم بود. اما پس از آنکه دوران فقر و تنگدستی جامعه پایان یافت و فراوانی و وفور نعمت پیش آمد، شایسته ترین اشخاص برای این نعمتها، نیکوکارانند نه بدکاران، مؤمنانند نه منافقان، مسلمانانند نه کافران. پس تو چه می گوئی ای سفیان؟! به خدا سوگند با اینکه می بینی اینگونه لباسی نفیس و سفید پوشیده ام؛ مع ذلک از آن روزی که به حد]ًّ؛< تکلیف رسیده ام، صبح و شامی فرا نرسیده است که در میان اموال و دارائی من حق خدائی بوده باشد و من آن را به جای خود پرداخت نکرده باشم (12).

روزی دیگر عده ای از مردمان صوفی مسلک و متظاهر به زهد که داعیه ای هم داشتند و مردم را به مرام و مسلک خود می خواندند و می خواستند همه مثل آنها ظاهری ژولیده، کثیف و پریشان داشته باشند، نزد امام صادق علیه السلام آمدند و گفتند: دوست ما نتوانست با شما حرف بزند و دلایل آماده نبود و نتوانست مطرح سازد. (13) اکنون دلایل خود

را مطرح کنید.

دلایل ما از خود قرآن است.

بسیار خوب، بیان کنید که آیه های قرآن شایسته ترین چیزی است که ما باید آن را پیروی کنیم و برنامه ء عمل خود قرار دهیم.

خداوند تبارک و تعالی دربارهء قومی از یاران پیامبر چنین می گوید:

(14) <و یوثرون علی أنفسهم ولو کان به هم خصاصه و من یوق شحّ نفسَه فاولئک هم المفلحون> (آنان بر نفس خود ایثار می کنند و هر چند که خود فقیر و نادارند (دیگران را مقدم می دارند). و کسانی که جلوی طمع و حرص نفس خویش را می گیرند، اینان رستگارند).

و در جای دیگر فرمود:

<و یطعمون الطعام علی حبّه مسکینا و یتیماً و اسیراً ...> (15)

آنان طعام و خوراکی را با اینکه به آن علاقمند هستند و نیاز دارند، به فقیر، یتیم و اسیر می بخشند.

همین دو آیه به عنوان دلیل مسلک ما کافی است.

یکی دیگر از آنان که در گوشه ای نشسته بود، معترضانه به امام گفت: ما می بینیم شما به خودداری از طعام های پاکیزه دعوت می کنید، مع ذلک به مردم دستور می دهید از دارائیشان بیرون روند، تا خود شما از آنها لذت ببرید و بهره مند گردید (16).

این حرفهای بی فایده را کنار بگذارید و به من بگوئید ببینم شناخت شما نسبت به قرآن چگونه است؟ آیا ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را که تمام گمراهی ها و تباهی ها در میان امت مسلمان از همین نقطه آغاز]ًٌّ؛ < می شود، می دانید؟

قسمتی را آری و نه همه را.

گرفتاری شما از همین جا شروع می شود (که ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نمی فهمید) و احادیث رسول خدا هم

همینطور هستند. اینکه گفتید خداوند برخی یاران پیامبر را ستوده و از عملکرد نیکویشان ما را خبر داده است، کار آنان وقتی بوده که نهی و منعی از آن نبوده وپاداشی هم از این نوع ایثار (17) می بردند. بعد خداوند (جلّ و عزّ) فرمانی برخلاف فرمان اول صادر کرد. پس این فرمان، آن اولی را از بین برد و این فرمان دوم لطف و رحمتی بود از سوی خداوند در حق مؤمنان تا خود و خانواده و عیالشان به ضرر و زحمت نیفتند و در خانواده ها به بچه های کوچک، پیرمردان و پیرزنان ستم نشود که آنان حوصله و تحمل گرسنگی را ندارند (و از طریق زهدنان آورشان صدمه و آسیب نبینند).

اگر من که فقط یک قرص نان دارم، ایثار کرده و آن را به دیگری بدهم پس فرزندان من چه بخورند؟ آیا آنها از بین بروند و هلاک شوند؟ لذا رسول خدا فرمود: پنج عدد خرما، گردهء نان، دینار و یا درهمی که انسان دارد و می خواهد خرج کند بهترین مورد، خرج و انفاق بر پدر و مادر است؛ بعد اهل و عیال خود آدمی و در مرحلهء سوم برای خویشاوندان فقیر و نزدیک و بعد برای همسایگان نادار و محتاج و در پنجمین مرحله که پائین ترین درجه و کم ثواب ترین همه است، خرج در راه خدا (بطور کلی) می باشد.

روزی پیامبر دربارهء یکی از انصار که به هنگام مرگ، همهء دارائی اش را که منحصر به پنج یا شش برده بوده آزاد کرده و کودکان خردسال هم از خود باقی گذاشته بود، فرمود: اگر مرا از این جریان آگاه می ساختید نمی گذاشتم او

را در کنار مسلمانان دفن کنید که او با این کارش بچه های گدا وسائل به کف از خود باقی گذاشته و رفته است.

پدرم حدیث کرد که رسول خدا می فرمود: در خرج و انفاق، اول باید از اهل و عیال شروع کنی؛ سپس هر کسی نزدیکتر باشد، اولویت با اوست و این سخن قرآن است و مطلبی است که برخلاف پندار شما از سوی خداوند عزیز و حکیم مقرر گشته است:

(18) <والّذین اذا انفقوا لم یُسرِفوا و لمَ یْقتروا و کان بین ذلک قواماً> (آنان که به هنگام انفاق اسراف نمی کنند و سخت هم نمی گیر ند، بلکه روشی میانه دارند.) خداوند عمل کسانی را که اصلاً چیزی برای خود باقی نمی گذارند و همه چیز را به دیگران می بخشند و باصطلاح شما ایثار می کنند، اسراف نامیده و در بیش از یک جا فرموده: <ان الله لا یحب المسرفین> (19) خدای تعالی مؤمنان را از اسراف و زیاده روی در خرج و انفاق نهی نمود، چنانکه از سختگیری و امساک نیز منع فرمود، اما به روش میانه فرمان داد؛ یعنی انسان نباید همهٴ آنچه را که دارد خرج و یا انفاق کند؛ آنگاه از خدا بخواهد که به وی روزی دهد که چنین دعائی مستجاب شدنی نیست، به علت حدیثی که از رسول خدا به ما رسیده است که فرمود:

<دعای چند صنف و گروه از امت من مستجاب نمی شود: مردی که پدر و مادرش را نفرین کند و علیه آنها دعا نماید؛ مردی که بدهکارش را که از پرداخت بدهی خودداری می کند و یا منکر می شود، نفرین کند، در حالیکه می توانست نوشته ای از او

بگیرد و یا شاهدی اقامه کند؛ مردی که زنش را نفرین کند، چون خداوند راه خلاصی گذاشته و طلاق را حلال دانسته و او می تواند بدین وسیله خود را رها سازد؛ مردی که در خانه اش می نشیند و بدون اینکه حرکتی کند و بیرون رود و به جستجو بپردازد، از خدا روزی بطلبد که خداوند جل جلاله فرماید: ای بندهء من! آیا تو راهی برای جستجوی روزی نداری و من تن سالم به تو ندادم که می توانی در روی زمین حرکت کنی و تلاش و کوشش نمائی که در این صورت پیش من معذور بودی که به فرمان من رفتی؟ و برای اینکه باری بر دوش خانواده ات نباشی، اگر خواستم برایت روزی می دهم و اگر خواستم از دادن روزی امساک می کنم، ولی به هر حال تو معذور نیستی که تلاش نکنی؛ و مردی که خداوند به او روزی فراوان و مال کلان داده است، اما همه را بی رویه خرج کند و بعد رو به خدا نموده و گوید: پروردگارا! به من روزی بده، که خداوند در جواب گوید: آیا من به تو روزی گسترده ندادم؟ چرا با اقتصاد و تدبیر خرج نکردی و آنگونه که فرمان داده بودم، عمل ننمودی؟ چرا اسراف کردی؟ مگر من تو را از اسراف و ولخرجی منع نکرده بودم؟؛ و بالاخره مردی که دربارهء قطع رحم و خویشاوندان نزدیکش دعا کند که این دعا هم مستجاب نخواهد شد>.

خداوند به پیامبرش یاد داد که چگونه انفاق و خرج کند، بدین ترتیب که روزی پیامبر هفت مثقال طلا داشت و دوست نداشت که بخوابد و آن را انفاق و خرج

ننماید؛ لذا شبانه آن را صدقه داد. صبح که شد چیزی برای خود نداشت.

اتفاقاً مرد بینوائی از او کمک خواست، ولی پیامبر چیزی نداشت که به او بدهد گدا پیامبر را ملامت کرد و پیامبر]ٍّ؛< از این جریان غمگین شد که چرا چیزی ندارد که به او بدهد؛ زیرا که پیامبر بسیار دلنازک و مهربان بود. در اینجا خداوند رسولش را ادب فرمود و چنین دستور داد:

<ولا تَجعلْ یَدک مَغلُولةً الی عُنقکَ ولاَ تبسطها کلَّ البسطِ فَتقُعدَ مَلوماً مَحسوراً> (20) (دستت را به گردن مبند (زیاد ممسک مباش) و آن را زیاد هم نگشا (ولخرجی نکن)! پس در نتیجه ملامت شده، حسرت خورده و از مال بیرون آمده می نشینی.) خداوند می خواهد به رسول خویش بفرماید که گاهی مردم از تو چیزی می خواهند و تو را در ندادن معذور نمی دانند اگر همه آنچه را که داری یکجا خرج کنی و از دارائی بیرون آئی حسرت می خوری. اینها احادیثی است که قرآن صحت آنها را تأیید می کند؛ قرآن هم که مورد تصدیق مؤمنان و مردان خدائی است ... (21)

پس از او می دانید که سلمان و ابوذر دارای چه فضیلت و ارزشی در اسلام هستند که رضوان خدا بر ایشان باد.

روش زندگی سلمان چنان بوده است که وقتی سهم خود را از بیت المال می گرفت هزینهء سالانه اش را کنار می گذاشت تا سال بعد فرا رسد و دوباره سهم خود را بگیرد.

عده ای به سلمان اعتراض کردند که تو با این زهدی که داری، چرا چنین می کنی؟ تو از کجا می دانی؟ شاید امروز یا فردا بمیری!

او در پاسخ گفت: چرا شما امیدی برای زنده ماندن من ندارید،

همچنانکه بیم دارید که من بمیرم؟ ای بی خبران! نمی دانید که نفس انسانی در صورت عدم تأمین معیشتش مضطرب و نگران می شود، اما وقتی که هزینه ء زندگی اش تأمین باشد، آرامش پیدا می کند؟

اما ابوذر، او چندین بچه شتر و بره‌ء گوسفند داشت. شیر آنها را می دوشید و موقعی که خانواده اش هوس گوشت می کردند، از آنها سر می برید. و نیز هنگامی که مهمانی به او می رسید و یا از همشهریانش کسانی احتیاج به گوشت پیدا می کردند، شتری نحر می کرد و گوشت آن را تقسیم می نمود و خود هم سهمی به اندازه‌ء دیگران نه کم و نه زیاد بر می داشت. پس چه کسی از اینها زاهدتر است؟ اینان کسانی هستند که رسول الله درباره شان آنگونه تعریف کرده است؛ مع ذلک آنان در زندگی خود روزی نبوده که مالک هیچ چیز نباشند. آیا شما می گوئید مردم لوازم زندگی خود را دور بریزند و دیگران را در استفاده از آنها بر خود و خانواده شان مقدم بدارند؟

ای جماعت صوفی! شنیدم پدرم به روایت از پدرانش از رسول خدا فرمود: <آنگونه که من از وضع مؤمن در شگفت می مانم، از هیچ چیز دیگر تعجب نمی کنم: او اگر در دنیا با قیچی قطعه قطعه شود، آن را برای خود خیر می داند و اگر مالک همه‌ء آنچه میان مشرق و مغرب است باشد، آن را نیز برای خود خیر و صلاح می داند. به هر حال، هر چه خداوند برایش بخواهد او آن را برای خود خیر و صلاح می داند>.

ای کاش می دانستم آیا همین اندازه صحبت برای شما کافی است یا بیشتر توضیح دهم؟! آیا نمی دانید که خداوند عزوجل در

امر جهاد، نخست هر یکنفر مؤمن را با ده نفر کافر برابر دانسته و واجب کرده بود که یک مؤمن به تنهائی در برابر ده تن کافر بایستد و پیکار کند و اگر به آنها پشت کند و فرار نماید، مستحق آتش می شود؟ سپس خداوند در حق مؤمنان لطف کرد و به جای ده مرد، دو مرد منظور فرمود.

پس دو مرد، ده مرد را نسخ نمود و آن تخفیفی بود از سوی خداوند عزوجل در حق مؤمنان.

زمانی که مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند آنان در ابتدای ورود به مدینه هیچ چیز نداشتند، نه مسکن و پناهگاهی و نه خورد و خوراکی. لذا ایثار برای انصار یک تکلیف ضروری و لازم بود تا اینکه کم کم مهاجرین خود را جستند و وضع زندگیشان نسبتاً سامان یافت.

در این موقع بود که حکم ایثار با فرمان میانه روی در انفاق نسخ گردید و امام صادق علیه السلام لزوم جهاد یک مؤمن را با ده کافر در بدو امر که مسلمانان اندک بودند و نسخ آن را با لزوم جهاد و پیکار با دو مرد که تخفیفی بود درباره ء مؤمنان، به عنوان مثال مطرح فرموده است.

به من بگوئید ببینم حکم قاضیان خود را در اینکه نفقهء زن را بر شوهر واجب می دانند، اما شوهر می گوید من زاهد هستم و چیزی ندارم، حکم عادلانه می دانید یا ظالمانه؟ اگر آن قضاوت را، قضاوت جور بدانید و حکمشان را هم حکمی ظالمانه تلقی کنید، مردم خود شما را ظالم و ستمگر می شناسند و اگر آن قضات را جائر ندانید و حکمشان را عادلانه بدانید، حرف خود را نقض کرده

اید که هر انسانی لازم است هزینهء زندگی خود و خانواده اش را داشته باشد. و همچنین این قضاوت وصیت و احسان انسان را در بیش از یک سوم مالش مردود می دانند.

به من بگوئید ببینم اگر مردم، زاهد پیشه باشند به آن معنی که شما می پندارید، پس این همه کفاره ها، نذورات و زکات طلا و نقره و خرما و کشمش و دیگر چیزهائی را که به عنوان زکات واجب می شود، مانند شتر، گاو و گوسفند چه کسانی بگیرند؟ (مگر نه این است که برداشت شما از زهد آن است که انسان گرسنه بماند و برهنه و کثیف زندگی کند؟) چون به نظر شما، هیچکس نمی تواند مال دنیا را برای خود داشته باشد و هر چند که خود نیازمند و فقیر باشد، باید آنرا به دیگری دهد.

پس چه مسلک بدی دارید شما! و چقدر نسبت به قرآن و سنت و احادیث رسول خدا که مورد تصدیق قرآنند اما شما روی ندانم کاری آنها را مردود می دانید، جاهلید! شما در آیه های غریب قرآن و در ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن دقت نمی کنید و به آنها توجه ندارید.

به من بگوئید ببینم سلیمان بن داود را چگونه می شناسید؟ او از خدا برای خود سلطنت خواست؛ سلطنتی که پس از او شایسته برای هیچکس نباشد. (22)

و خداوند هم به او چنین حکومت و سلطنتی را داد و او حق می گفت و به حقیقت عمل می کرد و ما می بینیم خداوند این تقاضا و این زندگی را برای او عیب نگرفت و برای هیچ مؤمنی هم آن را عیب و ننگ نمی داند. قبل

از سلیمان، پدر او داود را در نظر بگیرید که چه حکومت، قدرت و سلطنت محکمی داشت. و همچنین یوسف که به پادشاه مصر گفت: مرا خزانه دار خود قرار بده که من مردی امین و دانا هستم. و قدرت او چنان گسترش یافت که تمام کشور مصر را تا سرزمین یمن فرا گرفت و همه در سالهای خشکی و قحطی، از او طعام می گرفتند. او نیز حق می گفت و حق عمل می کرد و کسی را نمی شناسیم که این زندگی را برای او ننگ و عار بداند.

پس ای مدعیان زهد و تصوف! از آداب الهی و اصول تربیتی خدائی دربارهء مؤمنان، ادب آموزید و به امر و نهی خدا بسنده کنید و امور مشتبه را رها نمائید و علم چیزی را که نمی دانید به اهل آن واگذارید که در پیشگاه خدا تبارک و تعالی معذور خواهید بود و پاداش هم خواهید برد و درصدد دانستن ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن باشید و حلال را از حرام بازشناسید که آن، شما را به خداوند نزدیکتر می کند و شما را از جهل و نادانی دور می سازد و جهالت را به اهل آن واگذارید که جاهل در جهان کم نیست. این اهل علم و دانشند که اندکند و خداوند فرمود: <فَوقَ كلّ ذِى علمٍ عَليٌم>. (23)

مناظره در مورد صدقه و احسان

بدون تردید بسیاری از مردم به سبب جهل و نادانی و خود بزرگ بینی گمراه کننده، به زمین می خورند و اگر اینگونه اشخاص به فکر و اندیشهء خود اکتفا کنند و از مراجعه به اهل دانش راستین خودداری نمایند همیشه در بیابان بیکران نادانی سرگردان بوده و خواهند پنداشت

که دانای شریعت هستند. و چه کسی می تواند راهنمای این قبیل افراد باشد، جز آن کسی که عالم به شریعت الهی است، همانطور که نازل گشته است؟ به عنوان نمونه، مناظره ای را که میان امام صادق علیه السلام از یک سو و یک نادان مدعی علم و دانش از سوی دیگر، دربارهٔ صدقه رخ داده، از زبان خود امام می شنویم:

یک نمونهٔ بارز پیرو هوای نفس و خودخواه و متکبر، شخصی است که من شنیده بودم مردمان عامی و سطحی او را خیلی بزرگ می دارند و من هم تمایل پیدا کرده بودم که او را ببینم، طوریکه او مرا نشناسد.

روزی مشاهده کردم که عده ای از همان مردمان قشری و سطحی اطراف او را گرفته اند و او با رفتار فریبکارانه اش مردم را سرگرم کرده است.

بالاخره از مردم جدا شد و راهش را در پیش گرفت و من هم به دنبال او راه افتادم و با چشم خود دیدم که او به یک مغازهٔ نانوائی رسید وبا تردستی خاصی دو عدد نان از دکان نانوا دزدید. من از مشاهدهٔ این وضع، بسیار در شگفت شدم و در دل خویش گفتم: شاید معامله کرد و پول داد و خرید. اما سپس گفتم: اگر پول می داد و می خرید، پس چه حاجت داشت که نان را دزدکی بردارد؟ باز او را دنبال کردم، تا به یک مغازهٔ انار فروشی رسید. آنجا نیز این چشم و آن چشم کرد ودو تا انار سرقت نمود. باز در تعجب فرو رفتم. اما در دل گفتم: شاید خرید کرد و پول پرداخت. و بعد به نظرم رسید که اگر چنین

بود، چه نیازی به دزدی داشت؟ باز او را تعقیب نمودم. به بیماری رسید؛ دو عدد نان و دو تا انار را جلوی او گذاشت.

من جلو آمدم و پرسیدم: این چه کارهائی بود که تو انجام دادی.

گفت: شاید تو جعفر بن محمد هستی؟ گفتم: بلی.

گفت: آن اصل و نسب برای تو چه سودی دارد که نادان هستی؟ (العیاذ بالله).

گفتم: به چه چیز جاهل و نادان هستم؟ گفت: سخن خدا را که فرمود: <مَن جاءَ بالحَسنه فِله عشرُ امثالِها و من جاءَ بالسّیه فِلا یجزی الاّ مثلَها> (24) (هر کس یک حسنه و کار نیک انجام دهد، برای او ده برابر پاداش هست و هر کس کار بدی بجا آورد، جز به همان اندازه کیفر نشود.) اینکه دیدی من دو عدد نان دزدیدم، دو گناه بیش نکردم و بعد که دو تا انار سرقت نمودم، دو گناه بر گناهان او افزوده شد؛ پس این می شود چهار گناه. و چون هر یک از نانها و انارها را احسان کردم و صدقه دادم، چهل ثواب به دست آوردم. پس، از این چهل ثواب، چهار گناه کسر می شود، برای من سی و شش ثواب باقی می ماند! گفتم: مادرت به عزایت نشیند! تو از کتاب خدا بی خبر هستی. آیا نشنیده ای که خدای تعالی گوید: <اِنّما یتقبلُ اللّه مِنَ المتّقین> (25) (جز این نیست که خداوند از پرهیزگاران می پذیرد.) پس تو که دو عدد نان دزدیدی، دو گناه کردی و دو انار هم که سرقت کردی گناهان تو شد چهار تا و موقعی هم که آنها را به صاحبانشان برنگرداندی و بدون اجازهء مالک آنها به دیگران بخشیدی، بر

چهار گناه قبلی چهار گناه دیگر افزودی، نه اینکه چهل حسنه و ثواب به دست آوردی! او را که همچنان به سخنان من گوش می داد و مرا نظاره می کرد به حال خود گذاشتم و راهم را در پیش گرفتم.

آنگاه امام فرمود: با این تأویلات زشت و ناخوشایند است که عده ای گمراه می شوند و گمراه می کنند. (26) و چقدر اینگونه تأویلات جاهلانه در میان مردم فراوان است و تعجب هم نیست پس از آنکه آنان خواستند به جای چشمه های زلال آب، از سراب سیراب شوند.

و این بود گوهرهای بسیار ارزنده ای از مناظرات و بحثهای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با افرادی که از ره هدایت روی بگردانیده و از طریق حق منحرف گشته اند و تازه آنچه ذکر شد، نمونهء کوچکی بود از اقیانوس بیکران زندگی علمی امام در مقام استدلال و احتجاج.

پی نوشتها

1 الاعراف 145

2 الزخرف 63

3 النحل 89

4 الجن 28

5 بحار الانوار، ج 10 ص 215 استدلال امام چنین است که پیامبر اسلام افضل و اعلم از موسی و عیسی و همهء پیامبران پیشین بوده و چون ما نیز وارث علوم و دانشهای او هستیم پس ما نیز از آن انبیا و رسولان اعلم وافضلیم.

6 النساء 3

7 النساء 129

8 بحارالانوار، ج 10 ص 202

9 التوبه 29

10 التوبه 60

11 احتجاج طبرسی، ص 197

12 کافی، ج 5 ص 65

13 معلوم می شود اینان یکبار هم جلوتر نزد امام آمده، ولی قادر به سخن و بحث نشده بوده اند.

14 الحشر 10

15 الدهر 8

16 گو اینکه همیشه افرادی پر مدعا و بی ادب وجود دارند که پا از گلیم خود فراتر می گذارند و نسبت به

بزرگان دین اسائهء ادب می کنند و ندانسته به آنان خرده می گیرند و کاتولیک تر از پاپ می شوند.

17 یعنی انسان با وجود فقر و مسکنت خود و خانواده اش، دیگران را مقدم بدارد و هزینهء زندگی خود و[ِّ:< خانواده را به آنها ببخشد و خود گرسنه بماند.

18 الفرقان 67

19 الانعام 141الاعراف 31

20 بنی اسرائیل 31

21 مؤلف در اینجا قسمتی از حدیث را حذف کرده است. مراجعه کنید به فروع کافی، ج 5 ص 68

22 <وهَب لی مُلکاً لا یَنبغی لاِ حدٍ من بَعدی ...> (ص 36.

23 یوسف 76

24 الانعام 160

25 المائده 27

26 وسائل الشیعه، ج 6 ص 327؛ بحار الانوار،47 ص 238

صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، مظفر

ص 286 - 300

17 باب الحرکه و الانتقال، حدیث 10 ص 128 ج 1 الکافی.

18 شرح زندگی هشام، کتاب <هشام بن حکم، پاسدار عقائد اسلام> تألیف محمدی اشتهاردی، ج 1 19 باب الاضطرار الی الحجه، حدیث 3 ص 169و 170 ج 1 الکافی.

20 دانشمند شامی، یکی از علمای اهل تسنن بوده است.

21 علم کلام، علمی است که در اصول عقائد، براساس استدلال قوی عقلی و نقلی بحث می کند.

22 منظور، ابوجعفر، محمد بن علی بن نعمان کوفی است که لقبش <احول> بود، و در محله طاق المحامل کوفه، مغازه داشت، از این رو به او <مؤمن الطاق> می گفتند، ولی مخالفان او را به عنوان <شیطان الطاق> می خواندند (سفینه البحار، ج 2ص 100.

23 باب الاضطرار الی الحجه، حدیث 4ص 171و 172 ج 1 الکافی.

24 همان، دنبالهء حدیث 4 ص 172و 173 ج 1 الکافی.

25 الشافی سید مرتضی، ص 12 تنقیح المقال، ج 3 ص 295

26 مرآه العقول، ج 1

ص 170 مطابق نقل ترجمهء اصول کافی، ج 1 ص 330

27 باب ان الائمه علیه السلام عندهم جمیع الکتب ... حدیث یک، ص 227 ج 1 الکافی.

28 همان مدرک.

1 الاعراف 145

2 الزخرف 63

3 النحل 89

4 الجن 28

5 بحار الانوار، ج 10 ص 215 استدلال امام چنین است که پیامبر اسلام افضل و اعلم از موسی و عیسی و همهء پیامبران پیشین بوده و چون ما نیز وارث علوم و دانشهای او هستیم پس ما نیز از آن انبیا و رسولان اعلم وافضلیم.

6 النساء 3

7 النساء 129

8 بحارالانوار، ج 10 ص 202

9 التوبه 29

10 التوبه 60

11 احتجاج طبرسی، ص 197

12 کافی، ج 5 ص 65

13 معلوم می شود اینان یکبار هم جلوتر نزد امام آمده، ولی قادر به سخن و بحث نشده بوده اند.

14 الحشر 10

15 الدهر 8

16 گو اینکه همیشه افرادی پر مدعا و بی ادب وجود دارند که پا از گلیم خود فراتر می گذارند و نسبت به بزرگان دین اسائهء ادب می کنند و ندانسته به آنان خرده می گیرند و کاتولیک تر از پاپ می شوند.

17 یعنی انسان با وجود فقر و مسکنت خود و خانواده اش، دیگران را مقدم بدارد و هزینهء زندگی خود و]ٍّ؛< خانواده را به آنها ببخشد و خود گرسنه بماند.

18 الفرقان 67

19 الانعام 141الاعراف 31

20 بنی اسرائیل 31

21 مؤلف در اینجا قسمتی از حدیث را حذف کرده است. مراجعه کنید به فروع کافی، ج 5 ص 68

22 <وهَب لی مُلکاً لا یَنبغی لاِحدٍ من بَعدی ...> (ص 36.

23 یوسف 76

24 الانعام 160

25 المائده 27

26 وسائل الشیعه، ج 6 ص 327؛ بحار الانوار،47 ص 238

منبع

صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام،

مظفر

ص 286 - 300

معجزات

کرامتهای امام صادق علیه السلام

هدف خداوند از آفرینش انسان آن است که او شناخته شود و مقصود از شناخته شدنش آن است که او مورد پرستش قرار گیرد:

و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون. 1

و من جن و انس را نیافریدم مگر که مرا به یکتائی پرستش کنند.

آفریده های خدا نشانه های هستی اویند و زیبائیهای آفرینش و وجود عقل و تدبیر، دلیل واحدنیت و یگانگی اوست و در نهاد انسان عقل را رهنمونی برای این مقصد قرار داده است. اما عقل به تنهائی به چگونگی پرستش خدا راه ندارد و طریق بندگی او را نمی شناسد و این خود خداست که باید چگونگی بندگی و عبادت را بیان دارد و لذا انبیاء را برای این هدف فرستاده است تا آنان راه بندگی و چگونگی فرمانبری را به بشر یاد دهند.

از سوی دیگر، آیا عقل می تواند ادعای هر صاحب دعوی را در زمینه پیامبری بپذیرد بی آنکه از او معجزه و دلیل بطلبد؟ بنابراین انبیاء و رسولان الهی باید به هنگام ادعای پیامبری، برهان و دلیل بیاورند و ما کسی را پیامبر و رسول می شناسیم که حجت و دلیلی قاطع دارد. مگر نه آن است که بیشتر مردم با وجود دلایل و معجزات، پیامبران خدا را انکار کردند وایشان را تصدیق ننمودند؟! تا چه رسد که اینان دلیل و برهانی اقامه نکنند و ناگفته پیداست که دعوی نبوت بدون اقامه دلیل و وجود معجزه، قابل تصدیق نیست، بلکه نبودن حجت و دلیل، خود گواه نادرستی دعوی خواهد بود.

معجزه چیست؟ این سؤال، شایسته دقت و توجه است؛ زیرا تصدیق نبوت موقوف بر وجود معجزه می باشد.

به نظر نگارنده

پاسخ این سؤال با ملاحظه آنچه که در این باره در قرآن آمده است، چندان دشوار نیست. شما وقتی در مورد آیاتی که قرآن به موسی علیه السلام نسبت داده - ید بیضا و عصا - و آنچه به عیسی علیه السلام نسبت داده - بهبود بخشیدن کوری و برص، زنده کردن مردگان و آفریدن پرندگان - و در معجزه حضرت محمد صلی الله علیه و آله - یعنی قرآن - دقت کنید، خواهید دانست که معجزات انبیاء چیزهائی بودند که بشر با وجود علم و نیروئی که داشته، از آوردن مانند آنها عاجز و ناتوان بوده است.

کدام انسان دانشمند و نیرومندی است که بتواند آتش سوزان را سرد و سلامت کند؟ یا پرنده ای را قطعه قطعه نماید و هر قسمت آن را روی قله کوهی قرار دهد و سپس آنها را فرا خواند و اجزاء به سوی او حرکت کرده، دوباره به هم بپیوندند و پرنده اولی شود؟ یا کف دستش همچون نورافکنی نور دهد، بی آنکه صدمه ای داشته باشد؟ یا عصایش به صورت ماری درآید و همه بازیهای دروغین جادوگران را ببلعد؟ یا کور و بیمار مبتلا به برص را سلامت بخشد؟ یا مرده را زنده کند؟ یا از گِل، شکل پرنده ای بسازد و سپس در او بدمد و به صورت پرنده ای حقیقی درآید؟ و یا کیست که بتواند در همه خصوصیات قرآن با آن برابری کند؟ و معجزات دیگری که در قرآن حکیم آمده ناطق است.

با این بیان، فرق میان معجزه و جادو آشکار می گردد و نیز فرق بین معجزه و صنعت و تکنیک عصر حضار نیز معلوم می شود؛ زیرا معجزه آن

عمل خارق العاده و خارج از نظام طبیعی است که در حد ذات خود عملی ممکن و شدنی است (زیرا امر محال اصولاً نشدنی است) و اینگونه اعمال و معجزات جز به دست افراد معینی از بشر که صاحبان دعوت به سوی خداوند تعالی هستند، تحقق نمی یابد. چون فرض بر این است که آن کارها خارج از سطح نیروی بشری قرار دارد؛ پس جز با موهبتی از سوی خدا امکان تحقق آنها نیست و او این موهبت را به هر که از بندگان مقرب خود که بخواهد، می بخشد. اما جادو که فن و شیوه ای است، هر کس آن را یاد بگیرد می تواند انجامش دهد؛ زیرا نوعی تردستی و خیالپردازی و گمراهی است و از حقیقت و واقعیت به دور. و صنعت و تکنیک هم دانشی است بر پایه قوانین طبیعت که هر کس آن دانش را فرا گیرد و بیاموزد و طبیعت پدیده ها و ترکیب عناصر را بشناسد، قادر به انجام آن خواهد بود.

سؤال: دانش روز معجزه را رد می کند، زیرا آن را امری می داند برخلاف قوانین طبیعی و اسباب و علل عادی و هیچ امری بر خلاف علل و اسباب عادی، امکان تحقق ندارد! پاسخ به این سؤال و اشکال به ترتیب زیر است:

اولاً: قرآن با صراحت تمام بیان می کند که پیامبران، آن کارهای خارق العاده و امور غیر طبیعی را انجام داده اند، مثل سلامت و خنکی آتش برای ابراهیم و حرکت پرندگان تکه تکه شده به سوی او، ید بیضای موسی بدون کوچکترین ناراحتی و صدمه ومار شدن عصای او، بهبودی بیماریهائی توسط عیسی که علم پزشکی از درمان آنها ناتوان بوده است،مانند

کوری مادرزاد و بیماری برص و بزرگتر از همه زنده کردن مردگان وآفرینش پرندگان و غیر آن. و ارزش دانشی که مخالف قرآن است، چه می تواند باشد؟! بلکه چنین دانشی، دانش نیست و مسلماً اشتباه است، چون در برخی مقدماتش خطا وجود دارد.

ثانیاً: این معجزات و کارها، در حد ذات خود ممکن هستند. پس چرا ما منکر آنها شویم؟ در صورتیکه همه آنها ممکن می باشند و احتیاج به آنها نیز وجود دارد و قدرت خداوند متعال نیز شامل و عام است و هرگز نقص و عجز به او راه ندارد، که او بر همه چیز قادر و توانا است.

البته ما کارهائی را که اصولاً محال و ناممکن هستند - ذاتاً یا عرضاً - مثل ایجاد شریک باری، جمع بین دو ضد و دو نقیض و قرار دادن دنیا با همین بزرگی در میان تخم مرغی با وصف خردیش، نشدنی می دانیم، چون محل صالح نیست. پس نقص از سوی مقدور است نه از جانب قدرت. امام سخن گفتن سنگریزه و پاره شدن ماه و راه رفتن درخت و امثال آن که هم محل قابل است و هم قدرت خدا شامل آن می شود، هیچ منعی از تحقق آنها نیست.

ثالثاً: اگر معجزات و نشانه های انبیا غیر ممکن و نشدنی باشند، پس به چه وسیله می توان صدق ادعای انبیا را فهمید؟ و اگر دعوی نبوت بدون ارائه دلیل و معجزه باشد، پس همه می توانند چنین ادعائی بکنند. پس چه امتیازی است برای پیامبر صادق؟! و فرق میان صادق و کاذب چیست؟

بدیهی است که نبوغ، زیرکی، فصاحت، دانش، امانت و صداقت هر چند که موجب آن می شوند که فرد آراسته

به آنها، فردی ممتاز و برجسته باشد، اما کافی نیستند که به خاطر وجود آن صفات در پیامبر، مردم او را تصدیق کنند؛ زیرا بیشتر مردم برای صفات مزبور وزنه ای قائل نبوده، بلکه قادر به تشخیص آنها نیستند، تا چه رسد که به وجود آنها در شخص پیامبری بطور کامل پی ببرند.

پس ناگزیر باید علامت و چیزی محسوس به دست انبیا رخ دهد و پدید آید که دیگر انسانها از انجام آن عاجزند، تا بدین وسیله عذر و بهانه مردم تمام شود و همه مردم اعم از دانایان و جاهلان و عاقلان و هوشیاران، همگی در برابر آن کار، خاضع و خاشع باشند.

رابعاً: چرا دانش و علم از تحقق امور غیر طبیعی مانع است؟ آیا آفریدگار امور عادی و غیر عادی یکی نیست؟ پس آن خداوندی که می تواند پدیده ها را براساس علل و اسباب عادی تحقق بخشد، می تواند آنها را به عللٍ و اسبابی دیگر برتر از فکر و سطح قدرت ما جامه وجود بپوشاند. و اصولاً ما وقتی برخی پدیده های الهی را مورد نظر قرار دهیم می بینیم که آنها جز براساس و علل عادی تحقق یافته اند، مثل آغاز خلقت.

به نظر شما قوانین طبیعی در آفرینش آدم و حوا و آغاز خلقت آسمانها و زمین، درختان، جویبارها، معادن، فلزات و امثال آنها چه بوده است؟ خداوند آنها را بدون وجود ماده قبلی آفریده و بدون الگو و نقشه خلقت فرموده و اگر قانون طبیعی در آفرینش ابتدائی اشیاء مذکور همان عناصر و مواد ترکیبی آنهاست، پس قانون طبیعی و عادی در خلقت و آفرینش خود این مواد و عناصر چه بوده است؟

آری، ما در مورد

آفریده ها به دنبال قوانین طبیعی هستیم، زیرا عادتاً در آفرینش پدیده ها، آن قوانین و نوامیس طبیعی را حاکم می بینیم؛ اما به هر حال کلیت این قوانین را در مورد همه پدیده ها قبول نداریم، چون آفریدگار قوانین طبیعی و غیر طبیعی را یکی می دانیم؛ بویژه که خداوند در اقدام به آفرینش از طریق غیر عادی و بر خلاف قوانین طبیعی هدف و غرضی دارد و آن اتمام حجت بر بندگان و ارشاد آنها و راهنمائیشان به سوی الوهیت و قدرت خود و صدق دعوی انبیای خویش است.

پس ما در تصدیق این نشانه ها و معجزات که بطور غیر عادی و بر خلاف قوانین طبیعی رخ می دهد، اگر حضور داریم، باید مشاهده و احساس کنیم و اگر در آن زمان نبوده ایم، باید از طریق نقل و روایت صحیح و معتبر در جریان آنها قرار بگیریم.

این معجزات و کرامات همچنانکه به دست پیامبران صورت می گیرد، به همان دلیل و به همان هدف و غرض توسط اوصیای آنان نیز انجام می پذیرد؛ زیرا مگر نه آن است که بعثت انبیاء برای ارشاد مردم به شناخت خداوند و عبادت اوست؟ تعیین اوصیاء و امامان نیز به همین هدف صورت می پذیرد. پس همانگونه که طرح رسالت نیاز به ارائه معجزه دارد، در دعوی وصایت نیز احتیاج به آوردن معجزه است. بنابراین، پس از آنکه به معجزه نیاز افتاد - که در حد ذات خود یک کار عملی و ممکن است - فرقی میان مصادیق مختلف آن مانند احیای مردگان، آفرینش پرندگان، به سخن آوردن سنگ و درخت و غیر آنها نخواهد بود؛ زیرا عموم و شمول قدرت خداوند در همه موارد یکسان است

و نزد خداوند آفریدن یک ذرّه با ایجاد یک تل و خلقت آسمان با آفرینش حشرات هیچ فرقی نمی کند. پس هیچ انسان بینا و با بصیرتی صدور کارهائی مثل احیای مردگان، طلاسازی خاک و اخبار از غیب را از پیامبران و اوصیای ایشان بعید نمی شمارد، همچنانکه کارهای نسبتاً آسانتری چون جاری ساختن آب، فرود آوردن باران، حاضر کردن انگور در غیر فصل و امثال آن را بعید نمی شمرد؛ زیرا همه این کارها و اعمال، در تحت پوشش قدرت خداوند قرار دارند و در امکان تحقق و مورد نیاز بودن یکسانند.

بنابراین، امام صادق علیه السلام نیز پس از آنکه امام معصومی است که از سوی خدا تعیین شده و برای پیشبرد رسالت اسلام منصوب گشته است، ناگزیر باید برای اثبات امامتش معجزه ارائه کند آنگاه که نیاز است و از خطر ایمن می باشد، آنگونه که بر پیامبر به هنگام دعوت به اسلام ارائه معجزه لازم و واجب بود و این نظریه و اعتقاد شیعه امامیه است.

اما به نظر اهل سنت! امام صادق علیه السلام نزد آنان از عترت پاک پیامبر است، که همه فضائل وکمالات را یکجا حایزند، چنانکه سخنان بزرگان علمای اهل سنت بر این معنی دلالت دارد وما در یکی از فصول همین نوشته پاره ای از اظهارات و کلمات دانشمندان سنی را درباره امام صادق علیه السلام آورده ایم. 2 پس به عقیده آنان نیز صدور نشانه ها و کرامات برجسته از امام صادق علیه السلام غرابتی ندارد، چنانکه خود، نقل و روایت کرده اند و ما اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم و ناگفته نماند که صاحب کتاب «مدینه المعاجز» در حدود سیصد کرامت و

منقبت راجع به امام صادق علیه السلام روایت و نقل کرده و ما برخی از آن کرامات را که در کتابهای ارزنده و تألیفات ارزشمند علما آمده و مورد اتفاق هر دو مذهب تشیع و تسنن می باشد، می آوریم.

استجابت دعای امام صادق علیه السلام

در «اسعاف الراغبین» می نویسد: امام صادق علیه السلام مستجاب الدعوه بود. هرگاه چیزی از خداوند می طلبید تا سخنش به پایان نرسیده و از جای دعا بلند نشده بود، خواسته اش بر آورده می شد.

در «لواقح الانوار» می نویسد: او (امام صادق) سلام الله علیه اگر به چیزی احتیاج پیدا می کرد عرض می کرد: ای پروردگار من! من به چنین و چنان نیازمندم و هنوز کلامش تمام نمی شده خواسته اش را در کنار خود می دید.

و این (و گواهی از دو نویسنده و دانشمند، نه تنها دلیل آن است که امام مستجاب الدعوه بوده، بلکه به سرعت استجابت دعای امام نیز دلالت دارد که حتی مثل اینکه مسؤولٌ عنه در کنار و در پیشاپیش او حضور داشته است. و این دانشمند که مطلب را به این قاطعیت و به این صورت مطرح کرده اند جز برای این نیست که نزد آنان روایات و دلایل فراوان در این زمینه وجود داشته و در سینه ها مطالب فراوان در آن مورد، فراهم بوده است به حدی که استجابت دعای امام و سرعت آن نزد این نویسندگان دانشمند در ردیف مطالب مسلم و محسوس و قطعی قرار گرفته است.

1- از جمله دعاهای مستجاب امام، دعائی است که به هنگام قصد شوم منصور درباره آن حضرت رخ داده است. او که بیش از یک بار تصمیم به قتل امام گرفت، خداوند به برکت دعای امام، میان او و امام مانع

شد بلکه حالش دگرگون گشت و بر خلاف تصمیم و آهنگ نامیمونش به استقبال امام شتافت و بیش از حد در احترام و بزرگداشت او کوشید. 3

حکم بن عباس کلبی ضمن دو بیت شعر گفته بود:

ما زید را بر چوبه دار زدیم و هرگز دیده نشده است که مهدی به دار آویخته شود. و شما از روی سفاهت و بی خردی عثمان را با علی قیاس کردید، در حالیکه عثمان از علی پاکتر و پاکیزه تر است!

وقتی امام صادق علیه السلام این شعر کلبی را شنید، دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا! درنده ای از درندگانت را بر او مسلط گردان که او را از هم بدَرَد و بخورد.

از قضا بنی امیه او را برای مأموریتی به کوفه اعزام کردند، و در راه، شیری او را از هم درید و خورد.4

2- داود بن علی عباسی که از سوی منصور والی مدینه بود، معلی بن خنیس پیشکار و کارگزار امام صادق علیه السلام را دستگیر کرد و او را به شهادت رسانید و به این اکتفا نکرد، می خواست به امام هم سوء قصد کند، که امام صادق علیه السلام به خشم آمد و داود را نفرین فرمود و شنیده شد که امام فرمود: «هم اکنون، هم اکنون» .

هنوز نیازیش امام به پایان نرسیده بود که سر و صدا از خانه داود بلند شد و گفتند که او در جا و دفعتاً مرده است. 5

3- آری، مردم با استفاده از دعاهای مستجاب امام صادق علیه السلام شفا پیدا می کردند که از آن جمله است حبابه والبیه که از زنان با فضیلت بوده است. او حضور امام

می رسید و مسائلی در زمینه حلال و حرام می پرسید و مردم حاضر از طرح این همه مسائل توسط یک بانو در شگفت می ماندند؛ زیرا آنان کمتر دیده بودند که آنگونه زیبا سؤال طرح شود. پس از تمام شدن سؤال و جواب، امام احساس می کند که حبابه می گرید و سرشک از دیدگانش سرازیر می شود.

امام: چرا گریه می کنی؟

حبابه: ای فرزند رسول خدا! درد بدی دارم؛از آن دردها و ابتلاهائی که به انبیا و اولیا علیهم السلام عارض می شده است. خانواده و خویشاوندان نزدیک من می گویند حبابه به بیماری بدن گرفتار شده و اگر رهبر و امام او آنگونه که او می گوید امام مفترض الطاعه ای است، چرا دعا نمی کند تا بیماریش بهتر شود؟ اما من از این بیماری و مرض ناراضی نیستم و می دانم که وسیله آزمایش من و کفاره گناهانم است و می دانم که این بیماری، بیماری صالحان است.

امام: درد بدی داری؟

حبابه: آری، ای فرزند رسول خدا!

آنگاه امام لبهایش را تکان داد و معلوم نبود که آیا دعا می خواند یا چه می گوید. بعد به حبابه فرمود: بلند شو و به اندرونی و میان بانوان برو و به بدن خود نگاه کن که آیا اثری از آن مرض و بیماری می بینی؟

حبابه می گوید: وارد اندرونی امام شدم و لباسهایم را کنار زدم و در سینه و بدنم اثری از آن بیماری زجرآور ندیدم. امام فرمود: حالا برو به آنان بگو اینگونه بوسیله امام خویش به خدا تقرب می جویم.

و این حبابه همان دختر جعفر اسدی است و «والبیه» نسبت به «بنی والبه» است که شاخه ای از قبیله اسدند و این همان بانوی صاحب سنگریزه هائی است که امیرالمؤمنین علیه السلام نشان

امامت بر روی آنها زد و همان زنی است که زیاد عمر کرد تا امام رضا علیه السلام را هم دید و به روزگار او درگذشت و در میان پیراهن امام پیچیده شد و دفن گردید. او تنها یک کرامت از امام ندیده است. قبلاً هم نزد امام حسین علیه السلام آمده و بیماری برص گرفته بوده و به دعای آن حضرت بیماری برص او بهتر شده است و در یکصد و سیزده سالگی نزد امام سجاد علیه السلام حضار شده که از شدت پیری می لرزیده است. امام را در حال نماز دیده و می خواسته برگردد که امام با اشاره انگشت جوانی او را به وی باز گردانیده است و هنگامی که نزد امام رضا علیه السلام شرفیاب شد آن حضرت هم جوانی او را دوباره به وی برگردانید و به روایتی او مرگ را برگزید و در خانه امام از دنیا رفت.

4- بانوئی دیگر حضور امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: جانم به قربان شما ! پدر و مادر و خانواده ام همگی شما را دوست می داریم.

امام: راست می گوئی ! حالا چه می خواهی؟

بانو: قربانت گردم ! ای فرزند رسول خدا ! برص در بازوی من پیدا شده دعا کنید که بر طرف شود.

امام:

اللَهّم انّک تُبرء الأکمه و الأبرصَ و تحیی العظامَ و هی رمیمّ اَلبِسها عَفْوک و عافیتَک.

خدایا ! تو کور مادرزاد و بیمار پیسی گرفته را بهبود می بخشی و استخوانهای پوسیده را زنده می کنی؛ این زن را ببخش و لباس عافیت بر وی بپوشان.

از او سؤال شد که اثر دعا چه شد؟

بانو: به خدا سوگند از جای خود برخاستم در حالیکه کوچکترین اثری از آن مرض

در من نبود.7

5- بکر بن محمد ازدی می گوید: در راه مکه به یکی از خویشاوندان من جنون عارض شد و دیوانه گردید. وقتی به حضور امام صادق علیه السلام رسیدیم عرض کردیم که او را دعا بفرماید و امام دعا فرمود و من دیدم در همانجا که آن مرد دیوانه شده بود در همانجا بهبودی حاصل کرد و شفا یافت. 8

6- هنگامی که امام صادق علیه السلام همراه عده ای از یارانش در کنار کعبه و زیر ناودان بیت قرار داشت پیرمردی جلو آمد و سلام گفت و سپس عرض کرد: ای فرزند رسول الله ! من شما اهل بیت را دوست می دارم و از دشمنانتان بیزارم. و من گرفتار بیماری شده ام و به خانه خدا پناه آورده ام، بلکه این مرض من بهتر شود.

آنگاه به گریه افتاد و خم شد سروپاهای امام را می بوسید و امام خود را کنار می کشید، به حدی که امام خود به گریه افتاد و دلش به حال آن بیمار سوخت. بعد به یارانش فرمود: این برادر دینی شما به شما پناه آورده دست به دعا بردارید !

و خود امام هم دستهایش را بلند کرد و عرض کرد: خدایا ! تو انسانها را از طینت و سرشتی خالص آفریده ای و اولیای خود و دوستان اولیای خود را هم از آن طینت خالص خلق کرده ای؛ اگر بخواهی می توانی آفتها و مرض ها را از ایشان دور بفرمائی. خدایا ! ما به بیت محترم تو پناهنده شده ایم که همه چیز به آن پناه می آورد و این مرد هم به ما پناه آورده است و من از تو می خواهم - ای خدائی که با نور خود از آفریده هایش پوشیده مانده

- از تو می خواهم به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین - ای آرزوی غصه مندان، درماندگان و گرفتاران ! - اینکه به این مرد شفا دهی و گرفتاری و بلا را از او دور سازی و نارحتی را از او برطرف فرمائی، ای ارحم الرحمین !

وقتی دعای امام تمام شد مرد راه افتاد و به در مسجد نرسیده بود که برگشت و گریه سر داد و گفت: «خدا می داند که رسالت خود را کجا قرار دهد» . به خدا سوگند، اثری از بیماری در تن من نیست.9

7- در صورت یونس بن عمار برص پیدا شد امام که نظرش به روی او افتاد دو رکعت نماز گزارد و بعضی دعاها خواند و در اثر دعای امام آثار برص کاملاً رفع شد و وقتی از مدینه بیرون می رفت بهبودی حاصل کرده بود. 10

8- طرخان نخاس می گوید: در حیره حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم. امام پرسید: کار شما چیست؟

عرض کردم: چهار پا معامله می کنم.

فرمود: برای ما یک قاطری بخر سیاهرنگ که زیر شکمش سفید و رانهایش نیز سفید و پوزه اش هم سفید باشد.

گفتم: من قاطری با این ویژگیها ندیده ام.

به هر حال از حضور امام بیرون آمدم و به میدان مالفروشان رفتم. جوانی را دیدم که قاطر و استری را آب می دهد که درست همان خصوصیاتی را داشت که امام فرموده بود. پرسیدم: ای جوان ! این استرمال کیست؟

گفت: مال سرور و آقای من است.

پرسیدم: آیا آن را می فروشد؟

گفت: نمی دانم.

با او راه افتادم تا نزد صاحب استر رسیدیم و آن را از او خریدم و برگشتم و گفتم: قربانت گردم ! این همان استری است که شما

می خواستید. پس مرا دعا بفرمائید.

امام فرمود: خداوند مال و ثروت و فرزند و اولادت را زیاد گرداند.

آن مرد می گوید: من در میان مردم کوفه، ثروتمندترین و فرزنددار ترین آنان بودم. 11

9- حمادبن عیسی از امام صادق علیه السلام خواست که در حق او دعا بفرماید و از خدا بخواهد که زیارت خانه خدا را فراوان به او قسمت کند و ملک و خانه زیبا و همسری صالح و شایسته از بهترین خانواده ها و فرزندانی نیکوکار به او روزی فرماید. امام صادق علیه السلام نیز او را دعا فرمود و این خواسته هایش را مطرح ساخت و ضمن دعا، پنجاه بار زیارت خانه خدا را برای او خواست. خداوند نیز همه خواسته های او را داد و پنجاه بار به زیارت خانه خدا توفیق پیدا کرد. وقتی نوبت پنجاه و یکمین رسید و به سرزمین جحفه آمد (جائی میان مکه و مدینه) سیلی به راه افتاد و او غرق شد و به همین سبب غریق جحفه لقب گرفت.12

10- زید شحام می گوید: به اطراف کعبه طواف می کردم و دستم در دست ابوعبدالله علیه السلام بود. امام در حالیکه سرشک از دیدگانش سرازیر بود فرمود: ای شحام! می دانی خدای من برای من چه کاری کرد؟

باز به گریه افتاد و بعد فرمود: ای شحام! من از خدا خواستم که سدیر و عبدالسلام را که زندانی سیاست هستند، آزاد فرماید و خداوند لطف کرد و دعای مرا اجابت فرمود و آنان را آزاد نمود. 13

11- منصور عباسی، عبدالحمید 14 را زندانی کرده بود این خبر را عصر روز عرفه به امام اطلاع دادند. پس ام دست به دعا برداشت و ساعتی به

نیایش پرداخت. بعد نگاهی به محمد بن عبدالله انداخت و فرمود: به خدا سوگند دوست تو (عبدالحمید) از زندان آزاد شد.

محمد می گوید: بعدها از عبدالحمید پرسیدم تو کی آزاد شدی؟ گفت عصر روز عرفه. 15

این دو کرامت اخیر علاوه بر اشعار بر مستجاب الدعوه بودن امام، اخبار از غیب را نیز در بردارد.

اینها برخی از دعاهای مستجاب امام بود که در کتابها آمده است و راویان آنها را در سینه ها نگاه داشته اند و ملاحظه می شود که امام غالباً در این دعاها خیر مردم را خواسته است، فقط گاهی که صلاح دیده نفرینی هم کرده است؛ ولی بطور کلی امام بسیار مهربان و نرمخو بوده که حتی در برابر رفتار بد دشمنان که احیاناً کوهها از تحمل آن نوع رفتارها ناتوانند، صبر پیشه کرده و کسی را نفرین نفرموده است جز داود بن علی و حکم کلبی و یکی از مأموران چاه زمزم را. 12- روزی امام صادق علیه السلام همراه یارانش غذا می خوردند. به خدمتکارش فرمود: برو از زمزم برای ما آب بیاور!

خادم راه افتاد، اما بدون آب برگشت و گفت: یکی از مأموران چاه، مرا از برداشتن آب منع کرد و گفت: آیا برای خداوند عراق آب می بری؟!

رنگ رخسار امام ابوعبدالله علیه السلام از شنیدن این کلام دگرگون شد و دست از طعام کشید و لبهایش را تکان می داد. بعد به خادم فرمود: برو برای ما آب بیاور!

و شروع کرد به تناول کردن غذا. اندکی نگذشت که خادم برگشت در حالیکه رنگش پریده بود. امام سؤال فرمود: جریان چه بود؟

گفت: آن مأمور چاه در چاه افتاد و تکه تکه شد و مردم او را

بیرون می آورند.

امام خدا را سپاس گفت.

روزی دیگر امام، غلام و خدمتکارش را فرستاد تا از چاه زمزم آب بیاورد. حاضران شنیدند که امام می گفت:

اللهم اعم بصره اللهم اخرس لسانه اللهم اصم سمعه.

خدایا! چشم او را کور کن؛ زبانش را لال، و گوشش را کرو ناشنوا قرار بده!

خدمتکار آمد در حالیکه می گریست. امام پرسید: چه شده است؟

عرض کردم: فلان کس مرا زد و مانع از برداشتن آب گردید.

امام فرمود: برگرد که من او را از سر راه برداشتم.

خدمتکار برگشت دید که مأمور چاه کور، کرد و لال شده و مردم در اطرافش گرد آمده اند. 16

اخبار از رویدادهای آینده

چه بسیار حوادث و رویدادهائی که امام راجع به آنها سخن گفته و بعداً واقع شده اند و چه جریاناتی که امام درباره آنها صحبت فرموده و همانگونه شده اند که امام فرموده بود، چنانکه بطور مکرر پیرامون حکومت و سلطنت عباسیان سخن گفته است پیش از آنکه آنها قدرت را به دست بگیرند. ابومسلم خراسانی نزد امام آمد و در گوشی با امام صحبت کرد و اظهار داشت که مردم را به حکومت ایشان دعوت می کند و انبوهی از جمعیت هم پاسخ مثبت داده اند. امام صادق علیه السلام به او فرمود: آنچه تو به آن اشاره می کنی نشدنی است. حتماً بچه های عباس با حکومت بازی خواهند کرد.

ابو مسلم نزد عبدالله بن حسن رفته او را دعوت کرد و عبدالله هم خانواده اش را گرد آورد و قیام کرد و امام صادق علیه السلام را نیز برای مشورت فرا خواند. وقتی امام حاضر شد و میان سفاح و منصور نشست و مورد مشورت قرار گرفت، دست مبارکش را بر دوش سفاح گذاشت و

فرمود: نه به خدا سوگند! ابتدا این سلطنت می کند. - سپس دست خود را بر شانه منصور نهاد و فرمود: - و فرزندان این با حکومت و سلطنت بازی می کنند. سپس برخاست و از مجلس بیرون رفت. 17

بار دیگر عبدالله بن حسن امام را دعوت کرد تا با پسرش محمد بیعت کند. امام فرمود: به خدا سوگند این کار نه برای تو است و نه برای فرزندان تو، بلکه به سفاح و سپس به منصور می رسد و بعد به فرزندان او.

وقتی امام از مجلس خارج شد ابوجعفر منصور به دنبال امام بیرون آمد و پرسید: آیا می دانید چه می گوئید؟

امام پاسخ داد: آری، به خدا سوگند می دانم چه می گویم و این کار خواهد شد. 18

اخبار دیگر راجع به حکومت بنی عباس

امام صادق علیه السلام راجع به قتل محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بارها صحبت کرده بود. روزی فرمود: مروان آخرین سلطان بنی امیه است و اگر محمد بن عبدالله قیام کند کشته خواهد شد.19

روزی به محمد که برای امام ژست گرفته بود و فخر می فروخت فرمود: گویا می بینم که سر تو را آورده اند و آن را روی سنگ زنابیر نهاده اند و خون از آن فرو می چکد.

محمد نزد پدر آمد و کلام امام صادق علیه السلام را بازگو کرد. پدر گفت: خداوند درباره مصیبت تو مرا پاداش دهد، جعفر علیه السلام به من هم گفته که تو صاحب سنگ زنابیر هستی.20

روزی دیگر همین جریان را به امّ الحسین دختر عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام در پاسخ سؤال از وضع محمد خبر داد و فرمود: آشوبی می شود و محمد کنار خانه یک رومی کشته می شود و

برادر ابی و امی اش هم در عراق در حالی کشته می شود که سمهای اسبش توی آب قرار دارد. 21

و به عبدالله بن جعفر بن مسبور فرمود: آیا صاحب ردای زرد را می بینی؟ (یعنی ابو جعفر منصور را).

گفتم: آری.

امام: ما همچون می بینیم که او محمد را خواهد کشت.

عبدالله: براستی محمد کشته خواهد شد؟

امام: آری.

عبدالله می گوید: در دل خود گفتم به خداوند کعبه سوگند که او نسبت به محمد حسودیش شده است. اما به هر حال نمردم تا با چشم خود دیدم که محمد به قتل رسید.

همین جریان را به پدر آنان عبدالله بن حسن نیز اطلاع داده و فرمود: منصور، محمد را روی سنگهای زیتون می کشد و بعد برادرش را در کنار شط به قتل می رساند، در وضعی که سمهای اسبش در آب قرار داشته باشد.22

خلاصه آنکه همه آنچه که امام صادق علیه السلام راجع به بنی عباس و محمد و ابراهیم فرموده بود تحقق پیدا کرد و هیچکدام خلاف در نیامد.

روزی امام علیه السلام به شعیب بن میثم با کنایه و اشاره از نزدیک شدن مرگ و اجل او سخن گفت و فرمود: ای شعیب! چقدر زیباست که وقتی مردی می میرد ما خاندان را دوست بدارد و از دشمن ما دوری جوید.

شعیب پاسخ داد: به خدا سوگند می دانم که اگر کسی چنین باشد در بهترین حال مرده است.

امام فرمود: ای شعیب! در حق خود نیکی کن و با خویشاوندانت ارتباط داشته باش و با دوستان و برادرانت رفت و آمد کن و ثروتی نیندوز به این بهانه که برای روز مبادا و اهل و عیالت ذخیره می کنی؛ چون آنکه آنان را آفریده روزی ایشان را

هم خواهد داد.

شعیب می گوید: «در دل خویش گفتم امام از مرگ من خبر می دهد» . و اتفاقاً شعیب یک ماه بعد درگذشت.23

روزی امام به اسحاق بن عمار صیرفی که از اصحاب مورد وثوقش بود فرمود که او در ماه ربیع خواهد مرد. توضیح جریان آنکه اسحاق به امام عرض کرد که سرمایه ما پراکنده و در دست این و آن است و بیم از آن دارم که اگر اتفاقی بیفتد سرمایه ما از دست برود. فرمود: برای ماه ربیع همه سرمایه و ثروت خود را گرد بیاور! همانگونه که امام خبر داده بود اسحاق در ماه ربیع درگذشت.24

یک سال پیش از آنکه معلی بن خنیس به دست داود بن علی عباسی کشته شود امام همه جریانات را اطلاع داده بود.

امام از ابو بصیر، احوال ابوحمزه را پرسید. او گفت که صحیح و سالم بود امام فرمود: وقتی نزد او رفتی از قول ما به وی سلام برسان و به او اطلاع بده که در فلان وقت و فلان ساعت خواهی مرد.

ابو بصیر می گوید: برگشتم و نزد ابو حمزه بودم. اتفاقاً او در همان روز و همان ساعت درگذشت. 25

و هنگامی که امام از قتل زید مطلع شد و اینکه پسر او یحیی به خراسان فرار کرده است و مردم آنجا دور او را گرفته اند، فرمود: یحیی نیز مانند پدرش کشته و به دار آویخته می شود.

از قضا او هم در جوزجان کشته و به دار آویخته شد. 26

این بود شمه ای از گزارش و اخبار امام از حوادث و جریانات آینده که آنگونه واقع شدند که امام فرموده بود.

امّا جریاناتی که واقع شده بودند واحدی از آنها

مطلع نبود و فقط امام مطلع شده و خبر داد، بسیار زیاد است که چند مورد را یادآور می شویم.

میان مهزم بن ابی بریده اسدی کوفی که از راویان و اصحاب امام بوده و مادرش مشاجره ای رخ داده بود. او مادرش را برای زیارت خانه خدا آورده و در مدینه با وی تندی کرده بود. صبح که حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شد، امام بدون مقدمه فرمود: ای مهزم! چرا دیشب با مادرت آنگونه تند رفتاری کردی؟ مگر نمی دانی که شکم او منزلی بوده که تو در آن سکونت کرده ای و در دامن او پرورش یافته ای و ازسینه و پستانهای او شیر نوشیده ای. پس با او آنگونه تندی و خشونت مکن! 27

مردی از آشنایان امام وارد مدینه شده و در خانه ای که فرود آمده بود، دخترکی زیبا بود. وقتی آن مرد، شبانه وارد خانه شده و آن دختر در را باز کرده بود، مرد دست دراز کرده و پستانهای او را گرفته بود. امام تا او را دید، فرمود: از کار دیشبی ات زود توبه کن. 28

مردی از اهل کوفه وارد خراسان شد و مردم را به ولایت امام صادق علیه السلام دعوت کرد و اختلاف پیش آمد. برخی به آن مرد گرویدند و بعضی منکر شدند و بعضی هم بی تفاوت و بی طرف ماندند. هر گروه نماینده ای انتخاب کردند و نزد امام صادق علیه السلام فرستادند. اتفاقاً یکی از آن نمایندگان، در میان راه با کنیزکی خلوت کرد. وقتی نزد امام حاضر شدند و از مقصودشان اطلاع دادند، امام به سخنگوی آنان که همان مرد گناهکار بود، فرمود: تو از کدام گروه هستی؟

او گفت:

من از پرواداران که احتیاط کرده ام.

امام فرمود: پس چرا در فلان روز و فلان ساعت احتیاط نکردی و به آن دخترک نزدیک شدی؟

و مرد سکوت اختیار کرد29 به جانم سوگند، اگر آن مردم طالب حقیقت بودند، این بهترین نشان امامت و حقانیت امام صادق علیه السلام بوده است.

عبدالله نجاشی، زیدی مذهب بوده و نزد عبداللّه بن حسن آمد و شد داشته است. روزی حضور امام صادق علیه السلام رسید. امام به وی فرمود: یادت می آید روزی از درخانه شخصی می گذشتی و از ناودان خانه، آب می رخت و تو پرسیدی، گفتند که آب ناپاکی است و تو خودت را با لباس به نهر انداختی و آب از سر و صورت تو می ریخت؛ بچه ها دورت جمع شدند و فریاد می زدند و بر تو می خندیدند؟!

عبدالله وقتی از حضور امام بیرون آمد، گفت: امام و رهبر من این است و نه دیگران.

و طی چند روایت آمده است که ابو بصیر بر امام صادق علیه السلام وارد شد، در حالیکه جنب بود و امام او را توبیخ فرمود که چرا با این حال نزد او آمده است.

خود ابوبصیر می گوید: برای اینکه امامت حضرت صادق علیه السلام برای من روشن شود، با حالت جنابت نزد او آمدم.

فرمود: ای ابا محمد! با حالت جنابت حضور ما می آیی؟

ابو بصیر: عمداً این کار را کردم.

امام: آیا ایمان نیاورده ای؟

ابوبصیر: چرا، برای حصول اطمینان و یقین.

و در دل گفتم که بی شک او امام و رهبر است.30

اطلاع از راز دلها

نفس مؤمن اگر از رذائل پاک گردد همچون آئینه صاف و شفاف می شود که همه چیز در آن نقش می بندد و لذا رسول خدا فرمود:

اتقوا فراسه المومن

فانه ینظر بنور الله.

پروا داشته باشید از فراست و زیرکی مؤمن که او به نور خداوندی می نگرد.

و تازه این حال مؤمن عادی است تا چه رسد به امام مؤمنان. و این خضر است که کشتی را معیوب می کند و دیوار را بالا می برد و پسر بچه را می کشد، فقط برای آنکه علم و آگاهی از سوی خداوند سبحانه دارد. پس هیچ جای تعجب نخواهد بود که امام به عنوان اظهار کرامت، برخی از رازهای دل مردم را بازگو کند.

عمربن یزید، امام صادق علیه السلام را که بیمار بود ملاقات و عیادت کرد امام از شدت درد رو به دیوار و پشت به عمر کرده بود. تا از دل عمر بن یزید گذشت که شاید امام در این حال بیماری از دنیا برود پس بپرسم که امام بعد از او کیست، ناگهان امام صادق علیه السلام رو به طرف او کرد و فرمود: جریان آنطور نیست که تو می پنداری. این بیماری من خوب می شود و من بهبودی پیدا می کنیم. 31

حسن بن موسی حناط، جمیل بن دراج و عائذ احمسی سه نفری حضور امام صادق علیه السلام شرفیات شدند. عائذ گفت: من سؤالی دارم که باید از امام بپرسم.

به هر حال وارد شدند، سلام گفتند و نشستند. در این موقع امام رو به عائذ فرمود: هر کس فرائض و واجبات را بجا آورد خداوند او را در برابر بقیه اعمال مستحبی مؤاخذه و بازخواست نخواهد فرمود.

بعد اما اشاره فرمود و هر سه نفر بلند شدند و بیرون رفتند. در این وقت همراهان عائذ به او گفتند: سؤال تو چه بود؟

عائذ: همان که شنیدید؛ چون من نمی توانم شبها

بپا خیزم و نافله شب بخوانم و از آن بیم داشتم که خداوند مرا به این سبب مؤاخذه فرماید و هلاک شوم. 32

3- شهاب بن عبد ربه بر امام صادق علیه السلام وارد شد. او می خواست بپرسد که آیا شخص جنب می تواند از ظرف آب بنوشد. وقتی به حضور امام رسید مسأله را فراموش کرد. امام صادق علیه السلام نگاهی به شهاب انداخت و فرمود: مانعی ندارد که جنب از دبه و یا کوزه آب بیاشامد.33

4- جعفر بن هارون زیات همزمان با امام صادق علیه السلام کعبه را طواف می کرد. زیّات نظرش به امام افتاد و در دل خویش گفت: آیا این حجت خداست؟ و آیا این همان کسی است که خداوند جز با شناخت و معرفت او عملی را نمی پذیرد؟ در همان لحظه ای که او مشغول چنین فکری بود امام صادق علیه السلام از پشت سر دست بر شانه او نهاد و با قرائت آیه بیست و چهار از سوره القمر (أبشراً منا واحد انتبعه انا اذا لفی ضلال وسعر) کنایه ای به او زد و گذشت. 34

5- خالد بن نجیح همراه عده ای به حضور اما رسید. او که سرش را بسته بود در گوشه ای نشست و در دل خویش چنین نجوی کرد که مردم اگر بدانند که با چه کسی هم صبحت و هم مجلس شده اند نزد پروردگار عالمیان! تا این مطلب از دل او گذشت امام صادق علیه السلام خطاب به وی فرمود: ای بیچاره خالد! به خدا سوگند، من بنده آفریده شده ای هستم و پروردگاری دارم که او را می پرستم. اگر او را نپرستم به خدا قسم مرا با آتش، عذاب می کند.

خالد

که متوجه خطا و اشتباه خود شده بود گفت: نه به خداوند سوگند، عقیده من هم درباره شما همان است که خودتان فرمودید. 35

این اندکی است که از بسیاری کرامات و مناقبی که کتب بزرگ و معتبری درباره امام صادق علیه السلام نقل کرده اند و هیچ شگفتی ندارد که در لابه لای کتابها چندین برابر آنچه که ما در این مختصر آوردیم، وجود داشته باشد.

البته از آنجائی که ما در زمان صادق علیه السلام نبوده ایم تا مستقیماً مشاهد گر این صحنه های کرامت و اعجاز باشیم ناگزیر باید از راه روایت و نقل به آنها اذعان پیدا کنیم، همچنانکه همه معاصران امام به چنین مشاهداتی توفیق پیدا نکرده اند. بنابراین، نقل و روایت عمده ترین راه اثبات این اعمال و کرامات است.

پی نوشتها

1- الذاریات /56.

2- نگاه کنید به فصل «امام از دیدگاه برخی مورخان و محدثان» از همین نوشته.

3- نگاه کنید به «نورالابصار» از شبلنجی، «مطالب السؤل از ابن طلحه شافعی، «صواعق محرقه» از ابن حجر، «تذکره الخواص» از سبط بن جوزی، «فصول مهمه» از ابن صباغ مالکی، «ینابیع الموده» از شیخ سلیمان قندوزی و جز اینها. و ما بخشی از این مطالب را در فصل «گرفتاریهای امام» آوردیم. مراجعه شود.

4- نگاه کنید به «نور ابصار»، «صواعق محرقه» و «فصول مهمه» .

5- همان کتابها.

6- نگاه کنید به اسعاف الراغبین، مطالب السؤل، صواعق محرقه، کشف الغمه و صفوه الصفوه.

7- امالی شیخ طوسی، مجلس چهارده.

8- بحارالانوار، ج 47، ص 63.

9- بحارالانوار، ج 47، /122.

10- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 232.

11- بحارالانوار، ج 47، ص 152.

12- خرائج و جرائح.

13- رجال کشی، ص 183.

14- در «کشف الغمه» تصریح می کند که او

محمد بن عبدالله بن ابی العلاء ازدی سمین کوفی بوده است که از اصحاب و یاران امام می باشد.

15- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 234 و بحارالانوار، ج 47، ص 143.

16- خرائج و جرائح.

17- اثبات الوصیه مسعودی، ص 141.

18- مقاتل الطالبیین.

19- اثبات الوصیه.

20- اعلام الوردی، ص 273.

21- مقاتل الطالبیین.

22- همان کتاب.

23- مدینه المعاجز.

24- اعلام الوری، ص 270.

25- رجال کشی، ص 177.

26- ینابیع الموده، ص 381.

27- بحارالانوار، ج 47، ص 27 نقل از بصائر الدرجات.

28- اعلام الوری، ص 268.

29- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 221.

30- وسائل الشیعه، ج 1، ص 490، حدیث 3.

31- بصائر الدرجات، ص 239 چاپ تبریز.

32- همان کتاب و تهذیب شیخ ج 2 ص 10 چاپ جدید.

33- بصائر الدرجات، ص 236 و 240 و 241و 242.

34- بصائر الدرجات، ص 236 و 240 و 241و 242.

35- بصائر الدرجات، ص 236 و 240 و 241و 242.

منبع

صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، ص 326 - 343.

سخنان

چهل حدیث

1

قالَ الإمامُ جَعْفَرُ بنُ محمّد الصّادقُ (عليه السلام): حَديثى حَديثُ أبى، وَ حَديثُ أبى حَديثُ جَدى، وَ حَديثُ جَدّى حَديثُ الْحُسَيْنِ، وَ حَديثُ الْحُسَيْنِ حَديثُ الْحَسَنِ، وَ حَديثُ الْحَسَنِ حَديثُ أميرِ الْمُؤْمِنينَ، وَ حَديثُ أميرَ الْمُؤْمِنينَ حَديثُ رَسُولِ اللهِ (صلى الله عليه وآله وسلم)، وَ حَديثُ رَسُولِ اللهِ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ([1])

حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام) فرمود: سخن و حديث من همانند سخن پدرم مى باشد، و سخن پدرم همچون سخن جدّم، و سخن جدّم نيز مانند سخن حسين و نيز سخن او با سخن حسن يكى است و سخن حسن همانند سخن اميرالمؤمنين علىّ و كلام او از كلام رسول خدا مى باشد، كه سخن رسول الله به نقل از سخن خداوند متعال خواهد بود.

2

2- قالَ (عليه السلام): مَنْ حَفِظَ مِنْ شيعَتِنا أرْبَعينَ حَديثاً بَعَثَهُ اللهُ يَوْمَ الْقيامَهِ عالِماً فَقيهاً وَلَمْ يُعَذِّبْهُ. ([2])

فرمود: هر كس از شيعيان ما چهل حديث را حفظ كند و به آن ها عمل نمايد، خداوند او را دانشمندى فقيه در قيامت محشور مى گرداند و عذاب نمى شود.

3

3- قالَ (عليه السلام): قَضاءُ حاجَهِ الْمُؤْمِنِ أفْضَلُ مِنْ ألْفِ حَجَّه مُتَقَبَّله بِمَناسِكِها، وَ عِتْقِ ألْفِ رَقَبَه لِوَجْهِ اللهِ، وَ حِمْلانِ ألْفِ فَرَس فى سَبيلِ اللهِ بِسَرْجِها وَ لَجْمِها. ([3])

فرمود: برآوردن حوائج و نيازمندى هاى مؤمن از هزار حجّ مقبول و آزادى هزار بنده و فرستادن هزار اسب مجهّز در راه خدا، بالاتر و والاتر است.

4

4- قالَ (علیه السلام): أوَّلُ ما یُحاسَبُ بِهِ الّعَبْدُ الصَّلاهُ، فَإنْ قُبِلَتْ قُبِلَ سائِرُ عَمَلِهِ، وَ إذا رُدَّتْ، رُدَّ عَلَیْهِ سائِرُ عَمَلِهِ. ([4])

فرمود: اوّلین محاسبه انسان در پیشگاه خداوند پیرامون نماز است، پس اگر نمازش قبول شود بقیه عبادات و اعمالش نیز پذیرفته می گردد وگرنه مردود خواهد شد.

5

5- قالَ (علیه السلام): إذا فَشَتْ أرْبَعَهٌ ظَهَرَتْ أرْبَعَهٌ: إذا فَشا الزِّنا کَثُرَتِ الزَّلازِلُ، وَ إذا اُمْسِکَتِ الزَّکاهُ هَلَکَتِ الْماشِیَهُ، وَ إذا جارَ الْحُکّامُ فِی الْقَضاءِ اُمْسِکَ الْمَطَرُ مِنَ السَّماءِ، وَ إذا ظَفَرَتِ الذِّمَهُ نُصِرُ الْمُشْرِکُونَ عَلَی الْمُسْلِمینَ. ([5])

فرمود: هنگامی که چهار چیز در جامعه شایع و رایج گردد چهار نوع بلا و گرفتاری پدید آید:

چنانچه زنا رایج گردد زلزله و مرگ ناگهانی فراوان شود.

چنانچه زکات و خمسِ اموال پرداخت نشود حیوانات نابود شود.

اگر حاکمان جامعه و قُضات ستم و بی عدالتی نمایند باران رحمت خداوند نمی بارد.

و اگر اهل ذمّه تقویت شوند مشرکین بر مسلمین پیروز آیند.

6

6- قالَ (علیه السلام): مَنْ عابَ أخاهُ بِعَیْب فَهُوَ مِنْ أهْلِ النّارِ. ([6])

فرمود: هر کس برادر ایمانی خود را برچسبی بزند و او را متّهم کند از اهل آتش خواهد بود.

7

7- قالَ (علیه السلام): الصَّمْتُ کَنْزٌ وافِرٌ، وَ زَیْنُ الْحِلْمِ، وَ سَتْرُالْجاهِلِ. ([7])

فرمود: سکوت همانند گنجی پربهاء، زینت بخش حلم و بردباری است؛ و نیز سکوت، سرپوشی بر آبروی شخص نادان و جاهل می باشد.

8

8- قالَ (علیه السلام): اِصْحَبْ مَنْ تَتَزَيَّنُ بِهِ، وَ لا تَصْحَبْ مَنْ يَتَزَّيَنُ لَکَ. ([8])

فرمود: با کسی دوستی و رفت و آمد کن که موجب عزّت و سربلندی تو باشد، و با کسی که می خواهد از تو بهره ببرد و خودنمائی می کند همدم مباش.

9

9- قالَ (علیه السلام): کَمالُ الْمُؤْمِنِ فی ثَلاثِ خِصال: الْفِقْهُ فی دینِهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَی النّائِبَهِ، وَالتَّقْديرُ فِی الْمَعيشَهِ. ([9])

فرمود: شخصیّت و کمال مؤمن در سه خصلت است: آشنا بودن به مسائل و احکام دین، صبر در مقابل شداید و ناملایمات، زندگی او همراه با حساب و کتاب و برنامه ریزی دقیق باشد.

10

10- قالَ (علیه السلام): عَلَيْكُمْ بِإتْيانِ الْمَساجِدِ، فَإنَّها بُيُوتُ اللهِ فِی الاْءرْضِ، و مَنْ أتاها مُتَطَهّراً طَهَّرَهُ اللهُ مِنْ ذُنُوبِهِ، وَ کُتِبَ مِنْ زُوّارِهِ. ([10])

فرمود: بر شما باد به دخول در مساجد، چون که آن ها خانه خداوند بر روی زمین است؛ و هر کسی که با طهارت وارد آن شود خداوند متعال او را از گناهان تطهیر می نماید و در زمره زیارت کنندگانش محسوب می شوند.

11

11- قالَ (علیه السلام): مَن قالَ بَعْدَ صَلوهِ الصُّبْحِ قَبْلَ أنْ يَتَكَلَّمَ: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم، وَ لا حَوْلَ وَلا قُوَّهَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِیّ الْعَظيم» يُعيدُها سَبْعَ مَرّات، دَفَعَ اللهُ عَنْهُ سَبْعينَ نَوْعاً مِنْ أنْواعِ الْبَلاءِ، أهْوَنُهَا الْجُذامُ وَالْبَرَصُ. ([11])

فرمود: هر کسی بعد از نماز صبح پیش از آن که سخنی مطرح کند، هفت مرتبه بگوید: «بسم الله الرّحمن الرّحیم، لا حول و لا قوّه إلاّ بالله العلیّ

العظیم» خداوند متعال هفتاد نوع بلا از او دور گرداند که ساده ترین آن ها مرض پیسی و جذام باشد.

12

12- قالَ (علیه السلام): مَنْ تَوَضَّأَ وَ تَمَنْدَلَ کُتِبَتْ لَهُ حَسَنَهٌ، وَ مَنْ تَوَضَّأَ وَلَمْ یَتَمَنْدَلْ حَتّی یَجُفَّ وُضُوئُهُ، کُتِبَ لَهُ ثَلاثُونَ حَسَنَهً. ([12])

فرمود: هر کس وضو بگیرد و با حوله خشک نماید یک حسنه دارد و چنانچه خشک نکند سی حسنه خواهد داشت.

13

13- قالَ (علیه السلام): لاَفْطارُکَ فی مَنْزِلِ أخیکَ أفْضَلُ مِنْ صِیامِکَ سَبْعینَ ضِعْفاً. ([13])

فرمود: اگر افطاری روزه ات را در منزل برادر - مؤمنت -، انجام بدهی ثوابش هفتاد برابر اصل روزه است.

14

14- قالَ (علیه السلام): إذا أفْطَرَ الرَّجُلُ عَلَی الْماءِ الْفاتِرِ نَقی کَبِدُهُ، وَ غَسَلَ الذُّنُوبَ مِنَ الْقَلْبِ، وَ قَویَّ الْبَصَرَ وَالْحَدَقَ. ([14])

فرمود: چنانچه انسان روزه خود را با آب جوش افطار نماید کبدش پاک و سالم باقی می ماند، و قلبش از کدورت ها تمیز و نور چشمش قوی و روشن می گردد.

15

15- قالَ (علیه السلام): مَنْ قَرَءَ الْقُرْآنَ فِی الْمُصْحَفِ مُتِّعَ بِبَصَرِهِ، وَ خُفِّفَ عَلی والِدَیْهِ وَ إنْ کانا کافِرَیْنِ. ([15])

فرمود: هر که قرآن شریف را از روی آن قرائت نماید بر روشنائی چشمش افزوده گردد؛ و نیز گناهان پدر و مادرش سبک شود گرچه کافر باشند.

16

16- قالَ (علیه السلام): مَنْ قَرَءَ (قُلْ هُوَ اللهُ أحَدٌ) مَرَّةً واحِدَةً فَکَأنَّما قَرَءَ ثُلْثَ الْقُرآنِ وَ ثُلْثَ التُّوراهِ وَ ثُلْثَ الاْنْجیلِ وَ ثُلْثَ الزَّبُورِ. ([16])

فرمود: هر که یک مرتبه سوره توحید را تلاوت نماید، همانند کسی است که یک سوّم قرآن و تورات و انجیل و زبور را خوانده باشد.

17

17- قالَ (علیه السلام): إنَّ لِکُلِّ ثَمَرَه سَمّاً، فَإذا أتَیْتُمْ بِها فأمسُّوهَا الْماء، وَاغْمِسُوها فِی الْماءِ. ([17])

فرمود: هر نوع میوه و ثمره ای، مسموم و آغشته به میکرب ها است؛ هر گاه خواستید از آن ها استفاده کنید با آب بشوئید.

18

18- قالَ (علیه السلام): عَلَیْکُمْ بِالشَّلْجَمِ، فَکُلُوهُ وَأدیمُوا أکْلَهُ، وَاکْتُمُوهُ إلاّ عَنْ أهْلِهِ، فَما مِنْ أحَد إلاّ وَ بِهِ عِرْقٌ مِنَ الْجُذامِ، فَأذیبُوهُ بِأکْلِهِ. ([18])

فرمود: شلغم را اهمیّت دهید و مرتّب آن را میل نمائید و آن را به مخالفین معرّفی نکنید، شلغم رگ جذام را قطع و نابود می سازد.

19

19- قالَ (علیه السلام): یُسْتَجابُ الدُّعاءُ فی أرْبَعَهِ مَواطِنَ: فِی الْوِتْرِ، وَ بَعْدَ الْفَجْرِ، وَ بَعْدَ الظُّهْرِ، وَ بَعْدَ الْمَغْرِبِ. ([19])

فرمود: در چهار وقت دعا مستجاب خواهد شد: هنگام نماز وِتر، بعد از نماز صبح، بعد از نماز ظهر، بعد از نماز مغرب.

20

20- قالَ (علیه السلام): مَنْ دَعا لِعَشْرَه مِنْ إخْوانِهِ الْمَوْتی لَیْلَهَ الْجُمُعَهِ أوْجَبَ اللهُ لَهُ الْجَنَّهَ. ([20])

فرمود: هر کس که در شب جمعه برای ده نفر از دوستان مؤمن خود که از دنیا رفته اند دعا و طلب مغفرت نماید، از اهل بهشت قرار خواهد گرفت.

21

21- قالَ (علیه السلام): مِشْطَ الرَّأسِ یَذْهَبُ بِالْوَباءِ، وَ مِشْطَ اللَحْیَهِ یُشَدِّدُ الاْضْراسَ. ([21])

فرمود: شانه کردن موی سر موجب نابودی وَبا و مانع ریزش مو می گردد، و شانه کردن ریش و محاسن ریشه دندان ها را محکم می نماید.

22

22- قالَ (علیه السلام): أیُّما مُؤْمِنٍ سَئَلَ أخاهُ الْمُؤْمِنَ حاجَهً وَ هُوَ یَقْدِرُ عَلی قَضائِها فَرَدَّهُ عَنْها، سَلَّطَ اللهُ عَلَیْهِ شُجاعاً فی قَبْرِهِ، یَنْهَشُ مِنْ أصابِعِهِ. ([22])

فرمود: چنانچه مؤمنی از برادر ایمانیش حاجتی را طلب کند و او بتواند خواسته اش را برآورد و انجام ندهد، خداوند در قبرش یک افعی بر او مسلّط گرداند که هر لحظه او را آزار رساند.

23

23- قالَ (علیه السلام): وَلَدٌ واحِدٌ یَقْدِمُهُ الرَّجُلُ، أفْضَلُ مِنْ سَبْعینَ یَبْقُونَ بَعْدَهُ، شاکینَ فِی السِّلاحِ مَعَ الْقائِمِ (عَجَّلَ اللهُ تَعالی فَرَجَهُ الشَّریف). ([23])

فرمود: اگر انسانی یکی از فرزندانش را پیش از خود به عالم آخرت بفرستد بهتر از آن است که چندین فرزند به جای گذارد و در رکاب امام زمان (علیه السلام) با دشمن مبارزه کنند.

24

24- قالَ (علیه السلام): إذا بَلَغَکَ عَنْ أخیکَ شَیْیءٌ فَقالَ لَمْ أقُلْهُ فَاقْبَلْ مِنْهُ، فَإنَّ ذلِکَ تَوْبَهٌ لَهُ. وَ قالَ (علیه السلام): إذا بَلَغَکَ عَنْ أخیکَ شَیْیءٌ وَ شَهِدَ أرْبَعُونَ أنَّهُمْ سَمِعُوهُ مِنْهُ فَقالَ: لَمْ أقُلْهُ، فَاقْبَلْ مِنْهُ. ([24])

فرمود: چنانچه شنیدی که برادرت یا دوستت چیزی بر علیه تو گفته است و او تکذیب کرد قبول کن. همچنین فرمود: اگر چیزی را از برادرت بر علیه خودت شنیدی و نیز چهل نفر شهادت دادند، ولی او تکذیب کرد و گفت: من نگفته ام، حرف او را بپذیر.

25

25- قالَ (علیه السلام): لا یَکْمُلُ إیمانُ الْعَبْدِ حَتّی تَکُونَ فیهِ أرْبَعُ خِصال: یَحْسُنُ خُلْقُهُ، وَ سَیْتَخِفُّ نَفْسَهُ، وَ یُمْسِکُ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، وَ یُخْرِجَ الْفَضْلَ مِنْ مالِهِ. ([25])

فرمود: ایمان انسان کامل نمی گردد مگر آن که چهار خصلت در او باشد: اخلاقش نیکو باشد، نفس خود را سبک شمارد، کنترل سخن داشته باشد، اضافی ثروتش حقّ اللّه و حقّ النّاس را بپردازد.

26

26-الَ (علیه السلام): داوُوا مَرْضاکُمْ بِالصَّدَقَهِ، وَ ادْفَعُوا أبْوابَ الْبَلایا بِالاْسْتِغْفارِ. ([26])

فرمود: مریضان خود را به وسیله پرداخت صدقه مداوا و معالجه نمائید، و بلاها و مشکلات را با استغفار و توبه دفع کنید.

27

27- قالَ (علیه السلام): إنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَیْکُمُ الصَّلَواتِ الْخَمْسِ فی أفْضَلِ السّاعاتِ، فَعَلَیْکُمْ بِالدُّعاءِ فی إدْبارِ الصَّلَواتِ. ([27])

فرمود: خداوند متعال پنج نماز در بهترین اوقات را بر شما واجب گرداند، پس سعی کنید حوایج و خواسته های خود را پس از هر نماز با خداوند مطرح و درخواست کنید.

28

28- قالَ (علیه السلام): کُلُوا ما یَقَعُ مِنَ الْمائِدَهِ فِی الْحَضَرِ، فَإنَّ فیهِ شِفاءٌ مِنْ کُلِّ داء، وَلا تَأکُلُوا مایَقَعُ مِنْها فِی الصَّحاری. ([28])

فرمود: هنگام خوردن غذا در منزل، آنچه که اطراف سفره و ظرف می ریزد جمع کنید و میل نمائید که در آن ها شفای دردهای درونی است، ولی چنانچه در بیابان سفره انداختید؛ اضافه های آن را رها کنید برای جانوران .

29

29- قالَ (علیه السلام): أرْبَعَهٌ مِنْ أخْلاقِ الاْنْبیاءِ: الْبِرُّ، وَ السَّخاءُ، وَ الصَّبْرُ عَلَی النّائِبَهِ، وَ الْقِیامُ بِحَقِّ الْمُؤمِنِ. ([29])

فرمود: چهار چیز از اخلاق پسندیده پیغمبران الهی است: نیکی، سخاوت، صبر و شکیبائی در مصائب و مشکلات، اجراء حقّ و عدالت بین مؤمنین.

30

30- قالَ (علیه السلام): إمْتَحِنُوا شیعتَنا عِنْدَ ثَلاثٍ: عِنْدَ مَواقیتِ الصَّلاهِ کَیْفَ مُحافَظَتُهُمْ عَلَیْها، وَ عِنْدَ أسْرارِهِمْ کَیْفَ حِفْظُهُمْ لَها عِنْدَ عَدُوِّنا، وَ إلی أمْوالِهِمْ کَیْفَ مُواساتُهُمْ لاِخْوانِهِمْ فیها. ([30])

فرمود: شیعیان و دوستان ما را در سه مورد آزمایش نمائید:

1 مواقع نماز، چگونه رعایت آن را می نمایند.

2 اسرار یکدیگر را چگونه فاش و یا نگهداری می کنند.

3 نسبت به اموال و ثروتشان چگونه به دیگران رسیدگی می کنند و حقوق خود را می پردازند.

31

31- قالَ (علیه السلام): مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ إذا رَغِبَ، وَ إذا رَهِبَ، وَ إذَااشْتَهی، وإذا غَضِبَ وَ إذا رَضِیَ، حَرَّمَ اللهُ جَسَدَهُ عَلَی النّارِ. ([31])

فرمود: هر که در چهار موقع، مالک نفس خود باشد: هنگام رفاه و توسعه زندگی، هنگام سختی و تنگ دستی، هنگام اشتهاء و آرزو و هنگام خشم و غضب؛ خداوند متعال بر جسم او، آتش را حرام می گرداند.

32

32- قالَ (علیه السلام): إنَّ النَّهارَ إذا جاءَ قالَ: یَابْنَ آدَم، أعْجِلْ فی یَوْمِکَ هذا خَیْراً، أشْهَدُ لَکَ بِهِ عِنْدَ رَبِّکَ یَوْمَ الْقیامَهِ، فَإنّی لَمْ آتِکَ فیما مَضی وَلاآتیکَ فیما بَقِیَ، فَإذا جاءَ اللَّیْلُ قالَ مِثْلُ ذلِکَ. ([32])

فرمود: هنگامی که روز فرا رسد گوید: تا می توانی در این روز از کارهای خیر انجام بده که من در قیامت در پیشگاه خداوند شهادت می دهم و بدان که من قبلا در اختیار تو نبودم و در آینده نیز پیش تو باقی نخواهم ماند، همچنین هنگامی که شب فرا رسد چنین زبان حالی را خواهد داشت.

33

33- قالَ (علیه السلام): یَنْبَغی لِلّمُؤْمِنِ أنْ یَکُونَ فیهِ ثَمان خِصال:

وَقُورٌ عِنْدَ الْهَزاهِزِ، صَبُورٌ عِنْدَ الْبَلاءِ، شَکُورٌ عِنْدَ الرَّخاءِ، قانِعٌ بِما رَزَقَهُ اللّهُ، لا یَظْلِمُ الاْعْداءَ، وَ لا یَتَحامَلُ لِلاْصْدِقاءِ، بَدَنُهُ مِنْهُ فی تَعِبٌ، وَ النّاسُ مِنْهُ فی راحَه. ([33])

فرمود: سزاوار است که هر شخص مؤمن در بردارنده هشت خصلت باشد: هنگام فتنه ها و آشوب ها باوقار و آرام، هنگام بلاها و آزمایش ها بردبار و صبور، هنگام رفاه و آسایش شکرگزار، به آنچه خداوند روزیش گردانده قانع باشد.

دشمنان و مخالفان را مورد ظلم و اذیّت قرار ندهد، بر دوستان برنامه ای را تحمیل ننماید، جسمش خسته؛ ولی دیگران از او راحت و از هر جهت در آسایش باشند

34

34- قالَ (علیه السلام): من ماتَ یَوْمَ الْجُمُعَهِ عارِفاً بِحَقِّنا عُتِقَ مِنَ النّارِ وَ کُتِبَ لَهُ بَرائَهٌ مِنْ عَذابِ الْقَبْرِ. ([34])

فرمود: هر کس که در روز جمعه فوت نماید و از دنیا برود؛ و عارف به حقّ ما اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) باشد، از آتش سوزان دوزخ آزاد می گردد؛ و نیز از عذاب شب اوّل قبر در امان خواهد بود.

35

35- قالَ (علیه السلام): إنَّ الرَّجُلَ یَذْنِبُ الذَّنْبَ فَیَحْرُمُ صَلاهَ اللَّیْلِ، إنَّ الْعَمَلَ السَّیِّیءَ أسْرَعُ فی صاحِبِهِ مِنَ السِّکینِ فِی اللَّحْمِ. ([35])

فرمود: چه بسا شخصی به وسیله انجام گناهی از نماز شب محروم گردد، همانا تأثیر گناه در روان انسان سریع تر از تأثیر چاقو در گوشت است.

36

36- قالَ (علیه السلام): لا تَتَخَلَّلُوا بِعُودِالرَّیْحانِ وَ لا بِقَضیْبِ الرُّمانِ، فَإنَّهُما یُهَیِّجانِ عِرْقَ الْجُذامِ. ([36])

فرمود: به وسیله چوب ریحان و چوب انار، دندان های خود را خلال نکنید، زیرا که تحریک کننده عوامل مرض جذام و پیسی می باشد.

37

37- قالَ (علیه السلام): تَقْلیمُ الأظْفارِ یَوْمَ الْجُمُعَهِ یُؤمِنُ مِنَ الْجُذامِ وَ الْبَرَصِ وَ الْعَمی، وَ إنْ لَمْ تَحْتَجْ فَحَکَّها حَکّاً. وَ قالَ (علیه السلام): أخْذُ الشّارِبِ مِنَ الْجُمُعَهِ إلَی الْجُمُعَهِ أمانٌ مِنَ الْجُذامِ. ([37])

فرمود: کوتاه کردن ناخن ها در روز جمعه موجب سلامتی از جذام و پیسی و ضعف بینائی چشم خواهد شد و اگر امکان کوتاه کردن آن نباشد سر آن ها را بتراش.

و نیز فرمود: کوتاه کردن سبیل در هر جمعه سبب ایمنی از مرض جذام می شود.

38

38- قالَ (علیه السلام): إذا أوَیْتَ إلی فِراشِکَ فَانْظُرْ ماسَلَکْتَ فی بَطْنِکَ، وَ ما کَسَبْتَ فی یَوْمِکَ، وَ اذْکُرْ أنَّکَ مَیِّتٌ، وَ أنَّ لَکَ مَعاداً. ([38])

فرمود: در آن هنگامی که وارد رختخواب خود می شوی، با خود بیندیش که در آن روز چه نوع خوراکی ها و آشامیدنی ها از چه راهی به دست آورده ای و میل نموده ای.

و در آن روز چه چیزهائی را چگونه و از چه راهی کسب و تحصیل کرده ای؛ و در هر حال متوجّه باش که مرگ تو را می رباید؛ و سپس در صحرای محشر جهت بررسی گفتار و کردارت حاضر خواهی شد.

39

39- قالَ (علیه السلام): إنَّ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إثْنَیْ عَشَرَ ألْفَ عالَم، کُلُّ عالَم مِنْهُمْ أکْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَموات وَ سَبْعِ أرَضینَ، ما یُری عالَمٌ مِنْهُمْ أنّ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عالَماً غَیْرُهُمْ وَ أنَاالْحُجَّهُ عَلَیْهِمْ. ([39])

فرمود: همانا خداوند متعال، دوازده هزار جهان آفریده است که هر یک از آن ها نسبت به آسمان ها و زمین های هفت گانه بزرگ تر می باشد؛ و من

و دیگر ائمّه دوازده گانه از طرف خداوند بر همه آن ها حجّت و راهنما هستیم.

40

40- قالَ (علیه السلام): حَدیثٌ فی حَلال وَ حَرام تَأْخُذُهُ مِنْ صادِق خَیْرٌ مِنَ الدُّنْیا وَ ما فیها مِنْ ذَهَب وَفِضَّه. ([40])

فرمود: سخنی را درباره مسائل حلال و حرام و احکام دین خدا، از راست گوی مؤمنی دریافت کنی؛ بهتر و ارزشمندتر است از تمام دنیا و ثروت های آن.

پاورقی ها

[1] - جامع الاحادیث الشیعه: ج 1 ص 127 ح 102، بحارالأنوار: ج 2، ص 178، ح 28.

[2] - أمالی الصدوق: ص 253.

[3] - أمالی الصدوق: ص 197.

[4] - وسائل الشیعه: ج 4 ص 34 ح 4442.

[5] - وسائل الشیعه: ج 8 ص 13.

[6] - اختصاص: ص 240، بحارالأنوار: ج 75، ص 260، ح 58.

[7] - مستدرک الوسائل: ج 9 ص 16 ح 4.

[8] - وسائل الشیعه: ج 11 ص 412.

[9] - أمالی طوسی: ج 2 ص 279.

[10] - وسائل الشیعه: ج 1 ص 380 ح 2.

[11] - امالی طوسی: ج 2 ص 343.

[12] - وسائل الشیعه: ج 1 ص 474 ح 5.

[13] - من لايَحضره الفقيه: ج 2 ص 51 ح 13.

[14] - وسائل الشيعه: ج 10 ص 157 ح 3.

[15] - وسائل الشيعه: ج 6 ص 204 ح 1.

[16] - وسائل الشيعه: ج 6 ص 225 ح 10.

[17] - وسائل الشيعه: ج 25 ص 147 ح 2.

[18] - وسائل الشيعه: ج 25 ص 208 ح 4.

[19] - جامع احاديث الشيعه: ج 5 ص 358 ح 12.

[20] - جامع احاديث الشيعه: ج 6 ص 178 ح 78.

[21] - وسائل الشيعه: ج 2 ص 124 ح 1.

[22] - أمالى طوسى: ج 2، ص 278، س 9، وسائل الشيعه: ج 16، ص 360، ح 10.

[23] -

[24]

- مصادقه الاخوان: ص 82.

[25] - امالی طوسی: ج 1 ص 125.

[26] - مستدرک الوسائل: ج 7 ص 163 ح 1.

[27] - مستدرک الوسائل: ج 6 ص 431 ح 6.

[28] - مستدرک الوسائل: ج 16 ص 288 ح 1.

[29] - أعیان الشّیعه: ج 1، ص 672، بحارالأنوار: ج 78، ص 260، ذیل ح 108.

[30] - وسائل الشیعه: ج 4 ص 112.

[31] - وسائل الشیعه: ج 15 ص 162 ح 8.

[32] - وسائل الشیعه: ج 16 ص 93 ح 2.

[33] - اصول کافی: ج 2، ص 47، ح 1، ص 230، ح 2، و نزهه النّاظر حلوانی: ص 120، ح 70.

[34] - مستدرک الوسائل: ج 6 ص 66 ح 22.

[35] - اصول کافی: ج 2 ص 272.

[36] - أمالی صدوق: ص 321، بحارالأنوار: ج 66، ص 437، ح 3.

[37] - وسائل الشیعه: ج 7 ص 363 و 356.

[38] - دعوات راوندی ص 123، ح 302، بحارالأنوار: ج 71، ص 267، ح 17.

[39] - خصال: ص 639، ح 14، بحارالأنوار: ج 27، ص 41، ح 1.

[40] - الإمام الصّادق (علیه السلام): ص 143.

متن

امام صادق کسی است که خود به این گنجها دست یافته است. پس آدرسهایش همه درست است. با دقت، پایت را جای پای امام بگذار و برو تا تو هم برسی.

بسم الله:

امام صادق علیه السلام فرمودند:

1- طلبتُ الجنه، فوجدتها فی السخأ: بهشت را جستجو نمودم، پس آن را در بخشندگی و جوانمردی یافتم.

2- و طلبتُ العافیه، فوجدتها فی العزله: و تندرستی و رستگاری را جستجو نمودم، پس آن را در گوشه گیری (مثبت و سازنده) یافتم.

3- و طلبت ثقل المیزان، فوجدته فی شهاده «ان

لا اله الا الله و محمد رسول الله» : و سنگینی ترازوی اعمال را جستجو نمودم، پس آن را در گواهی به یگانگی خدا تعالی و رسالت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) یافتم.

4- و طلبت السرعه فی الدخول الی الجنه، فوجدتها فی العمل لله تعالی: سرعت در ورد به بهشت را جستجو نمودم، پس آن را در کار خالصانه برای خدای تعالی یافتم.

5- و طلبتُ حب الموت، فوجدته فی تقدیم المال لوجه الله: و دوست داشتن مرگ را جستجو نمودم، پس آن را در پیش فرستادن ثروت (انفاق) برای خشنودی خدای تعالی یافتم.

برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس، تو پیش فرست

6- و طلبت حلاوه العباده، فوجدتها فی ترک المعصیه: و شیرینی عبادت را جستجو نمودم، پس آن را در ترک گناه یافتم.

7- و طلبت رقه القلب، فوجدتها فی الجوع و العطش: و رقت (نرمی) قلب را جستجو نمودم، پس آن را در گرسنگی و تشنگی (روزه) یافتم.

8- و طلبت نور القلب، فوجدته فی التفکر و البکأ: و روشنی قلب را جستجو نمودم، پس آن را در اندیشیدن و گریستن یافتم.

9- و طلبت الجواز علی الصراط، فوجدته فی الصدقه: و (آسانی) عبور بر صراط را جستجو نمودم، پس آن را در صدقه یافتم.

10- و طلبت نور الوجه، فوجدته فی صلاه اللیل: و روشنی رخسار را جستجو نمودم، پس آن را در نماز شب یافتم.

11- و طلبت فضل الجهاد، فوجدته فی الکسب للعیال: و فضیلت جهاد را جستجو نمودم، پس آن را در به دست آوردن هزینه زندگی زن و فرزند یافتم.

12- و طلبت حب الله عزوجل، فوجدته فی بغض اهل المعاصی: و دوستی خدای تعالی

را جستجو کردم، پس آن را در دشمنی با گنهکاران یافتم.

13- و طلبت الرئاسه، فوجدتها فی النصیحه لعباد الله: و سروری و بزرگی را جستجو نمودم، پس آن را در خیرخواهی برای بندگان خدا یافتم.

14- و طلبت فراغ القلب، فوجدته فی قله المال: و آسایش قلب را جستجو نمودم، پس آن را در کمی ثروت یافتم.

15- و طلبت عزائم الامور، فوجدتها فی الصبر: و کارهای پر ارزش را جستجو نمودم، پس آن را در شکیبایی یافتم.

16- و طلبت الشرف، فوجدته فی العلم: و بلندی قدر و حسب را جستجو نمودم، پس آن را در دانش یافتم.

17- و طلبت العباده فوجدتها فی الورع: و عبادت را جستجو نمودم، پس آن را در پرهیزکار یافتم.

18- و طلبت الراحه، فوجدتها فی الزهد: و آسایش را جستجو نمودم، پس آن را در پارسایی یافتم.

19- و طلبت الرفعه، فوجدتها فی التواضع: برتری و بزرگواری را جستجو نمودم، پس آن را در فروتنی یافتم.

20- و طلبت العز، فوجدته فی الصدق: و عزت (ارجمندی) را جستجو نمودم، پس آن را در راستی و درستی یافتم.

21- و طلبت الذله، فوجدتها فی الصوم: و نرمی و فروتنی را جستجو نمودم، پس آن را در روزه یافتم.

22- و طلبت الغنی، فوجدته فی القناعه: و توانگری را جستجو نمودم، پس آن را در قناعت یافتم.

قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهانگرد را

23- و طلبت الانس، فوجدته فی قرائه القرآن: و آرامش و همدمی را جستجو نمودم، پس آن را در خواندن قرآن یافتم.

24- و طلبت صحبه الناس، فوجدتها فی حسن الخلق: و همراهی و گفتگوی با مردم را جستجو نمودم، پس آن را در خوشخویی

یافتم.

25- و طلبت رضی الله، فوجدته فی برّ الوالدین: و خوشنودی خدا تعالی را جستجو نمودم، پس آن را در نیکی به پدر و مادر یافتم.

منبع

مستدرک الوسائل، ج 12، ص 173 - 174، ح 13810.

توحید مفضل

مؤلف

نام کتاب: توحید مفضل

نام مؤلف: مفضل بن عمر

ترجمه: علامه محمد باقر مجلسی

تحقیق: باقر بیدهندی

با مقدمه: علامه محمد تقی شوشتری

پاورقی از: علامه سید محمد حسین طباطبایی

مقدمه مصحح

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق.

سوره فصلت، آیه 52.

@امام حق، پیشوای مؤمنان، نوربخش هدایت طلبان و دلیل رهروان طریق حق و وارث انبیا و مصداق اتم و اکمل عباد الرحمان است. امام، ابر پرباران و ماه تابان و خورشید درخشان هدایت است و راه روشن سعادت.

امام، رهبر سیاسی و فکری جامعه و خلیفه خدا در روی زمین و حاکم و ولی امر مؤمنان است. امام، معدن قداست و طهارت و پارسایی و زهد و

علم و عبادت است. امام علیه السلام، مخزن علوم الهی و از راسخان در علم است که همه تشنگان علوم و معارف اسلامی از آبشار خروشان دانشش سیراب می شوند. امامان پاک به دلیل وسعت علمی که داشتند، خاصه آن علمی که منشاء الهی داشته در جامعه اسلامی، مرجعیت علمی داشتند و خلفا، امرا، فرهیختگان در بسیاری از مشکلات فقهی، کلامی و دینی خویش به آنها رجوع می کردند. (1)

امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بارها می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی. پیش از آن که مرا از کف دهید از من بپرسید. (2)

به شهادت تاریخ، احدی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) چنین ادعایی نکرده بود.

در روایتی درباره علوم گسترده و بیکران ائمه هدی علیهم السلام از لسان درباره حضرت صادق (علیه السلام) آمده است: من به آنچه در آسمان ها و زمین و بهشت و جهنم است، علم دارم و از دقایقی

که قبلا اتفاق افتاده و بعدا روی می دهد، اطلاع دارم. (3)

با توجه به آنچه به عنوان نمونه ذکر شد، جای هیچ تعجبی نیست که ببینیم از آن مخزن علم الهی، علومی تراوش کند که به اصطلاح این عصر، جزو معارف تجربی است.

از جمله آثاری که در این زمینه از لسان مبارک امام صادق (علیه السلام) صادر شده و هم اینک در دست است روایتی طولانی است در توحید، معروف به ((توحید مفضل)) که به واسطه یکی از شاگردان ممتاز امام صادق (علیه السلام) به جای مانده است.

راوی این کتاب یکی از تربیت یافتگان حوزه شکوفای شیعه، مفضل بن عمر جعفی کوفی است. این دانشمند نامی کمال و فضیلت فراوان داشته و عمری با حضور در محفل امام صادق و امام کاظم علیهما السلام از مکتب سعادتبخش ایشان درس معرفت آموخت. مفضل در زمره اصحاب خاص امامان بوده و در نزد آنان از موقعیت ویژه ای برخوردار بوده است. این راوی نور آثار ماندگاری داشته است.

براساس آنچه در کتب رجال و تاریخ آمده است، امامان شیعه در بزرگداشت و گرامیداشت مفضل سخن ها گفته و درها سفته اند. (4) از مجموع این روایات بخوبی روشن می شود که مفضل مورد لطف و عنایت و وثوق ائمه علیهم السلام بوده است. با دقت در متن حدیث و معارف بلندی که امام (علیه السلام) بیان فرموده مقام علمی مفضل نیز آشکار می شود؛ زیرا پیامبران و امامان با هر مخاطبی به میزان فهم و دانش آنان سخن گفته اند. (5)

خوشبختانه توحید مفضل از دیرباز مورد توجه علما و بزرگان بوده و حتی به زبانهای دیگر ترجمه شده است. و برای بهره

گیری فارسی زبانان دانشمند بزرگ و احیاگر میراث شیعه، علامه نامی محمد باقر مجلسی (قده) این کتاب پرارزش را به فارسی ترجمه و در جای جای کتاب نکات ارزشمندی را تحت عنوان ((مترجم گوید)) بدان افزوده است. از این کتاب چاپهای متعدد نشر یافته است. از آنجا که اغلب چاپهای موجود دارای غلطها و اشتباهات چاپی و فاقد فهرست های فنی و حروفچینی و چاپ مناسب و در خور بود، به دلیل ویژگی ممتاز این کتاب به نظر رسید به مناسبت برگزاری کنگره بزرگداشت علامه مجلسی، چاپ مصحح و تحقیق شده ای از این اثر عرضه شود.

برای آن که متنی درست و در خور از ترجمه توحید مفضل در دسترس طالبان قرار گیرد از نسخه های خطی و چاپی خاصه نسخه ای که توسط عالم فرزانه عبدالصمد فیروز آبادی استنساخ شده و به شماره 2051 در کتابخانه عظیم مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) نگاهداری می شود، استفاده شده اما چون مخاطبان این اثر عامه مردم هستند از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به این امر ذکری به میان نیامد تا خوانندگان اثری روشن و پیراسته برای مطالعه داشته باشند.

ما علاوه بر مقدمه و ویرایش صوری و تیترگذاری و فهرست های فنی لازم و استخراج آیات و روایات در پانوشت اعلام کتاب را به اجمال معرفی کرده و پاورقی های استاد علامه طباطبایی (ره) و مقدمه ارزنده محقق رجالی آیت الله حاج شیخ محمد تقی تستری را بر این کتاب افزوده ایم.

هدف از این خدمت ناچیز نه اظهار کمال بوده و نه کسب عنوان، بلکه مراد مشارکت در گرامیداشت و ادای دین بود نسبت

به علامه بزرگوار مجلسی و بقای اثر که سعدی شیرازی گوید:

بماند سالها این نظم و ترتیب

ز ما هر ذره خاک افتاده جایی

غرض، نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقایی

مگر صاحب دلی روزی به رحمت

کند در کار درویشان دعائی

در پایان ضمن درود بر روان مؤلف بزرگ و بی همتای کتاب، و ستایش عظمت کار وی، به ناچیزی کار و قصور خود در تصحیح این اثر ارزنده اعتراف می کنم. امیدوارم که این کتاب مقبول دوستداران آثار علامه مجلسی واقع گردد و برای احیای نام و آثار زنده یاد مجلسی مؤثر و سودمند افتد.

و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

قم - باقر بیدهندی

مقدمه آیت الله شوشتری (ره)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی محمد و آله الطاهرین.

چون در این زمان مادیت بر مردم غالب شده و اسباب شهوت رانی زیاد گردیده و دیانت مانع از این دو است، لذا اشخاصی مغرض تا می توانند القاء شبهه می کنند و منکر وجود صانع که از آفتاب روشن تر است (چه آفتاب یکی از مصنوعات اوست) می شوند. و اگر چه دانشمندان هر کدام به سهم خود در این موضوع کتاب نوشته و دلائل متقن دندان شکنی برای خصم آورده ولی هیچ کتابی در این خصوص بهتر از کتاب توحید مفضل (که مطالب آن را حضرت صادق (علیه السلام) امام ششم شیعه بر مفضل

املاء نموده) (در وقتی که جمعی از زنادقه: (6) چون ابن ابی العوجاء و ابن مقفع (7) و ابوشاکر دیصانی (8) و عبدالملک بصری و جمعی دیگر پیدا شده بودند که ایشان را به آنچه فرموده منکوب سازد) نیست که البته اگر

از کسانی نباشد که خدا درباره آنها فرمود:

و لو اننا نزلنا الیهم الملائکه و کلمهم الموتی و حشرنا علیهم کل شی ء قبلا ما کانوا لیؤمنوا. (9)

یعنی: (اشخاصی هستند که نفوس خبیثه دارند که اگر ملائکه از آسمان بر ایشان نازل گردد، و مردگان از قبرها بیرون آمده با ایشان سخن گویند، و هر چه هست به زبان آمده و به ایشان بگویند که ایمان به صانع عالم بیاورید حاضر نیستند ایمان بیاورند).

خواه ناخواه با دیدن و خواندن این کتاب اعتراف به وجود صانع حکیم قادر لطیف علیم خبیری خواهد نمود و گذشته از آن که آن حضرت به مفضل تعلیم نمود که با مطالب این کتاب آن دهری ها را مفحم و مجاب نماید خودش در چند مجلس ایشان را منکوب فرمود. و نیز فرمایشات دیگر داشته که ثابت می کند به اهل عالم غیر از وجود صانع حقانیت اصل اسلام و از فرق آن امامیه شیعه اثنی عشریه را که چون مطالبی فرموده که محال است غیر از کسی که با مبداء اتصال داشته باشد آن مطالب را بگوید.

اما آن مجالس را شیخ صدوق در کتاب توحیدش روایت می کند از ابی منصور متطبب که گفت: یکی از اصحابم برایم نقل کرد که من و ((ابن ابی العوجاء)) و ((ابن مقفع)) در مسجد الحرام بودیم، ابن مقفع گفت: ((این خلق را می بینید (و اشاره کرد به جماعتی که در مسجد دور خانه خدا طواف می کردند) در اینها کسی نیست که لیاقت اسم انسانیت را داشته باشد مگر آن شخصی که آنجا نشسته (و اشاره به حضرت صادق علیه السلام نمود) و باقی همه این مردم

حیوانات و حشرات اند !))

رفیق او ابن ابی العوجاء به او گفت: چگونه برای این شخص این امتیاز را قائل شدی؟

گفت: چون نزد او دیده ام چیزهایی که نزد هیچ کس غیر از او ندیده ام.

ابن ابی العوجاء در جواب گفت: باید او را امتحان کرد ببینیم این طور است که می گویی یا خیر.

ابن مقفع به او گفت: این کار را نکن می ترسم اگر نزد او بروی و محاجه کنی طوری به تو کند که تو دست از مسلک خود (یعنی دهری بودن) برداری.

ابن ابی العوجاء به او گفت: بلکه می ترسی که من او را امتحان کنم و معلوم شود حرفی که درباره او زده ای درست نبوده.

ابن مقفع به او گفت: حال که این خیال را کرده ای پس بلند شو و به نزد او برو و هر چه می توانی پاینده خود باش که تو را به زانو در نیاورد، پس ابن ابی العوجاء به طرف آن حضرت روان شد.

راوی می گوید: من و ابن مقفع ماندیم تا برگردد، طولی نکشید که برگشت و به ابن مقفع گفت: ((این شخص از جنس بشر نیست و اگر در دنیا یک روحانی مجرد باشد که هر وقت خواسته باشد مجسم شده و آشکار گردد و هر وقت خواسته روح محض و در باطن باشد این شخص است که گفتی.))

من رفتم و پهلوی او نشستم، جماعتی نزد او بوده گذاشت تا همه رفتند رو به من کرد و گفت: اگر مطلب این طور است که این مردم که دور خانه طواف می کنند می گویند که صانعی دارند- و البته این طور است -، پس اینها اهل سلامت و شما اهل

هلاکتید که قائل به صانع خود نشده اید، و اگر مطلب این طور است که شما می گوئید - و البته این طور نیست - پس آنها ضرری نکرده اند.

من به او گفتم: مگر ما چه می گوئیم و این مردم چه می گویند ما و این مردم حرفمان یکی است.

گفت: چگونه حرفتان یکی است؟ اینها قائلند صانعی دارند که ایشان را آفریده و می میراند و دو مرتبه برای ثواب و عقاب بر حسب عمل، ایشان را زنده می کند و شما عقیده تان این است که عالم بی صانع است.

ابن ابی العوجاء گفت: من این کلمه را از او غنیمتی دانسته، گفتم: فرصت را از دست ندهم. به او گفتم اگر این طور است که تو می گوئی، پس این صانع چرا خودش را برای خلقش ظاهر نکرد که اختلاف از بین برداشته شود؟ چرا خود را از خلق پنهان کرد و رسول فرستاد؟ اگر خود را پنهان نکرده بود مردم بهتر به او ایمان می آوردند.

یک مرتبه به من توپید و گفت: چگونه خدا خود را پنهان کرده؟ چگونه پنهان است از تو کسی که تو نیست بوده ای و تو را هست کرده، و کوچک بودی تو را بزرگ کرد، و ضعیف بودی تو را قوت داده، چگونه پنهان است از تو خدائی که تو تندرست بودی تو را بیمار کرده، بیمار بوده تندرست می کند، چگونه پنهان است از تو کسی که پیوسته هر طور بخواهد در وجود تو تصرفات می نماید از چیزی غضبناکی، تو را از آن خوشنود می کند، از چیزی خوشنودی تو را از آن غضبناک می کند و گاهی که شاد هستی تو را محزون می کند

و گاهی که محزونی تو را شاد می کند، کسی را مبغوض داشته تو را به او محبت می دهد و کسی را که محبت داشته مبدل به بغض می نماید، و گاهی از کاری اباء و امتناع داشته تصمیم به جا آوردن آن به تو می دهد و به چیزی تصمیم داشته به تو اباء و امتناع از آن می دهد، گاهی از چیزی ترسیده تو را به آن رغبت می دهد، گاهی به چیزی امیدوار بوده به تو یاءس می دهد، گاهی از چیزی یاءس داشته به تو امیدواری می دهد، گاهی چیزی که هیچ وقت در دلت نبوده در خاطرت خطور می دهد و بر عکس چیزی که کاملا آن را دانسته از خاطر تو محو می نماید که هر چه خواسته باشی آن را به خاطر خود بیاوری به خاطرت نمی آید.

ابن ابی العوجاء گفت: این شخص (یعنی جعفر بن محمد علیه السلام) آن قدر از آثار قدرت خدای خود که در نفس خودم هست برایم شمرد و دیدم نمی توانم هیچ کدام را انکار کنم تا آن که به خود گفتم: الآن است که خدای خود را ما بین خود و من مجسم می کند به ناچار از نزدش جستم. (10)

و نیز در آن کتاب روایت کرده از هشام بن حکم که گفت: ((ابن ابی العوجاء)) و ((ابو شاکر دیصانی)) و ((عبدالملک بصری)) و ((ابن مقفع)) در خانه خدا جمع شدند و بنا کردند به استهزاء نمودن به حاجیان و طعن زدن بر قرآن، پس به ایشان گفت: ابن ابی العوجاء بیائید ما چهار نفر سعی کنیم هر یک ربع قرآن را نقض و باطل کنیم که همگی کل قرآن را باطل کرده

باشیم. وعده گاه ما سال دیگر همین موقع همین جا باشد که جمع شده و قرآن را نقض کرده ایم، و قرآن که نقض شد نبوت محمد که آن را معجزه خود قرار داده نقض کرده ایم، و نبوتش که نقض شد اسلام باطل شده، و اسلام که باطل شد حرف ما که عالم را صانعی نیست ثابت می شود.

این قرارداد را با هم بستند و هر کدام به طرف وطن خود رفت. سال آینده هر چهار نفر نزد خانه خدا جمع شدند که هر یک بنا بود باطل کردن ربع قرآن را بیاورد ولی اولی آنها ابن ابی العوجاء گفت: اما من از پارسال تا الآن تمام فکرم در این آیه بود در مورد برادران یوسف که وقتی که یوسف در مصر به آن تدبیر، برادر ابوینی خود یعنی ((بنیامین)) را از ایشان گرفت تمام همّ خود را صرف چاره کردن نمودند و آیه این است: فلما استیاءسوا منه خلصوا نجیا (11) گفت: هر چه فکر کردم که مانند آن بیاورم که دارای آن فصاحت و جمع معانی باشد نتوانستم و فکر در این یک آیه نگذاشته مرا فکر برای آیه دیگر بنمایم!

دومی ایشان عبدالملک گفت: من هم از وقتی که پارسال از نزد شما رفته ام همه فکرم در این یک آیه بوده که می گوید: ای مردم! مثلی برای شما زده گوش دهید اینها را که شریک خدا قرار می دهید، اگر همه جمع شوند که یک مگس بیافرینند نمی توانند! و آن آیه این است:

یا ایها الناس ضرب مثل فاستعموا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له و

ان يسلبه هم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب. (12)

هر چه فکر می کنم می بینم نمی توانم مثل این آیه درست کنم.

سومی ایشان ابو شاکر دیصانی گفت من هم از وقتی که از نزد شما رفته ام همه فکرم در این بوده که می گوید اگر غیر از خدای یگانه خدایان دیگر که شما می گوئید بودند زمین و آسمان فاسد می شدند و این است آیه لو کان فیهما الهه الا الله لفسدتا. (13)

چهارمی ایشان ابن مقفع گفت: رفیقان این قرآن از جنس کلام بشر نیست من هم وقتی که از نزد شما رفته ام تمام فکرم در این آیه که پس از طوفان نوح و هلاک مردمان به غرق گفته شد به زمین که آب خود را بلع کن و به آسمان که از آب ریختن دست نگهدار و آیه این است:

و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اءقلعی (14) هر چه فکر کرده ام گذشته از آن که نمی توانم مثل آن بیاورم تمام نکات و محسنات آن را نفهمیده ام.

هشام بن حکم راوی قصه می گوید: در این بین که آنها با هم مشغول این مذاکرات در امر قرآن بودند حضرت صادق (علیه السلام) بر ایشان گذشت و این آیه را برای ایشان خواند:

قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا (15)

معنای آیه این است: یعنی: بگو اگر جمع شوند همه انس و جن بر آن که مثل این قرآن بیاورند نمی توانند این کار را بکنند ولو آن که پشتیبان همدیگر باشند.

ایشان که حضرت را دیدند و این

آیه را از او شنیدند نگاهی به همدیگر کرده و حالشان دگرگون شد و گفتند: اگر اسلام حقیقتی داشته باشد باید جانشینی محمد پیغمبر امروز به این شخص منتهی شود ما هیچ وقت نشده او را ببینیم که بدنهای ما از هیبتش به لرزه نیفتد! این را گفتند و از نزد هم متفرق شدند و اعتراف کردند که ما نمی توانیم مثل این قرآن بیاوریم. (16)

و اما آن فرمایشات، پس در کتاب مغز متفکر جهان شیعه امام جعفر صادق علیه السلام که بیست و پنج نفر از استادان دانشگاه اروپا و آمریکا اصل انگلیسی آن را نوشته اند و ذبیح الله منصوری به این اسم آن را ترجمه کرده و در صفحه 9، 10 آن کتاب اسم آن بیست و پنج نفر را که استاد دانشگاه چه شهر و مملکتی بوده ذکر می کند فقط دو نفر آنها ایرانی بوده آقای حسین نصر استاد دانشگاه تهران، و آقای موسی صدر مدیر مؤسسه علمی مطالعات اسلامی در صور لبنان.

می نویسد: اول کسی که خبر به گردش زمین به دور خود داد جعفر صادق بود. آن وقت در صفحه 117 کتاب می نویسد: گردش زمین به دور خود، به طور محسوس، ثابت نشد مگر بعد از آن که نوع بشر قدم به کره ماه گذاشت و از آنجا زمین را دید.

حتی در اول سالهای فضانوردی فضانوردان، نمی توانستند گردش زمین را به چشم خود ببینند چون (در آن سالها فضانوردان) پایگاه ثابت نداشتند در سفینه هائی بودند که هر یک از آنها در (هر) نود دقیقه یا قدری بیشتر اطراف زمین می گردیدند و نمی توانستند در حالی که خود با آن سرعت

اطراف زمین می گردیدند به حرکت وضعی زمین پی ببرند.

اما روزی که در کره ماه قرار گرفتند و در آنجا دوربین فیلم برداری خود را متوجه زمین کردند در عکسها دیدند که زمین آهسته، به دور خود می گردد و در آن روز گردش زمین به دور خود به طور مرئی به ثبوت رسید.

تا آن که در صفحه 120 می گوید:

چه شد که جعفر صادق (علیه السلام) در دوازده قرن قبل از این توانست پی ببرد که زمین اطراف خود می گردد و در نتیجه روز و شب به وجود می آید؟

و در صفحه 125 گفته: ((در فیزیک امام جعفر صادق (علیه السلام) چیزهایی گفته که قبل از او، کسی نگفته و بعد از وی، تا نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم و بیستم، به عقل کسی نرسیده که آنها را بگوید.

یکی از قوانینی که جعفر صادق در فیزیک ابراز کرد قانون مربوط به کدورت اجسام و شفاف بودن آنها می باشد.

او گفت هر جسمی که جامد و جاذب باشد کدر است و هر جسمی که جامد و دافع باشد کم یا بیش شفاف جلوه می نماید.

از او پرسیدند جاذب چه می باشد؟

گفت: (جاذب) حرارت.

این نظریه فیزیکی که امروز می دانیم با یک الحاق، یک قانون علمی است و بقدری جلب توجه می نماید که آدمی حیرت می کند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم میلادی و نیمه اول قرن دوم هجری، مردی توانسته یک چنین نظریه بدیع را ابراز نماید.

امروز اگر از یکصد نفر از افراد عادی بپرسند که چه می شود یک جسم کدر می گردد و جسم دیگر شفاف به نظر می رسد نمی تواند پاسخ بدهد یعنی بگوید به چه علت آهن تیره است

و بلور درخشان (می باشد.)

قانون فیزیکی امروز می گوید: هر جسم که امواج حرارت به سهولت از آن عبور کند. (یعنی هادی حرارت باشد) و امواج (الکترو مانیه تیک) از آن عبور نماید (یعنی هادی الکتریسیته و امواج مان یه تیزم باشد) تیره است.

اما اجسامی که حرارت به خوبی از آنها عبور نمی کند. (17) و امواج الکترومانیه تیک را عبور

نمی دهد. (18) درخشندگی دارند.

منصوری مترجم در پاورقی گفته: امواج الکترومانیه تیک امواجی است که ما به کمک آنها صدای رادیو را می شنویم و تصاویر تلویزیون را می بینیم.

نظریه کلی جعفر صادق در مورد علت تیره بودن اجسام و درخشنده بودن آنها براساس جاذب بودن است و بعد از آن که از او توضیح خواسته اند گفته است اجسامی که جاذب حرارت می شوند (19) تیره می شوند و اجسامی که جاذب حرارت نمی شوند کم یا بیش شفافیت دارند.

مسأله جاذب بودن، هم مثل دو قطب متضاد در نظریه جعفر صادق، خیلی جالب توجه است و همین موضوع سبب گردیده که نظریه اش با قوانین فیزیک امروزی در مورد علت کدورت و شفاف بودن اجسام، مطابقت نماید.

در صفحه 266 در عنوان (نظریه جعفر صادق (علیه السلام) به ساختمان بدن انسان) گفته:

جعفر صادق مثل سایر مسلمین می گفت که انسان از خاک آفریده شده (است). فرق او با مسلمین دیگر این بود که راجع به آفرینش انسان از خاک چیزهایی می گفت که به عقل هیچ یک از مسلمین در آن عصر نمی رسید.

در اعصار بعد هم هیچ مسلمانی نتوانست راجع به ساختمان بدن انسان، استنباطی چون امام جعفر صادق داشته باشد و اگر کسی چیزی می گفت، مستقیم یا غیر مستقیم از شاگردان جعفر

صادق شنیده بود. او می گفت تمام چیزهائی که در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد. اما به یک اندازه نیست و بعضی از آنها در بدن انسان خیلی زیاد است و بعضی از آنها خیلی کم و در بین چیزهائی که در بدن انسان کم و زیاد است، مساوات وجود ندارد بعضی از آنها از بعض دیگر کمتر می باشد.

او می گفت چهار چیز است که در بدن انسان زیاد می باشد و هشت چیز است که در بدن انسان کم می باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلی کم است.

این نظریه که راجع به ساختمان بدن آدمی از طرف آن مرد ابراز گردیده آن قدر غرابت دارد که گاهی انسان فکر می کند آیا همان طور که شیعه عقیده دارند جعفر صادق دارای علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط کرده نه از علوم بشری. زیرا ادراک ما نمی پذیرد که یک عالم عادی که از معلومات بشری برخوردار می باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند به یک چنین واقعیت پی ببرد.

تا آن که نوشته: جعفر صادق اعم از آن که به عقیده شیعه علم امامت داشته یا بنابر نظریه قائلین به شعور باطنی با شعور باطنی خود مربوط بوده یا بنابر نظریه ((برگسون)) (20) از جهش حیاتی قوی خود استفاده می نموده چیزی گفته که ثابت می کند در بین مردم زمان خود، و مردم اعصار بعد، در علم بدن شناسی شخص منحصر به فرد، به شمار می آمده است. زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز نظریه جعفر صادق از لحاظ علمی به ثبوت رسیده و در صحت آن، تردید وجود ندارد

.(21)

تا آن که می گوید: آن هشت چیز که بنابر گفته جعفر صادق در بدن انسان خیلی کم است این عناصر می باشند: 1- ((مولیبدن)). 2- ((سیلیسیوم)). 3- ((فلوئور)) 4- ((کوبالت)). 5- ((مانگانز)). 6- ((ید)). 7- ((مس)). 8- ((روی)). و آن هشت چیز دیگر که در بدن انسان نسبت به عناصر فوق النسبه زیادترانید عبارت اند از: 1- ((منیزیم)). 2- ((سدیم)). 3- ((پتاسیم)). 4- ((کلسیم)). 5- ((فسفر)). 6- ((کلر)). 7- ((گوگرد)). 8- ((آهن)). آن چهار عناصر که در بدن انسان خیلی زیاد می باشد عبارت اند از: 1- ((اکسیژن)). 2- ((کربن)). 3- ((هیدروژن)). 4- ((ازت)).

و پی بردن به این عناصر در بدن انسان، کار یک روز و دو روز نبوده از آغاز قرن هیجدهم میلادی این کار با کالبد شکافی شروع شده و دو ملت فرانسه و اطریش در کالبد شکافی پیش قدم گردیدند. (22)

تا آن که می گوید: و مطالعات و تجزیه های صد و پنجاه ساله یا بیشتر، صحت نظریه جعفر صادق را در مورد چیزهائی که بدن انسان را تشکیل می دهد تاءیید می نماید. (23)

در صفحه 70 می نویسد: جعفر صادق هزار و یکصد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا کردند گفت که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است.

و در صفحه 71 می گوید: بعد از آن که لاووازیه اکسیژن را از گازهای دیگر هوا جدا کرد و نشان داد آنچه سبب حیات جانداران می شود اکسیژن است، دانشمندان گازهای دیگر را که در هوا وجود دارد از لحاظ حفظ حیات بی فائده دانستند.

این نظریه مخالف با نظریه امام جعفر صادق

بود که گفت: تمام اجزائی که در هوا هست برای تنفس ضروری است.

اما در نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان نظریه خود را راجع به اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند. چون مسلم شد که اکسیژن گرچه مایه حیات جانداران است و بین تمام گازهای هوا یگانه گازی است که خون را در بدن تصفیه می نماید اما موجودات جان دار نمی توانند اکسیژن خالص را برای مدتی تنفس کنند زیرا سلولهای جهاز تنفس می سوزد.

اکسیژن خود نمی سوزاند (24) اما کمک به سوزاندن می کند و وقتی با جسمی که قابل سوختن باشد ترکیب گردد آن جسم می سوزد و هرگاه سلولهای ریه انسان یا جانداران (25) دیگر مدتی اکسیژن خالص تنفس کنند چون این گاز با آنها ترکیب می شود، می سوزند و انسان یا جانوری که ریه اش سوخته می میرد. بنابراین بایستی در هوا گازهای دیگر هم با اکسیژن وارد ریه انسان و جانداران دیگر شود تا آن که ریه موجودات جاندار بر اثر تنفس از اکسیژن خالص، در مدتی طولانی نسوزد. بعد از آن که دانشمندان نظریه خود را در مورد اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند معلوم شد که نظریه جعفر صادق درست است و تمام گازهائی که در هوا وجود دارد برای تنفس مفید می باشد مثلا گاز موسوم به (اوزون) که خواص شیمیائی آن مثل اکسیژن می باشد و هر مولکول آن از سه اتم اکسیژن به وجود آمده به ظاهر در تنفس نقش ندارد در صورتی که اکسیژن را در هنگام ورود به خون تثبیت می کند.

و برای فهم مطلب می گوئیم که نگهبان اکسیژن هنگام ورود آن گاز به خون می باشد و نمی گذارد که اکسیژن شانه را از زیر

بار (وظیفه) خالی کند.

این است که نظریه جعفر صادق (علیه السلام) مبنی بر آن که تمام اجزای باد (هوا) برای تنفس ضرورت دارد از نیمه قرن نوزدهم به بعد، تا امروز تاءیید شده است.

و می دانیم که اکسیژن در فضا در حال ترکیب نیست بلکه مخلوط با هوا می باشد و چون از هوا سنگین تر است بر حسب قاعده بایستی ته نشین شود. اگر این طور می شد، سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اکسیژن می پوشانید و گازهای دیگر که در هوا موجود است بالای اکسیژن قرار می گرفت. در نتیجه جهاز تنفس تمام جانداران می سوخت و نسل جاندار منقرض می گردید، و نیز دیگر گیاه به وجود نمی آمد زیرا گرچه گیاه هم مثل جانداران برای زنده ماندن احتیاج به اکسیژن دارد، لکن محتاج کربن هم هست و اگر سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اکسیژن می پوشانید چون کربن به سطح زمین نمی رسید گیاه به وجود نمی آمد. اما گازهائی که در هوا هست مانع از این می شود که اکسیژن ته نشین گردد و به زندگی حیوانی و گیاهی خاتمه داده شود.

جعفر صادق اولین کسی است که عقیده به عناصر اربعه را که مدت یک هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر می رسید متزلزل کرد آن هم وقت گفتنش این نظریه را هنوز یک نوجوان نشده و طفل به شمار می آمد ولی نظریه مربوط به هوا را بعد از آن که به سن رشد رسید و به تدریس شروع کرد، بر زبان آورد.

امروز این موضوع، در نظر ما عادی جلوه می کند برای آن که می دانیم یکصد و دو عنصر وجود دارد. اما در قرن هفتم میلادی و اول هجری، یک

نظریه بزرگ انقلابی بود و عقول بشری در آن قرن، نمی توانست بپذیرد که هوا یک عنصر بسیط نباشد. و باز می گوئیم که در آن عصر و اعصار بعد، تا قرن هیجدهم میلادی اروپا، ظرفیت تحمل آن عقیده علمی انقلابی و چیزهای دیگر را که جعفر صادق گفته و در فصول آینده ذکر خواهد شد نداشت.

تا آن که در اواخر صفحه 73 می گوید: اول کسی که پی برد اکسیژن مولد الحموضه است یعنی (تولیدکننده ترشی) است جعفر صادق بود.

تا آن که گفته: برای آن که شبهه ای تولید نشود می گوئیم که اسم (مولد الحموضه) از دهان جعفر صادق خارج نشد ولی در محضر درس خود گفت هوا دارای چند جزء است و یکی از اجزای هوا در بعضی از اجسام دخالت می کند و آنها را تغییر می دهد و از بین اجزای هوا همان است که کمک به سوزاندن می نماید و اگر کمک آن نباشد اجسامی که قابل سوختن اند نمی سوزند.

این نظریه از طرف خود جعفر صادق انبساط پیدا کرد و او باز در دروس خود گفت: آنچه در هوا کمک به سوزانیدن اجسام می نماید اگر از هوا جدا شود، و به طور خالص به دست بیاید طوری از لحاظ سوزانیدن اجسام نافذ است که با آن می توان آهن را سوزانید بنابراین هزار سال قبل از پریستلی و پیش از لاووازیه جعفر صادق اکسیژن را به خوبی وصف نمود و فقط نام اکسیژن یا مولد الحموضه را روی آن نگذاشت.

پریستلی با آن که اکسیژن را کشف کرد نتوانست بفهمد که آن را می سوزاند. و (لاووازیه) با آن که قسمتهایی از خواص اکسیژن را با آزمایش استنباط کرد

نتوانست بفهمد که آن گاز، سوزاننده آهن است ولی جعفر صادق هزار سال قبل از او به این موضوع پی برد.

امروز می دانیم که هرگاه یک قطعه آهن را به طوری داغ کنیم که قرمز بشود و بعد آن را در اکسیژن خالص فرو ببریم با شعله ای درخشنده می سوزد، همان طور که در چراغهای روغنی یا نفتی قدیم، فتیله را با روغن یا نفت مشتعل می کردند و در نور آن شب را به سر می بردند، می توان چراغی ساخت که فتیله آن از آهن باشد و آن، در اکسیژن مایع فرو برود و اگر فتیله را طوری حرارت بدهند که قرمز بشود، با نور بسیار درخشان، شب را روشن خواهد کرد.

و روایت می کنند که یک روز محمد باقر (علیه السلام) پدر جعفر صادق در محضر درس گفت (با کمک علم به وسیله آب، که خاموش کننده آتش است می توان آتش افروخت) این گفته اگر چون یک تعبیر شاعرانه جلوه گر نمی شد بی معنی جلوه می کرد و تا مدتی آنهائی که آن روایت را می شنیدند فکر می کردند که محمد باقر تعبیری شاعرانه را بر زبان آورده ولی از قرن هیجدهم به بعد محقق شد که به وسیله آب با کمک علم می توان آتش افروخت آن هم آتشی که گرم تر از آتش چوب یا ذغال باشد زیرا حرارت (هیدروژن) که یکی از دو جزء آب است با (اکسیژن) به (6644) (26) درجه می رسد و عمل سوزانیدن (هیدروژن) به وسیله (اکسیژن) را (اکسید شدن) می نامند و در صنعت برای جوش دادن فلزات یا برای شکافتن قطعات فلز خیلی مورد استفاده قرار می گیرد.

ما می دانیم محمد باقر که گفت (با

کمک علم می توان با آب آتش افروخت) (هیدروژن) را کشف نکرده بود و سندی در دست نداریم که پسرش جعفر صادق آن را به طور خالص کشف کرده همان طور که سندی در دست نداریم که حاکی از کشف اکسیژن خالص از طرف جعفر صادق باشد. ولی بدون تردید می توانیم بگوئیم که جعفر صادق (علیه السلام) اکسیژن را به طور خالص کشف نمود و دلیل ما کارهای شیمیائی وی می باشد.

در صفحه 348 می نویسد: یکی از نظریه های جعفر صادق که نبوغ علمی او را به ثبوت می رساند نظریه ای است که راجع به انتقال بیماری به وسیله بعضی از نورها داده است.

جعفر صادق گفت (روشنائی هائی هست که اگر از یک بیمار بر یک شخص سالم بتابد ممکن است آن شخص سالم را بیمار کند).

باید توجه کرد که صحبت از هوا یا انتقال میکروب (که در نیمه اول قرن دوم هجری از آن بی اطلاع بودند) نیست. بلکه صحبت از روشنایی است آن هم نه تمام روشنائی ها بلکه بعضی از انوار که اگر از شخص بیمار، به شخص سالم بتابد ممکن است وی را بیمار کند.

این نظریه را علمای زیست شناسی و پزشکی از خرافات می دانستند چون آنها عقیده داشتند که عامل انتقال بیماری از فرد بیمار به یک فرد سالم، میکروب است یا ویروس. و قبل از آن که به وجود میکروب و ویروس پی ببرند وسیله انتقال بیماریها را بوها می دانستند و تمام اقداماتی که در قدیم برای جلوگیری از سرایت امراض می شد بر اساس جلوگیری از بوها بود تا آن که بوی بیمار به سالم نرسد و او را بیمار نکند.

ولی در

هیچ دوره، هیچ کس نگفت که بعضی از روشنائیها اگر از بیمار بر سالم بتابد او را بیمار می کند و این گفته از جعفر صادق است.

گفتیم که جامعه دانشمندان این نظریه را در عداد خرافات به شمار می آورند تا آن که تحقیقات علمی جدید ثابت کرد این نظریه، حقیقت دارد و بعضی از انوار، اگر از بیماری به سوی سالم برود او را بیمار می کند و اولین مرتبه در اتحاد جماهیر شوروی به این واقعیت پی بردند. در شهر (نوو - وو - سیبیرسک) واقع در شوروی که یکی از مراکز بزرگ تحقیقات پزشکی و شیمیایی و زیست شناسی شوروی می باشد به طور علمی و غیر قابل تردید، ثابت شد که اولا از سلول های بیمار، اشعه ای ساطع می شود و ثانیا نوعی از اشعه که از سلول های بیمار ساطع می شود هرگاه بر سلول های سالم بتابد آنها را بیمار خواهد کرد بدون آن که کوچکترین تماس بین سلولهای بیمار، میکروب، یا ویروس به سلولهای سالم سرایت نماید.

طرز عمل دانشمندانی که در آن شهر مشغول تحقیق بودند آن بود که (آنها) دو دسته از سلولهای یک شکل، از موجود زنده را مثلا سلولهای قلب یا کلیه یا یکی از ماهیچه های بدن را انتخاب می کردند و آنها را از هم جدا می نمودند و می دیدند که از آن سلول ها، چند نوع فوتون - یک ذره از نور را (فوتون) می گویند - ساطع می شود و امروز توانائی علم برای تحقیق در اشعه آنقدر زیاد شده که می تواند یک فوتون را مورد تحقیق قرار بدهد.

دانشمندان شوروی بعد از آن که دو دسته از سلولهای متشابه، از

یک جاندار را انتخاب کردند و در دو قسمت جداگانه قرار دادند یک دسته از آنها را بیمار نمودند تا آن که مشاهده کنند که آیا در حال بیماری نیز از سلول ها (فتون) ساطع می شود، و سلول های دسته دوم را که سالم بودند، در دو محفظه قرار دادند یک محفظه از گوارتز و دیگری از شیشه.

و گوارتز این خاصیت را دارد که هیچ نوع فوتون یعنی هیچ نوع اشعه از آن عبور نمی کند غیر از اشعه ماورای بنفش.

و شیشه معمولی این خاصیت را دارد که هر نوع اشعه از آن عبور می کند غیر اشعه ماورای بنفش. آن وقت بعد از چندین ساعت که سلولهای سالم در دو محفظه گوارتزی و شیشه ای در معرض اشعه سلولهای بیمار قرار گرفتند مشاهده شد که آن قسمت از سلول های سالم که در محفظه گوارتزی بودند بیمار شدند. اما قسمتی از سلول های سالم که در محفظه شیشه ای بودند بیمار نگردیدند.

گوارتز چون هیچ نوع (اشعه) غیر از اشعه ماورای بنفش را عبور نمی داد سبب می شد که اشعه ماورای بنفش به سلول های سالم برسد و در نتیجه آنها بیمار می شدند.

اما شیشه همه نوع اشعه را عبور می دهد غیر از ماورای بنفش را و چون آن اشعه به سلول های سالم نمی تابید آنها سلامت خود را حفظ می کردند و بیمار نمی شدند.

و این آزمایش، با بیماریهای گوناگون و سلول های متشابه یا متفاوت، در مدت بیست سال پنج هزار بار (!) تکرار شد برای آن که دانشمندان مرکز تحقیقاتی آنجا نمی خواستند که کوچکترین تردید، در نتیجه آزمایش وجود داشته باشد. در هر پنج هزار آزمایش نتیجه کلی یکی

بود که سلول های بیمار انواع اشعه را ساطع می کنند و از آن جمله ماورای بنفش را، و دیگر آن که هرگاه سلولهای سالم، در معرض اشعه ماورای بنفشی که از سلول های بیمار ساطع می شود - نه اشعه ماورای بنفش دیگر - قرار بگیرند بیمار می شوند و دیگر آن که بیماری آنها، همان بیماری سلولهای مریض می باشد.

در تمام این آزمایشات که مدت بیست سال طول کشید، بین سلول های سالم، و سلول های بیمار، هیچ نوع مجاورت و رابطه وجود نداشت تا این که تصور شود که ویروس یا میکروب از یک دسته به دسته دیگر سرایت می کند و بر دانشمندان محقق شد بعد از پنج هزار آزمایش که عامل ایجاد بیماری، در سلول های سالم، اشعه ماورای بنفش است که از سلول های بیمار ساطع می شود و به آنها می تابد.

و در صفحه 360 نوشته: گفتیم که در مباحث علمی مبحثی وجود ندارد که جعفر صادق (علیه السلام) راجع به آن اظهار نظر نکرده باشد از آن جمله راجع به نور ستارگان که گفته در بین ستارگانی که شب می بینیم ستارگانی هستند که آن قدر نورانی می باشند که خورشید در قبال آنها تقریبا بی نور است.

اطلاعات محدود نوع بشر راجع به کواکب مانع از این بود که در زمان جعفر صادق و بعد از او، تا این اواخر، به واقعیت این گفته پی ببرند و فکر می کردند آنچه جعفر صادق گفته دور از عقل و محال می باشد که این نقطه های کوچک که موسوم به ستاره اند در آنها آن قدر پر نور باشد که خورشید در قبال آنها بی نور جلوه کند. امروز

که دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق می گذرد ثابت شده که آنچه که مرد بزرگ گفت صحت دارد و در جهان ستارگانی هست که خورشید ما در قبال نور آنها، یک ستاره خاموش به شمار می آید.

این ستارگان نورانی به اسم (کوآزر) خوانده می شوند و بعضی از آنها تا زمین نه هزار میلیون سال نوری فاصله دارد و موجی که امروز و امشب از آن ستارگان به چشم رادیو تلسکوپها می رسد 9 هزار میلیون سال در راه بوده تا این که به زمین رسیده است.

و گفتیم (امروز و امشب) و ممکن است تصور کنند که اشتباه کرده ایم چون در روز، نمی توان ستارگان را دید.

ولی ندیدن ستارگان در روز، جزء موارد ضعف دوره ای بوده که نوع بشر (رادیو تلسکوپ) نداشت و امروز با داشتن رادیو تلسکوپهایی مانند رادیو تلسکوپ (آرسی بوئه) در (پورتوریکو) که قطر آن سیصد متر است می توانند هنگام روز هم ستارگان را ببینند.

روشنائی بعضی از ستارگان موسوم به (کوآزر) ده هزار میلیارد برابر نور خورشید ما می باشد.

باید بگوئیم که در این رقم نه اشتباه رفته نه اغراق.

واحد مقیاس سنجش نور ستارگان از طرف منجمین نور خورشید ما است. بعضی از کوآزرها آن قدر نورانی است که روشنائی آنها ده هزار میلیارد برابر نور خورشید است و لذا بدون آن که دچار اغراق بشویم می توانیم بگوییم که خورشید ما، در قبال یک کوآزر چون یک چراغ خاموش است. و برای آن که ده هزار میلیارد برابر نور خورشید بهتر در نظر مجسم شود می توانیم یک را بنویسیم و طرف راست آن شانزده صفر بگذاریم.

برای مطالعه در این ستارگان که اولی آنها

در سال (1963) میلادی کشف شد و تاکنون بیش از دویست تای آنها را کشف کرده اند مشغول مطالعه جهت ساختن یک رادیو تلسکوپ هستند که وسعت دوربین آن مثل وسعت دوربینی باشد که سی هزار متر - یعنی سی کیلومتر - عرض دارد.

و در صفحه 366 می گوید: جعفر صادق گفت دنیا منحصر به یکی و دو تا نیست و دنیاهای متعدد وجود دارد.

این گفته امروز به طور غیر قابل تردید به ثبوت می رسد هزارها دنیا، چون دنیای خورشیدی ما از بین می رود ولی کوآزر باقی می ماند.

این دنیاهای متعدد بر طبق نظریه جعفر صادق به دو دسته تقسیم می شود و دسته ای از آنها عالم اکبر و دسته دیگر عالم اصغر است !

و از شماره عوالم اکبر و اصغر از وی سؤال کردند. جواب داد که جز خداوند هیچکس از شماره عوالم اکبر و اصغر اطلاع ندارد و با هیچ عدد نمی توان شماره عوالم را تعیین کرد.

علم امروزی گفته جعفر صادق را تصدیق می نماید و هر قدر نجوم پیشرفت می کند منجمین می فهمند شماره کهکشانها و خورشیدهایی که در جهان هست بیش از آن می باشد که تصور می کردند و حتی شماره خورشیدهای جهان از عددی که ارشمیدس معروف در سه قرن قبل از میلاد برای ذرات دنیا ذکر کرده بیشتر است.

- تا آنکه می گوید: - بنابراین منطقی ترین نظریه راجع به شماره دنیاهای بزرگ و کوچک همان است که جعفر صادق گفت که غیر از خداوند کسی از تعداد آنها اطلاع ندارد و مفهوم دیگر این نظریه آن است که نوع بشر قادر به احصاء عوالم صغیر و کبیر نیست و نمی تواند آنها را بشمارد.

و فرق بین

عالم صغیر و کبیر از لحاظ جعفر صادق در حجم آن است نه جرم آن و این نظریه ای است که علم فیزیک، امروز تصدیق می کند. (27)

تا آن که می گوید: بنابر نظریه جعفر صادق آنچه در عالم اصغر هست در عالم اکبر هم هست ولی با حجم وسیعتر.

و در صفحه 523 در ضمن بحث حضرت با جابر بن حیان (28) گفته جعفر صادق به جابر بن حیان گفت همین طور که امروز یک اقلیت عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی هستند آینده نیز اقلیتی از مسلمانان دانشمند عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی خواهند بود و من یقین دارم که این وضع تا روزی ادامه خواهد داشت که علم، همگانی نشده است.

جابر پرسید آیا ممکن است روزی بیاید که علم همگانی شود؟

جعفر صادق گفت: روزی خواهد آمد که نوع بشر خواهد فهمید که تمام افراد بایستی دانشمند شوند و وسائلی فراهم خواهد نمود تا آن که همه تحصیل نمایند و علم را فرا گیرند.

جابر گفت و لابد در آن روز تمام افراد بشر دانشمند خواهند بود.

جواب داد نه زیرا استعدادها در افراد متفاوت خواهد بود.

و در صفحه 603 بعد از آنکه می گوید در پرسشهای جابر، جعفر صادق بیماریها را سه دسته نموده می گوید که گفته:

نوع سوم بیماریهایی است که از دشمنان بدن عارض می شود و آنها به بدن انسان حمله می کنند ولی بدن با وسائلی که دارد مقاومت می نماید و اگر مقاومت بدن به اندازه نبود که بتواند دشمنان بدن را دور نماید انسان بیمار می شود ولی بعد از آن که انسان بیمار شد باز بدن مقاومت می نماید و بر اثر مقاومت

بدن است که مرض از بین می رود و بیمار شفا می یابد.

جابر پرسید دشمنان بدن که هستند؟

جعفر صادق گفت: موجوداتی کوچک هستند که از فرط خردی به چشم نمی رسند و آنها به بدن حمله ور می شوند و در بدن هم موجوداتی کوچک وجود دارد که از فرط خردی به چشم نمی رسند و آنها بدن را در قبال دشمنان حفظ می نمایند.

جابر پرسید که دشمنان بدن که تولید بیماری می کنند که هستند؟

جعفر صادق گفت که شماره انواع آنها زیاد است همان گونه که مدافعان از بدن هم انواع مختلف دارند اما آنچه آنها را متشکل می کند محدود است.

جابر گفت: من نمی فهمم که تو چه می گویی و چه طور انواع آنها زیاد می باشد ولی آنچه آنها متشکل می کند محدود است؟

امام جعفر صادق (علیه السلام) گفت کتابی که تو می خوانی دارای هزارها کلمه است و هر کلمه در آن کتاب با حروف نوشته شده اما آنچه کلمات را تشکیل می دهد حروف معدود (الفبا) می باشد و با حروف معدود (الف با) می توان هزاران کلمه نوشت که هر یک از آن، با دیگر از آن دارای معنای مخصوص می باشد.

دشمنان بدن ما و آنهایی که از بدن در قبال دشمنان دفاع می کنند مانند هزارها کلمات کتاب تو هستند ولی همه از یک عده مواد معدود مثل حروف (الف با) در قبال کلمات تشکیل شده اند.

جابر گفت: اکنون بهتر می فهمم که چه می گویی.

جعفر صادق گفت برای آن که گفتارم را بهتر ادراک کنی مثال دیگری می زنم.

قسمتی زیاد از جانداران دارای استخوان و گوشت و خون هستند و هر چه از آن طبقه را مشاهده می کنی می بینی که دارای این سه است. ولی آیا آنچه

دارای این سه است به هم شبیه اند مثلا شتر دارای استخوان و گوشت و خون است. و گربه هم دارای استخوان و گوشت و خون می باشد اما بین شتر و گربه شباهت وجود ندارد یکی علف خوار است و دیگری گوشت خوار.

دشمنان بدن ما، و آنهایی که در بدن ما دشمنان را دفع می کنند از لحاظ نهاد، از مواد معدود، متشکل شده ولی انواع آنها زیاد است.

در صفحه 608 می گوید: جابر پرسید آیا جانوران عقیده به خدا دارند؟

جعفر صادق گفت: بدون تردید، و اگر نداشت زندگیش منظم نمی شد. منکرین خدا می گویند آنچه زندگی جانوران را منظم می نماید غریزه است و نمی گویند غریزه را که در نهاد جانور قرار داده.

تا آن که در صفحه 609 می گوید: ای جابر! بدان که محال است چیزی وجود داشته باشد و از مبداء اطاعت نکند و فرمانبرداریش از مبداء دلیل بر ایمان نسبت به آن می باشد.

نه فقط انسان و جانوران و گیاهان از مبداء فرمانبرداری می کنند بلکه جمادات هم فرمانبردار مبداء هستند و اگر فرمانبردار نبودند به وجود نمی آمدند تا باقی بمانند.

جمع کننده این مقدمه می گوید: نظر آن حضرت به فرموده آفریدگار است فقال لها و للارض ائتیا طوعا اءو کرها قالتا اءتینا طائعین. (29)

و این کتاب مشتمل است بر چهار مجلس که حضرت در هر مجلسی شرح می دهد برای مفضل حکمت های خالق را در خلایق.

مجلس اول در خلقت آدمی از بدو خلقت او تا ختم قوای ظاهری و باطنی او و صفات فطری وی و در خلقت اعضاء و جوارح او.

مجلس دوم در خلقت اصناف حیوانات و وحوش صحرا و طیور هوا و ماهیان دریا.

مجلس سوم در

ذکر خلقت آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و شب و روز و بارانها و پاک بودن هوا و در خلقت درختان و میوه ها و در خلقت کوهها و دریاها و اقسام نباتات و گیاهها.

مجلس چهارم در حکمت پدید آوردن آفات و برطرف کردن آنها و حکمتهای گوناگون دیگر.

و چون فارسی زبانان از اصل عربی کتاب نتوانسته اند استفاده کنند مجلسی - رحمه الله علیه - آن را ترجمه نموده و برادران دینی متصدی طبع ترجمه شده تا عموم مستفیض شوند. ان شاءالله تعالی.

(8/1/59)

شوشتر - محمد تقی شیخ

دیباچه کتاب مستطاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا الی توحیده بصفوته و نبوه محمد المفضل علی عبیده و عترته الاکرمین المخصوص بلطفه، قدیمه و جدیده، علیه و علیهم من الصلوات و التحیات ما یلیق بلطفه و مزیده.

اما بعد: قاصر از نیل معالی و مفاخر، ابن الواصل الی رحمه الله و غفرانه، محمد باقر ابن محمد تقی صانهما الله من المعاثر بر الواح ضمایر خجسته سرایر برادران ایمانی می نگارد که چون حدیث شریفی در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جلّ شاءنه و تعالی سلطانه و عظیم برهانه، شیخ جلیل، مفضل بن عمر جعفی که از خواص اخیار سلاله اطهار، امام المغارب و المشارق، ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بوده و از آن حضرت روایت کرده مشتمل است بر دلائل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده (30) قائلین به تعطیل و اهمال، و ثنویّه بد آمال، و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذوالجلال و محتوی است بر بیان غرایب حکم و

مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و نیّرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و رشاقت مضامین و رثاقت براهینش شهادت می داد و می دهد که از منبع وحی و الهام جاری گردیده، و از مطلع انوار علوم سید انام دمیده. و سید رفیع الشأن علی بن طاووس - نور الله ضریحه - بر حقیقت شهادت داده، (31) و کافّه شیعیان در تقویت یقین و ایمان به آن محتاج بودند، و اکثر اهل (دیار) عجم به اعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع بیّنه، و قواعد جلیله آن محروم بودند.

و ایضا به فصلی از فقرات کثیر الثمراتش محتاج به تبیین بود، لهذا آن را به لغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرض توضیح و تنقیح شدم تا از این خورشید سپهر هدایت که از افق امامت طالع گردیده و از جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمه اطهار - علیهم صلوات الله الملک الغفار - جاری شد، کافّه طالبان زلال تحقیق، و مقتبسان انوار توفیق را بهره شامل و نفع کامل حاصل گردد.

و چون میسر این امر جلیل القدر را از برکات بلانهایت عهد خجسته سلاطین زمان شایسته سلطان آفاق، و ملاذ (32) خواقین (33) به استحقاق، مالک ممالک قلوب ارباب عرفان، سالک مسالک اصحاب ایقان، پادشاه معنی و صورت، بانی مبانی ملک و ملت، کشتزار اصحاب هم کنان از جداول انامل سخایش سیراب، و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش

غم و الم در خاطرها نایاب، آب تیغش طراوت انهار خاطر دوستان جود بخش جوی ملت و دین، برق شمشیرش آتش حیات مخالفین بد آئین و به ذکر عطایش دهان صدف درافشان، و به وصف سخایش لب دریا تر و زبان لطف بی پایانش با قهر سوزان مانند خنده برق و گریه ابر توأمان، گشادگی کف دریا نوالش سحاب مزارع آمال خرم و خندان در عهد همایونش (هر که) تیغ خلاف از نیام کین برکشید چون بید بر خود بلرزید، و در جویبار انفاق کدام سرو بالا کشید که زمانه چون گل بر وی نخندید و دستهای داعیان رفعتشان که در آستان رفیع البیانش بلند گردیده با کف الخضیب هم دستان صوفیان صافی جنان هر صبح و شام به زمزمه دعای خلود دولت ابد توأمان با عندلیبان قدسی نشان اغصان سدره المنتهی هم داستان، تیغ آبدارش برای سرهای کفار نهری است به سوی دارالبوار، و حسام آتش بارش برای خرمن حیات اشرار به مصداق یرسل علیکما شواظ من نار. سلیمان شأنی که طیور ارواح و وحوش قلوب ذوی ارتباح در دام تسخیر اطاعت اوست و ابواب ریاح صباح حبوب به امر علام غیوب متکفل الطیب و تطهیر رفعت و جلالت او أعنی السلطان بن السلطان، الخاقان بن الخاقان، السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان - شدّ الله اطناب دولته باوتاد الخلود و زیّن سلطنته بدار العز و السعود به پایه سرایر اعلی مرفوع گردانید و به اوج رفعت و شرف رسانید. اگر عز قبول افتد از فضل نمایان و لطف بیکران سلاله رسول کریم و مبعوث به خلق عظیم چه عجب فقد ورث محاسن الاخلاق

و مکارم الشریعه من آبائه الکرام، سادات العرب و العجم صلوات الله علیه ما نهار اضاء و اللیل اظلم.

اکنون شروع می نمایم در ترجمه اصابه حدیث کثیر الفواید بعون الملک الماجد.

علت پیدایش کتاب

روایت کرده است: محمد بن سنان، از مفضل بن عمر که گفت: روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و منبر آن حضرت است، و من تفکر می کردم در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن سید ما محمد صلی الله علیه و آله را، از شرف و فضایل و آنچه بخشیده و عطا کرده است، و مشرف ساخته است او را به آن از آنچه نمی داند آنها را جمهور امت و جاهلند و نمی دانند آن چه را حق تعالی به او عطا کرده است از فضیلت و عظم منزلت و بزرگی مرتبت، در این فکر بودم که ناگاه ((ابن ابی العوجاء)) (34) که یکی از ملاحده آن زمان بود و نشست در جائی که من کلام او را می شنیدم، چون قرار گرفت مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست، پس ابن ابی العوجاء اشاره کرد به ضریح مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و گفت: ((به تحقیق که صاحب این قبر به کمال مراتب عزت رسید و جمیع خصلتهای شرف که در او مجتمع گردید و در همه احوال منزلت او به تضاعف می انجامید)).

رفیقش گفت که: ((او فیلسوفی بود که دعوای مرتبه ها بلند و منزلت ارجمند کرد، و برای اثبات آن معجزه چند آورد که بر عقل ها غالب آمده و فهم ها در آن کم شده و

خردها در دریاهای تفکر فرو رفتند و باز مانده برگشتند و چون استجابت کردند دعوت او را عقلاء و فصحاء و خطباء داخل شدند مردم در دین او فوج فوج، پس مقرون گردانید نام خود را به نام خدای خود در اذان که ندا می کنند به آن بر صومعه ها و مسجدها در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت او به آنها رسیده است. و آوازه در آنجا بلند شده است، و حجت او ظاهر گردیده است در کوه و دشت و دریا و صحرا و در هر شب و روز پنج نوبت تکرار می کنند در اذان و اقامه تا آن که نامش هر ساعت تازه گردد و پیغمبرش پنهان نماند.))

ابن ابی العوجاء گفت: بگذار نام محمد صلی الله علیه و آله را که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است و سخن بگو در اصلی که محمد صلی الله علیه و آله خود را به او بلند کرده است.))

پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شأنه گفتند و حرف را به جائی رسانیدند که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبری نیست، بلکه همه چیز به طبع خود متکون می شوند بی مدبّری و صانعی و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود.

اعتراض مفضل بر ابن ابی العوجاء

مفضل: چون این سخنان واهی را از آن ملعون شنیدم، از غایت خشم و غیظ ضبط خود را نتوانستم کرد (خطاب به او) گفتم: ای دشمن خدا! ملحد شدی در دین خدا و انکار کردی پروردگاری را که تو را آفریده است. در نیکوترین ترکیبی و صورت بخشیده است تو

را به تمام ترین صورتی و تو را در احوال مختلفه گردانیده است تا به این حد رسانیده. اگر تفکر نمائی در نفس خود و رجوع نمایی به حس خود، هر آینه خواهی یافت که دلایل پروردگاری و آثار صنعت باری تعالی شأنه در تو قائم است و شواهد وجود و قدرت و براهین علم و حکمتش در تو واضح و لایح است.))

ابن ابی العوجاء گفت: ای مرد! اگر تو از متکلمانی با تو به آن طور سخن بگویم، اگر بر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم. و اگر از ایشان نیستی با تو سخن گفتن سودی ندارد، و اگر از اصحاب جعفر بن محمد صادقی او خود با ما چنین مخاطبه نمی کند و به این نوع دلیل با ما مجادله نمی کند، و از سخنان ما زیاده از آن چه تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده، در خطاب ما و او از اندازه سخن به در نرفته و در جواب ما! و او صاحب حلم و رزانت و خداوند عقل و متانت است. او را طیش و سفاهت و غضب از جا به در نمی آورد گوش می دهد سخنان ما را و می شنود حجت های ما را تا آن که ما آنچه در خاطر داریم می گوییم و گمان می کنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم، آنگاه باطل می کند حجت های ما را به اندک سخنی و حجت بر ما تمام می کند به مختصرترین کلامی، و نمی توانیم سخنان معجز نشان او در مقام جواب برآئیم، اگر تو از اصحاب اویی به طور شایسته او با ما سخن بگو.))

مفضل گفت: از مسجد

بیرون آمدم اندوهناک و متفکر در آنچه مبتلا شده اند به آن اسلام و مسلمانان از کفر این گروه ملحد بی دین، و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین، پس رفتم به خدمت مولای خود امام جعفر صادق - صلوات الله علیه -، چون مرا شکسته خاطر یافت، پرسید که چیست تو را؟

چون سخن آن ملحدان و دهریان را به خدمتش عرض کردم فرمود که: بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل و علا در خلق عالم و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی از چهارپایان و گیاه ها و درختان میوه دار و غیر میوه دار و سبزی های مأکول و غیر مأکول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد به سبب آن معرفت مؤمنان، و متحیر گردند در آن ملحدان و کافران، فردا بامداد نیز به نزد ما بیا.

مفضل گفت: از این مژده عدیم المثال (35) شاد و خوش حال به منزل خود مراجعت نمودم و برای آن وعده دلنواز شب بر من دراز گشت.

مجلس اول: در بیان شگفتی های آفرینش انسان

متن

مفضل گفت: چون صبح شد، بامداد به خدمت آن نقاوه امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم، و در خدمتش ایستادم. پس داخل حجره دیگر شد و مرا به خلوت طلبید چون در خدمتش نشستم، حضرت فرمود: ای مفضل! گویا امشب تو دراز گذشت برای انتظار وعده ما؟

گفتم: بلی ای مولای من!

گفت: ای مفضل! خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود، و او باقی است و وجود او را نهایت نیست، و او است مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام کرد ما

را، و مخصوص او است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرد و مخصوص گردانید ما را به اعلای علوم و ارفع معالی (36)، و برگزید ما را بر جميع خلق به علم خود، و گردانید ما را گواه بر ایشان به حکمت خود.

پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرمائید بنویسم.

مخفی ماندن اسباب و علل هستی برای شکاکان

فرمود که ای مفضل ! آنانی که شک می کنند در وجود صانع عالم، جاهلند به اسباب و اغراض که در خلق عالم به عمل آمده، و قاصر است فهم های ایشان از دریافت حکمت ها که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن اصناف مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت.

پس به سبب کوتاهی دانش خود طریق انکار پیموده اند و به جهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب و عناد گشوده اند تا آن که منکر شده اند که موجودات را خالقی هست و دعوی می کنند که عالم را مدبری نیست، و آنچه واقع می شود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست.

حق تعالی بلندتر است از آنچه ایشان وصف می کنند و خدا لعنت کند ایشان را (که) راه حق واضح به کدام سو می روند. (37)

پس ایشان در ضلالت و کوری حیرت خود مانند کوری چندند که داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها در آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع مأکول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزهایی که آدمی به آن محتاج است در آن مهیا کرده باشند، و هر چیزی را در محل خود و جای مناسب خود قرار داده باشند به اندازه نیکو و تدبیر درست، پس

آن کوران در آن سرای رفع البنیان به جانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوت آن شوند با دیده های بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند و نه آنچه در آنجا برای اهلش مهیا کرده اند و بسا باشد که کورانه پا زنند بر ظرفی یا چیزی که در موضع خود گذاشته شده و غایت احتیاج به او داشته باشند و ندانند که به چه جهت در آن موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و به این سبب به خشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا کننده سرا را.

مذمت پیروان مانی (38)

بعینه همین است حال این گروه که منکرند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل فواید اشیاء را می گردند در این عالم امکان، نادان و حیران نمی فهمند، آنچه در این سرا به کار رفته از اتقان خلقت، و حسن صنعت و درستی نظام، و چون یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزی که سبب آن را نداند و عقلش به حکمت آن نرسد مبادرت می نماید به مذمت آن و وصف می کند آن را به خطا و قلت تدبیر چنانچه اصحاب ((مانی (39))) نقاش، و ملاحده فسقه (40) که از دین به در رفته اند و اشباه ایشان از اهل ضلال که به خیال محال ترک بندگی خداوند ذی الجلال کرده اند.

پس لازم است بر کسی که خداوند بر او انعام کرده باشد به معرفت خود و هدایت کرده باشد به سوی دین خود و توفیق داده باشد او را که تأمل کند

در تدبیری که در خلایق به کار رفته و دریابد که برای چه آفریده شد و تعبیر و تقریر نماید به براهینی که دلالت می کند بر صانع ایشان آن که بسیار حمد کند خدا را و مولای خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کند به درگاه خدا که او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری، و زیاده گرداند هدایت او را زیرا که حق تعالی می فرماید:

لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید. (41)

یعنی: اگر شکر کنید البته زیاده می کنم نعمت شما را، و اگر کفران نعمت ما کنید به درستی که عذاب من سخت است.

بیوگرافی مانی

مترجم گوید که: ((مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر به هم رسید، و دینی احداث کرد میان مذاهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن، و به پیغمبری حضرت مسیح (علیه السلام) قائل نبود، (42) و به نبوت حضرت موسی (علیه السلام) قائل نبود و می گفت: عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم هست از نور می دانست و هر شر و بدی را به ظلمت نسبت می داد و می گفت درندگان و موذیات و عقارب و حیات را ظلمت آفریده، به سبب آنکه حکمت خلق را نمی دانست و گمان می کرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعتی نیست و حکیم نمی باید اینها را خلق کند. و در کلام معجز نظام امام (علیه السلام) بطلان این قول ظاهر خواهد شد.))

هیأت هستی و شکل گیری اجزاء آن

پس حضرت فرمود: ای مفضل! اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شأنه، تهیه و نظام این عالم است و تألیف اجزاء آن و نسق آن بر وجه کمال زیرا که اگر تأمل کنی در عالم به فکر خود و تمیز کنی به عقل خود، خواهی یافت این عالم را مانند سرائی که بنا کرده اند و هر چه بندگان خدا را به آن احتیاج است مهیا کرده اند، پس آسمان رفیع مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطی است که برای ایشان گسترانده اند و ستاره ها(ئی) که به حسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغها است که بر این طاق مقرنس آویخته اند و جواهر که در جبال و تلال مخزون است

مانند ذخیره ها است که برای ایشان مهیا ساخته اند، و هر چیزی را برای مصلحتی قرار داده. و انسان به منزله کسی است که این خانه را به او بخشیده اند و آنچه در آن هست به او واگذاشته اند، و انواع نباتات را برای او مقرر داشته اند، و انواع حیوانات را به جهت مصالح او آفریده اند.

پس این انتظام امور و اتّساق احوال، دلیل واضح است بر آن که عالم مخلوق است به تقدیر و حکمت و نظام و مصلحت و آن که خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را با یکدیگر الفت داده و بعضی را به بعضی مربوط و محتاج گردانیده - جل قدسه، و تعالی جده، و کرم وجهه، و لا اله غیره، تعالی عما یقول الجاحدون و جل و عظم عما ینتحله الملحدون.

مترجم گوید که: ((این دلیل که در آخر کلام امام (علیه السلام) به آن اشاره شد، اقوی دلایل توحید است، زیرا که چون انتظام اجزای عالم و ارتباط آنها به یکدیگر و احتیاج هر یک به دیگری معلوم شد، ظاهر شد که همه لازم یکدیگرند و به برهان ثابت شده است که متلازمان یا می باید احدهما علت دیگری باشند، یا هر دو معلول یک علت باشند. و چون اجزای عالم همه ممکنند و به علت محتاجند باید که همه به یک علت منتهی شوند.

و ایضا عقل به وجدان خود حکم می کند که علت یک نظام شخصی، یک کس می باشد و اگر در خانه دو کدخدا باشد، احوال خانه مختل می شود، (43) چه جای این عالم کبیر.

و ایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان

باشد و هر چه در عالم کبیر است، در عالم صغیر نظیر آن هست، و چنانچه عالم بدیههً حکم می کند که در بدن انسان دو نفس مدبر نمی تواند بود، هم چنین حکم می کند که در این عالم دو مدبر نمی تواند بود و در تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته شده، و این ترجمه گنجایش ذکر آنها را ندارد.

خلقت انسان و تکوّن جنین در رحم

پس امام (علیه السلام) فرمود که: ابتدا می کنم ای مفضل به یاد کردن خلقت انسان، پس عبرت گیر از آن.

اول عبرتها تدبیری است که حق تعالی در جنین می فرماید: در رحم در حالی که او محجوب است در سه ظلمت:

تاریکی شکم، تاریکی رحم، و تاریکی بچه دان در هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذایی و نه در دفع اذیتی و بلائی، و نه در جلب منفعتی، و نه در دفع مضرتی، پس جاری می شود به سوی او از خون حیض آن مقدار که غذای او شود چنانچه آب غذا می باشد برای نباتات.

کیفیت ولادت جنین

و پیوسته این غذا به او می رسد تا خلقش تمام می شود و بدنش مستحکم می شود، و پوستش قوت مباشرت هوا به هم رساند، و از سردی و گرمی متضرر نشود، و دیده اش تاب دیدن روشنائی به هم رساند، چون چنین شد مادرش را در درد زائیدن از جا برمی آورد و او را بی تاب می کند تا از او متولد می شود.

غذای نوزاد

و چون از مضیق رحم به وسعتگاه جهان در آمد و به نوع دیگر از غذا محتاج شد، مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم، غذای او بود به شیر لطف مبدل می گرداند، و کسوت گلگون خون را از او کنده، لباس سفید شیر را بر او می پوشاند و مزه و رنگ و صفاتش متبدل می شود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق تر است.

و در همان ساعت که به این نوع از غذا محتاج می شود، به حکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیاست و به الهام الهی زبان بیرون می آورد، و لبها را می جنباند و طالب غذا می شود (44)، در آن وقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد، پس مادام که بدنش تر و نازک است و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است تاب غذاهای غلیظ ندارد به این شیر اغتذا می نماید.

روئیدن دندان کودک

و چون نشو و نما کرد و بزرگتر و قویتر شد و محتاج شد به غذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد، می رویاند از برای او آسیاهای خرد کننده از دندانهای تیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو می کند تا به حد بلوغ می رسد.

روئیدن مو در صورت مردان و حکمت آن

پس اگر مرد است مو به روی او می رویاند که علامت مردان و موجب عزت ایشان است که به آن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون می رود. (45) و اگر زن باشد رویش را از مو پاک می نماید تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان به سوی او گردد و به این جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد.

اختلاف اغذیه آدمی در دوره های مختلف و علت آن

عبرت گیر ای مفضل! در این انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای ایشان به عمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبری به عمل آید، اگر خون در رحم به جنین نمی رسید خشک می شد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شود.

و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمی کرد، همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد می ماند.

و اگر بعد از ولادت، شیر از برای او به هم نمی رسید، یا از گرسنگی می میرد، یا غذائی می خورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش به آن اصلاح نیابد.

و اگر هنگام احتیاج به غذای غلیظ، دندان برای او نمی روئید، خائید غذا او را ممکن نبود و فرو بردن او را دشوار بود و اگر آن شیر همیشه غذای او می بود، بدنش محکم نمی شد و اعمال شاقه از او به عمل نمی آمد.

و ایضا بایست مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد باز ماند.

برنیامدن ریش و راز آن

و اگر ریش به روی او نمی روئید، همیشه بر هیئت کودکان و زنان می ماند و او را جلالتی و وقاری که مردان را می باشد به هم نمی رسید.

مفضل گفت: ای مولای من! دیده ام بعضی از مردان را که بر آن حالت می مانند و ریش برنمی آورند تا پیر می شوند، چه حکمت است در این؟

حضرت فرمود که: این به واسطه آنچه است که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را. (46)

مترجم گوید که: ((شاید)) مراد آن باشد که کرده های پدران ایشان سبب آن می شود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر گردد، برای

عبرت مردم. و حق تعالی اولاد او را عوضی کرامت فرماید با آن که بر خداوند بعد از نعمت ایجاد، حسن صورت لازم نیست و از عدم آن جوری لازم نمی آید.

و محتمل است که مراد آن باشد که چون حق تعالی به علم کامل خود می دانست که از ایشان احوال قبیحه صادر خواهد شد، ایشان را بر این حالت خلق کرد.

اثبات خدا

پس فرمود که: کیست آن که مترصد احوال انسان است و او را در هر حال و به آنچه مناسب اوست می رساند مگر آن خداوندی که او را از سرای عدم به ساحت وجود آورده و متکفل مصالح او گردیده؟ اگر اشیاء به اهمال و بی مدبری بر این نظام و نسق تواند بود، باید که تدبیر و تقدیر باعث اختلال امور گردد.

و این سخن در غایت رسوائی و بطلان است و دلیل جهل گوینده آن است، و هر (ذی) عقل می داند که از خلاف تدبیر، انتظام نمی آید و تدبیر موجب اختلال امور نمی شود، خدا بلندتر است از آنچه ملحدان می گویند (به) بلندی بسیار. (47)

توضیح دلالت نظام امور بر وجود صانع

مترجم گوید: که این سخن به دو وجه تقریر می توان کرد:

اول: آن که هر گاه اشیاء به اسبابشان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر به عمل تواند آمد، پس جایز است که تدبیر موجب دفع انتظام و مزید اختلال گردد.

و این مخالف مقتضای عقول کافه خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر می گذارند و موجب انتظام احوال خویش می دانند.

دوم: آن که عقل حاکم است به آن که آثار امور متضاد، و متناقصه مخالف یکدیگر می باید باشد چنانچه آتش و آب چون در صفات ضد یکدیگرند، آثارشان مخالف یکدیگر است، پس هر گاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد، باید تدبیر که نقیض آن است مورث اختلال باشد.

چرا نوزاد هنگام تولد فاقد عقل و قوه تشخیص است؟

پس امام (علیه السلام) فرمود که: اگر فرزند، دانا و عاقل متولد می شد، هر آینه دنیا در نظرش بسیار غریب می نمود و حیران می ماند به جهت آن که بناگاه امری چند می دید که نمی دانست، و وارد می شد بر او غرایبی که مانند آن مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر آنها و ساعت به ساعت و روز به روز.

و عبرت بگیر برای این، از حال کسی که او را اسیر کنند و از شهری به شهری برند و او عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشتی می باشد با آن که اوضاع شبیه به آنها بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و ادب زودتر می آموزد از کسی که در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند.

و ایضا اگر عاقل متولد شود، مذلتی در خود خواهد یافت از آن

که نتواند به راه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرقه ها پیچند و در گهواره خوابانند و بر رویش جامه افکنند، و حال آن که ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی که در اعضای او است در هنگام متولد شدن.

و ایضا اگر دانا و کامل متولد می شد، آن شیرینی و وقعی که کودکان را در دلها می باشد او را نخواهد بود لهذا اول که به دنیا می آید نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیاء را ملاقات می کند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقص و روز به روز اندک اندک در دیدن هر چیز و ورود هر حال معرفتش زیاد می شود، و به امور غریبه الفت می گیرد، و بر احوال مختلف معتاد می شود، و به تدریج از حد تأمل و حیرت به مرتبه ای می رسد که به عقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش خود می کند و عبرت می گیرد از احوالی که مشاهده می نماید و به سهو و غفلت مبتلا گردد و به اطاعت و معصیت مکلف می شود.

و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی می بود و در کار خود مستقل می بود، حلاوت تربیت اولاد زایل می شد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان هست به عمل نمی آمد. و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر به تربیت ایشان مکافات حقوق آباء و امهات بکنند برطرف می شد، و پدران و فرزندان به یکدیگر الفت نمی گرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی می بودند، پس در همان

ساعت که از مادر متولد می شدند از ایشان جدا می شدند، و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمی توانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن آن، یعنی عورت مادر. آیا نمی بینی چگونه هر امری از امور خلقت را باز داشته با نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده خرد و بزرگ امور خود را از شوائب خطا و زلل.

منفعت گریه اطفال

بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدان که در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث می نماید مانند کوری و امثال آن،، پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرود می آورد و باعث صحت بدن و سلامتی ابصار ایشان می گردد، پس چنانچه طفل به گریه منتفع می گردد و بر پدر و مادر منفعت آن پنهان است و ایشان سعی می کنند که او را ساکت گردانند و به هر حیله می خواهند او را خاموش کنند که از گریه باز ایستد به سبب آن که نمی دانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر است. هم چنین جایز است که در بسیاری از چیزها منفعت ها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق می کنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست به سبب آن که حکمت آن را ندانند زیرا که بسیاری از آنها را که

منکران نمی دانند عارفان می دانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است و علم حق تعالی به آن احاطه کرده است.

فایده و حکمت سرازیر شدن آب دهان اطفال

و اما آبی که از دهان اطفال جاری می شود و اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی می گردد که در بدن ایشان بماند، هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب می شود یا دیوانه و مخبّط می شود یا به فلج و لغوه و اشباه آن مبتلا می گردد. پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد. و تفضل کرده است بر خلق خود به آنچه جاهلند به حکمت آن و لطف کرده است بر ایشان به آنچه نمی دانند آن را.

و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود، هر آینه تفکر در آنها مشغول گرداند ایشان را از ارتکاب معصیت او، منزه است خداوندی که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقین و غیر ایشان از خلق بی پایان، و بلندتر است از آنچه می گویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار.

آفرینش آلات توالد و تناسل

اکنون نظر کن ای مفضل که قدیر ذوالمنن چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب حکمت آن است، پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند می شود با نطفه و به سبب آن به قعر رحم می رسد چون می باید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آنجا جمع می شود و گنجایش فرزند داشته باشد در آن ظرف و مصون و محفوظ باشد تا هنگامی که بدنش مستحکم شود و بیرون خرامد آیا این از تدبیر حکیم لطیف نیست سبحانه و تعالی عما یشرکون؟

حکمت در خلقت هر یک از اعضای بدن و فواید آنها

تفکر کن: ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند. دست ها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن، چشمها برای دیدن، و دهان از برای غذا خوردن، و معده برای هضم

کردن، و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن، و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع، و فرج برای حصول نسل و همچنین جمیع اعضا اگر تأمل کنی در آنها و نظر و فکر خود را به کار فرمائی می دانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیا گردیده اند.

پندار واهی

مفضل گفت: گفتم ای مولای من! گروهی می گویند که اینها از فعل طبیعت است.

حضرت فرمود که: بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما می گوئید علم و قدرت دارد بر این افعال یا نه؟ پس اگر گویند که علم و قدرت دارد، پس به خدا قائل شده اند و او را ((طبیعت)) نام کرده اند، زیرا که معلوم است طبیعت را شعوری و اراده ای نیست.

و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده نیست، پس معلوم است که این افعال محکمه متقنه از طبیعت بی شعور صادر نمی شود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشیاء را با اسباب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از مسبب الاسباب غافل شده اند.

چگونگی هضم غذا (48)

تفکر کن: ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا به جمیع بدن، به درستی که اول غذا وارد معده می شود و معده آن را طبخ می دهد، هضم می کند و خالص آن را به جگر می فرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند، و این عروق مانند پالایشند برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی به جگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ را ندارد، پس جگر صافی غذا را قبول می کند و در آنها به لطف تدبیر حکیم خبیر مستحیل به خون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری به سوی سایر بدن هست که خون از آن مجاری و عروق به سایر بدن می رسد مانند مجاری که در زمین برای آب

مهیا کنند تا به همه زمین جاری گردد و آنچه خبائث و زیادتی هاست جاری می شود و به سوی اوعیه ای که برای آنها خلق شده است و آنچه از صفرا است به سوی زهره (49) می رود و سودا به سوی سپرز می رود، و رطوبت ها به سوی مثانه جاری می شود.

پس تأمل کن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضاء در جای خود و مهیا کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آن که این زیادتی ها و کثافتها در بدن پهن نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند. (50)

پس صاحب برکت و نعمت است خداوندی که نیکو کرده است تقدیر را و محکم گردانیده است تدبیر را و او را است حمد و ستایش چنانچه اهل و مستحق آن است.

مرحله آغازین رشد بدن و کیفیت تکوّن آن در رحم

مفضل گفت که: گفتم: وصف نما برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا به حد تمام و کمال رسد.

حضرت امام (علیه السلام) فرمود که: اول این تدبیر تصویر جنین در جائی که دیده ای نمی بیند و دستی بدان نمی رسد و در چنین جائی تدبیر آن را می کند تا او را از رحم بیرون می آورد با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال آن که در او مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن در آن است از اعضاء و جوارح و احشاء و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها، پس چون به سوی جهان بیرون آمد می بینی چگونه نمو می کند با

همه اعضاء بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی با سایر اعضاء داشته در کودکی در بزرگی تفاوت نمی کند تا آن که به حد اشدّ که نهایت قوت بدن است برسد. اگر عمرش به آن حد برسد یا آن که پیش از آن حد مدت عمر خود را تمام کند آیا می تواند بود چنین امری مگر از لطف حکمت و تدبیر خداوند قدیر.

شرافت انسان بر دیگر حیوانات

ای مفضل! نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن انسان را در خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست می تواند ایستاد و درست می تواند نشست که کارها را به دستها و جوارح خود به عمل آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد به تقدیم رساند اگر به روش چهارپایان به رو در افتاده بود هیچ یک از اعمال او مباشر نمی توانست شد.

حواس پنجگانه در انسان و اسرار آفرینش آن

اکنون نظر کن ای مفضل به سوی این حواس که مخصوص شده است به آنها انسان در خلقت خود و شرف یافته به آنها بر غیر خود چگونه دیده ها را در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا تواند همه اشیاء را مطالعه نماید، و دیده را در اعضای پائین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که آفتها به آن برسد یا در مباشرت اول اعمال به آن جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداد مانند شکم و پشت که دشوار باشد به کار فرمودن آن در دیدن اشیاء و چون هیچ موضعی از برای این حاسّه مناسب تر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه اعضاء بلندتر است و آن را صومعه گردانیده برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه را درک نماید و ادراک هیچ یک از محسوسات از او فوت نشود.

پس چشم را آفرید که رنگها را دریابد. اگر دیده نمی بود که رنگها را احساس نماید، خلق رنگها بی فایده بود.

و سمع را از برای ادراک صداها آفریده. اگر صدا می بود و

گوش نمی بود که بشنود، آفریدن صدا بی نفع بود.

و هم چنین است سایر حواس. اگر محسوسات می بودند و حواس نبودند، خلق آنها بی فایده بود و از آن جانب نیز چنین است.

و اگر دیده می بود و صاحب رنگ که دیده می شود نمی بود، دیده را فایده نبود.

و اگر گوش می بود و شنیدنی نمی بود، گوش بی فایده بود.

پس نظر کن که چگونه هر چیزی را برای چیزی آفریده و برای هر حاسّه محسوسی و برای هر محسوسی حاسّه مقرر ساخته.

و ایضا در هر حسی امری چند مقرر گردانیده که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمی شود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن. اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر شود دیده ادراک آن نمی کند. و اگر هوا نباشد که صدا را به سامعه برساند، سامعه ادراک صدا را نمی کند. آیا مخفی می ماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش را آن که مانند آنچه من وصف کرده ام از تهیه حواس و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آن چه احساس حواس بر آنها موقوف است همه مهیاست نمی باشد مگر به عمد و تقدیر از خداوند لطیف و خبیر.

فقدان بینایی و خلل های آن

تفکر کن ای مفضل ! در حال کسی که نابیناست چه خللها در امور او به هم می رسد زیرا که پیش پای خود را نمی داند، و پیش روی خود را نمی بیند، و میان رنگها فرق نمی کند، و صورت نیک و بد را تمیز نمی کند، و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز نمی تواند کرد. و اگر دشمنی بر روی وی شمشیر کشد امتناع نمی تواند

نمود و هیچ صنعتی از او متمشّی نمی شود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی آن که اگر نه تندی فهم او باشد، به منزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد.

فواید سامعه

و همچنین کسی که سامعه ندارد، بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات دل ربا و الحان راحت افزا محروم است، و در محاورت او کار بر مردم بسیار دشوار است، و دلتنگ می شوند از مکالمه او. و نمی شنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضری است مانند غایبان، و زنده ای است مانند مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است، بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان می دانند، دیوانگان نمی دانند.

آیا نمی بینی که چگونه اعضاء و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او را ضرور است و از فقدان آن خلل به احوال او راه می یابد؛ همه در خلقت حاصل است؟ اینها همه دلیل است بر این که به تقدیر و تدبیر عالم خبیر آفریده شده است.

راز محروم ماندن بعضی افراد از بینایی و شنوایی

مفضل گوید: پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود می باشد و آن اختلالها که فرمودید در احوال ایشان به هم می رسد؟

حضرت فرمودند که: این برای تأدیب و موعظه است برای آن کسی که مبتلا می شود و غیر آن، چنانچه پادشاهان تأدیب می کنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند، و مردم این را از ایشان می پسندند و انکار برایشان نمی کنند و در این باب تصویب رأی ایشان می نمایند. و باز حق تعالی این گروه را که به این بلاها مبتلا گردانیده اگر صبر کنند و به سوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آن قدر ثواب کرامت فرماید که در جنب آن ثواب ها بسیار سهل و حقیر می شمارند این بلاها را حتی آن

که اگر ایشان را بعد از مرگ مردد گردانند میان آن که به دنیا برگردند، صحیح باشند یا مبتلا، هر آینه اختیار بلا را خواهند کرد برای آن که مثوبات ایشان مضاعف گردد.

حکمت خلق برخی از اعضاء به صورت فرد یا جفت

فکر کن ای مفضل! در اعضایی که طاق و جفت آفریده شده اند چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته، پس ((سر)) را یکی آفریده، زیرا که مصلحتی نیست در آن که آدمی را دو سر بوده باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی هر آینه زیاد خواهد بود بر او بدون احتیاجی به سوی آن زیرا که حواسی که آدمی به آن محتاج است در یک سر مجتمع می تواند بود.

و ایضا اگر چنین باشد اگر به یک سر سخن گوید، سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی به او نخواهد بود. و اگر از هر دو سر یک سخن گوید یکی بی فایده و زاید خواهد بود و اگر به یکی سخن گوید به غیر سخنی که به دیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد شد که متوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم به هم خواهد رسید.

و دستها را جفت آفریده؛ زیرا که خیری نیست در آن که آدمی یک دست داشته باشد زیرا که خلل می رساند به آنچه مزاولت آنها نماید از اعمال، نمی بینی که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمی توانند که صناعت خود را به عمل آورند، و اگر به تکلف و مشقت به عمل آورند مانند کسی که دو دست دارد هر دستی معاونت دست دیگر می کند به عمل نمی توانند آورد.

قدرت تکلم و عضوهای مربوط به صدا

بسیار تفکر کن ای مفضل! در صدا و سخن و آلتها که قادر منان برای آنها در انسان مقرر ساخته است، پس حنجره مانند لوله ای است از برای بیرون آمدن آواز، زبان و دندانها و لبها آلتی چندند برای

قطیع حروف و ظهور نغمات، نمی بینی کسی را که دندانهایش ریخته است ((سین)) را چنانچه می باید نمی تواند گفت، و کسی که لبش افتاده باشد ((فا)) را درست نمی تواند ادا کند و کسی که زبانش سنگین شده ((راء)) را درست نمی تواند اظهار کرد. و شبیه ترین چیزها به ادوات اخراج حروف و اصوات نای انبانی است که باد حنجره شبیه است به نای، و شش شبیه است به انبانی که باد در آن می کنند، و عضلاتی که شش را می گیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتان است که بر آن انبان می گذارند تا داخل شود باد در نای، و لبها و دندانها که حروف نغمات را تقطیع می کنند مانند انگشتان است که پیاپی بر دهان می گذارند تا صدای آن به الحان مختلفه بیرون آید.

و هر چند محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم به نای انبانی برای شناسانیدن، اما در حقیقت آن را باید تشبیه به ادوات صوت کرد زیرا که آن مقدم است بر این. و این منافع که مذکور شد از آن برخاسته و آن خلقت صانع است و این مخلوق که از آن صنعت خالق برداشته، پس خبر داد تو را به منافعی که این اعضاء را هست در صنعت کلام و اخراج حروف.

فواید دیگر این اعضا

و در این اعضاء با این منافعی که مذکور شد منافع دیگر است، پس حنجره برای آن که نسیم از خارج به شش برسد و ترویح کند دل را و بادزنی باشد برای آن به آن نفس که پیاپی پیوسته بر آن وارد می شود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و به دل نرسد البته آدمی هلاک

می شود.

و به زبان مزه های مختلف می چشد و میان آنها تمیز می کند که کدام تلخ است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده و کدام پاکیزه و با این منافع، زبان یاوری است و فرو بردن طعام و آب.

و دندانها خورد می کند غذا را که آسان شود فرو بردن آن. و دندانها با این منفعتها پشتیبانی است برای لبها که از اندرون دهان نگاه می دارد آنها را که سست نشوند و نیاویزند.

خلل هایی که فقدان برخی آلات مذکور پدید می آورد

عبرت گیر برای این از حال کسی که دندانهایش افتاده است، نمی بینی که لبهایش سست و متحرک است و به لبها می مکد آب را که به تدریج به گلو داخل شود که اگر به یک دفعه داخل شود در گلو بند می شود یا اندرون را مجروح می گرداند، و با این منافع لبها به مثابه دو در است که بر دهان بسته می شوند و هرگاه خواهند می گشایند و هرگاه خواهند می بندند، پس دانستی که به آنچه وصف کردیم برای تو بر هر یک از این اعضاء چندین منفعت عظیم مترتب می شود چنانچه یک آلت برای چندین عمل به کار آید مانند تیشه نجاری که برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن به کار می رود.

دستگاه فهم و ادراک

و اگر دماغ و مغزی که در سر است برای تو گشوده شود، خواهی دید آن را که پیچیده شده است به حجابی چند بعضی بر بالای بعضی برای آن که نگاه دارند آن را از عوارضی که موجب اختلال آن می گردد و برای آن که آن را محافظت کنند که متحرک و مضطرب نشود. و استخوان کاسه سر به منزله کلاه خودی است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی سائیده شود ضرری به آن نرسد. و به روی پوست سر موئی رویانیده که به مثابه پوستینی باشد برای آن و آن را از سرما و گرما محافظت نموده است، پس کی محافظت کرده است دماغ را چنین محافظتی مگر آن را آفریده و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت و حراست است به سبب علو منزلت و بلندی درجه و علو

مرتبت که نسبت به سایر اجزای بدن دارد.

قرارگاه چشم

تأمل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه به منزله پرده به روی آن قرار داده که آویخته شود و کنار آن را که شفر می نامند مانند رسنها و حلقه ها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر گاه خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و به آن پرده و موهای مژه که بر آن رویانیده محافظت نموده.

ساختمان دل

ای مفضل! کسی دل را در میان سینه قرار داده و پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی آن پوشانیده و دنده ها را بر بالای آن حافظ آن گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دنده ها رویانیده برای آن که از خارج چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد؟

کی در حلق دو منفذ قرار داده، که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است به شش و دیگری محل نفوذ غذا است که آن را مری می گویند و متصل است به معده و غذا را به معده می رساند.

و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن غذا مانع شود او را از آن که به شش برسد و آدمی را هلاک کند.

کی شش را باد زن دل قرار داده که پیوسته در حرکت است و آن را سستی به هم نمی رسد و باز نمی ایستد برای آن که حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند.

کی برای منافذ بول و غایط مانند بندهائی که در میان کیسه ها می باشد قرار داد، که هر وقت که خواهند بر هم آورند و هر

وقت که بخواهند بگشایند که هر دو فضله دفع شوند؟ و اگر چنین نبود، همیشه این دو فضله جاری و متقاطر می بودند و عیش آدمی فاسد می شد، آدمی چه قدر از این نعمتها را وصف تواند کرد. بلکه آنچه احصاء نمی کنیم زیاده است از آن که کردیم و آنچه مردم نمی دانند بیشتر است از آن که می دانند.

کی معده را عضوی عصبی در نهایت صلابت گردانیده از برای آن که طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد؟

و کی جگر را نرم و نازک گردانیده برای آن که قبول نماید خالص غذای لطیف را تا آن که در آنجا هضم دیگر باید لطیف تر از هضم معده مگر خداوند قادر؟

آیا گمان می بری که بی مدبری و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتملند بر انواع حکمتها و مصلحتها به عمل تواند آمد؟ کلا و حاشا، متمشّی نمی شود مگر از خداوند قادری که عالم است به اشیاء پیش از آفریدن آن ها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است.

مغز در لوله های استخوان

فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان لوله های استخوان مضبوط گردانیده تا آن را حفظ نماید که ضایع نشود؟ چرا خون سائل را در رگها محسور گردانیده است مانند آب که در ظرفها جای دهند مگر از برای آن که ضبط نماید آن را که از بدن بیرون نرود و یا به جاها که نباید جاری نشود؟

چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است؟ مگر برای آن که نگاه دارنده آنها و یاور آنها می باشد در کارها.

چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها و دخمه ها؟ مگر برای

آن که آواز از در آن جاری شود، تا به پرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و سورت آن شکسته باشد که به آن پرده جراحتی و ضرری به هم نرسد.

چرا خداوند این گوشت را بر رانها و نشستگاهش قرار داده؟ مگر برای آن که در نشستن آزار به وی نرسد چنانچه کسی که بدنش در بیماری یا غیر آن کاهیده شده باشد اگر چیز نرمی حایل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین به او نرساند آزار می کشد.

کی گردانیده است آدمی را نر و ماده، و مگر کسی که او را برای تناسل آفریده؟

و کی او را نسل آورنده آفرید؟ مگر آن کسی که او را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل نماید.

و کی داده است به او آلات عمل، مگر آن که او را کارکن آفریده.

و کی او را کار کن آفریده مگر آن که او را محتاج گردانیده؟

و کی او را محتاج گردانیده مگر آن که اسباب رفع حاجت او را مهیا گردانیده.

و کی او را به فهمانیدن میان سایر حیوانات مخصوص گردانید؟ مگر آن که مکلف گردانیده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر گردانیده.

و کی به او چاره بخشیده مگر آن که او را قوت چاره عطا کرده است.

و کی قوت چاره او را عطا کرده است. مگر آن که حجت را بر او تمام کرده.

و کی متکفل امری چند شده که چاره اش به آنها نمی رسد مگر آن خداوندی که به نهایت شکر نعمتهای او نمی تواند رسید.

فکر کن: و تدبیر نما در آنچه از برای تو وصف کردم

آیا بی صانعی چنین او را حاصل می تواند شد و چنین کارخانه منظم می تواند بود؟

تبارک الله عما یصفون.

وصف قلب

ای مفضل ! اکنون وصف می کنم برای تو احوال دل را: که سوراخ چند در آن هست مقابل سوراخ چند که در شش هست که باد زن دل است. اگر اینها مقابل یکدیگر نمی افتاد، هر آینه نسیم نفس به دل نمی رسید و آدمی هلاک می شد.

آیا تجویز می کند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبر حکیم به عمل آید؟ آیا عقل خود هیچ مانعی از این سخن باطل نمی یابد.

اگر ببینی یکتای دو در را که در آن قلابی باشد آیا احتمال می دهی که این را عبث ساخته باشند؟ بلکه جزم می کنی که صانعی که این را ساخته است یکتای دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که با تای دیگر جفت شود. هم چنین حیوان نر گویا یکتاست که عقل حکم می کند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت در آلت دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل.

پس هلاک و ناامیدی و عذاب برای آنها باد که دعوی فلسفه و حکمت می کنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آن که انکار صانع و مدبر او نموده اند؟

آیا نمی دانند که اگر آلت مرد همیشه سست و آویخته می بود چگونه به قعر رحم می رسید که نطفه را در آنجا بریزد؟ و اگر پیوسته ایستاده می بود چگونه آدمی در میان رختخواب می گردید، یا میان مردم راه می رفت و چنین عمودی در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت منظر بایست همیشه شهوت بر مردان و زنان هر

دو غالب باشد.

پس حق تعالی چنین مقرر گردانیده که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل.

زوائد خوراکی ها

عبرت بگیر ای مفضل: بر نعمتهای عظیم که حق تعالی را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات به آسانی از او دفع شدن.

آیا نمی بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا می کند آن است که بیت الخلاء در پنهان ترین جاهای خانه باشد؟

و هم چنین خالق قدیم و مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که به منزلت بیت الخلای بدن است در پنهان ترین اعضاء قرار داده است و از پیش و پس نمایان نیست، بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است. آنها والیتان با گوشتی که در آنهاست او را پوشانیده، پس هر گاه آدمی محتاج شود به دفع فضله و کثافت بنشیند به آن نحو مخصوص، آن سوراخ ظاهر می شود برای آن که فضله و کثافت دفع شود، پس بسی صاحب نعمت و برکت است آن خداوندی که پیاپی است رحمت های او و احصا نمی شود نعمت های او.

لطف اختلاف اوضاع دندان ها

فکر کن ای مفضل: در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده، بعضی را تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام، و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خورد کردن طعام، چون به هر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفریده و آنهائی که برای بریدن است در پیش دهان قرار داده، و آنها که برای خورد کردن است در عقب آنها قرار داده که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان گردد به آن آسیاها خورد شود.

حکمت در نمو مو و ناخن

تأمل کن و عبرت بگیر در آفریدن مو و ناخنها که چون نمو می کنند و دراز می شوند و بسیار می شوند و باید تخفیف داد به تدرِیج، پس به این سبب

آنها را بی حس گردانیده که از بریدن، الم نیابد و متأثر نشود، و اگر چنین نمی بود آدمی میان دو امر بَدوَنا ملایم مردد می شد یا آن که می گذاشت که دراز شوند و گران بودند بر او و اگر تخفیف می داد درد و الم می یافت.

مفضل گفت: چرا حق تعالی چنان نیافرید اینها را که بر یک اندازه باشند و بلند نشوند؟

حضرت فرمود که: خدا را در بلند شدن و بریدن آنها نعمت ها هست که اکثر مردم قدر آنها را ندانند و شکر خدای را بر آنها نمی کنند.

بدان که دردها و الم های بدن بیرون می رود به بیرون آمدن موها از مسامات آنها و به دراز شدن ناخنها از سر انگشتان و به این سبب امر کرده اند آدمی را به نوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو

و ناخن زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن آن دردها از بدن بیرون رود، و چون بلند شوند و نبریدند دیرتر دراز می شوند و دردها و مواد آنها در بدن محتبس می شوند و باعث بیماری ها و علت ها می گردند.

حکمت تخصیص روئیدن مو به برخی اعضا

و ایضا مو را در جائی چند که ضرر دارد نرویانیده، اگر مو در دیده روئیده می شد مورث کوری می شد، و اگر در میان دهان می روئید آشامیدن و خوردن بر این کس ناگوار می شد. و اگر در میان کف می روئید احساس اشیاء را به لمس نمی توانست کرد. و بعضی از اعمال به آسانی متمشی نمی شد. و اگر در ذکر مرد می روئید، لذت جماع از مرد و زن فوت می شد، پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این نه مخصوص به انسان است، بلکه در بهایم و درندگان و سایر حیوانات که نسل می آورند می بینی بدن های ایشان را که همه اعضاء را مو گرفته به غیر از این مواضع که ذکر شد به سبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی است.

رد بر پیروان مانی

پس تأمل کن در خلقت قدیر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض به هیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق صواب و حکمت است. و اصحاب ((مانی)) ملعون که در خلقت قادر بی چون خواسته اند که راه خطا پیدا کنند! عیب کرده اند موئی را که پشت زهار و زیر بغل می روید و نمی دانند که روئیدن این موها به علت رطوبتی است که بر این مواضع ریخته می شود و در آنها مو می روید مانند گیاهی که در جائی که آب جمع می شود از زمین می روید، نمی بینی که این مواضع پنهان تر و مناسب ترند برای قبول این فضله از مواضع دیگر؟

و باز در روئیدن این موها منفعت دینی هست انسان را که او را مکلف ساخته اند به ازاله اینها که

مثاب گردد و اشتغال آن به این اشغال بدنی مانع گردد که او را از طغیان و فسادی که لازم فارغ بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع می شود او را بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور.

حکمت در دوام جریان آب دهان

تأمل کن: در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانیده که همیشه جاری باشد. در دهان که تر کند کام و گلو را. اگر این رطوبت نمی بود آنها فاسد و بی طراوت می شدند، اگر این رطوبت با غذا هضم نمی شد، در گلو گوارا نمی شد و این رطوبت مرکبی است از برای غذا که آن را به معده می رساند.

و ایضا این رطوبت به زهره می رسد و موجب صلاح حال انسان است زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک می شود. و به تحقیق که گفته اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه به جهت قلت تمیز و قصور علم که: اگر شکم آدمی به هیئت قبا می بود که هر گاه طبیب خواهد بگشاید و اندرون آن را مشاهده نماید و دست داخل کند و معالجه کند آنچه را که خواهد، هر آینه اصلح بود از آن که بسته اند و از دیده پنهان است و دست به آن نمی رسد و دردهای اندرون را نمی توان شناخت مگر به دلیل های غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن و قاروره و بوئیدن عرق و اشباه اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار می شود، و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد.

و جواب این شبهه آن است که جاهلان باید بدانند که اگر چنین می بود

و اطلاع بر امراض و معالجه آنها به این آسانی می بود، هر آینه مردم را ترس از مرگ و بیماری نبود و علم به بقای خود به هم می رسانیدند و به سلامت و صحت خود مغرور می گردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان می شد.

و مفسده دیگر این که پیوسته رطوبات شکم مترشح می بود و هر جائی که می نشست و می خوابید ملوث می گردانید و جامه اش همیشه تر و کثیف می شد و عیش بر او فاسد می گردید.

و مفسده دیگر این که معده و جگر و دل افعالی که از اینها صادر می شود به حرارت غریزی می شود که حق تعالی در جوف آدم محتبس گردانیده اگر در شکم فرج ها و رخنه ها می بود که توان گشود و اندرون شکم را دید و دست را داخل جوف توان کرد، هر آینه برودت هوا به جوف می رسید و با حرارت غریزی مخلوط می شد و عمل احشای جوف باطل می گردید و آدمی هلاک می شد. پس بدان که هر چه اوهام به سوی آن می رود به غیر نحوی که خالق حکیم اشیاء را بر آن طریقه آفریده خطا و باطل است.

شهوت ها و لطف در خلقت آنها

فکر کن ای مفضل! در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن، و خواب رفتن، و جماع کردن، و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده. به درستی که برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی ارتکاب آن است و تحریص آدمی بر آن می نماید، پس گرسنگی مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به آن است. و ماندگی و بی خوابی محرک بر خواب است که راحت بدن

و استراحت قوتهای بدنی به آن است. و شهوت، محرک بر جماع است که دوام نسل و بقای نوع انسانی به آن است. و اگر گرسنگی نبود و غذا خوردن برای آن بود که آدمی می داند که بدن به آن محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند به خوردن، هر آینه در بسیاری از اوقات کسالت و سستی می ورزید از خوردن غذا تا بدنش به تحلیل می رفت و هلاک می شد، چنانچه گاهی آدمی محتاج می شود به دوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه می نماید تا منجر شود به امراض مهلکه و مرگ.

و هم چنین اگر خواب رفتن به آن بود که می دانست که بدن و قوای آن برای استراحت به آن محتاج اند، هر آینه ممکن بود که از روی تثاقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد.

و اگر حرکت جماع برای محض هم رسانیدن فرزند بود، بعید نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم شد یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت به فرزند و اعتنائی به شأن آن ندارند.

پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن به آنهاست محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که آن را بر آن تحریص نماید و به فعل آن مضطر گرداند.

بدان که در آدمی چهار قوه است:

اول: ((جاذمه)) که قبول غذا می کند و وارد معده می گرداند.

دوم: ((ماسکه)) که طعام را نگاه دارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در آن به عمل آورد.

سوم: ((هاضمه)) که غذا را در

معده طبخ می دهد. و خالص آن را جدا می کند و در جمیع بدن پهن می کند.

چهارم: ((دافعه)) که دفع می کند آنچه از ثقیل غذا می ماند بعد از اخذ هاضمه خالص آن را به قدر حاجت منحدر می سازد.

پس تفکر کن در تدبیر این چهار قوت که در بدن و کارهای آنها برای آن که بدن به همه محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده.

و اگر جاذبه نمی بود، چگونه حرکت می کرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن به آن است؟

و اگر ماسکه نبود، چگونه طعام در جوف می ماند تا معده آن را هضم کند؟

و اگر هاضمه نمی بود، چگونه غذا طبخ می یافت تا جدا شود از او آنچه خالص است و غذای بدن می شود و بدل آنچه از بدن به تحلیل می رود می شود؟

و اگر دافعه نمی بود، چگونه دفع می شد به تدریج ثقل آنچه از هاضمه مانده است.

پس نمی بینی چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای توبه صنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را به بدن، و قیام نمودن آنها به آنچه صلاح بدن در آن است، از برای تو مثلی بیان کنم:

به درستی که بدن به منزله خانه پادشاه است. و او را در این خانه حشم، و غلامان و نوکران و خادمان هستند، و قوام و مدبران که موکلند به مصالح ایشان، و دیگری برای قبض آنچه وارد می شود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای به عمل آوردن آن و مهیا کردن، و به هر یک حصه او را رسانیدن و دیگری برای پاک کردن آن خانه از کثافتها.

پس بدان که ((پادشاه))، خلاق حکیم است که

پادشاه عالمیان است، و ((خانه))، این بدن است و ((حشم))، اعضاء و جوارحند و ((مدبران))، چهار قوه اند که مذکور شدند.

و احوال این قوا را بر وجهی که ما ذکر کردیم و به این توضیح شافی مبرهن ساختیم، مخالف آن طوری است که اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در آن اعمال ادویه و معرفت امراض به کار ایشان آید، و ما به نحوی ذکر کرده ایم که مرض شک و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشا و کوری و سبل حق ناشناسی را از پیش دیده ایشان بردارد تا از روی یقین و اذعان اقرار کنند به وجود پروردگار عالمیان.

نقل قول اطبا در شرح احوال قوای آدمی

مترجم گوید: که حضرت، چون اشاره فرمودند به قول اطبا، اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور شود نامناسب نیست.

مشهور میان طبیعیان حکماء و اطبا آن است که آدمی را قوه چند است که با نباتات و حیوانات در آنها شریک است، و قوه چند هست که با حیوانات شریک است و قوه چند است که مخصوص او است.

گفتار در قوای نباتی

اما اول قوه ((غاذیه)) و ((نامیه)) و ((مولده)) است.

و غاذیه آن است که غذا را مستحیل می گرداند به چیزی که مشاکل و مشابه عضوی است که به غذا محتاج است و احتیاج به این قوه از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزاء رطبی چند است و حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نزجی بدهد و زیادتی ها را به تحلیل برد و البته به سبب آن بعضی از رطوبات ضرویه بدن به تحلیل می رود و هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل می شوند اگر قدری از غذا بدل آنچه از بدن به تحلیل می رود، نشود به زودی بدن خشک شود و بکاهد و برطرف شود. پس حکیم علیم قوه غاذیه را در بدن برای بدن ما یتحلل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک مخلوق می شود و به آن کوچکی کارهائی که از انسان باید به عمل آید از آن به عمل نمی آید، پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی قوه نامیه را نیز در بدن قرار داده که

داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه بدن که از منی به هم می رسد مانند استخوان و عصب و رباط و امثال اینها تا

زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا به حدی برسند که مناسب هر شخص است. و این قوه تا سی سال عمل می کند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از عمل باز می ماند و بعد از آن فربه می شود اما نمو نمی کند. و چون مرگ آدمی را ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع به زودی برطرف می شود. پس قوه مولده در بدن قرار داده که منی از آن به عمل آید که ماده وجود شخص دیگر شود.

خادمان قوه غاذیه

و قوه غاذیه چهار خدمتکار دارد. ((جاذبه)) و ((ماسکه)) و ((هاضمه)) و ((دافعه)).

امام جاذبه برای آن که غذا را جذب کند و بکشد به سوی اعضاء. و ماسکه برای آن که نگاه دارد تا هضم گردد و شبیه شود به عضو محتاج به غذا.

مراتب چهارگانه هضم

و مراتب هضم چهار است.

اول در معده که غذا در آنجا مانند کشکاب می شود و آن را ((کیلوس)) می گویند و اول این هضم در دهان می شود در وقت ((خوائیدن)).

دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف آن از رگی چند که از معده به سوی جگر هست که او را ((ماساریقا)) می گویند داخل جگر می شود و پهن می شود در تمام جگر در عروق ریزه چند که در تمام جگر دویده و هضم دوم در آنجا می شود و مستحیل به اخلاط اربعه می شود و آن را ((کیموس)) می گویند. و ابتدای این هضم در ماساریقا می شود.

و هضم سیم در رگهای بدن می شود و اولش در وقتی است که اخلاط داخل می شوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا به رگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل می شود.

و هضم چهارم در اعضاء می شود و ابتدایش در هنگامی است که از دهانهای رگها مترشح می شود در اعضاء.

اما قوه دافعه برای آن که فضولی که از غذا زیاد می آید دفع کنند مانند بول و غایط.

و قوه مولده دو تا است یکی آن است که فضله هضم چهارم را از خون در خصیه به منی منقلب می گرداند، و دوم آنکه هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضاء اصلیه می گرداند که بعضی

استخوان شود و بعضی رباط.

و اما قوتهائی که مخصوص حیوان است که در نباتات نمی باشد بر دو قسمند: محرکه و مدرکه.

اما محرکه، منقسم می شود به باعثه و فاعله. و باعثه قوه ای است که هر گاه مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب باشد حصول وی. یا مطلوب باشد دفع وی، باعث شود قوه فاعله را بر تحریک اعضاء، پس اگر باعث بر تحریک به جهت طلب امر مطلوب الحصول باشد ((قوه شهویه)) خوانند و اگر به جهت دفع امر مهروب عنه باشد ((قوه غضبیه)) خوانند.

و فاعله قوه ای است که عضلات و ادوات تحریک را مهیای تحریک گرداند.

و اما مدرکه پس ده قوه است: پنج در ظاهر، پنج در باطن.

انقسام مدرکه به قوای ده گانه ظاهریه و باطنیه

اما پنج قوه ظاهره.

اول: باصره است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در مجمع النورین است، و مراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ و راست مقدم دماغ رسته شده و به هم ملاقات کنند به حیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی شوند و بعد از ملاقات منعطف شده آن که از طرف راست رسته است به حدقه راست و آن که از طرف چپ رسته به حدقه چپ آید و به این قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنی ها را با لذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض.

و علما را خلاف است در آن که مدرک با لذات عین مرئی است یا صورتی که از آن منطبع گردد و در جلیدیه (51) چشم و به وساطت آن در مجمع النورین و از آن منتقل گردد به

حس مشترک.

مذهب دوم معرف است به مذهب طبیعیین.

و اصحاب اقوال اول دو گروهند: جمعی قائل اند به خروج شعاع از بصر بر شکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و تهش منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی سبب انکشاف و ظهور ذات مرئی گردد در نزد نفس ناطقه. و این مذهب ریاضیین است. (52)

و جمعی دیگر قائل به خروج شعاع نیستند، بلکه گویند که از هوای ما بین رائی و مرئی متکیف گردد و به کیفیت شعاعی که در بصر است سبب ذات مرئی شود.

و قول به انطباق اشهر است و از بعضی احادیث نیز ظاهر می شود. دوم: سامعه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در عصبه مقعر صماخ است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع اصوات و صداها را. و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا به جهت تموجی که پیدا و حاصل شود از خوردن دو چیز به هم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم به طریق عنف به شرط مقاومت هر دو به هم و آن تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود بود و چون آن تموج مستمر گردد تا به هوای راکد در گوش منتهی شود به مقعر صماخ که عصبه مذکوره در آنجا مفروش است صوت متأدی شود به قوه ای که سپرده به روح آن و مدرک نفس گردد.

سوم: شامه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در ((برآمدگی شبیه به پستان که در میان بینی از مقدم دماغ رسته ساری

است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع بوها را به سبب وضوح هوای متکیف به کیفیت رایحه به خیشوم.

چهارم: ذائقه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبان ساری است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع مزه ها را و به واسطه رطوبت لعابیه متکیف به کیفیت طعم و یا مخلوط به اجزای ذی طعم شود علی الخلاف.

پنجم: لامسه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که ساری است در اکثر اعضا و نفس به این قوه ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لینت و صلابت و سبکی و سنگینی.

قوای باطن

و اما پنج قوه باطن:

اول: حس مشترک و آن قوه ای است که در مقدم بطن اول دماغ یعنی مغز سر که متأدی شود به سوی آن و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه به حواس ظاهره. و این قوه را تشبیه کرده اند به حوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس ظاهره را جاسوسان این قوه گفته اند که هر کدام هر چه بیابند خبر به او رسانند و نفس در آن مشاهده کنند و به این سبب آن را به زبانی یونانی ((بنطاسیا)) گویند یعنی لوح نفس.

دوم: خیال است و آن قوه ای است در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را، پس این قوه حافظه حس مشترک باشد.

سوم: وهم است و آن قوه ای است در مؤخر بطن اوسط از

دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه به محسوسات به آن حاصل می شود مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ ادراک کند و سبب میل آن به آن شود و مراد از معانی آن است که به حواس ظاهره مدرک نشود و صور اموری را می گویند که به حواس ظاهره مدرک شوند.

چهارم: حافظه است و آن قوه ای است در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش به وهم چون نسبت خیال است به حس مشترک.

پنجم: متخیله است و آن قوه ای است در مقدم باطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه جزئیه را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو بال داشته باشد، یا آدم بی سر، یا تخیل کردن ملونی را صاحب طعمی که در واقع ندارد یا خالی از طعمی که در واقع دارد و یا تصور کردن دوست را غیر دوست و دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک.

قوای ویژه انسان

و اما قوه هائی که مخصوص انسان است و در سایر حیوانات نیست: قوه عاقله است که به آن ادراک تصورات و تصدیقات می کند. و قوه عامله است که به آن مهیای مزاولت اعمال و افعالی شود که او را به مراتب کمالات حقیقیه رساند.

مراتب قوه عاقله

و قوه عاقله چهار مرتبه دارد:

اولی حالتی که چنین رائی باشد در ابتداء تعلق نفس به او که از جمیع معقولات خالی است و مستعد حصول آنهاست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولائی می نامند.

مرتبه دوم آن است که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل می شود و تفکر یا حدس از بدیهیات به نظریات منتقل می شود. و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه ((عقل بالملکه)) می نامند.

مرتبه سوم آن است که معقولات نظریه برای او حاصل بشود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت. این مرتبه را، یا عقل را در این مرتبه ((عقل بالفعل)) می گویند.

مرتبه چهارم آن است که معقولات همه در نزد او حاضر باشد و او را اتصالی به مبادی عالیه و الواح سماویه به هم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه ((عقل مستفاد)) و ((قوه قدسی)) می نامند و بعضی آیه کریمه نور را یکاد زیتها یضئی و لو لم تمسسه نار (53) به این مرتبه تفسیر کرده اند، (54) و بعضی روایات نیز ایمائی به این دارد. و جمعی تأیید به روح القدس را نیز به این معنی تأویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیاء و

اوصیاء - صلوات الله علیهم اجمعین - است.

مراتب قوه عملیه

و قوه عملیه نیز به چهار مرتبه منقسم می گردد:

اول: آن است که ظاهر خود را به متابعت شریعت حقه و آداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه گرداند.

دوم: آن که باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد.

سوم: آن که نفس را به علوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند.

چهارم: آن که از مرادات و ارادات خود خالی شود و به غیر قرب جناب مقدس الهی و تحصیل رضای اوامری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع ارادت حق جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی بر چیده باشد و به ملاء اعلی متعلق شده باشد کما قال الله تعالی: ((و ما تشاؤن الا أن یشاء الله)) (55) و قال جل شأنه: ((و کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر به، و لسانه الذی ینطق به، و یده التی یبطش بها. (56) و این مرتبه نیز مخصوص به ائمه طاهرین (علیهم السلام) است و بعضی از خواص ایشان است.

و در این مقام سخنان دیگر هست که به مذاهب باطله شبیه است و ذکر آنها موجب اشتباه می گردد و بعضی از آنها در کتاب عین الحیاه مذکور شد و در این ترجمه ذکر آنها مناسب نیست. و این اصطلاحات که مبنی بر قواعد حکما است در این مقام مذکور شده به جهت آن که فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقفی بر ذکر این مراتب داشت. (انتهی کلام المترجم (ره)) برگشتیم به ترجمه

حدیث.

قوا و نیروهای درونی و باطنی

ای مفضل! چون دانستی قوای بدنی را، اکنون تأمل کن در قوه ها که حق تعالی در نفس انسانی قرار داده و فوائد آنها را، مانند قوه مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها. اگر از این قوه ها حافظه را نمی داشت چگونه بود حال او و چه خلل ها داخل می شد در امور او و زندگانی او و معاملات او زیرا که در خاطرش نمی ماند که از او چه در نزد مردم است و از مردم چه در نزد او هست، چه داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را دیده و آنچه را شنیده و آنچه گفته و آنچه به او گفته اند و به یاد نداشت که کی به او نیکی کرده و کی به او بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر دارد. و اگر در راهی مرات لایحصی عبور می کرد آن را نمی دانست. و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه می کرد به یادش نمی ماند، و به هیچ دین اعتقاد نمی کرد، و به هیچ تجربه منتفع نمی شد، و از هیچ امری از امور گذشته عبرت نمی توانست گرفت، بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسانیت را بر او اطلاق نکنند.

پس تأمل کن که به فوت یک قوه از قوای نفسانی چه خللها در احوال او به هم می رسد، چه جای آن که همه آن ها از او فوت شود.

فواید فراموشی

و نعمت فراموشی در آدمی اگر تأمل کنی عظیم تر است از نعمت یادآوری، اگر فراموشی در آدمی نبود هیچ کس را از مصیبتی تسلی

حاصل نمی شد، و حسرت احدی منقضی نمی شد، و کینه هیچ کس از سینه اش زایل نمی شد.

و به هیچ یک از نعمت های دنیا متمتع نمی شد برای آن که آفاتی که بر او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از احوال او غافل گردد، یا حسودی لحظه ای از فکر او بپردازد، پس نمی بینی که خداوند حکیم حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند، در هر یک مصلحتی هست که وصف نمی توان کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی ضرور است.

پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب اقرار به وحدت صانع است نه تعدد چنانچه مجوس از اینجا به غلط افتاده اند و به دو خدا قائل شده اند تعالی الله عما یقولون زیرا که همچنان که در بدن آدمی این دو ضد، هر دو در کار است و صانع بدن باید که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد، هم چنین در عالم کبیر، اشیاء متضاده که بعضی را خیر و بعضی را شر می نامند و وجود هر دو ضرور است و هر دو برای نظام کل، خیر است و در کار است و آن جاهلان نمی دانند.

منافع حیا

نظر نما ای مفضل به آنچه انسان مخصوص به آن شده از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر، عظیم النفع که آن ((حیا)) است. اگر حیا نمی بود هیچ کس مهمانداری نمی کرد و وفا به وعده ها نمی نمود و حوائج مردم را بر نمی آورد و ارتکاب نیکی ها و اجتناب از قبایح و بدی ها نمی کرد.

حتی بسیار از امور واجبه را

مردم از برای حیا به عمل می آورند، زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمی کردند رعایت حق پدر و مادر نمی کردند. و صله رحم و احسان به خویشان نمی کردند و امانت های مردم را پس نمی دادند و ترک معاصی نمی کردند، پس نمی بینی که خدا چگونه عطا کرده است به آدمی هر خصلتی را که صلاح او در آن است و امر دنیا و آخرتش به آن تمام می شود.

الهام سخن

تأمل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا بر آدمی به آن انعام کرده که به آن تعبیر می کند از آنچه در ضمیر او است و آنچه در دلش خطور می کند و نتایج افکار خود را به آن بیان می نماید و ما فی الضمیر دیگران را به آن می داند. و اگر این سخن گفتن نبود، انسان از باب چهارپایان بود که از آنچه در خاطرش بود خبر نمی توانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود نمی توانست دانست.

فایده نوشتن

و باز تأمل کن ای مفضل ! ذر فوائد کتابت و نوشتن که به آن ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران، و ضبط می نمایند اخبار حاضران را برای آیندگان. و به آن باقیمانده است کتابها که در علوم و آداب و غیر آنها نوشته اند.

و به نوشتن حفظ می کند آدمی آنچه جاری می شود میان او و دیگران از معاملات و حساب.

اگر نوشتن نبود منقطع می شد اخبار بعضی از زمانها از بعضی و کسی که به سفر می رفت، خبرش به اهلش نمی رسید. و علوم مندرس می شد و آداب ضایع می شد، و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه می یافت، و فوت می شد از ایشان آنچه محتاج بودند به نظر در آن از دین ایشان و روایاتی که ایشان را ضرور است دانستن آنها.

اگر کسی گوید که: گفتن و نوشتن از چیزهائی نیست که خداوند در خلقت آدمی آفریده باشد، بلکه مردم به حیله و زیرکی خود به هم رسانیده اند و

اصلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان ایشان، لهذا مختلف می شود و در امم مختلفه که به لغتهای

مختلف سخن می گویند و هم چنین کتابت مختلف می باشد مانند خط عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها. و هر امتی و گروهی به زبانی سخن می گویند، و به خطی می نویسند.

جواب می گوئیم که: هر چند آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن فعلی چاره و تدبیری هست. اما آنچه به آن به عمل می آید این چاره ها و تدبیرها از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه ای است از خزاین رحمت او، زیرا که اگر خدا به آدمی زبان گویا، و ذهن ادراک کننده امور نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت، و اگر کف و انگشتان که آلت کتابت است به او نمی داد چگونه کتابت می کرد چناچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند، پس اصل اینها همه از فطرت حکیم قدیر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده است، پس هر که این نعمتها را شکر کند، ثواب می یابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از شکر عالمیان و طاعت ایشان. (57) (58)

تعلیم علوم

تفکر کن ای مفضل در آنچه قادر علیم راه علم آن را به مردم داده و آنچه علمش را به مردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است، زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی در دانستن آن است راهی برای آن گشوده، اما آنچه صلاح دین او در آن است معرفت خالق است تعالی شأنه به دلایل و شواهدی که در خلق اشیاء ظاهر گردانیده که دلالت می کند بر وجود صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت

و مغفرت او. و معرفت آنچه واجب است بر مردم دانستن آنها از عدالت بر کافه مردم، و نیکوئی کردن با پدر و مادر، و خیانت نکردن امانت را و رعایت فقرا و مساکین نمودن، و اشباه اینها که معرفت اینها و اقرار و اذعان به لزوم اینها در طبع و فطرت همه امم است و عقل حکم می کند به نیکی و لزوم اینها، خواه مسلمان و خواه کافر، خواه مخالف و خواه مؤالف.

اما آنچه صلاح دنیا در دانستن آن و آدمی را راه علم به آن داده مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آباد کردن زمین ها و بیرون آوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و ریشه ها که به آن استشفا می نمایند از انواع بیماریها و دردها و بیرون آوردن معدن ها که انواع جواهر را بیرون می آورند، و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع حیل ها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرف در صنعت ها و وجوه متاجر و مکاسب و غیر آنها که شرحشان به طول می انجامد، و تعداد آنها دشوار است، و صلاح امور دنیای مردم در آنهاست.

حکمت در آنچه آدمی از داشتن آن ممنوع شده

پس داده است خداوند علیم به آدمی آنچه صلاح دین و دنیای او در آنها است، و منع کرده است از آدمی دانستن امری چند را که از شأن و طاقت او نیست دانستن آنها مانند علم غیب و امور آینده و بعضی از امور گذشته مانند آنچه در بالای آسمان است، یا در زیر زمین است، یا در میان دریاهاست، یا در اقطار عالم هست، و آنچه در دلهای مردم است، و در

رحمهای زنان است و اشباه اینها از آنچه علم آنها از خلق محجوب است.

و طایفه دعوی دانستن این امور می کند و خطاهائی که از ایشان صادر می شود در آنچه خبر می دهند و حکم می کنند، دعوای ایشان را باطل می گرداند و دروغ ایشان را ظاهر می سازد.

پس تفکر کن که چگونه داده اند به آدمی علم آنچه آدمی در دین و دنیا به آن محتاج است و علم ما سوای آنها را از او منع کرده اند تا قدر خود را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای مصلحت او است.

حکمت مخفی بودن زمان عمر

تأمل کن ای مفضل در مصلحت پنهان کردن عمر هر کس از او، زیرا که اگر مقدار عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگی بر او ناگوار خواهد بود برای آن که عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را نزدیک می داند بلکه خواهد بود به منزله کسی که مالش فانی شده باشد، یا نزدیک به فنا رسیده باشد، پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنای مال است. و بیم تهی شدن کیسه زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دینار و درهم است، زیرا کسی که مالش فانی می شود، امید حصول عوض آن را دارد و کسی که به فنای عمر یقین به هم رسانید، ناامیدی بر او مستحکم می گردد.

و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود، امید بقا به هم می رساند و در لذات دنیا و معاصی حق تعالی فرو می رود به امید آن که لذات خود را در می یابم و در آخر عمر تائب می شوم. و این مذهب و طریقه را خدا

از بندگان خود نمی پسندد و قبول نمی کند. آیا نمی بینی که اگر بنده ای داشته باشی و چنان با تو معامله کند که یک سال به خشم آورد و یک روز یا یک ماه تو را خشنود گرداند از او این را قبول نمی کنی؟ و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود و از او نمی خواهی مگر آن که در دل داشته باشد اطاعت و خیرخواهی تو را در همه امور و در جمیع احوال.

اگر گوئی که گاه هست مردی سالها به معصیت می گذارند و در آخر توبه می کند و توبه اش مقبول می شود.

جواب می گوئیم که: این امری است که آدمی را عارض می شود بنابر غلبه شهوت و برنیامدن با نفس و خواهشهای آن، بی آن که در نفس خود این مخالفت را قرار بدهد و بنای امر خود را بر آن گذارد، پس به این سبب خداوند غفور می بخشد و تفضل می کند بر او به آمرزش. و اما کسی که بنای کار خود را بر این گذارد که در اکثر عمر خود معصیت می کنم و در آخر توبه خواهم کرد، پس خواهد فریب دهد کسی که او را فریب نمی تواند داد او را به آن که در عاجل هر لذتی را که می خواهم در می یابم به امید آن که در آخر توبه خواهم کرد.

و ایضا معلوم نیست که وفا به این وعده خواهد کرد یا نه، زیرا که ترک ترفه و لذت نمودن و مشقت توبه را متحمل گردیدن خصوصا در پیری و ضعف بدن، امری است به غایت صعب و ایمن نیست آدمی به مدافعه توبه از آن مرگ او را دریابد و از

دنیا بیرون رود بی توبه چنانچه کسی را بر مردی قرضی باشد و اجلی از برای آن قرار داده باشد و پیش از اجل قادر بر ادای دین باشد و پیوسته مداهنه نماید تا اجل دین برسد و مالش تهی باشد و قرض بر او بماند.

پس معلوم شد که بهترین اشیاء برای آدمی آن است که قدر عمر از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ بوده باشد و به این سبب ترک معاصی کند و اختیار طاعات نماید.

اگر گوئی که: در این وقت که مدت زندگانی از او مستور است و در هر ساعت مترصد مرگ است باز مرتکب فواحش می شود و انتهاک محرمات می نماید، جواب گوئیم که وجه تدبیر در این باب آن است که به عمل آمده است، اگر آدمی با این حال ترک منهیات و بدیها نکند از زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب او خواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه طبیب گاهی برای بیمار وصف می کند دوائی را که منتفع گردد به آن، اگر مریض مخالفت قول طبیب نماید و به امر و نهی او عمل ننماید و از تدبیر او منتفع نگردد، تقصیر از طبیب نخواهد بود، بلکه کوتاهی از بیمار است که به گفته طبیب عمل نکرده و نفع از تدبیر او نبرده.

و ایضا هر گاه آدمی با آن که هر ساعت مترقب مرگ باشد نفس خود را از معاصی منع ننماید، هر گاه اعتماد بر طول عمر خود داشته سزاوارتر خواهد بود که کبایر فظیعه از او به ظهور رسد، پس ترقب مرگ در هر حال بهتر است از برای او از اعتماد

بر بقا داشتن.

و ایضا اگر صنفی از مردم به سبب ترصد مرگ غافل می شدند و پندپذیر نمی گردیدند گروهی متعظ می شوند و ترک معاصی می نمایند و به این سبب به اعمال شایسته رغبت می نمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات تصدق بر فقرا و مساکین می نماید، پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت محروم گرداند به سبب آن که دیگران از آن بهره مند نمی گردند.

منفعت امتزاج رؤیا با حق و باطل

فکر کن ای مفضل! در خواب ها چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج گردانیده است راست آنها را به دروغ به جهت آن که اگر همه راست می بود، هر آینه همه مردمان پیغمبران بودند و انبیاء را امتیازی از سایر مخلوق انسانی نبود. و اگر همه دروغ بود، نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بی فایده بود، پس چنین مقرر فرموده که گاهی راست باشد و مردم منتفع گردند از آن در مصلحتی که به سوی آن هدایت یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ می باشد که اعتماد تمام بر آن ننمایند.

خلقت اشیا در جهت رفع نیاز انسان

فکر کن در این اشیاء که می بینی در عالم برای مصالح بنی آدم، مهیا کرده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنعتها و چوب برای کشتی ها و غیر آن و سنگ برای آسیا و غیر آن، و مس برای اوانی، و طلا و نقره برای معاملات، و جواهر برای ذخیره گذاشتن، و دانه ها برای خوردن، و بوی خوش برای لذت بردن و دواها برای تصحیح بدن، و چهارپایان برای بار برداشتن و سوار شدن، و هیزم برای افروختن، و خاکستر برای ساروج ساختن، و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار می توان احصا کرد از امثال این.

و خبر ده مرا اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند به سوی خزانه ها که مملو باشد از آنچه مردم به آنها محتاجند و هر چیز را به جای خود بیند و هر امر را موافق مصلحتی که خود داند یابد آیا توهم می کند که بدون تدبیر مدبری و به غیر تقدیر مقدری به عمل آمده باشد؟ پس

چگونه تجویز می توان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت جاری شده بی مدبری حکیم و صانعی علیم به وجود آید.

ای مفضل ! عبرت بگیر به چیزی چند که آفریده شده اند برای حوائج آدمی و آنچه در آنها به ظهور آمده از تدابیر کثیره حسنه چنانچه آفریده است حبوب را که طعام او باشد و او را مکلف گردانیده که آسیا کند و خمیر نماید و نان به عمل آورد، و کرک را برای پوشش او آفریده و او را مکلف گردانیده که ندافی کند و بریسد و ببافد، و درخت را برای او خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس نماید و آب بدهد و قیام به تربیت او نماید. و عقاقیر را برای دوای او آفریده و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با دیگری مخلوط سازد و دواها را برای امراض ترتیب دهد. و هم چنین سایر اشیاء بر این مثال است.

اصلاح احوال در گرو کار و تلاش

پس نظر نما در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت آدمی نیست خود متکفل گردیده و در هر چیزی برای انسان کاری و عملی و حرکتی که در تحت قدرت او داخل است گذاشته برای آن که صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت می کردند که او را در اشیاء محل و شغلی و عملی نبود هر آینه بر وی زمین قرار نمی گرفت از وفور شر و بطر و طغیان و به این سبب مرتکب می شد امری چند را که موجب طلب نفس او باشد.

و ایضا اگر جمیع مایحتاج

انسان را کفایت می کردند، هر آینه گوارا نبود ایشان را زندگانی، و لذت از تعیش نمی یافتند نمی بینی که اگر کسی مهمان شود نزد گروهی که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمات هر آینه از فراغت دلتنگ شود و نفس او با او منازعه کند که به امری مشغول گردد، پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع امور او کنند که به هیچ امری و عملی محتاج نباشد، پس از تدبیر صواب در این اشیاء که برای آدمی آفریده شده آن بود که در آنها برای او شغلی و عملی بماند تا ان که بطالت او را دلتنگ نگرداند و اشغال او را مانع گردد از آن که متوجه تحصیل اموری چند شود که شدنی نیستند و اگر بشود خیر آن در آن نباشد.

اهمیت آب و نان و فراوانی آب

و بدان ای مفضل! که سر معاش آدمی و زندگانی نان و آب است. پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است امر را در این دو چیز زیرا که چون آدمی را احتیاج به آب شدیدتر است از احتیاج به نان بنابر آن که صبر او بر گرسنگی زیاده است از صبر بر تشنگی، و احتیاجش به آب بیشتر است از احتیاج به نان زیرا که محتاج است به آب از برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن جامه ها و آب دادن چهارپایان و زراعتها، لذا آب را فراوان گردانیده که نباید خرید تا آن که آدمی را در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد، و نان را چنان مقرر فرموده که به چاره و حرکت تحصیل آن

باید کرد تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب به امور باطله باز دارد، نمی بینی که کودکی را که هنوز به حد فهم و ادراک و تعلم نرسیده به معلم می دهند که از بازی و ارتکاب اموری چند که موجب فساد خود و اهل او می شود باز دارد؟

و هم چنین آدمی که اگر از شغل خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد که ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد.

عبرت بگیر برای این از حال کسی که در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن حال نشو و نما کرده باشد چگونه است حال او و در طغیان و فساد؟ عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم به دیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها به یکدیگر شبیه اند چنانچه - گله از آهو و اسفر و دراکه همه به یکدیگر شبیه اند چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمی توان گذاشت و بنی آدم را نمی بینی که صورت ها و خلقت های ایشان مختلف است که دو تای ایشان بر یک صفت نیستند، و علت و حکمتش آن است که مردم محتاجند که یکدیگر را به حالها و صفت ها بشناسند برای معاملاتی که در میان ایشان جاری می شود و در میان بهایم و مرغان اینها نمی باشد که یکدیگر را بشناسند، نمی بینی که مشابهت طیور و وحوش به یکدیگر هیچ ضرر به احوال ایشان نمی رساند و اگر دو توأم از بنی آدم به یکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار می شود به مرتبه ای که

آنچه را که به یکی از ایشان باید داد به دیگری می دهند و یکی را که باید به گناهی مواخذه کنند دیگری را به عوض او مواخذه نمایند. و گاه است که مثل این اشتباه در مشابهت رخوت و البسه شخصی با دیگری به هم می رسد. (59)

پس کی لطف کرده است به بندگانش به این دقایق حکمتها که به هیچ خاطری خطور نکرده و همگی موافق مصلحت است مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته. اگر بینی صورت انسانی را که بر دیواری کشیده اند و کسی گوید به تو این، بی مصوری و نقاشی خود به هم رسیده البته قبول نخواهی نمود، پس چگونه انکار می کنی این را در صورت جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمی کنی در آدمی زنده سخنگو.

فایده آلام و بیماری ها

تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمی کند، بلکه به حدی از بزرگی که رسیدند به همان حد می مانند و بزرگ تر نمی شوند برای آن که مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع ایشان است که به حدی از بلندی و ضخامت بوده باشد تا به یکدیگر مشتبه نشوند و آن مصالحی که از برای ایشان آفریده شده از ایشان فوت نشود. اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت می شد لهذا به آن حد که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمی کنند چرا بدن آدمی به خصوص از میان سایر حیوانات مانده می شود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعت های لطیف مگر برای آن که مؤونه عظیم باشد در آنچه مردم به آن محتاجند

برای پوشیدن و رخت خواب و کفن کردن و اشباه اینها قوتی به هم رسد و احوال منتظم گردد.

راز ابتلای انسان به آلام

و اگر آدمی را هرگز المی و دردی نمی رسید به چه چیز ترک می کرد فواحش و گناهان را؟ و به چه چیز تواضع می کرد برای خدا و تضرع می کرد نزد او؟ و به چه چیز مهربانی می کرد به مردم و بذل و صدقات به مساکین می نمود؟ نمی بینی کسی را که دردی عارض شد خضوع و شکستی می کند و رغبت می نماید به درگاه خدا و طلب عافیت می کند از شافی مرض، و دست می گشاید به دادن تصدقها. و اگر آدمی از زدن متألم نمی شد به چه عقاب می کردند پادشاهان دزدان را و راه زنان را و به چه چیز ذلیل و فرمان بردار می کردند عاصیان و متمردان را؟ و به چه چیز کودکان علوم و صنعتها می آموختند، و به چه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل می شدند و گردن به اطاعت ایشان می نهادند.

آیا اینها حجت نیست برای ابن ابی العوجاء و امثال او و از ملاحده و مانی نقاش و اتباع او و از گبران که انکار می کنند حکمت آلام و دردها را در عالم؟

اگر متولد نمی شد از انسان و سایر حیوانات، مگر نر یا ماده، هر آینه منقطع می شد نسل انسان و برمی افتادند حیوانات، لهذا علیم حکیم مقرر گردانیده که از هر نوعی از حیوانات نر و ماده هر دو به وجود آیند، چرا در هنگامی که مرد و زن به حد بلوغ رسیدند موی درشت بر زهار ایشان می روید. و بر روی مرد ریش می روید و بر روی زن نمی روید؟

برای آن که حق تعالی مرد را

قیم و کار فرمای زن گردانیده و زن را جفت او گردانیده و برای او آفریده، پس به این سبب مردم را ریش داده که موجب عزت و جلالت و مهابت او گردد و به زن نداده تا از نازکی رو و حسن و جمال که مناسب حال اوست و برای التذاذ همخوابگی مرد ادخل است برای او باقی ماند.

پس نمی بینی که حکیم علیم در هر امری آنچه به عمل آورده همه موافق حکمت است و راه خطا در آن نیست. مفضل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: برو فردا بامداد به نزد من بیا، پس من شاد و خوشحال برگشتم به آنچه از معرفت مرا حاصل شد و خدا را حمد کردم بر آنچه مولای من به من تعلیم و تفضل نمود و شب را به سر آوردم شاد و با نعمت به آنچه مولای من به من تعلیم کرده بود.

مجلس دوم: در شگفتی های خلقت حیوانات

تن

مفضل گفت که: چون روز دوم شد بامداد به خدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان، رخصت یافتم و رخصت جلوس فرمود، نشستم.

پس گفت: حمد می کنم خداوندی را که مدبر افلاک است، و بعد از هر قرنی، قرنی می آورد و بعد از هر زمانی انشاء می نماید تا جزا دهد بدکاران را به مثل آنچه کرده اند و نیکوکاران را به اضعاف آنچه به عمل آورده اند، برای عدالت او، مقدس است نامهای او، و بزرگ است نعمتهای او، و هیچ گونه ستم نمی کند مردم را ولیکن مردم بر خود ستم می کنند چنانچه خود فرموده: فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره. و من

يعمل مثقال ذره شرا يره. (60)

يعنى: هر كه بكند به قدر سنگينى ذره كار خيرى مى بيند او را، و هر كه كند به قدر سنگينى ذره كار بدى مى بيند آن را. با آيات بسيار كه در اين باب خداوندى عليم در كتاب حكيم فرستاده، لهذا حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله و سلم فرموده كه: همين اعمال شماست كه در قيامت برمى گردد به سوى شما.

بعد از اين سخنان ساعتى سر به زير افكند پس فرمود:

اى مفضل! اين خلق همه حيرانند و كورانند و مستانند و در طغيان خود تردد مى كنند. و به طواغيت و شياطين خود اقتدا مى نمايند، بينايان اند در ظاهر، و كورانند در باطن كه هيچ نمى بينند، سخن گويانند وليكن در حق گفتن لالند كه هيچ نمى فهمند. و شنوايانند اما در شنيدن حق كرانند كه هيچ نمى شنوند، راضى شده اند به دنياى دون و گمان مى كنند كه هدايت يافتگان اند ميل كرده اند از راه اصحاب زيركى و كياست و چريده اند در مراعى ارباب رجاست و نجاست، گويا ايشان از ناگاه رسيدن مرگ ايمنانند و از جزا و پاداش عمل بر كرانند، واى بر ايشان! چه بسيار خواهد بود شقاوت و محنت ايشان! و بسى دور و دراز خواهد بود عنا و مشقت و محنت ايشان! و چه بسيار خواهد بود بلا و مصيبت ايشان در روزى كه فايده نبخشد يارى به يارى و يارى كرده نشود مگر كسى كه خدا رحم كند او را.

مفضل گفت: چون اين مواعظ شافيه را از مولاى خود استماع نمودم بگريستم. فرمود كه: گريه مكن! كه چون حق را قبول كردى خلاص

شدی و چون پیشوایان خود را شناختی نجات یافتی. پس فرمود که: ابتدا می کنم برای تو به ذکر حیوان تا واضح گردد برای تو از غرایب حکمت های خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعت های غیر آن.

کیفیت بنای بدن حیوانات

فکر کن: در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است که نه بسیار صلب است مانند سنگ. اگر چنین می بود خم نمی شد و اعمال از او متمشی نمی شد، و بسیار نرم نیست زیرا که اگر چنین می بود برپا نمی توانست ایستاد، و محل امور شاقه نمی توانست شد، پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده است و در میانش استخوانهای صلب تعبیه کرده که آن را نگاه دارد و استخوانها را به عصبها و پیه ها و رگها بر یکدیگر بسته و محکم گردانیده که از یکدیگر نپاشد و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید.

و شبیه است به این خلقت صورتها که می سازند از چوبها و می پیچند به جامه ها و به یکدیگر می بندند چوبها را، ریسمانها و به روی آنها صمغی طلا می کنند، پس آن چوبها به مثابه استخوانهاست و جام ها به منزله گوشت، و ریسمانها به منزله اعصاب و عروق و صمغی که طلا می کنند به منزله پوست. اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود به هم رسیده باشد بی صانعی، جایز خواهد بود که آن مثال بی جان بی صانعی به عمل آمده باشد، و هرگاه عقل در صورت بی جان تجویز ننماید که بی صانعی به وجود آید به طریق اولی در حیوان صاحب احساس و ادراک تجویز نخواهد نمود. پس بعد از این، تفکر

نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده و شنوائی و بینائی به او داده که آدمی در حاجت خود او را به کار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور می بود آدمی از آن منتفع نمی شد و به هیچ کار او نمی آمد و ذهن و عقلی که به انسان عطا فرموده به آن نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او گردد و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر او کند و او را به امور شاقه باز دارد امتناع ننماید.

اگر کسی گوید که، آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او می برند و امور شاقه را به امر او متحمل می شوند، جواب گویم که: این صنف از مردم بسیار کمند و اکثر مردم متحمل نمی شوند امری چند را که چهارپایان رو بر نمی تابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و اشباه آنها و قیام به این امور نمی توانند نمود.

و ایضا اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند، هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که به جای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان می باید که کار آن را متحمل شوند. پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال خود باز مانند و تعبهای عظیم که بر ایشان وارد شود و تنگدستی و اضطراری که در معاش ایشان روی دهد.

فکر کن ای مفضل ! در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و مرغان هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود او است به او عطا کرده،

پس آدمیان را مقدر ساخته که صاحب عقل و زیرکی باشند و متوجه صنعتهائی شوند مانند بنائی و زرگری و نجاری و غیر اینها، لهذا خلق کرده است از برای ایشان دست های بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که تواند چیزها را به دست گرفتن و این صنعت ها را به عمل آوردن.

و حیوانات گوشت خوار را مقدر گردانیده که معاش ایشان از شکار باشد، برای ایشان دست ها آفریده در نهایت استحکام با ناخن ها و چنگال ها که برای گرفتن شکار مناسب است و برای صنعت های بشر به کار نمی آید.

و حیواناتی که علف خورند چون نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار کردن برای ایشان سم ها آفریده که در چراگاه ها که چرند ناهمواری زمین به ایشان ضرر نرساند و از برای چهارپایان سم ها آفریده گودی دارند مانند گودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق می شود تا برای سواری و بار کردن مهیا باشند.

تأمل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده و شکار کننده که چگونه آفریده است از برای ایشان نیشهای تند و برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده، تا مناسب آن حالتی باشد که برای آن خلق شده اند و ایشان را اعانت کرده است به اسلحه و ادواتی چند که برای شکار شایسته باشد.

و هم چنین می یابی مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است. اگر وحشیان علف خوار را چنگال می داد هر آینه به ایشان داده بود چیزی را که به آن محتاج نیستند زیرا که شکار نمی کنند و گوشت نمی خورند. و اگر به درندگان سم ها می داد، هر آینه به ایشان

داده بود چیزی را که به آن محتاج نبودند و از ایشان منع کرده بود چیزی را که به آن محتاجند یعنی حربه ای که به آن غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند، آیا نمی بینی که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است به هر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف او و طبقه اوست بلکه بقاء و صلاح او در آن است.

راز عدم احتیاج فرزندان حیوانات به پرستار

اکنون نظر کن به سوی چهارپایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود می روند و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاجند به سوی آن اولاد آدمیان، پس به جهت آن که نداشتند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا و علم به تربیت و قوت بر آنها به کفهای پهن و انگشتان دراز که برای این کارها در کار است به این سبب ایشان را مقارن ولادت قوت برپا ایستادن و رفتار، حرکت نمودن بی مربی و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان به نهایت صلاح خود برسند و چنین می یابی بسیاری از مرغان را مانند ماکو و تیهو و دراج و کبک که در ساعتی از تخم بیرون می آیند و راه می روند و دانه برمی چینند، و آنها که ضعیفند و قدرت پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان، خالق منان در مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع می کنند و در دهان جوجه های خود می ریزند تا هنگامی که خود به پرواز آیند. پس به این سبب خدای تعالی

جوجه بسیار به ایشان نداده چنانچه به ماکیان و امثال ایشان داده تا مادر از عهده تربیت آنها تواند برآمد و فاسد نشوند و نمیرند، پس هر یک بهره لایق و مناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته اند.

پای حیوانات و راه رفتن آنها

نظر کن به سوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آن که رفتار بر ایشان آسان باشد و اگر طاق می بود مناسب آن نبود، زیرا که حیوانی که راه می رود چند پا را بر می دارد و اعتماد بر چند پای دیگر می کند، پس حیوانی که چهار پا دارد و دو پا را برمی دارد دو پا را می گذارد اما به خلاف یکدیگر که یک پا از یک جانب و پای دیگر از جانب دیگر، یکی از پیش و یکی از عقب زیرا که اگر دو پایه آن را از یک طرف بردارند نمی ایستد، پس دست چپ را با پای راست برمی دارد تا در راه رفتن نیفتد.

نعمت فرمانبری حیوانات از انسان

نمی بینی که دراز گوش چگونه تن در می دهد به آسیا کردن و بار برداشتن با آن که می بیند که اسب از این خدمات معاف است و به رفاهیت می گذراند؟ و شتر با آن توانائی که اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی به آن مقاومت نمی توانند نمود، چگونه منقاد کودکی می گردد؟ و گاو با آن قوت چگونه اطاعت صاحبش می نماید تا خیش به گردنش می نهد و آن را به شخم کردن می دارد؟ و اسب عربی نجیب، الم و شمشیر و نیزه را متحمل می شود برای موافقت صاحبش؟ و گله گوسفند را یک مرد می چراند، اگر آنها پراکنده شوند و هر یک به طرفی روند کی می تواند از پی همه برود و به دست آورد؟ و هم چنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند آدم گردیده اند، نیست مسخر شدن آنها برای آدمی مگر آن که صاحب عقل و تدبیر نیستند، زیرا که اگر اینها

صاحب عقل و رویت (61) می بودند هر آینه امتناع می نمودند. از اکثر حوائج بنی آدم تا آن که شتر اطاعت نمی کرد کسی را که سرش را می کشد، و گاو اگر عاصی می شد بر صاحبش، و گوسفندان پراکنده می شدند از نزد شبان خود، و هم چنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمی کردند.

لطف در بی شعوری درندگان

و هم چنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر می بودند و با یکدیگر اتفاق می کردند در ضرر بنی آدم، هر آینه در اندک وقتی همه را مستأصل می کردند و کی از عهده شیران و ببران و پلنگان و گرگان برمی آمد؟ و اگر با یکدیگر اتفاق می کردند و معاونت یکدیگر می نمودند هر آینه سزاوار بود که ایشان را مستأصل گردانند و کی می توانست مقاومت و مدافعت نماید با شیران و پلنگان و گرگان و خرسان اگر همه با یکدیگر در دفع بنی آدم اتفاق می نمودند و در قلع و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر می کردند.

لطف هراس درندگان از انسان

نمی بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده و به جای آن که آدمیان از آنها ترسند، آنها را از آدمیان گریزان و هراسان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری می جویند و از منازل ایشان کناره می گیرند و از بیم ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون می آیند و روز پنهان می شوند و به آن صولت و قوتی که دارند بی آن که از آدمی به ایشان ضرری رسیده باشد ترسان و متوحشند از ایشان، و اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان از بنی آدم ترسان آفریده، هر آینه در میان خانه های آدمیان بر روی ایشان بر می جستند و کار بر ایشان تنگ می کردند.

لطف در خلق سگ و مهربانی او بر صاحبش

و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده که حمایت او نماید و در محافظت او نهایت سعی مبذول دارد، پس در شب تار بر بام و دیوار برمی آید برای پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او. و در محبت صاحبش به مرتبه ای می رسد که جان خود را وقایه جان و مال و حیوانات او می گرداند و نهایت الفت با او به هم می رساند به حدی که هر

چند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمی شود، پس کی سگ را صاحب این خصلت ها گردانیده که پاسبان صاحبش باشد به غیر آن خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار به او عطا نموده از نیشهای برنده و چنگال های درنده و صدای بلند وحشت آورنده که دزدان از آن ترسند و پیرامون موضعی که

در آنجاست نگردند.

حکمت در خلقت روی دواب

ای مفضل ! تأمل کن در روی چهارپایان و حکمتها که حق تعالی به کار برده در آن. دیده های آنها را پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را ببیند، تا به دیواری برنخورد و به چاهی نیفتد، و شق دهانش را از زیر قرار داده زیرا که اگر به روش آدمیان دهانشان در میان رو و بالای ذقن می بود هر آینه نمی توانستند که چیزی به دهان از زمین برگیرند چنانچه آدمی را دشوار است که به دهان چیزی از زمین تناول نماید، پس برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کف ها و انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را به دست برگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دست ها داشته باشند، شق دهان ایشان را از زیر قرار داده که علف را به دندان و به دهان برگیرند و پوزهای دراز به آنها داده که دهانشان به نزدیک و دور برسد.

منافع دم حیوان

عبرت بگیر از منافعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده.

اول: آن که ستری است بر عورت های آن که گشوده نباشد چنانچه آدمیان به جامه می پوشانند.

دوم: آن که در میان دبر و شکم آن چرکی جمع می شود که پشه و مگس بر آن گرد می شوند، و به آن اذیت می رسانند دم برای آنها مانند بادزنی است که آنها را از موضع و سایر مواضع دیگر می راند.

سوم: آن که چون دست ها و پاهای آن مشغول است به برداشتن بدن آن به سبب حرکت دادن دم به جانب چپ و راست استراحت می یابد.

و منافع بسیار دیگر در آن هست که

در اوقات احتیاج معلوم می شود چنانچه در هنگامی که در گل فرو می رود و چاره ای برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آن که دمش را بگیرند و آن را بیرون آورند.

و در موی دمش منفعت های بسیار هست که مردم در حوائج خود به کار می برند.

پس پشت چهارپایان را مسطح گردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا به آسانی سوار توان شد، و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر گردانیده که نر به آسانی با او مجامعت تواند کرد و اگر در پائین شکمش می بود مانند فرج زنان هر آینه نر نمی توانست با او مجامعت نماید زیرا که نمی تواند که آن را به روش انسان بر پشت بخواباند و با آن مجامعت نماید.

فیل و اعضای آن

تأمل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن به کار رفته زیرا که به منزله دست آن است در برگرفتن علف و آب و ریختن آنها در شکم خود، و اگر خرطوم نبود نمی توانست چیزی را از زمین برگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان، چون چنان گردنی نداشت او را اعانت کرده به این خرطوم دراز که به آن بلند کند و آنچه خواهد بردارد، پس کی به عوض آن عضو این عضو را به او کرامت فرموده به غیر آن کسی که به لطف خود آن را آفریده است و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع می تواند شد، چنانچه ملحدان می گویند.

اگر کسی گوید که چرا او را مانند سایر چهارپایان گردنی در خور جثه آن نداده؟ جواب گوئیم که: سر فیل و گوشهای

آن امری است عظیم و باری است گران، اگر این بار را بر گردنی حمل می کردند هر آینه آن گردن را در هم می شکست و خراب می کرد، پس سر فیل را ملصق به بدنش گردانیده که این تعب آن را نباشد و به جای گردن، خرطوم را به او عطا فرموده که غذای خود را به آن برگیرد، پس بدون بار کردن، حاجت آن را بر آورده و امورش را منظم گردانیده.

اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر شکمش آفریده که هر گاه شهوت مجامعت بر آن غلبه می نماید بلند و ظاهر می گردد که مقاربت نر با آن به آسانی میسر گردد.

پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل به خلاف سایر حیوانات چهارپا آفریده و به نحوی آفریده که امور غذا و مجامعت آن چنانچه باید و شاید میسر است.

حقیقت زرافه

تفکر کن: در خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن به حیوانی از حیوانات زیرا که سرش به سر اسب می ماند و گردنش به گردن شتر، و سمش به سم گاو، و پوستش به پوست پلنگ.

مترجم گوید: که به این سبب در لغت فارسی آن را ((شتر گاو پلنگ)) گویند و در کتب لغت گفته اند که فرزندی که گرگ از کفتار به هم می رساند آن را ((سمع)) می گویند به کسر سین و سکون میم. و مانند ماران به مرگ خود نمی میرند، و در دویدن به پرواز از مرغ پیشی می گیرد، و جستن آن از سی ذرع بیشتر می باشد.

حضرت فرمود که: گروهی از جاهلان گمان برده اند که مجامعت چند نوع از حیوان با

یک ماده چنین حیوانی متولد می شود، گفته اند سببش آن است که چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع می شوند، چند صنف آنها با یک ماده مقاربت می نمایند و این حیوان به وجود می آید؛ و هر عضوی از آن به حیوانی شبیه می گردد!

و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از قلت معرفت او به قدرت خالق عالم جل شأنه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمی شود، چنان که می بینی اسب بر شتر نمی جهد، و شتر با گاو جفت نمی شود، بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی شبیه باشد گاهی بر آن می جهد مانند درازگوش که بر اسب می جهد و از میان ایشان ((استر)) به هم می رسد، و گرگ با کفتار جفت می شود و از ایشان حیوانی به وجود می آید که آن را ((سمع)) می گویند، و حیوانی که از میان ایشان به هم می رسد اگر چه به هر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن شبیه به حیوانی باشد، بلکه مجموعش به مجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر سر و دم و گوشها و سم هایش حد وسطی است در میان این اعضاء از اسب و درازگوش حتی آوازش گویا ممزوج گردیده از آواز آن دو حیوان، و این دلیل است بر آن که زرافه از این حیوانات مختلفه به وجود نیامده، بلکه خلقی است از خلق های غریب صانع بی چون تا مردم را دلالت کند بر قدرت کامله اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست، و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکی است. اگر خواهد

اعضای چند حیوان را جمع می تواند کرد و اعضای حیوانات را متفرق می تواند ساخت، و در خلقت، هر چه خواهد می افزاید و آنچه اراده نماید می کاهد. و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست.

و سبب درازی گردن آن، آن است که منشاء و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشه ها است که درختهای بلند بسیار می باشد، پس محتاج است به گردن بلند که به دهان خود برگ از درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه های آن غذاهای خود را تحصیل نماید.

خلقت بوزینه

تأمل کن در خلقت بوزینه و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن، زیرا که سر و رو و دوشها و سینه آن شبیه است به آدمی و احشاء و امعای وی مانند احشای آدمی است و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش می کند می یابد، و اکثر حرکات آدمی را تقلید می کند، و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت به انسان دارد. و حکمت در خلقتش آن است که آدمی بداند که او از خلقت و طینت بهایم و چهارپایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات به عقل و نطق امتیاز داده. و اگر گویائی و نفس ناطقه مدرکه او را نبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود، پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در آنچه به کار او آید مصروف گرداند با آن که در جسم بوزینه زیادتی چند هست که آن را از انسان ممتاز می گرداند مانند پوزه، دم و موئی که بدنش را فرا

گرفته و با اینها اگر حق تعالی او را عقل انسان و گویائی او می داد در نوع انسان داخل می بود، پس فرق میان او و انسان حقیقت نیست مگر به عقل و ادراک حقایق و نطق فایق.

پوشش حیوانات و حکمت آن

نظر کن ای مفضل! به سوی لطف خداوند کریم نسبت به حیوانات، چگونه بدن آنها را کسوت مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرماها و آفت ها محافظت نماید و سم های شکافته و ناشکافته به آنها داده که پاهای آنها نساید زیرا که آنها را دست ها و انگشتان نیست که توانند پشم یا پنبه برای خود بریسند و جامه ببافند یا نعل و کفش برای خود بسازند، پس کسوت ایشان را در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمی شوند و محتاج نیستند به نو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون انسان را دست ها و انگشتان و زیرکی داده است که از برای خود جامه و انواع البسه مهیا گرداند لباس ذاتی در خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال برای او مصلحت های بسیار است:

اول: آن که مشغول شدن به این اعمال و اشغال او را مانع گردد از ارتکاب ملاهی و مناهی و فسق و فساد و مضرت عباد.

دوم: آن که به کندن جامه در بعضی از اوقات او را راحتی و به پوشیدن در بعضی از حالات او را لذتی می باشد.

سوم: آن که پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامه ها و عمامه ها و موزه ها و کفش ها و تبدیل کردن جامه ها، موجب زینت و جمال او می گردد.

چهارم: آن که انواع کسب ها و معیشت ها به سبب صنایعی

که متعلق به اینهاست برای مردم به هم می رسد و قوت ایشان و عیال ایشان به این صنعت ها حاصل می شود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک به جای لباس و سم به جای کفش و موزه است.

حیوانات هنگام مرگ به اخفای جثه خود می پردازند

تفکر کن ای مفضل! در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بر آن مجبول گردانیده که در هنگام مردن جثه خود را پنهان می کنند از مردم چنانچه مردم مرده های خود را پنهان می کنند. و اگر این نباشد پس در کجاست مردار وحشیان و درندگان و مرغها و غیر اینها که هیچ یک به نظر نمی آید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد، بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند راست گفته.

نمی بینی در صحراها و کوه ها و گله های آهو و گوزن و گاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندگان از شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و غیر اینها. و انواع حشرات زیر زمین و روی زمین و فوج های پرندگان از کلاغ و کلنک و کبوتر و اسفر و اردک و غاز و مرغان شکاری از جمیع اینها مرده و جیفه ای نمی یابی مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده ای آن را هلاک کند.

هر یک از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند، در مواضع پنهان مخفی می شوند و در آنجا می میرند، اگر چنین نبود باید صحراها مملو از جیفه اینها تا آن که هوا را متعفن گرداند و طاعون ها و بیماری ها به سبب آن در میان مردم به هم رسد.

پس نظر کن که دفن کردن مردگان

که بنی آدم در اول عالم در قصه کشتن قابیل، هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیگری را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند حق تعالی چگونه آن را طبیعی حیوانات گردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان نجات یابند.

هوش حیوانات

تفکر کن ای مفضل در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده برای مصلحت اینها بر آن مجعول گردانیده است آنها را به لطف شامل خود بدون عقلی و تفکری تا آن که هیچ مخلوق از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده به قدر قابلیت خود از خلقت خانه احسان او نصیبی وافر یابد چنانچه گوزن مار می خورد و بسیار تشنه می شود و خود را از آشامیدن جلوگیری می نماید برای آن که مبادا به واسطه خوردن آب سم در تمام جسدش سرایت بکند و او را بکشد لذا به غدیر آبی ممکن است برسد و از تشنگی ناله می کند اما آب نمی آشامد، چون اگر آشامید فورا می میرد.

نگاه کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجبول گردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرت آن، و انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالبا منع نمی کند.

حیله روباه

و روباه وقتی که طعمه به دستش نیاید خود را به روش مرده می اندازد و شکمش را باد می کند به حیثیتی که مرغی که بر آن می گذرد گمان می کند که مرده است، پس به طمع آن که آن را بدرد و از گوشت او بخورد بر جثه آن می نشیند، آنگاه روباه می جهد و آن را شکار می کند، پس خداوندی که او را محتاج به روزی گردانیده و آن را نطق و عقل نداده، طبع آن را برای تحصیل روزی بر این اصناف روباه بازی ها مجبول گردانیده، زیرا که روباه توانائی که سایر درندگان

دارند در مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها ندارد، پس حکیم علیم به عوض آن توانائی، مزید فطنت و زیرکی به او ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود.

حیله دلفین برای شکار

و دلفین که یکی از حیوانات دریائی است در میان آب چون خواهد که مرغی را شکار کند، ماهی را می کشد و شکمش را می شکافد که بر روی آب بایستد و در زیر ماهی پنهان می شود و آب را حرکت می دهد که جثه اش در آب نمایان نشود و چون مرغ از هوا می آید که ماهی مرده را شکار کند برمی جهد و مرغ را می گیرد، پس نظر کن که چگونه آن جانور ملهم شده است به چنین حیله برای مصلحت روزی خود.

مفضل گفت: خبر ده مرا ای مولای من! از افعی و ابر.

حضرت فرمود: که ابر موکل است به افعی که هر جا آن را بیابد می رباید چنان که سنگ مغناطیس آهن را می رباید، پس به این سبب در فصولی که ابر بسیار می باشد، افعی سر از سوراخ بیرون نمی آورد، و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمی باشد، بیرون می آید.

مفضل گفت: که چرا ابر را موکل به آن ساخته است؟

فرمود: برای آن که دفع مضرت آن از مردم بکند.

مفضل گفت: عرض کردم: ای مولای من! وصف کردی از برای من از چهارپایان و غرایب خلقت ایشان آن مقدار که کافی است برای کسی که عبرت گیرد، می خواهم وصف نمائی برای من غرایب خلق موران و مرغان را.

خلقت مورچگان و مرغان

حضرت فرمود که، ای مفضل! تأمل نما در روی ((مورچه)) صغیر حقیر آیا در آن نقصی می یابی از آن که صلاح آن حیوان در آن است، پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساوی است در قدرت او صغیر و کبیر و کبیر و جلیل

و حقیر. نظر کن: به سوی ((موران)) و جمعیتی که می کنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق شوند برای نقل کردن دانه ها به خانه های خود چنان چه جمعی از مردم متفق شوند در نقل طعام یا غیر آن،

بلکه جد و اهتمامی که موران در این امر می نمایند زیاده از آدمیان است، نمی بینی که چگونه یاری یکدیگر می نمایند در نقل دانه به سوراخها چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیگر می نمایند، پس دانه ها را به دو نیم می کنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها به هم رسید یا آبی در سوراخ آنها داخل شد، دانه ها را بیرون می آورند و به آفتاب می ریزند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمین های بلند می سازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند! اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان به عمل می آید به الهام خالقی که ایشان را آفریده و به مصالح خود راهنمایی نموده و از محض لطف کامل و مرحمت شامل.

کیفیت حیله شیر مگس

نظر کن: به سوی جانوری که آن را ((لیث)) می نامند و عامه مردم ((اسد الذباب)) می گویند یعنی شیر مگس و ببین که حق جل و علا چه مقدار حیله و تدبیر معاش به او داده، هر گاه احساس می نماید که مگس نزدیک او نشست آن را مدتی مهلت می دهد و خود را مرده به آن می نماید و حرکت نمی کند تا آنکه دانست که مگس مطمئن شد و از آن غافل گردید، حرکت همواری می کند که مگس خبر نیابد و چون به جائی رسید که به یک جستن آن را تواند

گرفت برمی جهد و آن را می گیرد، و چون گرفت آن را به تمام پاهای خود نگاه می دارد که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته آن را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه او را از هم می درد و طعمه خود می گرداند.

عنکبوت و حیله اش

و اما ((عنکبوت)) آن خانه که می تند، دامی است که برای شکار مگس می سازد و در میانش پنهان می گردد و چون مگس در آن دام بند شد به نزدیک آن می رود و ساعت به ساعت آن را می گزد و به همان زندگی می کند. و شکار کردن شیر مگس، شکار کردن سگ شکاری و یوز است. و شکار کردن عنکبوت شکار کردن به دام است. و جمعی که به تله و دام شکار می کنند همین تدبیرها که عنکبوت و سایر حیوانات به کار می برند در شکار جانوران می کنند.

پس نظر کن به سوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم در طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدون حیله ها و به کار بردن آلت ها به آن نتوان رسید. و حقیر مشمار چیز را که به آن عبرت توان گرفت در امور عظیمه مانند مور حقیر و اشباه آن. زیرا که بسیار است که تمثیل می نمایند معنی نفیس را به چیزی حقیر و به این تمثیل نقصی در آن معنی نفیس به هم نمی رسد، چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمی گردد.

مترجم گوید: که نزدیک به این معنی در کلام مجید وارد شده است که: ان

الله لا یستحیی أن یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها (62) یعنی: خدا شرم نمی کند از آن که مثل زند در امری از امور به پشه یا خردتر از آن را.

کیفیت خلقت پرندگان

پس حضرت فرمود: تأمل کن ای مفضل ! در جسم پرندگان و خلقت ایشان، زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کند، جسمش را سبک آفریده و خلقش را مندرج و درهم گردانیده و از چهارپا که در سایر حیوانات آفریده و در آن دو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت، به آن چهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر گردانیده و سینه اش را باریک و تند گردانیده که هوا را به آسانی بشکافد به هیئتی که سینه کشتی را می سازند برای شکافتن آب. و در بال و دمش پرهای دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد. و جمیع بدنش را لباس پر پوشانده که هوا در میان آنها داخل شود و در هوا بایستد. و چون مقرر فرموده که طعمه خود را از دانه یا گوشت برگیرد که بدون خائیدن فرو برد دندان برای آن نیافریده و به جای آن منقار صلب خشکی به او عطا فرموده که طعمه خود را به آن بگیرد و از چیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند.

و چون دندان به آن نداده و دانه را درست و گوشت را خام می خورد آن را اعانت نموده به حرارت زیادی که در اندرون آن قرار داده که طعمه را بدون خائیدن (63) و پختن در اندک زمانی می گدازد چنانچه می بینی که دانه انگور

و غیر آن از جوف آدمی درست بیرون می رود و در جوف مرغان چنان مضمحل می گردد که اثری از آن نمی ماند.

سبب بر آمدن طیور از تخم

و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه بر آورند و به روش سایر حیوانات فرزند نمی زایند زیرا که اگر فرزند در جوف آنها بماند تا مستحکم گردد، هر آینه آنها را سنگین کند از پرواز کردن و برخاستن مانع گردد، پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه امری گردانیده که مقدر شده که بر این حالت باشد.

و باز تأمل کن در آن که مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا می کند، برای مصلحت فرزند به هم رسانیدن بر روی تخم خود یک هفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می نشینند. و تخم ها را در زیر بال خود می گیرد تا جوجه بر می آورد، چون جوجه از تخم بیرون آمد، باد در دهان جوجه می دهد تا چینه دانش گشاده گردد برای غذا، و غذای او را تحصیل می نماید و در گلوی آن می ریزد که به آن تربیت می یابد و زندگانی کند، پس کی تکلیف کرده است آنجا نور را که دانه را بر چیند و در چینه دان خود جمع کند و بعد از آن برای غذای فرزند خود برگرداند؟ و برای چه متحمل این مشقت می گردد؟ و حال این که صاحب رویت و تفکر نیست و در جوجه خود امید نفعی که آدمی در فرزند خود می دارد از اعانت و عزت و ابقی ماندن نام او در روزگار ندارد، پس معلوم می شود که خداوندی که او را آفریده، در طبع آن میل به

هم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و آن را مجبول بر این امور گردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت آن نماید برای آن که نسلش باقی ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم است.

نظر کن: به سوی ماکیان که چگونه مست می شوند و به هیجان می آیند برای گردآوری تخم و جوجه بر آوردن و حال آن که تخم جمع شده و آشیان مهیائی برای خود ندارند، بلکه برانگیخته می شود و باد می کند و فریاد می کند و چیزی نمی خورد تا آن که صاحبش به ناچار برای آن تخم جمع می کند و آن را در زیر بال خود می گیرد و جوجه برمی آورد، پس حکیم علیم این حالت را رد آن قرار داده برای آن که نسلش باقی بماند و آن را بی تفکر و رویت بر این امر مجبول گردانیده. اعتبار بگیر با آفریدن تخم مرغ و آب غلیظ زرد و آب رقیق سفید که در میان آن آفریده، بعضی را برای آن که جوجه از آن به هم رسد، و بعضی برای آن که غذای آن جوجه باشد تا هنگامی که از تخم مرغ بیرون آید.

تأمل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در آن برای غذای آن در آن مدت، در میان تخم چیزی آفریده که تا هنگام بیرون آمدن، غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون چیزی نتوان به اندرون قلعه فرستاد باید که از آذوقه آنقدر در آن قلعه تهیه

کنند تا موقع بیرون آمدن او را کافی باشد.

چینه دان مرغان و منافع آن

تفکر کن: در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای ایشان، زیرا که مسلک طعام به سوی چینه دان تنگ است و طعام در آن نفوذ نمی نماید مگر کم کم اگر مرغ حبه دوم را نمی خورد تا حبه اول به سنگدان برسد، هر آینه به طول می انجامید و کجا می توانست استیفاء طعمه خود بکند و حال آن که به تعجیل می رباید دانه خود را برای شدت حذری که دارد از شکارکنان آدمیان و درندگان حیوان، پس چینه دان آن را برای آن مانند توبره گردانیده که در پیش آن آویخته که جا دهد در آن هر طعمه که یابد و هر دانه که به دستش آید در نهایت سرعت، پس به تدریج و تأنی آن دانه ها را به سندان که به مثابه معده وی است داخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود.

و در چینه دان منفعت دیگر هست و آن منفعت آن است که بعضی از مرغان محتاج می شوند به آن که طعام از دهان خود به دهان جوجه خود بریزند و از چینه دان طعام را برگردانیدن آسانتر است از آن که از سنگدان برگردانند.

رد بر ملاحده

مفضل گفت: عرض کردم که بعضی از ملاحده که عالم را بی مدبری می دانند گمان می کنند که اختلاف الوان و اشکال در پر و بال مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدن است و اختلاف مقادیر بدون مقدر قدیر صورت می گیرد.

رنگ آمیزی پرهای مرغان

حضرت فرمود: ای مفضل! این رنگ آمیزی های گوناگون که در پر و بال طاووس و دراج ملاحظه می نمائی، با استوای اشکال و تقابل نظایر که نقاشان بی نظیر از کشیدن شبیه آن به قلم تصویر و پرگار تقدیر به عجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تقدیر مقدر کل مقدور به ظهور می آید؟ تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا.

ساختمان پرهای طیور

تأمل کن: پرهای مرغ را، چگونه به هم بافته و مانند جام های رشته و مو با هم تألیف یافته و به آن نحو در هم نشسته که چون می کشی اندک گشوده می شود و از هم جدا نمی شود تا آن که باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز آن را در میان هوا نگاه دارد و منی بینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف آن را به پرها بافته تا آن که به صلابتی که دارد آنها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوف گردانیده که بر طایر سنگین نباشد و او را مانع از پرواز نگردد.

مرغان پا دراز و گردن دراز

ای مفضل! آیا دیده ای آن مرغ را که پاهای دراز دارد و می دانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست؟ نفعش آن است که اکثر اوقات در میان آب می باشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند دیده بانی است که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین گاه جانوران آب است، هر گاه جانوری را دید که طعمه او می تواند شد آهسته آهسته گام بر می دارد تا آن را برباید.

اگر پاهایش کوتاه می بود هر گاه به جانب شکار خود روان می شد شکمش به آب می رسید و آن را به حرکت می آورد و شکار آن رم می کرد، پس این دو پای بلند را به او داده که به حاجت خود رسد و مطلبش فاسد نگردد. تأمل کن: انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان به درستی که هر مرغ که پایش بلند است گردنش دراز است برای آن که طعمه خود را از زمین

تواند گرفت اگر پایش بلند و گردنش کوتاه می بود، نمی توانست چیزی از زمین به سهولت بردارد و گاه هست که او را با گردن دراز و منقار بلند اعانت کرده که بر او کار آسانتر باشد، پس هر جزو از اجزای خلقت را که در آن تأمل

می نمایی در نهایت صواب و حکمت می یابی.

گنجشک و امثال آن

نظر کن به سوی گنجشک و امثال آن، چگونه هر روز به طلب روزی خود پرواز می کند و روزی خود را می یابد و چنان نیست که در یک جا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد، بلکه می باید به حرکت و جستجو بیابند. پیس تنزیه می کنم خداوندی را که روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق به آن محتاجند و چنان نکرده است که به آسانی به دست ایشان آید و در یک جا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچ یک در آن نیست. و هم چنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را بر آن می اندازند و چندان می خورند که هلاک شوند.

اما آدمیان اگر مبتلا به تحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد ایشان می گردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی می گردند.

حقیقت بوم و شب پره

آیا می دانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمی آیند مگر در شبها مانند: بوم و شب پره؟

گفتم: نه ای مولای من !

فرمود که: معاش ایشان از جانورانی است که در هوا می باشند مانند پشه و شب پره های کوچک و ملخ های ریزه و مگس عسل و اشتباه اینها که در هوا منتشرند و هیچ موضع از آنها خالی نمی باشد. و عبرت بگیر به آن که هرگاه در شب چراغی را برافروزی بر بام یا عرصه خانه در ساعت جمع می شود در دور آن جانور بسیار، اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا می آیند؟ اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها می آیند،

جواب می گوئید که: در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی می کنند؟ چگونه می بینند از مواضع به این دوری چراغی را که در میان خانه افروخته شده و خانه ها بر دور آن احاطه کرده مه متوجه آن چراغ شوند با آن که مشاهد و محسوس است که از نزدیک آن چراغ هجوم می آورند، پس این دلیل است بر آن که این قسم جانوران در همه موضع در هوا می باشند، و آن مرغان که در شب بیرون می آیند و پرواز می کنند و دهان می گشایند و این جانوران را در میان هوا می ربایند و قوت خود می گردانند.

پس نظر کن برای مرغانی که در شب پرواز می کنند چنین روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده.

و گاه باشد که کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد.

امتیاز شب پره از طیور

تأمل کن در غرائب خلقت شب پره که آن را متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان، بلکه به چهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد و دندان ها و کرگ دارد و حامله می شود و فرزند می زاید و شیر می دهد و بول می کند و بر چارپا راه می رود.

و این ها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است، و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون می آید و قوتش از جانوران هوا می باشد.

و بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن نسیم است! و این گمان از دو وجه باطل است:

اول: آن که از آن بول و فضله جدا می شود، و از نسیم چگونه بول و سرگین متولد می شود؟

دوم: آن که

خدا برای آن دندان آفریده، اگر غذائی که محتاج به خائیدن باشد نداشت آفریدن دندان برای آن بی فایده بود و هیچ جزوی از اجزای خلق بی فایده نیست.

منافع خفاش

و اما مصالح وجود خفاش، پس معروف است حتی آن که فضله اش را در بعضی از اعمال و ادویه داخل می کنند و از اعظم مصالح وجود آن خلقت عجیب وی است که دلالت می کند بر قدرت خالق قدیر بر هر چه خواهد و به هر نحو که اراده نماید و مصلحت را در آن داند.

ابن تمر و حیله اش در کشتن مار

و اما آن مرغ کوچک که ((ابن تمر)) می نامند، و آن کوچکتر از گنجشک است در بعضی اوقات بر درختی آشیان ساخته بود، ناگاه نظر کرد مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان آن دارد، دهان باز کرده که جوجه های آن را بلع نماید، از مشاهده این حالت مضطرب شد و چاره برای دفع چنین اندیشه می کرد، ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهی است که از هر طرف از آن خارها نصب شده و در میان پشم بند می شود.

پس با الهام حق تعالی حسکه را به منقار خود برداشت و در دهان مار افکند و در حلقش بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد.

اگر من تو را با این امر عجیب خبر نمی دادم کجا به خاطر تو یا دیگری می رسید که از حسکه چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حیله ممکن است که به ظهور آید و در بسیار از چیزها منفعت ها هست دانسته نمی شود مگر به حادثه که رخ نماید یا چیزی که شنیده شود.

زنبور عسل

تفکر کن در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهیا گردانیدن خانه های مسدس (64) و دقایق زیرکی که در آن به کار رفته. به درستی که چون در عمل تأمل نمائی در نهایت غرابت و لطافت است و عمل آورنده اش در غایت شرافت و لطافت و منفعت، و فاعلش

را که ملاحظه می کنی در نهایت نادانی و غباوت است که خود را ادراک نمی تواند کرد چه جای امور دیگری. (65) پس این امر دلیل است در نهایت وضوح

بر آن که صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست، بلکه از عالم به جمیع امور و مقدر کل مقدور است که طبع آن حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول گردانیده و برای مصالح بنی آدم آن را مسخر گردانیده.

حقیقت ملخ و قوت و هجوم آن

نظر کن به سوی جواد (یعنی ملخ) که در نهایت ضعف او را خداوند دانا چه مقدار توانا گردانیده که چون در خلقتش تأمل کنی مانند ضعیف ترین اشیاء است و چون عسگری از آن مجتمع شوند و به سوی شهری از شهرها رو آورند هیچ کس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست! و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار شود و پیاده لشگر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند. آیا این از دلایل قدرت خالق جل شانه نیست که ضعیف ترین خلق خود را فرستد به نزد قوی ترین خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد.

نظر کن به سوی آن در هنگامی که متوجه بلندی می شوند چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت می کند و کوه و دشت و هامون و شهر می گیرد. اگر اینها را به دست می توان ساخت در سنین متوالیه و از منه متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار آن را نمی توانستند به عمل آورند، پس به این استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیار از توانائی او افزون نیست.

خلقت ماهی و حکمت در بسیاری نسل آن

تأمل کن: خلقت ماهی را و مناسبت آن مر آن امری را که برای آن آفریده شده، به درستی که آن را بی پا آفریده برای آن که به راه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آب است و شش به آن نداده برای آن که نفس نمی تواند کشید در میان آب. و به جای پا دو بال محکم به او داده که در دو پهلوی خود بر آب می زند

چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجازیف قرار داده که به حرکت آنها کشتی جاری می شود. و جسمش را فلسها پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند حلقه های زره برای آن که او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی آن ضعیف است و آب مانع دیدن وی است شامه قوی به آن عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید احساس می نماید و طلب می کند. اگر او را چنین شامه نمی بود به روزی خود نمی توانست رسید. و از دهانش به سوی گوش هایش منفذها هست و دهان را از آب پر می کند و از گوش هایش بیرون می کند و به این راحت می یابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن به نسیم راحت می یابد.

اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی، چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمی توان کرد و علت این کثرت آن است که اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهی هست، حتی درندگان که در نیستانها می باشند و در کنار آب می ایستند و در کمین ماهی می باشند که چون پیدا شوند به ربایند، و چون آدمیان و درندگان و مرغان همه ماهی می خورند و ماهی نیز ماهی می خورد، تدبیر ملک قدیر مقتضی آن بود که با این کثرت آن را بیافریند، اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان را بدانی نظر کن به سوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را کسی احصا نمی تواند کرد و نمی توان دانست منافع آنها را مگر نادری از مردم که به

مرور از منه و حدوث اسباب بر آن اطلاع به هم رسانده. مانند قرمز که مردم رنگ کردن به آن را از آن یافتند که سگی در کنار دریا می گردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد به خون آن، و چون مردم دهان آن سگ را مشاهده نمودند، آن رنگ را پسندیدند و به این رنگ پی بردند. و اشتباه آن بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف می گردند و به مصالح آن پی می برند.

مفضل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: فردا بامداد بیا ان شاءالله!

پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و محبور به آنچه مولای من مرا از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه فرمود و خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب به غایت شادی و سرور خفتم.

مجلس سوم: در شگفتی های طبیعت

مقدمه

مفضل گفت: که چون روز سوم بامداد به خدمت سید عباد و شفیع روز معاد شتافتم و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم، به دو زانوی ادب در خدمت مولای عرب و عجم نشستم، پس فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ما را برگزید بر سایر عباد، و دیگری را زیادتی و شرف بر ما نداد و مخصوص گردانید ما را به علم خود، و تقویت نمود ما را به حلم خود هر که از ما دوری گزیند جهنم جای او است و هر که در ظلال دوحه هدایت ما جا گیرد، بهشت مثوای او باشد.

ای مفضل! شرح کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه حق تعالی از بدو

خروج از جزایر خالدات عدم تا دخول در عرصه تسعین هرم از احوال مختلفه که بر او وارد ساخته و آنچه در صفحه تصویر او پرداخته. و هم چنین بیان کردم برای تو عجائب حکمتهای رحمان را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان.

اکنون ابتدا می کنم به ذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و نهار و سرما و گرما و عناصر چهار گانه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران و سنگ ها و کوه ها و معادن و نباتات و درخت ها و آن چه در آنها ظاهر گردد از عبرتها.

رنگ نیلی آسمان

تفکر نما در رنگ آسمان آن را به این رنگ آفریده برای آن که موافق ترین رنگهاست بر آن که دیده، و نور بصر را تقویت می نماید حتی آن که اطبا می گویند که اگر کسی را ضعفی در دیده پدیده آمده باشد باید که نظر کند به کمبود مایل به سیاهی، و بعضی از طبیبان حاذق حکم کرده بود برای کسی که کندی در بینائی او به هم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد.

پس تفکر کن که چگونه حق تعالی رنگ آسمان را کمبود مایل به سیاهی گردانیده که مکرر نظر کردن به آسمان بر دیده ها ضرر نرساند، پس آن که حکما و دانایان بعد از تجارب بسیاری پی به آن برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر می کنی موافق آن می یابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است، که عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و تفکر نمایند در این امر ملحدان.

فواید طلوع و غروب خورشید

تفکر نما ای مفضل! در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار، اگر طلوع آفتاب نمی بود جمیع امور دنیا باطل می شد و نمی توانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود، و دنیا همیشه بر ایشان تار بود، و عیش ایشان بدون لذت، و روح و روشنائی و نور گوارا نبود، و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشن تر است و احتیاج به بیان ندارد، بلکه تأمل کن در منافع غروب آفتاب که اگر آن نبود مردم را قرار و سکون

میسر نبود با شدت احتیاجی که دارند به نوم و استراحت تا آن که ابدان ایشان از

کلال برآید، و حواس ایشان قوت یابد، و قوت ها ضمه برانگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا به سوی اعضاء و اگر همیشه روز می بود، حرص مردم را بر آن می داشت تا آن که پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهند به درستی که بسیاری از مردم آن مقدار حرص بر جمع و کسب و ذخیره کردن اموال دارند که اگر تاریکی شب مانع نمی شد ایشان را، هر آینه قرار نمی گرفتند و چندان کار می کردند که خود را از کار می افکندند. و ایضا اگر شب در نمی آمد، زمین از حرارت آفتاب به مرتبه ای تفتیده می شد که حیوانات و نباتات ضایع می شدند، پس قادر خبیر به حکمت و تقدیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب کند به مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه برافروزند که حوائج خود را به آن تمشیت دهند و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند، پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو را برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده.

حکمت فصول چهار گانه سال

و ایضا تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب، برای آن که در هر سال چهار فصل مختلف پدید آید و تدبیر در مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد، پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان می گردد که ماده های میوه در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی پدید آید که از آن ابر و باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوت یابد.

و در بهار موادی که در زمستان اشجار و نباتات متولد شده به حرکت

آیند، و گیاه ها و گل ها و شکوفه ها برویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت آیند.

و در تابستان به سبب شدت حرارت هوا میوه ها پخته می شوند و رطوبات فاضله و اخلاط فاسده ابدان حیوانات به تحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که اعمال و عمارات و غیره به آسانی میسر گردد.

و در پائیز هوا صاف گردد و بیماری ها مرتفع گردد و بدن ها صحیح شود و شب ها دراز شود که اعمالی که در شب باید به عمل آید میسر گردد، و اگر مصالح این فصول را استقصا نمائیم سخن به طول می انجامد.

اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب به حرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن، به درستی که به این دور تمام می شود سال و به عمل می آید فصول چهار گانه، یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در این مقدار از حرکت آفتاب غله ها و میوه ها می رسد و کارشان تمام می شود و باز در سال دیگر نشور و نما از سر می گیرند. نمی بینی که سال شمسی مقدارش حرکت آفتاب است از اول حمل تا اول حمل؟ و به این سال و امثال آن پیمایند زمان ها را از زمانی که حق تعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانی که خواهد. و به این ها حساب می کنند مردم عمرهای خود را و وقت های قرض ها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و به یک دوره آفتاب، یک

سال تمام می شود و به این حساب مضبوط می گردد.

نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که به چه نحو تدبیر کرده است حکیم وهاب، به درستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز از آن نمی نمود هر آینه بسیاری از جهات از نور آن بهره ور نمی گردیدند و کوه ها و دیوارها و سقفها مانع می گردید تابش آن را و چون می خواست فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابل آن است از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و بگردد به جاهای مختلف الاوضاع از نور خود بهره رساند تا به مغرب منتهی گردد و به جانب مشرق که در اول روز نتابیده بتابد، پس هیچ موضعی از مواضع نمی ماند که بهره خود را از نور خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان احسانش گرده خورشید را به ذرات بر جمیع ساکنان معموره امکان از جماد و نبات و انسان و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی بهره نگذاشته.

پس فرمود که: اگر آفتاب یک سال یا کمتر تخلف می ورزید و بر اهل جهان نمی تابید حال ایشان ابتر می بود، بلکه ایشان را در آن حال ثبات و بقا محال می نمود، پس مردم نمی بینند که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف نورزیده اند.

استدلال کن به ماه که در آن دلایلی است نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت ماه ها

به کار می فرمایند، و سال قمری را به آن می شناسند اما با سال شمسی که مبنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا نمی گیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن مدت تمام نمی شود و به این سبب ماه ها و سال های قمری از ماه ها و سال ها شمسی تخلف می ورزند و ماهی از ماه های قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در زمستان گاه در تابستان می باشد.

تابش ماه و برخی فواید آن

تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه و منفعت آن زیرا که به آن بر مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست از برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات باز مصلحت در آن نبود که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از اعمال در آن متمشی نگردد، زیرا که بسیار است که مردم محتاج می شوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان به جهت اتمام اعمال در روز، یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب از جهت نور ماه بسیاری از اعمال را به عمل می آورند مانند شخم کردن زمین و خشم کردن زمین و خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و اشباه این اعمال، پس مدبر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری گردانیده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که محتاج به آن گردند و انسی گردانید برای مسافران که در شب ها حرکت کنند.

و باز چنان مقرر گردانیده که در بعضی از شب ها در تمام

شب باشد و در بعضی مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر مانند آفتاب می بود منفعت شب بر طرف می شد و مردم مانند روز در معاش خود به حرکت خواهند بود و سکون و راحت بر ایشان حرام می شد و موجب هلاک ایشان می گردید. و در تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در بوته محاق و گاه در عقده خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی ناقص، تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق و مقدر وی است و بر وفق مصالح عباد به هر نحو که می خواهد او را می گرداند.

کیفیت حرکات ستارگان

فکر کن ای مفضل ! در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان، که بعضی از جای خود حرکت نمی کنند و با یکدیگر سیر می نمایند و از هم جدا نمی شوند و بعضی مطلق العنانند و از برجی به برج دیگر حرکت می کنند و در حرکت از یکدیگر جدا می شوند و هر یک را دو حرکت مختلف می باشد یکی عام، که همه کواکب به آن متحرکند و آن حرکت شبانه روزی است که از مشرق به مغرب حرکت می کنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب به سوی مشرق است مانند موری که بر روی آسیا به جانب چپ حرکت کند و آسیا را به جانب راست متحرک سازند. پس مور دو حرکت مختلف می کند یکی به اراده که از پیش روی خود حرکت می کند و یکی به کراهت و جبر که آسیا آن را به جبر پس می گرداند.

پس سؤال کن از آن

گروه که دعوی می کنند که این ستارگان به طبایع خود متحرکند بی مدبری و بدون تقدیر صانعی، اگر چنین باشد که ایشان می گویند چرا همه ساکن نمی باشند، یا چرا همه از برجی به برجی منتقل نمی شوند. زیرا که اهمال یک معنی است، پس چگونه از آن دو حرکت مختلف به وزن معلومی و اندازه مقرری که به عمل می آید، پس از این ظاهر می شود که بنای این دو حرکت مختلف متسق بر عمد و تقدیر مدبر خبیر است و به بخت و اتفاق نیست چنانچه ملاحده می گویند.

حکمت در ثوابت و سیارات

و اگر گویند که: چرا بعضی از ستارگان ثابت اند و بعضی متغیر؟ جواب می گوئیم که: اگر همه بر یک نسق می بودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت به یکدیگر نمی بود، هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم می کند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیاء و اوصیاء - علیهم السلام - است، برطرف می شد و چنانچه استدلال منجمان به انتقال آفتاب و ماه و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت به یکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود، و اگر همه منتقل می بودند و به حرکات سریعه حرکت می کردند برای سیر سیارات منازل و بروج معلوم به هم نمی رسید و نام ها و علامت های بروج برطرف می شد، زیرا که انتقال سیارات را به محاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند می توان دانست، مانند مسافری که از منزلی به منزلی رود و از شهری به شهری منتقل گردد. و اگر همه ستارگان با هم حرکت می کردند یا حرکات

همه سریع می بود این معنی به عمل نمی آمد و مصالحی که در این انتقادات منظور است فوت می شد و در آن وقت کسی می توانست گفت که چون حرکات همه بر یک نسق است، بسا باشد که مستند به طبیعت عدیم الشعور باشد.

پس اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و موافق حکم و مصالح دلیل است بر آن که به اهمال و اتفاق نیست بلکه به تقدیر قادر خلاق است.

شرح مترجم نسبت به اوضاع ثوابت

مترجم گوید: که ظاهر کلام امام (علیه السلام) آن است که غیر کواکب هفت گانه (66) سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در لول حکما چنین توهم کرده بودند و به این سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از آن به ارصاد حرکت قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که اکنون بنای احکام بر آن است چنان یافته اند که فلک ثوابت در هر هفتاد سال یک درجه قطع می کند، و در بیست و پنج هزار و دویست سال یک دوره تمام می کند. و آفتاب در سالی یک دوره قطع می کند، و ماه در ماهی و زحل در سی سال دوری تمام می کند، و مشتری در دوازده سال، و مریخ در دو سال الا یک ماه و نیم (67)، و زهره و عطارد در قریب به یک سال، پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را به محاذات کواکبی می دانسته اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر آن است که احتراز از بودن قمر در عقرب که

در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره های عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در آن زمان ها متداول نبود و آن در این زمان بعد از خروج از برج عقرب می شود.

و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستاره ها با یکدیگر مختلف نمی شود و این معنی نیز نزدیک به معنی اول است و وجوه دیگر در کتاب بحارالانوار مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که از اهمال دو حرکت مختلف به عمل نمی آید ممکن است که مراد آن باشد که طبیعت و دهر که ایشان می گویند اشیاء به آنها منسوبند و مؤثر در عالم می دانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور به غیر از یک فعل نمی آید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن،

یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمی آید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرری به کسی نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند طبیعت چنین نمی باشد، پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمان که هیچ یک اراده و شعور ندارند صدورش محال است. برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی کلام المترجم)

ستارگان پنهان و حکمت اخفای آنها

اکنون تفکر کن در ستاره ها که بعضی از سال ظاهر می شوند و گاهی پنهان می شوند، مانند ثریا، و جوزا و دو شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در یک وقت ظاهر می شدند، استدلال به ظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه

نمی توانست کرد چنانچه به طلوع بعضی استدلال می کنند بر نضج میوه ها، و به بعضی بر بار گرفتن شتران، و به بعضی به دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را گاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمی گردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آن مصلحت در آن است که بعضی چنین باشند تا علامتی چند باشد برای دانستن قبله و جهات طرق و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر معموره ابدی الظهور و غالبا از دیده پنهان نمی شوند در استعلام سماوات و جهات طرق به آن هدایت می یابند و در آن دو امر مختلف در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی به عمل نمی آید مصالح بسیار فوت می شود.

منافع بی شمار ستارگان

و در ستارگان منافع بی پایان هست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها به کواکب معلوم می شود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا. و علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها، و باریدن باران ها، و ظهور سرما و گرما و به آنها هدایت می یابند مسافران در شب ها و به نور آنها منتفع می شوند در قطع بیابانهای تار و دریاهای زخار.

و قطع نظر از همه این منافع، در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه به سوی مشرق و گاه به سوی مغرب برای متفکران عبرت ها است؛ زیرا که اینها به سرعت حرکت می نمایند که فوق آن تصور نتوان کرد. و اگر نزدیک ما به این سرعت حرکت

می کردند، هر آینه دیده ها را به وفور نور خود می ربودند چنانچه در جستن برق های متواتر که در جو حادث می شود خوف ذهاب ابصار هست.

و هم چنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغ های بسیار افروخته باشند و به نهایت سرعت آن چراغ ها را بر دور ایشان گردانند. هر آینه دیده های ایشان حیران می شود و مرتبه که بر رو می افتد.

پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب با این سرعت حرکت می کنند و دور باشند که ضرر به دیده ها نرساند و مصلحتی که در حرکت سریعه ایشان هست به عمل آید و اندک نوری در ایشان قرار داده که در وقتی که آفتاب و ماه طالع نباشد کسی را در شب ها حرکتی ضرور شود به نور اینها منتفع گردد. و اگر انوار اینها نبودی آدمی در شب تار نمی توانست از جای خود حرکت کند.

پس تأمل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را از برای مصلحت در قدری از زمان مقرر ساخته برای آن که مردم به آن محتاجند و مخلوط به قدری از نور گردانیده که کار بر ایشان دشوار نشود.

تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان و برج های خود چگونه پیوسته بر دور عالم می گردد به حرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمی شود و فصول چهارگانه به آن منتظم می گردد و اصناف حیوانات و نباتات به این تدبیر تربیت می یابند و به غایت کمال خود می رسند آیا چنین تدبیر که جمیع عالم با این وسعت به او صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم می تواند

بود؟

شرح حرکات افلاک توسط مترجم

مترجم گوید که: آنچه حضرت بیان فرمودند، از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است که مذکور شد و از احادیث هفت فک و عرش و کرسی و حجت و سرادقات بسیار ظاهر می شود که حکماء اثبات نکرده اند، اما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکات است که در شبانه روزی یک دور قطع می کند به فلک نهم منسوب می دانند و بعد محدب آن را از زمین به غیر از خدا نمی دانند، و بعد مقعر آن که به اعتقاد حکما مماس سطح محدب فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار بار و هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در شبانه روزی دویست هزار بار و هزار فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت را در روزی طی می کند. از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم. (انتهی کلام المترجم)

تصادف، نه

پس حضرت فرمود که: اگر کسی بگوید گاه باشد به اتفاق چنین شده باشد چه گوئیم؟

می گوئیم که: اگر این شخص دولابی را ببیند که می گردد و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب دهد و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد، آیا احتمال می دهد که دولاب بی صانعی و مدبری به هم رسیده باشد؟ و اگر او جرأت بر چنین قولی کند، مردم در حق او چه خواهد گفت؟ هر گاه عقل، در دولابی که از تخته چند ساخته اند و

به اندک حیله برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی و مقدر دانائی به عمل آمده باشد، چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود و در این دولاب اعظم که مخلوق شده است به حکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری از اعشار آن از برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آن است که گوید بی صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر به وجود آمده.

و اگر در این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج به مرمت و اصلاح باشند، چنانچه آلاتی که مردم برای اعمال خود می سازند گاهی محتاج به مرمت می شوند، کی چاره این می توانست کرد و کدام صانع از عهده این برمی آید؟

مقدار شب و روز

تفکر کن ای مفضل ! در مقادیر لیل و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد تقدیر گشته، در اکثر معموره ها نهایتش از پانزده ساعت زیاده نیست، اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می شد، هر آینه هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات هلاک می شدند اما حیوانات به جهت آن که در این مدت طویل قرار نمی گرفتند و ساکن نمی شدند و چهارپایان در روز به این درازی مشغول چرا می گردیدند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت می شدند معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان می شد.

و اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک می شد و می سوخت و هم چنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد می شد حیوانات در این مدت از حرکت باز می ماندند و طلب معاش نمی توانستند کرد و از گرسنگی هلاک می شدند و حرارت

طبیعیه نباتات کم می شد و فاسد و متعفن می شدند چنانچه بعضی از گیاه ها اگر در مکانی بروید که آفتاب بر آن نتابد هر آینه فاسد می گردد.

توضیح سخن حضرت در طولانی ترین ایام

مترجم گوید: که آن چه حضرت (علیه السلام) فرموده اند که: طول روز زیاد، از پانزده ساعت نمی شود در عمده معموره است، توضیحش آن است که زمین موافق مذهب حکما کروی است و شواهد حسیه بسیار بر آن دلالت دارد و آب به اکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از آن یک ربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون می نامند و دائره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند آن را خط استوا خوانند و ابتداء معموره را از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که خط استوا به طرف شمال واقع است آن را ربع مسکون می نامند که محل سکنای انسان و حیوانات است، اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود و مبداء عمارت از جانب مشرق موضعی است که آن را کتک وز گویند و از جانب مغرب جزیره هایی است که اکنون خراب است و آن را جزائر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است. و معظم معموره را در عرض به هفت قسمت کرده اند هر قسمتی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندان که غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استواء درازی روز دوازده ساعت

زیاده نمی شود.

و بعضی مبداء اقلیم اول را از خط استوا گیرند و بعضی از جائی که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود. و مبداء اقلیم دوم به اتفاق آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع باشد. و مبداء سوم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد. و مبداء چهارم چهارده ساعت و ربع. و مبداء پنجم چهارده ساعت و سه ربع. و مبداء ششم پانزده ساعت و ربع. و مبداء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که درازی روز به شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معموره چندان عمارتی نیست و مردم او از قبیل حیواناتند حضرت (علیه السلام) طول آنها را نسبت به عمده معموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند.

طلوع و غروب جدی و فرقدین در بعضی امکنه

و بدان که بلادی که در خط استوا واقع شده شب و روز آن همیشه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب می باشد حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد و تابستان و دو زمستان، دو پائیز و دو بهار و مواضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد حبش و جنوب سرانديب همه گرمسیر و به غایت گرم است و اهل آن بقاع سیاهان و جعدمویانند و از اعتدال مزاج و خلق نیک دور افتاده اند. و بلادی که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر می شود قطب شمالی که جدی نزدیک به آن است بلندتر می شود و قطب جنوبی از افق

پست تر می شود و آنچه عرضشان به کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زال به سمت رأس ایشان می رسد که در آن وقت هیچ چیز سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است سالی یک مرتبه چنین می شود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب به سمت رأس نزدیک می شود در تابستان و دور می شود در زمستان اما به سمت رأس نمی رسد و چندان که دوری از خط استوا بیشتر می شود تفاوت در میان شب و روز بیشتر می شود تا به جائی می رسد که روز به یک ساعت رسد یا کمتر و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت قبجاق به جائی رسید که نماز شام کردند صبح طالع شد، فرصت نماز خفتن نیافتند و باز به جائی می رسد که بیست و چهار ساعت روز باشد و آن روز را شب نباشد و هم چنین شب بیست و چهار ساعت شود و آن شب را روز نباشد تا آن که عرض به نود درجه برسد و آن را عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی به سمت الرأس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی به روش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه تمام شب و شبانه روزی یک سال باشد و مشرق و مغرب معینی نباشد اما در آنجاها از کثرت برودت و جهات دیگر کسی تعیش نمی تواند کرد. برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی

کلام المترجم)

سرما و گرما و منافع آن دو

عبرت بگیر از سرما و گرما که پیاپی بر این عالم وارد می شود و به زیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف می نمایند برای آن که چهار فصل در هر سال به هم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها به عمل آید. و ایضا این سرما و گرما دباغی می کنند بدن ها را و به اصلاح می آورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمی شدند هر آینه بدن ها فاسد و ضایع می شدند.

فکر کن در این مصلحت که از سرما به تدریج داخل گرما می شوند و به عکس؛ زیرا که سرما اندک اندک کم می شود تا گرما به نهایت می رسد و اگر به ناگاه از سرما به گرما دفعه داخل می شدند هر آینه ضرر می رسانید به بدن ها و احداث امراض مزمنه می کرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی در هوای بسیار سردی داخل شود، به او ضرر عظیم می رساند و موجب بیماری او می شود غالبا، پس حق تعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت بندگان حقیر. و این یک دلیل است برای وجود حکیم قدیر.

استدلال به بطوء حرکت خورشید بر صانع

اگر کسی گوید که این تدریج و تأنی از جهت ابطاء حرکت خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن، می پرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست؟ اگر گویند که علت او بزرگی دایره ای است که آفتاب آن را به حرکت خاصه قطع می کند باز از علت آن می پرسیم تا آن که منتهی شود به آن که از حکمت صانع قادر علیمی است که به قدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر

قانون مصلحت منطبق گردانیده، زیرا که ترجیح بلامرجح محال است و تسلسل علل، ممتنع و اشتمال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدان که اگر گرما نمی بود میوه های تلخ پخته و شیرین نمی شدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر سرما نمی بود زراعت در زیر زمین بسیار نمی ماند که جوجه بسیار کند و آنقدر حاصل به عمل آید که وفا به قوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که بار دیگر زراعت نمایند. پس نمی بینی که در هر یک از گرما و سرما چه منفعتها هست و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدنها را می گزند و آدمی از آن متأثر و آن نیز موجب صلاح دین و دنیا خلق است.

منافع وزش باد و نسیم

تنبیه می کنم تو را ای مفضل بر منافعی که در باد هست، نمی بینی اگر چند گاه باد نوزد، موجب حدوث امراض می شود و نفس ها را می گیرد و بیماران را می گدازد و میوه ها را فاسد می گرداند و بقول و سبزی ها متعفن می شوند و احداث مواد وباء و طاعون در ابدان می کند و آفت در غلات پدید می آید، پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است.

هوا و اصوات

و تو را خبر می دهم از حکمت اصل هوا به درستی که صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا حادث می گردد و هوا آن را به قوه سامعه می رساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن می گویند، اگر این سخن در هوا می ماند، چنانچه اثر کتابت در کاغذ می ماند هر آینه عالم پر می شد از صدا و کار بر مردم دشوار می شد و محتاج می شدند که هوا را تازه کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج می شد زیرا که آنچه ترک می کنند و نمی نویسند بسیار زیاده است از آنچه می نویسند، پس خلاق حکیم این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن می شود به قدر حاجت و باز محو می شود از اثر سخن و صاف و خالص می ماند برای سخن دیگر و کهنه و ضایع نمی شود.

و همین نسیم که او را هوا می نامند بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن، به درستی که حیات بدن ها به آن است که در جوف

استنشاقش سبب زندگی است و از خارج مباشرتش بدن را به

اصلاح می آورد و صداها را از راه های دور حامل می شود و می رساند و بوهای خوش را به شامه می رساند. نمی بینی که از هر طرف که باد از آن طرف می آید بوید خوش و صدا از آن طرف بیشتر می رسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح عالمند هوا است و بادها که می وزد و هوا حادث می شود و باد باعث ترویج بدن ها است و ابرها را از موضعی به موضعی می برد و بر یکدیگر می چسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم می پاشد و درخت ها را آبستن می گرداند و آب ها را سرد می کند و کشتی ها را جاری می سازد و طعام ها و میوه ها را لطیف می گرداند و آتش را می افروزد و چیزهای تر را مانند جامه و غیر آن را خشک می کند. مجملا حیات اشیاء به باد است و اگر باد نمی بود گیاه ها پژمرده می شدند و حیوانات می مردند و چیزها گرم و فاسد می شدند.

عناصر اربعه

فکر کن ای مفضل: در جواهر چهارگانه که هر یک را حق تعالی به قدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله زمین است که آن را وسیع گردانیده تا وفا کند به مساکن و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان و به عمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمه المنفعه.

و گاه باشد که جاهی گوید که چه منفعت متصور است در بیابانها خالی و صحراهای وسیع و حال آن که اینها مأوای وحشیان و مسکن ایشان است و محل فرح و تمتع انسان است و موجب مزید وسعت ایشان است

که اگر خواهند قری و اوطان خود را بدل توانند کرد.

و بسا بیابان های چول (68) که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و مردم به آنجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند.

و اگر این وسعت زمین نبود مردم مانند جمعی بودند که در حصار تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت بر تغییر اماکن نداشته باشند.

و باز قادر حکیم چون این زمین را از برای تعیش انسان و حیوان قرار داده و ساکن گردانیده تا ممکن باشد مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن به جهت استراحت و خوابیدن به رفاهیت و اعمال را نیکو و محکم به عمل آوردن و اگر پیوسته زمین در زیر ایشان متحرک و لرزان می بود، نمی توانستند ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک به عمل آورند، بلکه عیش بر آنها گوارا نبود. اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت می کرد.

برای این حال عبرت بگیر به آنچه به مردم می رسد در هنگام زلزله با آن که اندک وقتی می ماند تا آن که ترک منازل خود می کنند و می گریزند.

اگر کسی گوید: پس چرا گاهی زلزله می شود؟ جواب گوئیم که: زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفی است که خدا مردم را به آن می ترساند تا منزجر گردند از معاصی و هم چنین آنچه نازل می گردد به ایشان از بلاها در بدن های ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشان است در دنیا و اگر صلاح یابند به عوض آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند به ایشان می دهد که هیچ چیز از امور دنیا معادل آن

نمی تواند بود، و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد که عوض را در دنیا به او بدهد می دهد.

طبع زمین و سنگ

و از جمله حکمت ها آن است که زمین را به طبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز سرد و خسک است و فرق میان آنها آن است که سنگ خشک تر است از سایر اجزای زمین اگر سایر اجزای زمین در این مرتبه از یبس می بود همه سنگ سفت می بود و گیاهی که حیات همه حیوانات به آن است نمی روئید و شخم و بنا و هیچ یک از اعمال ضروریه متمشی نمی شد پس یبس آن را از سنگ کمتر گردانیده و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه در آن به آسانی صورت یابد.

و از جمله تدبیر خطیر ملک قدیر آن است که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است و چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته است، طرف شمال همه جا بلندتر است از طرف جنوب و به این سبب اکثر آبها مانند دجله و فرات از جهت شمال به جانب جنوب جاری شده اند و چون آب ها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و انخفاض لهذا چشمه ها و قنوات که جاری می کنند همه از شمال به جنوب می آید تا بر روی زمین می افتد و همه آب ها چنین بر روی زمین جاری می شود و در عمارت زمین به کار می رود و آنچه زیاد می آید به دریا می ریزد، پس چنانچه یک جانب بام را بلند و جانب دیگر را پست می گردانند که آب منحدر شود و بر روی آن نایستد، هم چنین حق تعالی جهت شمال را

بلندتر از جهت جنوب گردانیده برای همین علت و اگر چنین نبود آب بر روی زمین می ایستاد و مردم را مانع می شد از اعمال ایشان و راه ها را مسدود می گردانید. و اگر این وفور آب در مجاری زمین و آنها نبود کار تنگ می شد زیرا که محتاجند به آب در آشامیدن خود و چهارپایان خود و آب دادن زراعات و درخت ها و اصناف غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات آب است. و در آن منفعت های دیگر هست که می دانی، و اعظم منفعتش را نمی دانی زیرا که به غیر آن نفع معلوم که همه کس می داند که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات به آب است.

و منافع دیگر دارد مثل آن که ممزوج می سازند با اشربه و نرم و گوارا می گردد برای آشامیدن آن، و به آن بدن ها و جامه ها را از چرک پاک می گردانند، و به آن خاک را گل می سازند برای عمارت، و ضرر آتش افروخته را به آن دفع می کنند، و حمام ها به آن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز می آورد، و منافع دیگر در آب هست که در هنگام احتیاج معلوم می گردد.

و اگر شک داری و در منفعت این آب های بسیار که در دریاها بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد، پس بدان که مقر و مأوا و محل تعیش اصناف ماهیان و حیوانات دریاست و معدن مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است. و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون می آورند و در سواحل بحار

عود بخور و انواع گیاه های خوشبو عقاقیر و ادویه به عمل می آید.

و ایضا دریا محملی است برای تجارات که از بلاد بعیده می آورند مثل آنچه از چین به عراق و از بصره به کوفه و از بلاد هند به به بلاد دیگر می برند، و اگر این تجارات را محملی به غیر از چهارپایان نبود، هر آینه بسیاری از حبوب و امتعه و عقاقیر و ادویه و غیر آنها در بلاد خود می ماند و فاسد می شد و کسی از آنها منتقع نمی شد زیرا که اجرت حملش از ثمنش زیاد می شد، و هیچ کس متعرض حملش نمی شد و در این دو مفسده می بود یکی نایاب بودن بسیاری از اشیاء در اکثر بلاد با شدت احتیاج مردم به آنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجاری که این امتعه را نقل می کنند و به ارباح آنها تعیش می نمایند.

حکمت وسعت هوا

و اما وسعت هوا پس حکمتش آن است که اگر این گشادگی را نمی داشت هر آینه نفس مردم می گرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع می شد و هر آینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات جو از آن به عمل آید. و قبل از این اشاره به منافع اینها شد. و آتش نیز چنین است که اگر در هوا پهن می بود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را می سوخت و چون پیوسته مردم را به آن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است به آن پس گویا مخزون گردانیده او را در سنگ و آهن و چوب به اعتبار آن که استعداد وجود آن را در آنها قرار داده که هر

وقت هر خواهد تحصیل کنند و به فتیله و روغن و هیزم آن را نگه دارند مادام که محتاج به ابقای آن باشند پس اگر همیشه می بایست آتش را به فتیله و روغن و یا به هیزم و پوش نگاهدارند، کار بر مردم دشوار می شد، و اگر مانند آب و هوا منتشر می بود عالم را می سوخت، پس به نحوی تقدیر آن فرموده که به منافع آن منتفع گردند و از مفاسد آن محترز باشند و باز تحصیل آتش را مخصوص انسان گردانیده باری شدت احتیاجی که به آن دارد در معاش خود.

و اما بهایم و سایر حیوانات، پس ایشان را به آتش تمتعی نیست و در مصالح خود به کار نمی فرمایند و چون حق تعالی چنین مقدر کرده است لهذا برای آدمی کف ها و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا کرده است و به سایر حیوانات اینها را نداده و لیکن اعانت کرده است ایشان را به صبر بر مشقت ها و سرماها تا به ایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه به آدمیان می رسد.

و تو را خبر دهم از منافع آتش به امر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چراغی است که مردم می افروزند و شب ها در حوائج خود به کار می برند، اگر این نبود مردم در شب ها از باب مردگان قبرها بودند و در شب تار نمی توانستند کتابت و خیاطی و نساجی کردن و چگونه می شد حال کسی که او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود به ضمادی، یا سفوفی، یا دوائی دیگر که به آن استشفا نمایند. و منافع آتش در پختن طعامها و گرم

کردن بدن ها و خشکانیدن جام ها و تحلیل اشیاء زیاده از آن است که احصای آن توان نمود و از آن ظاهرتر است که محتاج به بیان باشد بلکه از آتش روشن تر است

منفعت ابر و صافی هوا

تفکر کن ای مفضل در منفعت ابر و صافی هوا که گاه چنین و گاه چنان است و هر دو ضرور است برای مصلحت انسان، و اگر یکی از اینها دایم می بود امور معاش آنها مختل می شد زیرا که اگر همیشه باران می بارید بقول و سبزه ها متعفن می گردیدند و بدن حیوانات سست می شد و هوا سرد می گشت و انواع بیماری ها در میان مردم حادث می شد و راه عبور مردم مسدود می گردید. و اگر هوا پیوسته صاف می بود و باران نمی بارید، زمین خشک می شد و گیاه ها می سوخت و آب چشمه ها و رودها بر طرف می شد و ضرر بسیار از این جهات به مردم می رسید و یبس بر هوا غالب می شد و انواع مرض از یبوست در مردم به هم می رسید و چون گاه چنان و گاه چنین است، هوا معتدل می ماند و هر یک دفع ضرر دیگری را می کند و همه اشیاء به صلاح و استقامت می باشد.

اگر کسی گوید که: چرا چنان نکردند که در هیچ یک مضرتی نباشد که باید به دیگری به صلاح آید؟ جواب گوئیم که: صلاح آدمی رد آن است که در دنیا بعضی از مشقت ها و الم ها به او برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هر گاه بدن آدمی را بیماری عارض شود و محتاج شود به دواهای تلخ ناگوار تا طبعش را به اصلاح آورد و فسادی که در مزاجش به هم رسیده است زایل گرداند، و

هم چنین اگر روح او را شر و طغیانی عارض شود محتاج می شود به امری چند که گزنده و الم رساننده باشد تا او به درد خود مشغول گردد و از فتنه و فساد باز ایستد و وا دارد او را به امری چند که موجب صلاح دنیا و عقبای اوست.

ای مفضل! اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار، هر آینه در نظر مردم عظیم می نماید و آوازه کرم او به اطراف جهان می رسد و این بخشش در جنب یک باران سیراب کننده چه نماید. زیرا که به آن شهرها معمور می گردد و نموی که از آن در غلات به هم می رسد و در اقالیم زمین اضعاف اضعاف قناطیر ذهب و فضه است. ایا نمی بینی که یک باران چگونه قدرش بزرگ است و به آن نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند از آن و با این نعمت های عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد و دیر به عمل آید به خشم می آید و آن را فراموش می کند و نمی داند که خیر او در این است و به حصول این لذت حقیر منفعت های خطیر از او فوت می شود و این نفع عاجل خسران اجل او می گردد.

منافع نزولات آسمانی

تأمل کن در کیفیت نزول باران بر زمین و تدبیر حکیم علیم در این، به درستی که مقدر فرموده که از بلندی بریزد تا جمیع پست و بلند زمین را فرا بگیرد و همه را سیراب گرداند زیرا که اگر از جهت علو نمی بارید و از جهت دیگر می آمد هر آینه کوه ها و

تل ها و مواضع رفیعه را احاطه نمی کرد و زراعت های زمین کم می شد. نمی بینی که زراعتی که به آب روان به عمل می آید کمتر از زراعتی است که به آب باران به عمل می آید؟ و چون باران هر کوه و دشت و هامون را می گیرد و زراعت دیم در دشت ها و دامن های کوه و سر تل ها به عمل می آید و نمو عظیم می کند، و از مردم در بسیاری از بلاد مشقت جاری کردن آب از موضعی به موضعی دیگر برداشته شده و نزاعی که میان مردم در اجرای قنوات می باشد در میان ایشان نیست و تعدی که ارباب قوت و عزت می کنند که آبها را متصرف می شوند و ضعفا را محروم می گردانند در آن بلاد نمی باشد.

و چون مقرر فرموده که باران از بالا بریزد مقدر ساخته که قطره قطره بیاید تا به قعر زمین برسد فرو رود و باران ارض را سیراب گرداند، اگر به یک دفعه می ریخت بر روی زمین جاری می شد و به اعماق ارض فرو نمی رفت، و ایضا زراعتها و درختان را می شکست اکنون که به تدریج و تأنی و قطره قطره می آید زمین را سیراب می گرداند، و زراعات را می رویاند، و زمین را آبادان می گرداند و به زراعت ایستاده ضرر نمی رساند.

و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که: بدن ها را نرم و ملایم می کند، و هوا را از کدورت جلا می بخشد، و به او طاعون و امراضی که از فساد هوا به هم می رسد زایل می گردند و آفتی که در برگ درختان و زراعت ها به هم می رسد که آن را ((یرقان)) می نامند می شوید و می برد. و امثال این

منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است.

و اگر کسی گوید که: در بعضی از سنوات از کثرت نزول امطار و ثلوج آفت ها در زراعات به هم می رسد و برودتی یا فسادی و عفونتی در هوا احداث می نماید که موجب حدوث امراض بر بدن ها و آفت ها در زراعت ها می شود سبب این چیست؟

جواب گوئیم که: چنین است اما گاه هست که حق تعالی صلاح ادیان ایشان را هم می شمارد از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان، و مردم را به اینها مبتلا می گرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید می فرماید: و لنبلونکم بشی ء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات. (69)

حکمت خلق کوهها

نظر کن ای مفضل به سوی این کوه ها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته و بلند شده و جاهلان گمان می کنند که زیادتی است در خلقت و احتیاجی به آنها نیست و این خطاست، بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آن که برف ها بر قله کوه ها می نشیند و بعضی می ماند برای مردم و در عرض سال به قدر حاجت برمی گیرند و از آن منتفع می شوند و اکثرش آب می شود و از آن نهرها و چشمه های عظیم جاری می شود.

و ایضا در این کوه ها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه به عمل می آید که در زمین آنها به هم نمی رسند. و ایضا در آنها غارها و دره ها برای تعیش درندگان و وحشیان می باشد، و بر روی آنها قلاع منیعه و بروج مشیده برای تحصن از اعادی می سازند.

و دیگر آن که سنگ ها از آنها می برند و می تراشند برای

عمارت ها و آسیاها.

و ایضا معادن انواع جواهر و فلزات می باشند.

و در جبال و تلال منفعتی چند است که به غیر از قادر ذوالجلال که خالق آنهاست کسی دیگر نمی داند.

معادن و منافع آنها

تفکر کن ای مفضل در این معادن و آنچه بیرون می آید از آنها از جواهر مختلفه مانند: گچ و آهک و زرنیخ و مردار سنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگ ها، و انواع آنچه از آنها جاری می شود. از قیر و مومیائی و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنها که مردم به کار می فرمایند در حوائج خود آیا مخفی می تواند بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیره ها می باشند که حق تعالی برای آدمی مهیا گردانیده و در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون آورد و به کار فرماید. و باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشان است از اینها به عمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب گردانیده، زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و به سهولت به عمل می آید و اگر به علم کیمیا همه کس به آسانی تحصیل آنها می توانست کرد، هر آینه اینها در عالم بسیار می شدند و قدرشان نزد مردم کم می شد، و قیمتی نمی داشتند و خرید و فروش و معاملات به این ها نمی شد و خراج پادشاهان به عمل نمی آمد، و کسی ذخیره برای اولاد خود نمی توانست کرد. و ایشان را الهام کرده است ساختن شبه از مس و آبگینه از ریگ و بیرون آوردن نقره از سرب و اشباه

این صنعت ها که مضرتی در دانستن آنها برای مردم نیست.

پس نظر کن که حق تعالی چگونه داده است برای آدمیان مراد ایشان را در امری که ضرری در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضر است برای ایشان.

و کسی که معادن را بسیار فرو برد منتهی می شود به رود عظیمی که پیوسته جاری است و غور آن را نمی توان دانست و چاره در عبور از آن نهر نمی توان کرد، و در جانب دیگر نهر کوه های نقره هست.

علت کمی جواهر

تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته بنماید به بندگان کمال قدرت و وسعت خزائن خود را تا بدانند که اگر می خواست کوه های نقره برای ایشان بر روی زمین می آفرید و لیکن چون صلاح ایشان در آن نبود و این جوهر بیقدر می شد و انتفاع ایشان از آن برطرف می شد، لهذا به ایشان نداد و وفور شر را از ایشان منع کرد. عبرت بگیر برای این امر به آن که گاه هست که در میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی به هم می رسد که غرابتی دارد تا عزیز و کم یاب است قیمتش بسیار می باشد و مردم طالب او می باشند به ثمن های بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت می شود و طلبکارش کم می شود و نفاست اشیاء از نایابی آنها می باشد.

مترجم گوید: که مؤید آنچه امام (علیه السلام) در این مقام فرموده و عقول از آن استبعاد می نماید نقلی در خاطر بود ثبت نمود. در زمان خاقان خلد آشیان - اسکنه الله فرادیس الجنان - یکی از وزرای ذی شأن که تفحص معادن

می کرد شخصی از مهره صناع را که به دیان موصوف بود و به وقوف مشهور، فرستاد به کوهی که در حوالی دارالعباده یزد واقع است و مشهور است که یکی از اتابکان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر گردیده و در میان عوام شهرت دارد که در آنجا کیمیا به عمل می آورده اند و امر کرد او را که حقیقتی از آن معلوم کند. آن مرد برای فقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر آن نقب رفتم و در چاه عمیقی داخل شدم و یک رفیق با خود بردم و دیگری را بیرون باز داشتم که تا شام انتظار ما را ببرد، چون به قعر چاه رسیدیم نقبهای مختلف به جهات مختلفه ظاهر شد و به یکی از آن راهها که رفتیم در منتهای آن، چاه عمق دیگر بود و در آنجا فرو رفتیم و باز به نقبهای وسیعی بسیار رسیدیم که آب بسیار از سقف آن می ریخت، و در یک طرفش دریاچه عظیمی بود که در آنجا جمع می شد و در طرف دیگر، گودال بسیار عظیمی بود و این آب به آنجا می ریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما تهش را نتوانستیم دید و در کنار آب، راه باریکی بود به مشقت بسیار از آنجا عبور کردیم و به نقب دیگر رسیدیم و هم چنین می رفتیم تا به جائی رسیدیم که استخوانی چند و جام های پوسید، در کناری بود که معلوم بود جمعی آمده بودند و در اینجا مرده بودند. و در آنجا هر چند سعی کردیم نتوانستیم چراغ

افروخت، باز جرأت کردیم دست می مالیدیم و می رفتیم تا به چهار صفه وسیع رسیدیم و در آنجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر می شد و سوراخ معینی نبود و هر چند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و از یک طرفش سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و بر دور آن که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بود و این سنگ روی آن را گرفته، نا امید شدیم و به آلت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم، معلوم شد که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر و عصر را اداء کردیم و بر قادر بی نیاز توکل کرده اراده معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم به گمان و تخمین برگشتیم تا آن که به هدایت قادر ذوالمنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم، و آن رفیق رد آن وقت از ما ناامید شده بود اراده معاودت داشت و گفت در عرض راه یکی از نقبها که می رفتیم دست بر دیوارش که مالیدیم نرم می نمود به ناخن گرفتیم قدری در جیب نهادیم و دامان را پر کردیم و در بیرون ملاحظه کردیم لاجورد نفیسی بود. و در وقتی که به آن چهار صفه رسیدیم. فریاد بسیار کردیم آن مرد که در بیرون گذاشته بودیم گفت چون شما رفتید من به آن طرف کوه رفتم در اول زوال صدای ضعیفی از زمین شنیدم.

و چون به قریه تفت برگشتیم مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه به ما رسید، چون بر حال ما اطلاع یافت گفت که من نیز

در عنفوان شباب به این خیال محال با چند نفر متوجه آن نقب شدیم و آنچه دیده بود نقل کرد همه مطابق بود و گفت چون به آن چهار صفه وسیع رسیدیم در آنجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار فرو رفتیم تا به قعر چاه رسیدیم، در قعر آن چاه راهی به قدر آن که دو آدم تواند رفت پیدا شد و در آن راه قریب ربع فرسخی رفتیم تا به چهار صفه وسیع دیگر رسیدیم و در آنجا روشنائی از یک جانب می نمود زیاده آن که در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از برابر می نمود چون به نزدیک رفتیم آب عمیقی پیدا شد، یکی از رفقا اراده کرد که به شنا عبور کند غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم. و معلوم شد که این معدن عظیمی بوده و هر رگی که پیدا می شده کار می کرده اند و چون به آخر می رسید به راه دیگر می رفته اند تا به آن آب منتهی شده و دست بازداشته اند.

و مؤید این آن که می گفت که در اکثر جاها اثر کوره و سندان و اسباب اعمال ظاهر بود.

چون این نقل غرابتی و با مضمون حدیث موافقتی داشت به تقریب بر سبیل اجمال مذکور شد العهده علی الراوی برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی)

فواید نباتات

نظر کن ای مفضل در نباتات و انواع منافعی که واهب حیات و خالق ارضین و سماوات در آنها مقرر ساخته، پس میوه ها را برای غذا آفریده و کاه ها را برای علف حیوانات و هیزم را برای برافروختن آتش و چوب را برای اصناف نجاری ها

و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای انواع منفعت ها.

اگر میوه ها که می خوریم برای ما بی درخت بر روی زمین به هم می رسید و بر شاخ درختان نمی بود هر آینه خلل بسیار در امور معاش ما به هم می رسید هر چند از فواکه منتفع می شدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و کاه و غیر ذلک از ما فوت می شد. و اینها منفعت های عظیم است قطع نظر از التذاذی که آدمی را از دیدن گیاه های سبز و درختان خرم و گل های الوان و شکوفه های گوناگون حاصل می شود که هیچ لذتی را با آن برابر نمی توان کرد.

لطف در ریع حبوبات

فکر کن ای مفضل در این ریعی که خدا در زراعت مقرر فرموده که از یک دانه صد دانه بیشتر و کمتر به هم می رسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند یک دانه از آن به وجود آید، و اگر چنین می بود فائده بر آن مترتب نمی شد زیرا که می باید که تخم سال دیگر به عمل آید و قوت زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود، نمی بینی که اگر پادشاهی خواهد شهری از شهرها را آبادان کند، راهش آن است که تخمی به ایشان مساعده بدهد که ایشان در زمین بپاشند و باید که آذوقه ایشان را تا وقت حصول حاصل به ایشان بدهد.

پس نظر کن که آنچه عقلاء به فکر خود یافته آن دو پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر حکیم به عمل آمده، پس زراعت را آن مقدار ریع کرامت کرده که وفا به تخم ایشان و قوت زارعان

بكند.

و هم چنين درخت خرما و ساير ميوه ها از دور خود جوجه ها بر مى آورد و بسيار مى شود كه آنچه مردم قطع كنند براى آن كه در جاى ديگر غرس نمايند يا از براى حوائج ديگر به كار برند اصل درخت باقى باشد. و اگر آفتى به اصل درخت برسد بدلى داشته باشد و صنفش برطرف نشود.

حكمت در نمو بعضى حبوب غلات

تأمل كن در روئيدن بعضى از دانه ها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه اينها كه در ظرفى چند مانند كيسه ها و خريطه ها مى رويند تا آن خريطه ها محافظت نمايد آنها را از آفت ها تا هنگامى كه مستحكم شود. چنانچه حق تعالى طفل را در ميان مشيمه براى همين جا داده كه از آفت ها در رحم محفوظ ماند.

و اما گندم و اشباه آن را خدا در ميان پوست صلبى قرار داده و بر سر هر دانه در ميان خوشه نيزه آفريده كه مرغان نتوانند آنها را از خوشه بربايند و ضرر به زراعات رسانند.

اگر كسى گويد كه: مرغان دانه ها را گاهى مى ربايند.

جواب مى گوئيم كه: بلى حكيم عليم چنين مقدر ساخته زيرا كه مرغ نيز خلقى است از مخلوقات الهى و روزى مى خواهد و خدا براى او از آنچه از زمين مى رويد بهره مقرر ساخته، و ليكن اين حجابها و نيزه ها را براى دانه ها مقرر گردانيده كه مرغان ضرر بسيار نرسانند و فساد فاحش از ايشان به وجود نيايد، زيرا كه اگر مرغان دانه ها را بى مانع و مزاحم مى يافتند، همه را ضايع مى كردند و خود را بسيار خوردن مى مردند، و زارعان به دستى تهى برمى گشتند، پس حق تعالى اين وقايه ها را مقرر فرموده كه دانه ها را قدرى محافظت نمايند

و اندکی از آن را بعد از به عمل آوردن مرغان بخورند و اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احقند به آن و تعب کشیده اند و زحمت ها برده اند تا دانه را به عمل آورده اند. و ایضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغان است.

خلقت نباتات و کیفیت وصول غذا به آنها

تأمل کن حکمت حق تعالی را در آفریدن درخت ها و اصناف گیاه ها، زیرا که چون آنها محتاجند پیوسته به غذا مانند احتیاج حیوانات، و آنها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمی توانند کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا، لهذا ریشه آنها را در زمین مرکوز گردانیده که از زمین غذای خود را بیرون آورند و به شاخ ها و برگ ها میوه ها برسانند، پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه ها مانند دهان می گیرند و شیر می مکند. نمی بینی که ستون خیمه ها را چگونه به طنابها از هر جانب می کشند تا راست بایستد و نیفتد و به جائی میل نکند، و هم چنین درختان و سایر نباتات ریشه ها در زمین دارند که از هر جانب در زمین کشیده شد. که نگاه دارد از افتادن و میل کردن، اگر این نمی بود چگونه درخت های طویل عظیم مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا می ایستادند و از بادهای تند نمی افتادند.

پس نظر کن به سوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آن که بشر در صناعات خود تدبیر کنند بر طبق آن تقدیر فرموده، بلکه صنعت خیمه و اشباه آن را از روی خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم است.

حکمت در برگها و وصف آنها

تأمل کن ای مفضل آفریدن برگ را که هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده، بعضی غلیظ و بزرگند که در طول و عرض برگ ممتد گردیده، و بعضی باریکند که در میان رگ های گنده بافته شده و به یکدیگر متصل گردیده. اگر به دست می ساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یک سال از ساختن یک

برگ فارغ نمی توانست شد و هر آینه محتاج بودند به آلات بسیار و حرکات بی شمار و گفتگوها و مشورت ها و در اندک وقتی از فصل ربیع نساج قدرت بصیر و جمیع آن گل های بدیع برگ های منیع و گیاه و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق نعمان آن قدر هویدا گردانیده که از وفورش صحرا و کوه و دشت به ستوه آمد بدون حرکت و سخن بلکه به محض قدرت کامله حکیم ذوالمنن و امر مطاع خالق زمین و زمن، پس بدان علت آن رگهای ریزه را که در میان جمیع برگ پهن شده است برای آن که آب و غذا به توسط آن رگها در جمیع برگ جاری گردد. و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که به صلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود، پس هر برگی شبیه است به برگها که به صنعت می سازند از جامه ها و در میانش چوب ها در طول و عرض تعبیه می کنند که آن را نگاه دارد و از هم نپاشد.

پس صنعت حکیم حکایت از خلق می نماید اما کجا به آن می توان رسید.

حکمت در هسته میوه ها و گیاه ها

تفکر کن در هسته و دانه میوه ها و یک حکمت در آنها آن است که قائم مقام درخت است که اگر آفتی به آن برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط می کنند که اگر به یکی آفتی برسد دیگری باقی باشد.

و حکمت دیگر آن است که به اعتبار صلابتی که دارد میوه ها را به آن لطافت و نرمی نگاه می دارد و اگر آن نمی بود میوه لطیف از

هم می پاشید و فاسد می شد و بعضی دانه ها را می خورند و از بعضی روغن بیرون می آورند و رد مصالح بسیار به کار می برند.

و چون فائده دانه های میوه ها را دانستی، اکنون تفکر نما رد آنچه در بالای دانه ها از رطب و انگور به عمل می آید، میوه ای در نهایت لذت و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار می بود آن لذتها که بنی آدم از این میوه می یابند فوت می شد، پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوه ها برای تمتع انسان و التذاذ او مقرر ساخته.

حکمت های نهفته در بهار و خزان درخت ها

تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر، به درستی که سالی یک مرتبه می میرد و حرارت غریزیه در جوفش محتبس و پنهان می گردد و متولد می گردد در آن مواد میوه ها، پس در فصل ربیع زنده می شود و به حرکت می آید و انواع فواکه را که برای تو حاضر می سازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافت ها هر لحظه حلوای لطیفی و طعام ظریفی نزد تو آورند، چون نیک تأمل کنی درختان باردار انواع لطائف بی شمار به کف گرفته اند و نزد تو دراز کرده و در صحن باغ شاخه های گل و طبق های ریاحین و نسرین و یاسمین به دست برداشته اند و نزد تو داشته اند که هر یک را خواهی بگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمی شناسی؟

و اگر هوشیاری چرا اصناف این لطایف را نمی فهمی و شکر ولی نعمت خود را نمی گذاری؟

این همه اطمعه و ثمار و ریاحین و انهار و فواکه الوان و اطمعه فراوان در باغ و بستان و کوه و هامان برای تو مهیا

کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان اوئی و به جای شکر، کفران و با نعمت، عصیان به جا می آوری؟

شگفتی انار

عبرت بگیر به خلق انار و آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت کریم غفار به درستی که در میان آن مانند تل ها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تل ها دانه های انار را منصوب گردانیده و به یکدیگر چسبانیده، گمان می کنی، به دست چیده اند و دانه ها را چندین قسمت نموده و هر قسمتی را محجوب به لفافه گردانیده و آن لفافه را به لطافتی بافته اند که عقل در آن حیران است و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده.

پس تدبیر شریف رد این خلق لطیف آن است که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا به سوی دانه نبود، پس این پیه را در میان دانه قرار داده و ته دانه ها را در آن منصوب گردانیده که از آن راه غذا به هر دانه برسد و آن لفافه ها را برای حفظ دانه ها لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و آن پوست را محکم بر روی همه کشیده که آن حباب به آن لطافت و طراوت از آفات سرما و گرما و غیر اینها محفوظ بماند.

آنچه گفتیم اندکی است از بسیار در حکمت های خلق انار و زیاده از این بسیار است برای کسی که اطناب در کلام نماید و آنچه گفتیم کافی است برای دلالت و اعتبار.

میوه های بزرگ از بوته های کوچک و ضعیف

تفکر کن ای مفضل در خلقت کدو و خربوزه و هندوانه و خیار و امثال اینها. چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوه ها بزرگ از اینها به وجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند، و اگر مانند زراعات و درختان دیگر راست می ایستادند

کجا تاب برداشتن این میوه های گران می آوردند و پیش از رسیدن میوه در حد کمال، در هم می شکستند، پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بر روی زمین پهن گردد تا میوه های خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوه های آن گردد می بینی یک بته از کدو و خربوزه را چند دانه به روبروی خوابیده و میوه هایش بر دورش گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر دورش گرد آمده باشند و پستان های او را در دهن گرفته و شیر می مکند.

شدت گرما برای رسیدن میوه ها در زمان نیاز

و ایضا نظر کن که این میوه ها در چه وقت می رسد که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق به امثال آنها هست، و اگر اینها در زمینتان می رسیدند هر آینه مردم از روی کراهت تناول می نمودند، یا آن که ضرر به بدنهای ایشان می رساندند.

نمی بینی که نوعی از خیار در زمستان به هم می رسد و مردم امتناع می نمایند از خوردن آن مگر کسی که بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزی که به او ضرر رساند و رعایت عواقب امور نکند.

درخت خرما و فایده های آن

تفکر کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است که نر را بر آن بجهانند، برای آن نری آفریده مانند مردان که برای آبستن کردن زنان خلق شده اند.

تأمل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه ها که به دست می بافند برای آن که صلب و محکم شود و از برداشتن خوشه های گران که نشکند و از بادهای تند کسری بر آن راه نیابد و برای بناهای سقف ها و پل ها و غیر آن به کار توان برد.

و هم چنین سایر چوب ها را که ملاحظه می کنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده آن مانند تداخل تار و پود و معذلک استحکامی دارد با نرمی که از آن آلات ادوات و درها و پنجره ها به عمل توان آورد زیرا که اگر مانند سنگ، محکم و سنگین بود و در سقف ها

به کار نمی توانست برد و درها و کرسی ها و صندوق ها و امثال آن از آن نمی توانست ساخت. و از مصالح

عظیمه که در چوب و تخته است، آن است که بر روی آب می ایستد و از آن کشتی ها به عمل می آید که مانند کوه از بارهای گران در آن جا می دهند و از شهر به شهر نقل می کنند با نهایت خفت مؤونه و آسانی، و اگر این نمی بود، کار بر مردم دشوار می شد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آن ها میسر نیست یا بسیار دشوار است.

لطف وجود گیاهان دارویی

تأمل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده، یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ می کند و مواد غلیظ سوداویه و بلغمیه را می کشد و دفع می کند مانند شاه تره و افتیمون. و دیگری بادها را دفع می کند مانند سکینج. و دیگری ورمها و اشباه آنها را به تحلیل می برد.

کی این خاصیت ها و قوت ها را در آنها قرار داده به غیر آن که آنها را آفریده است برای مصلحت عباد؟ و کی متفطن ساخته مردم را که این منفعت ها در آن هست به غیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده؟ و کی می تواند بود که مردم به عرض و اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله به هم رسانیده باشند؟

مهلم شدن حیوان عدیم العقل به مداوای خود

و اگر تعلیم کنیم که انسان به عقل و تجربه به این خواص متفطن تواند شد، حیوانات و چهارپایان چگونه متفطن می شوند بدون الهام خالق اینها، چنانچه بعضی از درندگان مداوا می کنند جراحت خود را به بعضی از عقاقیر و صحت می یابند. و بعضی از طیور اگر قبضی در طبعشان به هم رسد به آب دریا حقنه می کنند و باعث اطلاقشان می شود، و امثال این بسیار است.

و شاید شک کنی منفعت این گیاه فراوان که در دشت و هامان می روید در مکانی چند که انسی و انیسی به هم نمی رسید و گمان کنی که زیادتی است و احتیاجی به آن نیست، و نه چنین است بلکه غذاهای وحشیان است و دانه هایش علف پرندگان است و چوب و شاخش هیزم مسافران و شهریان است و بسیاری از آنها دوای امراض ابدان

است. و بعضی پوستها را دباغی می کنند و به بعضی متاعها را رنگ می کنند و اشباه اینها از مصلحت ها بسیار است مگر نمی دانی که خسیس تر و بی قدرت از گیاه ها پیزر است و مانند آن و در آن انواع منفعت ها است مثل آن که کاغذ از ایشان می سازند، و پادشاهان و رعایا به آن محتاجند و حصیر از آن می سازند که هر صنف از مردم آن را به کار می فرمایند. و غلافها را برای محافظت ظروف آبگینه و غیر آن می سازند و ظروف که در صندوق ها گذارند در میانش پر می کنند که نشکنند و اشباه این از منافع در آن بسیار است.

منافع اخس اشیا

پس عبرت بگیر بر آنچه مشاهده می نمائی از اصناف منفعت ها در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد. و از عذره انسان و سرگین حیوانات چیزی خسیس تر و حقیرتر نمی باشد که اکثر آنها با دنائت نجاست را جمع کرده اند و نفع آنها را در زراعات و بقول و خضر اوات و فواکه به مرتبه ای است که هیچ چیز به آن برابری نمی کند حتی آن که هیچ یک از سبزی ها به صلاح نمی آید و نمو نمی کند. مگر به عذره و سرگین که همه کس آنها را نجس و قذر می شمارند و نزدیکشان نمی روند.

بدان که منزلت و منفعت هر چیز در خور قیمتش نمی باشد، بلکه دو قیمت و دو بازار می باشد، یکی بازار کسب و تجارت، و دیگری بازار علم و معرفت، پس چیزی که قیمتش کم باشد رد باب علم و معرفت و استدلال و اعتبار، آن را حقیر مشمار و اگر طالبان کیمیا بدانند

که عذره چه منفعت دارد از برای آنها، هر آینه بخرند آن را به گرانترین ثمن ها.

خاتمه مجلس سوم

مفضل گفت: که چون سخن بدینجا انجامید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست، گفت: فردا بامداد به نزد من بیا ان شاء الله. من به منزل خود مراجعه کردم با یک عالم سرور و ابتهاج به آنچه مولایم به من بخشید از خزائن علم و معرفت، و منعم حقیقی را شکر کردم به این نعمت و شب را به امید وعده صباح به انواع شادی و ارتیاح به روز آوردم.

مجلس چهارم: در مصالح وجود ناملایمات و مصایب

مقدمه

مفضل گفت: که چون بامداد روز چهارم شد، به خدمت مولای خود شتافتم، چون رخصت دخول و جلوس یافتم به دو زانوی ادب در خدمت امام رفیع النسب نشستم، پس فرمود که:

از ما است تحمید و تنزیه و تعظیم و تقدیس اسمی که از همه نام ها قدیمی تر (70) است، و نوری که از سایر انوار عظیم تر است، یعنی خداوند علی علام، صاحب جلال و اکرام و انشاء کننده انام، و فانی کننده عالم ها و زمان ها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی که مخفی است از دیگران و نامهایش مخزون است نزد دوستانش، و علومش از اغیار مکنون است.

و صلوات و برکات بلانهایت بر رساننده وحی و اداء رسالت که فرستاده است او را بشارت دهنده به ثواب و ترساننده از عقاب و دعوت کننده به سوی خدا به توفیق او و سراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه گردد بعد از اتمام حجت هلاک شده باشد و هر که به ایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان به منازل عرفان رسیده باشد. (71)

و درود بر آل بی مثال او باد. صلوات طیبات و زاکیات

و تحیات نامیات و سلام و رحمت و برکات ابد الابدین و دهر الداهرین. و ایشانند سزاوار هر تحیت و کرامت.

شرح کردم برای تو ای مفضل ! دلیل ها برای وجود و علم و حکمت خالق اشیاء و شواهد بر تدبیر و تقدیر ملک قدیر در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیر آن آن قدر که عبرت گیرد هر عاقلی.

و اکنون شرح می کنم برای تو آفت ها را که حادث می شود در بعضی از زمان ها و آنها را گروهی از جاهلان وسیله گردانیده اند برای انکار خلق و خالق و تدبیر و تقدیر و آنچه انکار می کنند و مخالفت حکمت می دانند وقوع آنها را در این عالم ملاحده که به صانع قائل نیستند و اتباع مانی نقاش که به دو خدا قائلند از مکاره و آلام و مصائب و مرگ و فنا. و آنچه طبیعیان حکماء می گویند که اشیاء به طبایع خود می آیند و می روند بی مدبری و صانعی که در این امور سخن می گوئیم تا رد اقوال ایشان بر تو آسان گردد.

آفات و بلاها

گروهی از جاهلان و ملحدان قاتلهم الله انی یؤفکون. (72) آفت هائی را که در بعضی از زمان ها حادث می شود مانند: وباء و طاعون و یرقان و انواع بیماری ها و تگرگ و ملخ که زراعت و میوه ها را ضایع کنند، وسیله کرده اند برای انکار خلق و شبه گردانیده در وجود خالق قدیر.

پس در جواب ایشان می گوئیم که: اگر خالقی و مدبری در عالم نمی بود می بایست که زیاده از این فتنه و فساد و آفات و حوادث در جهان پدید آید، مثل آن که آسمان بر زمین بیفتد یا زمین به

آب فرو رود، یا آفتاب از طلوع تخلف نماید و هرگز طالع نشود، و نهرها و چشمه ها خشک شوند به نوعی که یک قطره آب در آنها به هم نرسد، و هوا راکد شود که مطلقا باد حرکت نکند تا همه اشیاء فاسد گردد، یا آب دریا بر زمین جاری گرد که عالم را غرق کند.

و باز این آفت ها که گاهی می رسد از طاعون و ملخ و امثال اینها، چرا دایم و ممتد نمی گردد تا آنچه در عالم هست مستأصل گرداند، بلکه گاهی به هم می رسد و زود بر طرف می شود؟

نمی بینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصون است و گاه ایشان را به آفات قلیلی می گزد و می ترساند برای تأدیب و تقویم ایشان و باز به زودی از ایشان زایل گرداند تا وقوع آنها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله اش رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان.

مفاسد عدم آفات

و به تحقیق که انکار می کنند ملاحده و اتباع مانی مکاره و مصائبی را که به مردم می رسد و می گویند که اگر برای این عالم خالق رحیم و مهربانی باشد، چرا این امور ناخوش به ظهور می آید؟

و گوینده این سخن را گمان آن است که می باید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی خالص و صاف باشد و به هیچ المی مشوب و مخلوط نباشد، و اگر چنین بود آن مقدار شر و طغیان و فساد به هم می رسید که نه برای دنیا به کار می آید و نه برای آخرت چنانچه می بینی گروهی را که به ناز و نعمت بر آمده اند و در

امنیت و توانگی و رفاهیت نشو و نما کرده اند به مرتبه از طغیان و کفران می رسند که گویا فراموش کرده اند که از جنس بشرند یا مربوب مدبر قضا و قدرند، یا محتمل است که ضرری به ایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل گردد، و به خاطر ایشان نمی رسد که ضعیف را رحم کنند، یا فقیری را دستگیری نمایند، یا اگر مبتلائی را بینند بر او رقت کنند، یا نسبت به بیچاره مهربانی اظهار نمایند، یا تعطفی برای مکروهی به عمل آورند و چون مکروهی ایشان را گزید و شدت مصیبتی یا دردی را یافتند پندپذیر می گردند، و بسیاری از آنها را که جاهل و غافل بودند می فهمند و از کثرت معاصی و فسادها که که مرتکب بودند تائب و منزجر می گردند.

و گروهی که موذیات را در عالم نمی پسندند، مانند کودکانند که مذمت می نمایند دواهای تلخ ناگوار را و به خشم می آیند از منع کردن ایشان از اطعمه لذیذ که ضرر می رساند به ایشان، و کسب آداب و علوم و صنعت ها را دشمن می دارند، و دوست می دارند که پیوسته احوال خود را به لهو و لعب و بطالت بگذرانند و هر طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیاشامند و نمی یابند که به بطالت نشو و نما کردن چه ضررها به دین و دنیا می رساند، و اطعمه و اشربه لذیذه ضاره چه دردها در ابدان ایشان احداث می نماید، و نمی فهمند که در تحصیل آداب حسنه و عواقب حمیده منظور است، و در آشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیده می شود، بسا المها که راحت ها در عقب دارد، و بسا تلخی ها که شیرینی ها بار می آورد.

اشکال هایی بر تدبیر آفرینش و پاسخ آن ها

اگر

کسی گوید که: چرا آدمیان را همه معصوم نیافریدند که قادر بر معاصی و بدی ها نباشند تا آن که محتاج به تنبیه به این آلام و اسقام نباشند؟

جواب می گوئیم که: اگر چنین بودند همه بر حسنه مستحق ثواب و حمد و ستایش نمی شدند. (73)

و اگر گویند که: اگر خدا او را به نعیم و لذات بهشت رساند، چه ضرر می رسد به او که مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات ستایش نکند؟

جواب گوئیم که: شما عرض کنید بر مردی که بدنش و عقلش صحیح باشد و به تنعم و رفاهیت بنشیند و دیگری اسباب عیش او را آماده کند بدون سعی و عملی و استحقاقی، آیا قبول این امر می کند و طبعش به این حالت خسیس راضی می شود؟ اگر عقلش سلیم است البته به اندک نعمتی که به اندک سعی و حرکت بیابد راضی تر خواهد بود از آن که نعمت بسیار بدون سعی و استحقاق به دستش آید، هم چنین نعیم آخرت برای اهلش به آن کامل و تمام است که سعی در آن کرده اند و به استحقاق یافته اند، پس نعمت در این باب در آدمی مضاعف گردیده که او را قوت سعی در دنیا داده اند و راه تحصیل درجات آخرت به او نموده اند و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر فرموده اند: کسی سرور و لذت او در آخرت به این سبب مضاعف است.

اگر گویند که: چون گفتی که عصمت به جبر منافات با استحقاق دارد، ممکن بود که بدون عصمت مردم را تکلیف نماید و به هر حال ایشان را به بهشت برد و هر

که خواهد که نعیم اخروی با استحقاق بیابد، اطاعت کند. و هر که نخواهد و به نعیم بی سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد.

جواب گوئیم که: اگر این راه بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند و بیم عقاب نداشته باشند هر آینه در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را بکشند و ظلم و بیداد کنند و حکمت عدل حق تعالی باطل گردد و تدبیر به تعطیل مبدل شود و فساد این امر در غایت ظهور است.

اشکال دیگر

و گاهی این ملاحده معطله (74) در ابطال تدبیر و انکار خالق خبیر چنگ می زنند به آفت ها که در میان خلق به هم می رسد و نیکو کار و بدکار را فرو می گیرد و بدکار نجات می یابد.

می گویند در تدبیر حکیم روا باشد که نیک و بد در اینها مساوی باشند، یا آن که حال بد کردار بهتر از حال نیکوکار باشد.

جواب اشکال

پس جواب می گوئیم که: این آفت ها و بلاها اگر چه به صالح و طالح هر دو می رسد، اما حق تعالی صلاح هر دو صنف را در این دانسته، اما صالحان به سبب بلا متذکر می شوند نعمت های حق تعالی را که در حال صحت به ایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان می گردد، و اما طالحان و بد کرداران زیرا که چون این بلاها به ایشان رسد طغیان ایشان را کم می کند، و منع می نماید ایشان را از معاصی و فواحش. و اگر از آن بلا سلامتی یافتند برای دو صنف نفع می بخشد، زیرا که صلحا در بر و نیکی و صلاح می افزایند و بصیرت ایشان زیاده می گردد، و فجار و اشرار رأفت و رحمت پروردگار خود را می دانند و احسان ملک منان بدون استحقاق ایشان، ترغیب می کند ایشان را بر نیکی و عفو نسبت به کسی که بدی کند به ایشان.

و شاید کسی گوید که: آنچه گفتیم (در تلف شدن اموال است، پس چه می گوید در آنچه مردم در بدن های خود به آن مبتلا می شوند و موجب تلف شدن ایشان می گردد مانند: سوختن و غرق شدن به سیل و زلزله؟

در جواب می گوئیم که: در اینها نیز رعایت مصلحت هر

دو صنف شده است؛ اما نیکان و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت می یابند از تکالیف آن و نجات می یابند از مکاره آن. و اما اشرار و فجار زیرا که کفاره بعضی از گناهان ایشان می شود و ایشان را مانع می گردد از ازدیاد معاصی.

و مجمل سخن آن است که: خالق علیم و قادر حکیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت و از برای خیر و منفعت عباد به عمل می آورد و آنچه به ظاهرش می نماید به جهت خیر جاری می گرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد و صانع دانا آن را در منافع عظیمه مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها به کار برد ضرر را به نفع مبدل گردانیده، هم چنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان و اموال مردم عارض می گردد همه را خیر و منفعت می گرداند.

اگر کسی گوید که اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمی داد چه می شد و چه مفسده لازم می آمد؟

جواب گوئیم که: اگر اینها نمی شد، مردم به سبب امتداد سلامت و رفاهیت و نعمت میل می کردند به سوی معاصی، و فجار در ارتکاب گناهان مبالغه می کردند، و صلحا در عبادت و طاعت و نیکی سست می شدند و غالب حال خلق آن است که در راحت حال و وفور نعمت آن دو حالت ایشان را عارض می گردد و این حوادث که بر ایشان حادث می شود ایشان را می ترساند و مانع می گردد ایشان را از معصیت و متنبه می گرداند ایشان را که میل کنند به سوی امری که موجب رشد و صلاح ایشان باشد. و اگر اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه

از حد به در خواهند رفت در طغیان و معصیت، چنانچه طاغی شدند در زمان های گذشته تا واجب شد برایشان هلاک و بوار به طوفان و لازم شد پاک گردانیدن زمین از ایشان.

و از جمله چیزهائی که ملاحده انکار می کنند، مرگ و فنا است و گمان آن است که اگر مردم در این دنیا همیشه می بودند نمی مردند و به بلاها مبتلا نمی شدند بهتر بود.

چون به غایت این امر نظر کنی می دانی که خطا است، زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بمانند و نمیرند، هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود و مزارع و اقوات کمی کند. اکنون که مرگ ایشان را فانی می کند در مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه می کنند که جنگ ها میان ایشان به هم می رسد و خون ها ریخته می شود، و اگر متولد می شدند و نمی مردند چگونه می شد حال ایشان؟ البته بر ایشان غالب می شد شر و حرص و قساوت و سنگینی دل. و اگر از مرگ نمی ترسیدند و امید حیات ابد به خود می داشتند، به هیچ چیز در دنیا قانع نمی شدند و به کسی چیزی نمی دادند و امر که بر ایشان واقع می شد هرگز فراموش نمی کردند و تسلی نمی یافتند زیرا که به یاد مرگ مصائب و محن گوارا می شود و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال به هم می رسانند، چنانچه می بینی که جمعی که عمرشان دراز شد، از زندگی ملول می شوند و آرزوی مرگ می کنند که از مشقت های دنیا راحت یابند.

اگر گویند ملال از حیات به سبب مکاره و تعب های دنیا است، اگر تعب ها و الم ها را از ایشان بردارند آرزوی مرگ نخواهند

کرد.

جوابش آن است که گفتیم که: اگر چنین می بودند ایشان را طغیانی به همی رسید که ضرر به دین و دنیای ایشان و دیگران داشت.

و اگر گویند که: باید توالد و تناسل میان ایشان نشود تا به نمردن، مساکن و معاش بر ایشان تنگ نشود.

جواب گوئیم: در این صورت اکثر خلق از نعمت حیات و تمتع به نعمت های دنیوی و اخروی واهب خیرات و مفیض برکات محروم می ماندند و جمیع نعمت ها مخصوص جماعت قلیلی می بود که اول از بیدای عدم به سرای وجود داخل شدند، و نعمت داوند بی منت باید که عام باشد هر یک از مواد قابله ممکنات به قدر قابلیت و استمداد بهره مند گردند.

شبهه دیگر

اگر گیوند که: بایست در اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند و همه را در دنیا تا قیامت زنده بدارد.

جواب گوئیم: که همان مفسده تنگی مساکن و معایش عود می کرد.

و ایضا اگر توالد و تناسل نبود، انس گرفتن خویشان به یکدیگر و اعانت ایشان کردن یکدیگر را نزد شداید بر طرف می شد و لذت تربیت فرزندان و سرور به ایشان نمی بود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و ثواب ها که بر اینها مترتب می شد مفقود می شد، پس آنچه گفتیم دلیل است بر آن که آنچه در خاطرها گذرد از احتمالات به غیر آنچه تقدیر کرده است مدبر ارضین و سماوات همه سفاهت رأی و محض خطاست.

اشکال دیگر

و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم خبیر از جهت دیگر و گوید که: چگونه نظام این عالم به تدبیر باشد و حال آن که می بینیم در این دنیا مدار بر ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم می کند و مالش را غصب و فساد است و قوی بر ضعیف ستم می کند و مالش را غصب می کند و ضعفا پامال اقویا می گردند، و صالحان فقیر و مبتلا می باشند و فاسقان به عافیت و نعمت می گذرانند، و کسی که مرتکب فواحش و معاصی شود به

زودی عقوبت به او نمی رسد. و اگر در عالم مدبری می بود بایست نیکان روزی فراوان یابند و بدان محروم گردند و اقویا نتوانند که به زیردستان جور و ستم کنند بایست که هر یک مرتکب معصیتی شود، به زودی عقوبت آن را بیابد تا منزجر گردد و موجب تنبیه دیگران گردد.

جوابش آن است که اگر

چنین می بود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست که کارها را از اراده و اختیار به محض تحصیل رضای رب کریم به عمل آورند و اعتقاد به مثوبات اخروی داشته باشند و بدین جهت اتیان به طاعات و ترک منهیات نمایند برطرف می شد، و مردم مانند چهارپایان می بودند که ایشان را ساعت به ساعت تخویف عصا و تازیانه و تطمیع علف و دانه کار فرمایند، و هیچ کس از روی یقین به ثواب و عقاب آخرت کار نمی کرد و به این سبب ایشان از حد انسانیت بیرون می رفتند و به منزله چهارپایان و بهایم می شدند، و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر عاجل می شد و از ثواب آجل غافل می گردیدند.

و ایضا صالحان عمل شایسته نمی کردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمی کرد مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او نازل شود تا آن که جمیع اعمال عباد به طاعات عباد بر امر حاضر جاری می شد و به یقین آخرت مطلقا مثوب نبود و مستحق ثواب عقبی و نعیم دایم روز جزا نمی شدند با آن که این اموری که طعن کننده ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه برخلاف قیاس او جاری باشد، بلکه گاهی بر وفق گمان او جاری می شود چنانچه می بینی بسیاری از صالحان مال فراوان دارند و به رفاهیت زندگانی می کنند برای آن که مردم گمان نکنند که کفار همیشه در نعمتند و ابرار پیوسته در زحمت، و این باعث شود که مردم اختیار فسق بر صلاح کنند و بسیاری از فساق

چون فسق ایشان به نهایت رسید و ضرر ایشان بر مردم و برخورد بسیار شد در دنیا با ایشان عقوبات عظیمه نازل می شود، چنانچه نیز ((فرعون)) و اصحابش را به غرق هلاک کرد، و ((بخت النصر (75))) را به سرگردانی هلاک نمود و ((بلبیس)) را کشت.

و اگر عقوبت بعضی از اشرار و مثوبت جمعی از اخیار را برای مصالح بسیار تأخیر کند به دار القرار، موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین گاه است که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تأخیر می کنند و منافی تدبیر ایشان نیست، بلکه عقلا اینها را از تدبیرات حسنه ایشان می شمارند. و هر گاه براهین قطعیه و دلایل یقینیه دلالت کند بر آن که اشیا را خالق حکیم قادری هست باید که آنچه بینند حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا که صانع خلق خود را مهمل و ضایع نمی گذارد مگر به یکی از سه وجه:

اول - آن که عاجز باشد.

دوم - آن که جاهل باشد به کیفیت تدبیر.

سوم - آن که شرارت او مانع باشد از ایصال خیر و نفع به عباد، و جمیع اینها در حق خالق عالم جل و علا محال است زیرا که خالق چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال عاجز نمی باشد و نظام چنین که در عالم مشاهده می شود و مصالحی که در هر چیز به عمل آمده از جاهل به وجود نمی آید و چنین صانعی را به جهل نسبت نمی توان کرد و خداوند با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت و منعم به

این جلایل نعمت به شرارت و خست منسوب نمی باشد.

پس معلوم شد که صانع این خلق به حسن تقدیر تدبیر خلق خود می نماید و هر چند عقل ما به مصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمت های افعال ایشان را عامه رعایا نمی فهمند و اسباب آنها را نمی دانند که بر وجه حکمت واقع شده بود، و از بعضی احوال ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملک الملوک می توان کرد.

و اگر دوائی را دو مرتبه یا سه مرتبه به کار برند و اثر حرارت یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم می کنند که حار است یا بارد است و شک نمی کنند در آن، چرا این جاهلان آنقدر شواهد حکمت و صواب در هر چیز مشاهده می کنند که عقل از احصای عشری از اعشار آن به عجز و قصور معترف است و حکم به صواب تدبیر و وجود مدبر قدیر خبیر نمی کنند. اگر به فرض محال، نصف آنچه در عالم موجود است وجه حکمت در آنها مخفی باشد، هر آینه عاقل نباید حکم به اهمال و عدم مدبر ذوالجلال کند زیرا که وجوه حکمت و صواب که در نصف دیگر ظاهر است، کافی است برای حکم به حسن تدبیر و علم به وجود صانع قدیر، پس چگونه این توهم توان کرد با آن که هر چه را تفتیش نمائی و به عقل صحیح در آن نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم تقدیر کنی چون تأمل آن وضعی که هست بکنی از آن نیکوتر است.

بدان ای مفضل! که نام این عالم به زبان یونانی که

جاری و معروف است نزد ایشان ((قوسموس)) است. و تفسیرش در لغت ایشان زینت است. و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب انتظامی که در آن مشاهده کرده اند، پس راضی نشدند به آن که تقدیر و نظام نام کنند تا آن که او را زینت نامیدند تا خبر دهند که با اتقان و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است.

تعجب کن ای مفضل از گروهی که حکم نمی کنند بر صناعت طب و به خطا با آن که می بینند که طبیبان خطای بسیار می کنند و حکم می کنند بر عالم به اهمال با آن که هیچ چیز آن را مهمل نمی یابند! بلکه تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوی حکمت می کنند و چون وجه صواب در امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان می گشایند به مذمت خالق حکیم! و عجب است از ((مانی)) مخذول که دعوی اسرار می کند و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق اشیاء بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را به خطا و خالق را به جهل تبارک الله الحکیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم.

و از همه عجب تر، ملاحده معطله اند که می خواهند به حس ادراک کنند چیزی را که به عقل در نمی آید و چون حق تعالی را به حواس ادراک نمی توان کرد انکار می کنند و می گویند که آن چه را به حواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار به وجودش نکنیم و چون گویند به ایشان که خدا به عقل مدرک نمی شود، می گویند که: چون می تواند بود که چیزی به عقل مدرک نگردد؟

جواب

گوئیم که: او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانچه دیده مرتبه از ادراک دارد و بالاتر از مرتبه خود ادراک نمی تواند کرد و بدون شرایط رویت نمی تواند دید، هم چنین عقل بالاتر از مرتبه خود را ادراک نمی تواند کرد به درستی که اگر سنگی ببینی در هوا بلند شده می دانی که شخصی او را انداخته است و این علم نه از راه دیده است بلکه عقل حکم می کند که سنگ به خودی خود بالا نمی رود. نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم می کند و هم چنین عقل در معرفت خال حدی دارد که از آن نمی توان گذشت، چنانچه می داند که جائی دارد و آن را ندیده است و به حاسه از حواس، ادراک آن نکرده است و حقیقت آن را نمی داند.

و هم چنین به عقل می داند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما احاطه به کنه ذات و صفات او نکرده.

اگر گویند که: چگونه بنده ضعیف را مکلف ساخته که به عقل لطیف او را بشناسد و حال آن که عقل او قاصر است از احاطه به او؟

گوئیم که: معرفت خود را آن قدر به ایشان تکلیف نموده که در وسع ایشان هست و از عهده آن بر می آیند و آن معرفت آن است که یقین کند به وجود او و امر و نهی او را اطاعت نمایند، و تکلیف نکرده است ایشان را که او را به کنه ذات و صفات بشناسد. چنانچه پادشاه تکلیف نمی کند رعیت خود را که بدانند که او دراز است یا کوتاه، یا سفید است یا سیاه، بلکه ایشان را مکلف می سازد که

اذعان کنند به پادشاهی او و قبول کنند فرمان او را. نمی بینی اگر مردی به در خانه پادشاه بیاید و بگوید که خود را به من بنما که خوب تو را بشناسم و گرنه طاعت تو را نمی کنم، هر آینه مستحق عقوبت پادشاه خواهد شد. هم چنین اگر کسی گوید که: من اطاعت خالق نمی کنم تا او را به کنه بشناسم، هر آینه خود را در معرض سخط او در آورده خواهد بود.

اگر گویند که: ما او را وصف می کنیم که عزیز است و حکیم و جواد است و کریم؟

جواب گوئیم که: اینها همه صفات اقرار است نه صفات احاطه، زیرا که اذعان می کنیم که حکیم است و کنه حکمت او را نمی دانیم بلکه به وجهی تصور کرده ایم. و هم چنین ((قدیر)) و ((جواد)) و سایر صفات کمالیه او را اثبات می کنیم اما آن صفات را به کنه ندانسته ایم چنانچه آسمان را می بینیم و حکم به وجودش می کنیم اما حقیقت و جوهرش را نمی دانیم و دریا را می بینیم اما عمقش را و منتهایش را نمی دانم و امر او بالاتر است از این مثال ها و مثل ها قاصر است از او و اما عقل را راهنمائی می کند به سوی معرفت او.

اگر گویند که: چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او؟

گوئیم: برای آن که اوهام و عقول قاصراند از رسیدن به ساحت و جلالت و عظمت او، چون از اندازه خود تجاوز کرده اند و طلب معرفت او نموده اند و می خواهند احاطه به کنه او کنند با آن که عاجزند از ادراک امری چند که در خفا از او پست ترند، لهذا

حیران شده اند و هر یک به نادانی سخنی گفته اند.

از جمله چیزهائی که پست تر از ذات اقدس اوست و عقل عاجز است از معرفت آن، این آفتاب است که می بینی که بر عالم طالع می شود و کسی حقیقت او را نمی داند و به این سبب فلاسفه در حقیقت آن سخن های مختلف گفته اند: بعضی گفته اند که: فلکی است میان تهی و مملو از آتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از آن ساطع می شود.

و بعضی گفته اند: مانند ابر است. (76)

و بعضی گفته اند: از آبگینه است و قبول ناریّت از عالم می کند و شعاعش را بر عالم می افکند.

و بعضی گفته اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد می شود، و بعضی گفته اند: اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده.

و بعضی گفته اند: جوهر پنجم است به غیر از عناصر چهارگانه. باز در شکلش اختلاف کرده اند: بعضی گویند: صفحه عریضی است.

و گروهی گویند که: کره مدحرجه ای است.

هکذا در مقدارش اختلاف دارند: بعضی گمان کرده اند که به قدر زمین است، و بعضی گفته اند کمتر از زمین است، و بعضی گفته اند که از جزیره عظیمه بزرگتر است، و اصحاب هندسه می گویند که: صد و هفتاد برابر زمین است، پس اختلاف اقوال در آفتاب دلیل است بر آن که حقیقتش را درست نیافته اند و به گمان، سخنها گفته اند:

هر گاه که آفتاب دیده می شود و حس ادراک آن می کند و قول حکماء از حقیقت آن عاجزند، چگونه توانند یافت حقیقت خداوندی را که به حس در نیاید و عقل و وهم

به ساحت عزتش راه نیابد؟

مترجم گوید: که آن که در حقیقت شمس میان متأخرین حکماء که اقوال ایشان متداول است مشهور است آن است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه. و در شکلش، مشهور کروی بوده است. و در مقدارش آن که صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمنی است. و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکماست که در این زمان متروک است. (انتهی)

پس حضرت فرمود که: اگر کسی گوید که: چرا از خلق پنهان شده؟ جواب گوئیم که: مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه به آن معنی است که به اراده خود را مستور گردانیده، چنانچه پادشاهان یا دیگران بدرها و پرده ها و دیوار پنهان می شود از رعیت خود، بلکه معنیش آن است که ذات مقدس از آن لطیف تر و رفیع تر است که عقل ادراک او تواند کرد، چنانچه ((نفس ناطقه)) که یکی از مخلوقات او است ادراک آن به فکر و نظر میسر نیست.

اگر گویند که: چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک اوهام.

گوئیم که: چون چیزی که خالق هر چیز باشد می باید که در صفات مباین همه باشد و بلندتر از همه چیز باشد.

اگر گویند: چه معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن او؟

جواب گوئیم که: سئوالی که در اشیاء کنند و طلب معرفت او نمایند به چهار وجه می تواند بود:

اول: آن که بدانند که موجود است یا نه.

دوم: آن که بدانند کنه حقیقت ذاتش را.

سوم: آن که بشناسند چگونگی و صفات او را.

چهارم: آن که بدانند علت و غایت وجودش را.

و هیچ یک از این وجوه را در خالق نمی توان دانست به غیر آن

که موجود است، و اما کنه ذات یا کنه صفات، پس دانستن آنها از محالات است و طلب معرفت در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شأنه علت همه چیز است و او را علت نیست، و غایت در چیزی می باشد که معلول علت باشد و علم آدمی به آن که خدا موجود است، مستلزم آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بداند، بلکه در تصدیق به وجود، تصور به وجهی از وجوه کافی است. و هم چنین امور روحانیه لطیفه را می دانیم که موجودند و حقیقت آن را نمی دانیم.

اگر گویند که از قصور علم به او چنان وصف می کنید او را که گویا به هیچ وجه معلوم نیست.

جواب گوئیم که: از جهت کنه معرفت چنین است و احاطه به کنه ذات و صفات او میسر نیست، اما از جهت دیگر به ما از هم چیز نزدیک تر است و آثارش در ما از همه چیز واضح تر است و به دلائل و براهنی وجودش از همه چیز هویداتر است، پس او به یک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست، و به یک جهت چنان غامض است که احدی را به ساحت معرفتش راه نیست. و عقل نیز چنین است که: به شواهد، ظاهر است و به ذات، مستور است.

و اما اصحاب طبایع می گویند که: طبیعت کاری را بی فایده نمی کند و سعی می کند که هر چیزی را به منتهای کمالش برساند.

جواب ایشان این است که: طبیعت را کی جنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز از حد قابلیت

هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجارب بی شمار به این نمی تواند رسید.

اگر طبیعت را چنین شعور و ادراکی که و رای عقول کافه خلق است قرار می دهند، پس اقرار کردند به آن چه انکار کرده اند و به صانع حکیم علیم قائل شده اند و لیکن در نامش خطا کردند. و اگر طبیعت را بی شعور و اراده می دانند چنانچه ما می دانیم، پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین حکمت به طبع عدیم الشعور، امری است واضح البطلان و هر ذره از ذرات ممکنات به زبان حال فریاد می کنند که من صانع حکیم قدیم علیمی دارم.

و طایفه از قدما، انکار عمد و تدبیر در اشیاء کردند و گمان کردند که به اتفاق واقع می شود و عالم را مدبر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار می دادند آن بود که گاه هست از اناث، که فرزندان بر خلاف مجرای عادت متولد می شوند، مانند: آدمی که یک عضوش ناقص است، یا یک عضوش زاید است، یا با خلقت مشوه و قبیح متولد می شود و بر خلاف خلقت انسان به وجود می آید، پس اینها را دلیل می کردند بر ابطال مدبر حکیم و ((ارسطاطالیس)) (77) حکیم رد کرد بر ایشان و گفت:

چیزی که گاهی بنابر عارضی چند که در رحم حادث شود به عمل آید، منافات ندارد با آن که عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع می شود البته مدبر حکیمی می باید. و تو ای مفضل: می بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و بر یک نهج می آیند که دو دست و دو پا

و پنج انگشت می دارند و آنچه نادرا بر خلاف این واقع می شود به سبب علتی است که در رحم حادث می شود، یا در ماده که جنین از آن به همی می رسد عارض می گردد چنانچه بلا تشبیه صانعی که خواهد صنعتی را به عمل آورد و به اعتبار نقصی و علتی که در آلات و ادوات او هست نوع دیگر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد.

و اگر گویند که: خدا قادر بود که این علت را از رحم و از ماده زایل گرداند که مستوی الخلقه فرزند متولد شود.

جواب گوئیم که: برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیاء به محض طبیعت به عمل نمی آید که همیشه بر یک نهج باشد و غیر آن نتواند بود، بلکه به تقدیر و عمد صادر می شود از خالق حکیم مبین که گاه چنان می کند گاه چنین و استدلال کنند بر آن که همه محتاجند به ایجاد خالق و قدرت او به نهایت کمال برسند فتبارک الله احسن الخالقین.

ای مفضل! بگیر آنچه به تو دادم، و حفظ کن آنچه به تو بخشیدم، حمد کن نعمت های او را و شکر پروردگار خود را و مظیع دوستان او باش. به تحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل، پس تدبر کن در آن و عبرت بگیر از آن.

من گفتم به یاری تو ای مولای من! قوت بر فهم و حفظ اینها می یابیم، پس دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود که: حفظ کن به مشیت خدا و فراموش مکن ان

شاء الله تعالی، پس غشی بر من عارض شد و افتادم، چون به هوش آمدم فرمود: چگونه می یابی خود را ای مفضل؟

گفتم: به یاری و تقویت و تأیید مولای خود غنی شدم از کتابی که نوشته بودم و همه در نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود می خوانم. و مولای خود را حمد و شکر می گویم چنانچه سزاوار است.

پس فرمود: ای مفضل! فارغ گردان دل خود را و جمع کن به سوی خود ذهن و عقل و اطمینان خود را و به زودی القا خواهم کرد به سوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا خلق کرده است در آنها از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه و صفوف و مقامات و مراتب ایشان تا سدره المنتهی و سایر خلق از جنیان و آدمیان از زمین هفتم و آنچه در زیر ثری است تا آنچه اکنون فرا گرفته ای جز وی از اجزای آن باشد. هر وقتی که خواهی برو و بیا با ما مصاحبی و در حفظ و حمایت خدائی و تو را نزد ما مکان بلند هست و دلهای مؤمنان تو را می طلبند مانند آن تشنه که آب طلب کند و آنچه را به تو وعده دادم از من سؤال مکن تا خود بگویم به تو ای مفضل.

مفضل گفت: پس برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی برنگشته بود. (78)

به اینجا منتهی شد رساله به دست مؤلف حقیر، محمد باقر، بن محمد تقی عفی الله عن سیئاتهما - فی شهر رجب الاصب من شهور سنه اربع و تسعین بعد الالف

الحجریه. و الحمد لله وحده، و صلی الله علی سید المرسلین محمد و عترته الاقدمین الاکرمین الاعلمین.

1- نک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص 19 - 18؛ جوهره، 73؛ فضائل الخمسه، ج 2، ص 271 تا 309.

2- جوهره، 75، نهج البلاغه، خ 93؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 286.

3- کافی، ج 1، ص 261.

4- نک: بحارالانوار، ج 47. ص 395؛ الاختصاص، ص 216؛ عیون، ج 1، باب 4، ح 29.

5- برای دریافت اطلاع بیشتر به منابع زیر مراجعه فرمائید:

رجال شیخ طوسی، ص 314؛ رجال نجاشی، 295؛ فهرست طوسی 169؛ الثقات، 361؛ جامع الرواه، ج 2، / 258 - 260؛ رجال کشی، 321؛ تنقیح المقال، 3 / 238 - 242؛ مجمع الرجال، 6، / 123 - 131؛ اعیان الشیعه، 10 / 132؛ رجال ابن داود، 280؛ رجال حلی، ص 258؛ رجال برقی، 34؛ معجم رجال الحدیث، 18، ص 290 و 292 - 205 و 310؛ التحریر الطاووسی، 259؛ اتقان المقال، 139 و 367؛ بهجه الآمال، 7، / 70.

6- زندیقان، بی دینان.

7- وی عبدالله روزبه پسر دادویه معروف به ((ابن مقفع)) (106 - 142 ه -) از رجال و چهره های معروف ادب ایران بوده است. بسیاری از مورخان او را به زندقه متهم کرده اند از جمله قاسم بن ابراهیم در الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع، و ابوریحان بیرونی در تحقیق ماللهند، ص 36 و 132، و ابوالفرج اصفهانی در اغانی، ج 12، ص 81، 16، ص 147 - 149؛ و ابن خلکان در وفیات الاعیان، ج 1، ص 413؛ جهشیاری در الوزراء و الکتاب، ص 107 و ...

8- قاضی عبدالجبار در کتاب المغنی، ج 5 ص 59 او را از رؤسای ثنویه قلمداد کرده و ابن ندیم در فهرست، ص 338 او را از مانویه بر شمرده است.

9- سوره انعام، آیه 111.

10- توحید صدوق، ص 125 - 127.

ملا صدرا (ره) در شرحش بر اصول کافی در شرح این حدیث چنین می گوید: الحالات النفسانیه و الانفعالات القلبیه التی عددها علیه السلام مما لیست بقدره العبد و اختیاره و لا یملک لنفسه شیئا من ذلک فیشتهن و ینظر کرها یرهب جبرا و یرجو و ییأس اضطرارا و یصح و یمرض سخطا للمرض و یعیش و یموت شاء ام ابی لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیاتا و لا نشورا، بل قد یرید ان یعلم فیجهله و یرید ان یذکر فینسی و یرید ان ینسی الشی ء فیغفل عنه، فیذکر، و لا یملک شیئا من ذالک.

11- سوره یوسف، آیه 80.

12- سوره حج، آیه 73.

13- سوره انبیاء، آیه 22.

14- سوره هود، آیه 44.

15- سوره اسراء، آیه 88.

16- الخرائج، ج 2، ص 710؛ بحارالانوار، ج 17، ص 213، ج 47، ص 117، و 89، ص 16؛ احتجاج طبرسی. ج 2، ص 306 - 307.

17- هادی حرارت نیستند.

18- عایق می باشند.

19- در اصل: می باشند.

20- هانری برگسون، فیلسوف فرانسوی در گذشته به سال 1941 میلادی است. نک: مغز متفکر جهان شیعه، ص 267.

21- مغز متفکر جهان شیعه، ص 268.

22- مغز متفکر جهان شیعه، ص 269.

23- مغز متفکر جهان شیعه، ص 271.

24- در متن: نمی سوزد.

25- در متن جانوران.

26- در متن 6664.

27- مغز متفکر جهان شیعه 368 - 369.

28- درباره او نک: جابر بن حیان پدر

شیمی از ابن بنده؛ اعلام العرب فی الکیمیاء ص 44؛ الاعلام. ج 2؛ ص 102؛ دراسات فی تاریخ العلوم عند العرب، ص 249؛ روضات الجنات، ج 2؛ ص 218؛ اعیان الشیعه، ج 4؛ ص 30 - 39.

29- سوره فصلت، آیه 11.

30- جمع ملحد = بی دین، منکر خدا، خارج از دین اسلام.

31- نک: الامان ص 78، کشف المحجه 50.

32- پناهگاه؛ دژ.

33- خواقین جمع خاقان که عنوان پادشاهان چین و ترک بوده است.

34- ابن ابی العوجاء: عبدالکریم بن نویره الدهلی وفات 155 هق معروف است که از شاگردان حسن بصری بوده است.

((وی به دو اصل معتقد بود یعنی ثنوی بود و مانند مانی این دو اصل را نور و ظلمت که مبداء خیر و شر باشد می دانست اما جهان بینی عجیب مانی را قبول نداشت زیرا اعتقاد به نفی قدر یعنی اعتماد به اراده آزاد انسان جزو عقاید مانی نبوده است به عقیده او خلاص و رهایی انسان در یک جنگ اجباری میان نور و ظلمت و آمیختگی آن دو به هم و بعد انفعال آن دو از یکدیگر است که امری است مقدر و سرنوشتی است حتمی بنابراین با نفی قدر مخالف است و هم چنین است اعتقاد به تناسخ.

... مانوی دانستن او از سوی بعضی از مؤلفان مبنی بر مسامحه و عدم دقت بوده است)).

ابن ندیم در الفهرست، ص 338 وی را جزو رؤسا و متکلمین مانویه شمارد که در ظاهر مسلمان بود و در باطن دین مانوی داشت.

برخی از نویسندگان و مورخان گویند وی درباره ثنویت کتابهایی تألیف کرده است. محمد بن سلیمان، عامل کوفه به اتهام زندقه او را دستگیر و

حبس و در سال 155 به قتل رسانید.

شرح حال او را در این کتابها ببینید:

البدء و التاریخ، ج 1، ص 82؛ الفرق بین الفرق بغدادی. ج 6؛ ص 225؛ امالی مرتضی 1، ص 88 - 89 و 95 و 96؛ میزان الاعتدال، ج 2، ص 144؛ آثار الباقیه، ص 67 - 68؛ فهرست ابن الندیم؛ ص 338؛ آراء الهند، ص 132؛ بزم آورد، ص 75 - 81؛ تاریخ علم کلام در ایران پو جهان اسلام، 173.

35- در بعض نسخ متعال.

36- معالی، جمع معلاه (به فتح میم) = شرف و رفعت.

37- نک: سوره توبه، آیه 30.

38- پیروان مانی را مسلمانان ((زندیق)) می دانستند: نک: المعارف؛ طبع مصر، ص 261، تاریخ طبری، ج 10، ص 519، فهرست ابن ندیم، ص 486.

39- مانی مردی ایرانی نژاد بوده؛ پدرش فاتک از مردم همدان و مادرش از اعقاب پارتها بود. وی در اوایل عهد ساسانی ظهور کرد. ادعای پیغمبری کرد و با مطالعه ای که در دینهای زمان خود، زردشتی و مسیحی و گنوسی، داشت کیش نو آورد و آن را با هفت کتاب و هفتاد و شش رساله، به وسیله رسولان خود، در اکناف جهان شناخته شده آن روزگاران پراکند. او خود را فارقلیطی که مسیح از ظهورش خبر داده بود می خواند.

نک: بحثی درباره زندگانی مانی و پیام او از ناصح ناطق. امیرکبیر، تهران 1377.

سلطنت قباد و ظهور مزدک، ص 9، مانی و دین او از سید حسن تقی زاده، تهران، انجمن ایران شناسی، 1335؛ مانی و تعلیمات او، گئوویدن گرن، ترجمه نزهت صفای اصفهانی، تهران، 1352، مانی و المانویه از جیو و اید نغرین، ترجمه به عربی با

اضافات از دکتر سهیل زکار، چاپ دار حسان، 1406، لغتنامه دهخدا، ((مانی)) و ((مانویه)).

40- در بعض نسخه ها به جای فسقه، فلسفه است.

41- سوره ابراهیم، آیه 7.

42- در ملل و نحل، ج 1، ص 224 گوید: مانی به نبوت عیسی علیه السلام معتقد بود و نبوت موسی علیه السلام را انکار می کرد.

43- اشاره است به آیه شریفه: لو کان فیهما الهه الا الله لفسدتا. سوره انبیاء آیه 22.

44- علی علیه السلام در نهج البلاغه به این حکمت خداوندی اشاره کرده و گوید: فمن هداک لاجتراء الغذاء من ثدی امک: چه کسی تو را آموخت که غذا را از پستان مادر بمکی. نهج البلاغه، خطبه 162.

45- و حضرت امام رضا - علیه السلام - فرموده: حق تعالی زینت داده مردان را به ریش، و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان. نک: سفینه البحار، ج 2، ص 508.

46- سوره انفال، آیه 51.

و در جزء خبری است مروی از حضرت صادق - (علیه السلام) - که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد، آن حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر سینه اش ریخته و امرد شد.

47- سوره اسراء، آیه 43.

48- کورسی موریس در راز آفرینش می گوید: تا به حال هزاران کتاب درباره هاضمه و طرز کار دستگاه گوارش نوشته ولی هر سال کشفیات جدیدی در این زمینه می شود و آن قدر مطالب تازه در این باره نوشته می شود که موضوع همیشه تازگی دارد، اگر ما جهاز هاضمه را به یک آزمایشگاه شیمیایی تشبیه

کنیم، و مواد غذایی را که به درون آن می رود، مواد خام این آزمایشگاه بدانیم، آن وقت حیرت می کنیم که عمل هضم تا چه اندازه کامل است، که هر چیز خوردنی را هضم می کند و تحلیل می برد. معده غذاهای گوناگونی که در آن می ریزد، موادی را که مفید تشخیص بدهد انتخاب نموده با مواد شیمیایی که خود تولید کرده است مخلوط مواد زاید آن را دفع، و بقیه را به انواع گوناگون تقسیم و به مصرف ترمیم گوشت، پوست، استخوان، مو، خون و رگ و غیره می رساند، و میلیاردها سلول که در بدن انسان زندگی می کنند از آن تغذیه می شوند. 49- کیسه صفرا.

50- اگر صفرا داخل خون شود تولید بیماری یرقان (زردی) و چنانچه بول از جریان طبیعی خود باز ماند بدن مسموم و آدمی هلاک گردد.

51- چشم انسان از ده جزء هفت طبقه و سه رطوبت تشکیل یافته است: 1 طبقه جلیدیه. 2 مشیمه. 3 شبکیه. 4 رطوبت زجاجیه. 5 رطوبت جلیدیه. 6 طبقه عنکبوتیه. 7 طبقه بیضیه. 8 طبقه عنبیه. 9 طبقه قرنیه. 10 طبقه ملتحمه. و شاعر طبیب آنها را به نظم آورده است.

کرد آفریدگار تعالی به فضل خویش

چشمت به هفت پرده و سه آب منقسم

صلب و مشیمه شبکه زجاج آنگهی جلید

پس عنکبوت و بیض و عنب قرن ملتحم

شرح منظومه فارسی، ج 3، ص 142.

-52

قد قیل الابصار بالانطباع

و قیل بالخارج من شعاع

53- سوره نور، آیه 35.

54- شیخ الرئیس عقل هیولانی را مانند ((مشکات)) و عقل بالملکه را چون ((زجاجه)) و عقل بالفعل را ((مصباح)) و عقل بالمستفاد را ((نور

علی نور))، نیروی حدس و ظفر یافتن به مطالب بدون حد وسط را

((زیت)) تفسیر کرده است.

55- سوره تکویر، آیه 29.

56- این قسمتی از حدیث قرب نوافل است.

57- نک: سوره نمل، آیه 40.

58- علامه عالی مقام مجلسی (ره) در بحارالانوار در ذیل این فراز از کلام امام علیه السلام می نویسد: سخن امام صادق (علیه السلام) در اینجا، مشعر بر آن است که بشر، واضع لغتها و زبانها می باشد.

استاد علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - در تعلیقه خویش اضافه کرده اند: و مهمتر آن که این کلام امام علیه السلام دلالت بر آن دارد که وضع ها تعینی است نه تعیینی.

و هم چنین آن بخش از حدیث، مشعر بر آن است که این لغت ها و امثال آن، اموری اعتباری و قراردادی هستند که بشر در زندگی خود به آنها نیازمند است.

بحارالانوار، ج 3، ص 82.

59- مرحوم علامه طباطبائی در تعلیقه خود بر بحار الانوار، ج 3، ص 87 در ذیل این فراز می نویسد:

مراد از تشابه در حیوانات و عدم تشابه در انسانها، تشابه عرفی و ظاهری است وگرنه تشابه حقیقی، نه در افراد انسان است و نه در حیوانات، چنان که برهان و تجربه علمی، چنین امری را اثبات می کند.

60- سوره زلزال، آیه 7.

61- درباره کاری و کسی نظری کردن و اندیشه ای داشتن، تفکر.

62- سوره بقره، آیه 26.

63- خائیدن: جویدن به دندان، نرم کردن.

64- مسدس: شش ضلعی.

زنبور عسل به لانه خویش

شش گوشه نموده خانه خویش

65- مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار ج 3، ص 110 در ارتباط با این فراز می نویسد: این قسمت حدیث دلالت دارد بر اینکه حیوانات، کلیات را درک نمی کنند.

استاد علامه طباطبائی - علیه رضوان الباری - در حاشیه خود می نویسند: دو نکته در اینجا

وجود دارد: اول ادراک کردن و نکردن کلیات. دوم: فکر و اندیشه؛ یعنی از نتیجه، مقدمات و از مقدمات به نتیجه رسیدن، و داشتن نیروی تفکر. آنچه از حدیث استفاده می شود و اختصاص قوه تفکر به انسان و محرومیت حیوان از آن است و اما اصل فکر و ادراک کلیات معلوم نیست که مخصوص انسان بوده و حیوان از آن محروم باشد. 66- ابو نصر فراهی در بیت زیر سیارات معروف به عقیده قدما را جمع کرده و گوید:

قمر است و عطارد و زهره

شمس و مریخ و مشتری و زحل

67- ده ماه و نیم.

68- چول: بیابان بی آب و علف، جای خالی از آدمی. فرهنگ عمید، ج 2، ص 904.

69- سوره بقره، آیه 155.

70- مرحوم علامه مجلسی در بیان خود نوشته است: مراد از اسم، مسمی است یا مراد آن اسمی است که خداوند آشکارش کرده و قبل از اسامی دیگر در لوح ثبت فرموده است و یا مراد، اسمی است ویژه ذات و آن پیشترین و شریف ترین اسمها در مقام اعتبار است. بحار، ج 3، ص 143.

استاد علامه در تعلیقه خود می نویسد: مقصود از اسم، خود مسمی است ولی نه آن گونه که مرحوم مجلسی فرمود که مراد از مسمی ذات می باشد، بلکه مقصود آن چیزی است که احادیث باب ((اسماء حسنی)) بر آن دلالت دارند که آن اسماء حسنی از مصداقی مناسب خود حکایت دارد و مصداق اسم ذات است - عزت اسماءه - و نام های تلفظ شده در حقیقت اسم اسم اند. مرحوم مجلسی این اخبار را از متشابهات دانسته و لذا در توجیه آنها دچار زحمت شده است

و اما دو معنای نخست که مجلسی فرموده، قطعا درست نیستند چگونه امام اسم به این معنی را با صفت ((ذی الجلال و الاکرام)) توصیف می کند و سپس ((النور الاعظم)) را بر آن عطف می کند.

71- سوره انفال، آیه 42.

72- سوره توبه، آیه 30.

73- چون اعمال نیک را از روی اختیاراتشان نکرده اند.

74- معطله عرب عبارت بوده اند از: الف، منکران صانع و بعث و قیامت که در اصطلاح قرآن، دهریان و طبیعت گرایان خوانده شده اند. رجوع کنید به الجاثیه، 24، و الاعراف 185.

ب: گروهی که خدا را قبول داشته اند ولی بعث و نشور را انکار می کردند.

ج: گروه سوم بت پرست بوده و انبیا و رسولان را قبول نداشته اند.

نک: ملل و نحل، ج 2، ص 253، چاپ قاهره.

75- علامه قزوینی معتقد بوده است که صورت صحیح این کلمه بدون الف و لام است بخت نصر (به ضم باء موحده و سکون خاء معجمه و ضم تاء مثناه فوقانیه و نون مفتوحه و صاد شدده مفتوحه و در آخر راء مهمله).

76- این احتمال در نسخه ش 6051 نیست.

77- ارسطو فرزند نیقوماخوس از حکمای مبرز جهان است که در سال 384 قبل از میلاد در استاگیرا از بلاد مقدونیه از مادر متولد شد و در شصت و سه سالگی به سال 322 قبل از میلاد در گذشت او در هفده سالگی به آتن سفر کرده و نزد افلاطون دانش آموخته است.

رهبر فرزانه انقلاب آیت الله خمینی - رضوان الله علیه - درباره او می نویسد: تعلیمات منطقی و قواعد علم میزان که پایه دانش بشری است مرهون تلاش های این فیلسوف بزرگ است چون بنیان تعالیم

منطقیه کرد به معلم اول مشهور شد و شیخ الرئیس اعجوبه روزگار در پیش تعالیم این بزرگ مرد زانو به زمین زد و زمین ادب بوسیده و به گفته شیخ الرئیس تاکنون به قواعد منطقیه که ارسطو بنا نهاده احدی را یارای اشکال نبوده و آراء متین او دستخوش نقض و ابرام نشده ...

مرحوم آیت الله شعرانی می نویسد: زهی افتخار برای ارسطو که نامش به تعظیم و مدح در کلام سلیل نبوت برده شود و سزد که بر اقران خود بدین فضل مباهات کند گوئی حافظ از زبان حال او گفته است:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم

آثار برجسته او عبارتند از: رساله نفس، طبیعیات، کائنات و ...

78- مرحوم علامه مجلسی در بحار ج 3، ص 151، در فراز پایان حدیث می نویسد: برخی از فقرات حدیث اشاره به تجرد نفس دارند (خداوند و حجتهای او - صلوات الله علیهم اجمعین - حقیقت را بهتر) می دانند.

استاد علامه طباطبائی در تعلیقه می افزایند: بلکه حدیث، اشاره به وجود مجردهایی، غیر از نفس مجرد دارد، چنان که فرمود: و کذلک الامور الروحانیه اللطیفه و از همین تعبیر استفاده می شود که توصیف چیزی به روحانی و لطیف در انبار، مشعر بر تجرد آن است.

برخی از اوصاف شیعیان درکلام امام صادق علیه السلام

نویسنده

جواد خرمی

مقدمه

- دو مشعل دار حیّ داور آمد
- زمین از آسمان روشنتر آمد
- امام صادق و پیغمبر آمد

- به بزم انبیا روشنگر آمد
- امام صادق و پیغمبر آمد
- امام صادق و پیغمبر آمد

امام صادق علیه السلام در هفدهم ربیع الاول سال 83 ه. ق در مدینه چشم به جهان گشود و در سن 65 سالگی، در سال 148 ه. ق دیده از جهان فرو بست.

حضرت صادق علیه السلام در سال 114 ه. ق به امامت رسید، دوران امامت او با اواخر حکومت امویان مصادف بود که در سال 132 ه. ق به عمر آن پایان داده شد و حکومت عباسیان آغاز گردید.

حضرت از میان خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود:

1. هشام بن عبد الملک (105 125 ه. ق)
2. ولید بن یزید بن عبد الملک (125 126)
3. یزید بن ولید بن عبد الملک (126)
4. ابراهیم بن ولید بن عبد الملک (70 روز از سال 126)
5. مروان بن محمد مشهور به مروان حمار (126 132)

و از خلفای بنی عباس نیز با افراد ذیل هم عصر بود:

1. عبد اللّٰه بن محمد، مشهور به سفّاح (132 137)
2. ابو جعفر، مشهور به منصور دوانیقی (137 158)

حضرت صادق علیه السلام با توجه به فرصت پیش آمده در دوران انقراض بنی امیه و آغاز حکومت عباسیان، بیشترین بهره برداری فکری و فرهنگی را نموده و در نشر علوم گوناگون بیشترین تلاش ممکن را انجام داد و شاگردان زیادی که تعداد آنها را تا چهار هزار نفر ذکر کرده اند تربیت نمود.

گذشت زمان و فاصله افتادن بین شیعیان و زمان حضور معصومان از یک سو، تهاجم فرهنگهای مختلف به جامعه

تشیّع از سوی دیگر، و راه یافتن برخی انحرافات و بدعتها از سوی سوم باعث شده است که در رفتار و فرهنگ شیعیان تغییرات و تحولاتی ایجاد شود. تا آنجا که عده ای نام شیعه داشتن و صرف اظهار محبّت اهل بیت علیهم السلام را باعث نجات خویش می دانند، هر چند گناهان زیادی مرتکب شده باشند؛ غافل از اینکه امام علیه السلام به جابر جعفی فرمود: «وَاللّهِ ما یَتَقَرَّبُ إلَی اللّهِ تَبارَکَ وَتَعالی اِلاّ بِالطّاعَهِ وَما مَعَنا بَراءَهٌ مِنَ النّارِ وَلا عَلَی اللّهِ لأحَدٍ مِنْ حُجَّهٍ مَنْ کانَ لِلّهِ مُطیعا فَهُوَ لَنا وَلِیٌّ، وَمَنْ کانَ لِلّهِ عاصیا فَهُوَ لَنا عَدُوٌّ، وَما تَنالُ وِلایَتَنا إلاّ بالعَمَلِ وَالْوَرَعِ؛ (1) سوگند به خدا [کسی] به خدا مقرّب نمی گردد، مگر به طاعت (و بندگی) و ما مدرکی برای دوری از آتش در دست نداریم! و نه کسی به نفع خود بر خدا حجتی دارد. هر کس مطیع و فرمانبردار خدا باشد، دوست ماست. و هر کس خدا را معصیت کند، دشمن ما خواهد بود، و [بدانید کسی] به ولایت ما نمی رسد مگر با عمل و دوری از حرام.»

لذا ضرورت دارد که اوصاف حقیقی و راستین شیعیان را در گفتار امام بحق ناطق، حضرت صادق علیه السلام که بر اصلاح و سازندگی شیعیان سخت حساسیت و تأکید داشته است، بازخوانی کنیم تا بتوانیم خود و جامعه امروزی را با آن اوصاف مقایسه نموده و محک زنیم.

اصناف شیعیان

همیشه این گونه بوده و هست که مدعیان شیعه بودن و ولایت مداری فراوان، ولی شیعه راستین و امامت پذیر واقعی اندک است. امام صادق علیه السلام با تبیین علائم هر یک، صفوف شیعیان راستین

را از مدعیان تشیّع جدا می سازد. در یک جا می فرماید: «الشّیعَهُ ثَلاثَهُ أصْنافٍ؛ صِنْفٌ یَتَزَیَّنونَ بِنا وِصِنْفٌ یَسْتَأکَلُونَ بِنا وَصِنْفٌ مِنّا وَإلَیْنا، یأمَنُون بِأمْنِنا ویَخافُونَ بِخَوْفِنا وَلَیْسوا بِالبُذُرِ المُذَیِّعینَ وَلا بالْجُفاهِ الْمُرائینَ، إنْ غابُوا لَم یُفْقَدُوا وَإنْ شَهِدُوا لَمْ یُؤبَه به هم أولئکَ مَصابیحُ الهُدی؛ (2) شیعه سه دسته اند؛ گروهی به وسیله ما زینت می یابند [و ما را وسیله عزت و آبروی خویش قرار می دهند] و گروهی به وسیله ما می خورند [و ما را وسیله درآمد زندگی دنیایی خویش قرار می دهند] و گروهی از ما و به سوی ما هستند، با امنیّت ما آرامش می یابند و با ترس ما ترسانند، بذر [های کاشته شده اسرار را] پخش نمی کنند و در برابر جفاکاران خودنمایی ندارند، اگر پنهان باشند کسی سراغ آنها را نمی گیرد و اگر آشکار باشند به آنها اعتنا نمی شود [یعنی شهرت گریز و بی نام و نشانند.[آنها چراغهای هدایتند.»

در جای دیگر فرمود: «الشّیعهُ ثَلاثٌ؛ مُحِبٌّ واوٌّ فهُوَ مِنّا وَمُتَزَیّنٌ بِنا وَنَحْنُ زَیْنٌ لِمَنْ تَزَیَّنَ بِنا، وَمسْتَأکِلٌ بِنا النّاسَ وَمَنِ اسْتَأکَلَ بِنا إفْتَقَرَ؛ (3) شیعه سه گروهند: دوست دار عمیق [اهل بیت]، پس او از ماست، و [گروهی که] به وسیله ما زینت می یابند و ما [نیز] زینتیم برای کسی که به وسیله ما زینت یابد. و [گروهی که] به وسیله ما از مردم می خورد [و ما را وسیله درآمد زندگی خود قرار می دهد]. و کسی که به وسیله ما امرار معاش کند، فقیر می شود.»

البته این نکته را نیز باید متذکر شد که همیشه شیعه نماهایی بوده اند که با نفوذ در صف شیعیان، تلاش کرده اند با رفتار ناشایست خود، آبروی شیعیان را ببرند؛ از

این رو شیعیان ژرف اندیش باید این گونه افراد را شناسایی کنند.

حضرت صادق علیه السلام نیز به این نکته توجه نموده است، آنجا که فرمود: «یَابْنَ النُّعْمان! إنّا أهْلُ بَیْتٍ لا یَزالُ الشَّیْطانُ یُدْخِلُ فینا مَنْ لَیْسَ مِنّا وَلا مِنْ أهْلِ دیننا فَإذا رَفَعَهُ وَنَظَرَ إلیْهِ النّاسُ أمَرَهُ الشّیْطانُ فَیُکَذّبُ عَلَیْنا وَکلّما ذَهَبَ واحِدٌ جاءَ آخَرُ؛ (4) ای پسر نعمان! ما خاندانی هستیم که همواره شیطان در میان ما فردی نفوذی داخل می کند که نه از ماست و نه از اهل بیت ما، پس وقتی شیطان او را پرآوازه ساخت به طوری که مورد توجه مردم قرار گرفت، به او فرمان می دهد که بر ما دروغ بندد. و وقتی که رفت، نفوذی دیگر می آید.»

اوصاف شیعیان

معروف است که می گویند «الناسُ عَلی دینِ مُلوکِهم» و رعیت همیشه رنگ و بوی شاهان و رهبران خود را دارا بوده اند، شیعه نیز باید چنین باشد و رنگ و بوی امامان خویش را دارا باشند؛ به گونه ای که هر کس آنها را مشاهده کند، بر امامان و مربیان آنها تحسین گوید. امام صادق علیه السلام فرمود: «مَعاشِرَ الشیعهِ! کُونوا لَنا زَیْنا وَلا تَکونوا عَلَیْنا شَیْنا، قولوا لِلنّاسِ حُسْنا، واحْفَظوا ألْسِنَتَکُمْ وَکُفُّوها عَنِ الفُضولِ وقَبیحِ القَوْلِ (5)؛ ای گروه شیعه! زینت ما باشید نه باعث ملامت و سرزنش ما، با مردم نیکو سخن بگویید، و زبانتان را حفظ کنید و آن را از زیاده روی و زشت گویی بازدارید.»

ابی اُسامه بن زید می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: سلام مرا به هر کس که پیرو ماست و به گفته های ما گوش می کند، ابلاغ کن و از طرف من بگو: «أوصیکُمْ

بِتَقْوی اللّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْوَرَعِ فی دینِکُمْ وَالإجْتِهادِ لِلّهِ وَصِدْقِ الْحَدیث، وأداءِ الأمانَهِ وَطولِ السُّجودِ وَحُسْنِ الجَوارِ ... فَإنَّ الرَّجُلَ مِنْکُمْ إذا وَرَعَ فی دینِه وَصَدَقَ الْحَدیثَ وَأدّی الأمانَهَ، وَحَسَّنَ خُلْقَهُ مَعَ النّاسِ، قیلَ: هذا جَعْفَریٌ، فَیَسُرُّنی ذلک وَیَدْخُلُ عَلَیَّ مِنْهُ السُّرورُ، وقیلَ هذا أدَبُ جعفَرٍ علیه السلام وَإذا کانَ عَلی غَیْرِ ذلک دَخَلَ عَلَیَّ بَلائُه وَقیلَ هذا أدَبُ جَعْفَرٍ؛ (6) من شما را به تقوای الهی و پرهیزکاری در دینتان، و تلاش و کوشش در راه خدا، و راستگویی و امانت داری، و سجده های طولانی و نیکو همسایه داری و ... سفارش می کنم؛ زیرا هر گاه کسی از شما در دینش ورع داشته باشد و راست بگوید و امانت را رد کند و اخلاقش را با مردم نیکو گرداند، مردم می گویند: این «جعفری مذهب» است و این مرا شادمان می سازد و از بابت آن شادمان می شوم و می گویند: این است روش ادب [و تربیت] امام صادق علیه السلام، ولی اگر برخلاف این باشد، گرفتاری آن به من می رسد و گفته می شود که این هم اثر تربیتی امام صادق علیه السلام!!»

2. تقوا و پاک بودن

امام صادق علیه السلام فرمود: «إنّ أحَقَ النّاسِ بِالوَرَعِ آلُ مُحَمّدٍ وَشیعَتُهُمْ کَیْ تَقْتَدی الرَّعیَّهُ بِهِمْ؛ (7) سزاوارترین مردم به ورع [و دوری از حرام] آل محمد علیهم السلام و شیعیان آنان هستند تا سایر مردم نیز به آنان تأسّی نمایند.»

و در جای دیگر فرمود: «کونوا دُعاهً لِلناسِ بِغَیْرِ ألْسِنَتِکُمْ لِیَرَوا مِنْکُمْ الْوَرَعَ وَالاجْتِهادَ وَالصّلاهَ وَالخَیْرَ فَانَّ ذلک داعِیَهٌ؛ (8) با رفتارتان دعوت کننده دیگران باشید تا آنان از شما پرهیزکاری و تلاش و نماز و نیکی بینند، که این بیشتر دیگران را

دعوت می کند.»

شیعه باید منشأ خیرات و خوبیها باشد؛ به همین جهت حضرت جعفر بن محمد علیهماالسلام می فرماید: «شیعَتُنا أهْلُ الهُدی وأهْلُ التُّقی وأهْلُ الخَیْرِ وَأهْلُ الایمانِ وَأهْلُ الْفَتْحِ وَالظَّفر؛ (9) شیعه ما اهل هدایت و اهل تقوی و اهل نیکی و اهل ایمان و اهل پیروزی و موفقیت اند.»

3. حفظ نماز و اسرار و مواسات

امام صادق علیه السلام فرمود: «إمْتَحِنوا شیعَتَنا عِنْدَ ثَلاثٍ؛ عِنْدَ مَواقیتِ الصّلاهِ کَیْفَ مُحافِظَتُهُمْ عَلَیْها وَعِنْدَ أسْرارِهِمْ کَیْفَ حِفْظُهُ مْ لَها عَنْ عَدُوِّنا وَإلی أمْوالِهِمْ کَیْفَ مُواساتُهُم لاخْوانِهِمْ؛ (10) شیعیان ما را در سه (وقت) امتحان کنید؛ در وقت نماز که چگونه بر آن محافظت می کنند، در نزد اسرار آنها که چگونه آن را از دشمنان ما حفظ می کنند و در نزد اموالشان که چگونه با آن با برادران خویش همدردی می کنند.»

راستی انسان وقتی سفارشات امامان شیعه را در مورد نماز و غیر آن می بیند، احساس غرور و سربلندی می کند؛ ولی وقتی رفتار بعضی از شیعیان را نسبت به نماز و ... می بیند، احساس شرمندگی و خجلت می کند.

4. عفت دامن و شکم

از مشکلات جامعه امروزی ما، رواج بی حیایی، چشم چرانی، بی عفّتی، اختلاس، ربا خواری و حرام خوری است. از جامعه شیعی انتظار این است که دارای عفت و حیا، و گریزان از حرام خواری باشند.

حضرت صادق علیه السلام در این زمینه فرمود: «إنّما شیعَهُ عَلِیٍّ مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ وَفَرْجُهُ واشْتَدَّ جِهادُهُ، وَعَمِلَ لِخالِقِه، وَرَجا ثَوابَهُ، وَخافَ عِقابَهُ، فإذا رَأیْتَ أولئکَ فَأولئکَ شیعهُ جَعْفَرٍ؛ (11) همانا شیعه علی کسی است که عفت شکم و دامن دارد، تلاشش زیاد، و عملش برای خدا باشد، و امید ثواب از او داشته باشد و از عقابش بترسد. پس اگر چنین افرادی را دیدی آنها شیعیان جعفر (امام صادق علیه السلام) می باشند.»

در روایت دیگر فرمود: «وَاللّهِ ما شیعَهُ عَلیّ إلاّ مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ؛ (12) به خدا سوگند شیعه علی نیست مگر کسی که عفت شکم دارد.»

5. همرنگی با امامان علیهم السلام

از آثار مهم محبت این است که محبّ تلاش می کند همرنگ با محبوب گردد. هر محبی تلاش می کند با پیروی از گفتار و رفتار محبوب، دل او را به دست آورد. و شیعه که ادعای محبت اهل بیت علیهم السلام را دارد، و سنگ آنها را به حق به سینه می زند، باید نهایت تلاش خویش را در همرنگی و اطاعت از آنها به کار برد.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

- «لَوْ كانَ حُبُّکَ صادِقا لاَطَعْتَهُ
- إنَّ المُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطيعٌ؛
- إنَّ المُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطيعٌ؛
- إنَّ المُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطيعٌ؛

اگر دوستی تو صادقانه باشد، او را (محبوب و خدا را) اطاعت می کنی [زیرا] هر کس شخصی را دوست ای گروه شیعه! زینت ما باشید نه باعث ملامت و سرزنش ما، با

مردم نیکو سخن بگویید، و زبانتان را حفظ کنید و آن را از زیاده روی و زشت گویی باز دارید.

می دارد مطیع او خواهد بود.»

حضرت صادق علیه السلام در مورد صفات شیعه فرمود: «لَیْسَ مِنْ شیعَتِنا مَنْ قالَ بِلِسانِهِ وَخالَفَنا فی أعْمالِنا وآثارِنا وَلکِنْ شیعَتُنا مَنْ وافَقَنا بِلِسانِهِ وَقَلْبِهِ وَاتّبَعَ آثارَنا وعَمِلَ بَأعْمالِنا أولئکَ شیعَتُنا؛ (13) از شیعیان ما نیست کسی که به زبان [شیعه بودن را] اظهار کند و در رفتار مخالف ما و رفتار ما باشد. شیعه کسی است که با زبان و قلبش موافق ما باشد و از آثار ما پیروی نماید و طبق رفتار ما رفتار کند. آنها شیعیان ما هستند.»

و در جای دیگر فرمود: «قَوْمٌ یَزْعَمونَ أنّی إمامُهُمْ، وَاللّهِ ما أنَا لَهُمْ بِإمامٍ لَعَنَهُم اللّهُ کُلّما سَتَرْتُ سِتْرا هَتَکوهُ، أقولُ: کذا وکذا، فَیَقولون: اِنّما یَعْنی کذا وکذا. اِنَّما أنَا إمامُ مَنْ أطاعَنی؛ (14) گروهی خیال می کنند که من امام آنها هستم، به خدا قسم من امام آنها نیستم، نفرین خدا بر آنها باد. [زیرا] هر گاه رازی را پنهان می کنم آنها آشکار می کنند، من می گویم: چنین و چنین است و آنها می گویند چنین و چنان اراده کرده است. همانا من امام کسی هستم که از من پیروی کند. و همچنین فرمود: «کَذِبَ مَنْ زَعَمَ أنّهُ مِنْ شیعَتِنا وَهُو مُتمسّکٌ بِعُرْوَهِ غَیْرِنا؛ (15) دروغ گفته است کسی که می پندارد از شیعیان ماست ولی چنگ به ریسمان دیگران می زند.»

راستی اگر امام صادق7 رفتارهای برخی از شیعیان را در این زمان می دید چگونه فریادش بلند می شد و از آنها بیزاری می جست؟!!

- این نه عشقی است برادر که به پیشانی ماست
- داغ

یک عمر گناهی است که پنهان کردیم

- هر گناهی کرده و گفتیم خدا می بخشد
- بخششی هست ولی قهر و عذابی هم هست
- اینکه از شیعه فقط نام بدانیم بد است
- شیعه یعنی کفن سرخ بلا پوشیدن
- شیعه یعنی می عشقی ز خدا نوشیدن
- این نه مهری است که تأیید مسلمانی ماست
- سجده بر دوست، نه، سجده بر شیطان کردیم
- عذر آورده و گفتیم خدا می بخشد
- ای برادر به خدا روز حسابی هم هست
- ما نمک گیر چنین لقمه بمانیم بد است
- شیعه یعنی می عشقی ز خدا نوشیدن
- شیعه یعنی می عشقی ز خدا نوشیدن

6. همدردی با دیگران

برخی افراد در بعضی از عبادات مثل نماز و دعا نمره قابل قبولی دارند، ولی در مسائل مالی و انفاق به دیگران، رفت و آمد و ... نقص دارند. این افراد قطعا بدانند که در شیعه بودن آنان نقص است. شیعه مانند امامان خود اهل انفاق و همدردی با دیگران است، امام صادق علیه السلام در این زمینه می فرماید: «یَابْنَ جُنْدَب! إنَّما شیعَتُنا یُعْرَفونَ بِخِصالٍ شَتّی: بِالسّخاءِ وَالْبَذْلِ لِلْاِخْوانِ، وَبِأنْ یُصَلّوا الْخَمْسِیْنَ لَیْلاً وَنَهاراً، شیعَتُنا لا یَهِرّونَ هَریرَ الْکَلْبِ، وَلا یَطْمعونَ طَمَعَ الْغُرابِ، وَلایجاوِرون لَنا عَدُوّا، وَلایَسْألونَ لَنا مُبْغِضا وَلَو ماتوا جُوعا ...؛ (16) ای پسر جُندب! به راستی شیعیان ما با ویژگیهایی شناخته می شوند: با بذل و بخشش به برادران و با گزاردن

پنجاه رکعت نماز [واجب و مستحب] در شبانه روز؛ شیعیان ما چون سگ زوزه نمی کشند، و چون کلاغ طمع کار نباشند، با دشمن ما همجوار [و همراه] نشوند، درخواست کمک از کسی که کینه ما را در دل دارد نکنند، گرچه از گرسنگی بمیرند.»

در روایت دیگری می خوانیم که

وقتی یکی از شیعیان، از گروهی از شیعیان در نزد امام صادق علیه السلام تعریف و تمجید نمود و آنها را پاک و پاکیزه خواند، حضرت فرمود: «كَيْفَ عِيادَةُ أَغْنيائِهِم لِفُقَرائِهِم؟ قال: قَليلَةٌ، قال: وَكَيْفَ مُشاهَدَةُ أَغْنيائِهِمْ لِفُقَرائِهِم؟ قال: قَليلَةٌ، قال: فَكَيْفَ صِلَةُ أَغْنيائِهِمْ لِفُقَرائِهِمْ فی ذاتِ أَيْديهِمْ؟ فقال: إِنَّکَ لَتَذْکُرُ أَخْلاقا قَلَّ ما هی عِنْدَنا، قال: فقَالَ: فَکَيْفَ تَزْعُمُ هؤلاءِ أَنَّهُمْ شيعَةٌ؟!؛ (17) عیادت ثروتمندانشان از همانا شیعه علی کسی است که عفت شکم و دامن دارد، تلاشش زیاد، و عملش برای خدا باشد، و امید ثواب از او داشته باشد و از عقابش بترسد.

فقرایشان چگونه است؟ عرض کرد: کم است. فرمود: دیدن (و سر زدن) ثروتمندانشان از فقرای آنها چگونه است؟ عرض کرد: اندک است. فرمود: کمک نمودن ثروتمندانشان نسبت به فقرای آنها چگونه است؟ عرض کرد: شما اخلاقی را بیان می کنید که نزد ما کم است. فرمود: پس چگونه آنها خود را شیعه می پندارند.»

اوصاف راستین شیعه بیش از آن است که در یک مقاله بگنجد. آنچه بیان شد، مهم ترین اوصاف و ویژگیهای شیعیان بود. (18) جامعه امروزی تشیّع با خواسته امامان و آنچه از اوصاف شیعیان در کلام آن امامان بزرگوار مخصوصا رئیس مکتب جعفری، حضرت صادق علیه السلام آمده است، فاصله زیادی دارد. سخن را با شعری به مناسبت میلاد با سعادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام به پایان می بریم:

- امشب که صفا با دل و جان همراه است
- هم جشن ولادت امام صادق هم عید محمد بن عبد اللّه است
- هنگام طلوع آفتاب و ماه است
- هم عید محمد بن عبد اللّه

است هم عید محمد بن عبد اللّه است

پاورقی ها

1. اصول کافی، ج2، ص 74، ح3.

2. محسن فیض کاشانی، المحجّه البیضاء، ج4، ص356.

3. صدوق، خصال، ص 103، ح61؛ منتخب میزان الحکمه، ص 286، روایت3433.

4. تحف العقول، انتشارات آل علی علیهم السلام، ص554.

5. امالی صدوق، ص 327، ح17؛ مشکوه الانوار، ص 173؛ منتخب میزان الحکمه، ص239.

6. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج 8، ص389، ح2.

7. شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج2، ص643.

8. اصول کافی، ج2، ص78، ح14؛ سفینه البحار، ج2، ص643.

9. الکافی، ج2، ص233؛ المحجّه البیضاء، ج4، ص353.

10. بحار الانوار، ج 83، ص22؛ جامع احادیث شیعه، ج4، ص58.

11. الکافی، ج2، ص233، ح9.

12. صدوق، صفات الشیعه، ص49.

13. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج11، ص196؛ بحار الانوار، ج68، ص164.

14. همان، ح13، وج2، ص80، ح76؛ منتخب میزان الحکمه، ص285.

15. صفات الشیعه، ص45.

16. تحف العقول، ص540.

17. الکافی، ج2، ص173، ح10؛ منتخب میزان الحکمه، ص 286.

18. برای آگاهی بیشتر به منابع ویژه؛ مثل کتاب صفات الشیعه، تألیف شیخ صدوق، با تحقیق مؤسّسه الامام المهدی علیه السلام؛ أهل البیت فی الکتاب والسنّه، تألیف محمدی الری شهری، نشر دارالحدیث؛ بحار الانوار، ج68، باب 19، «صفات الشیعه»، و میزان الحکمه، واژه شیعه مراجعه شود.

داستان

چهل داستان

مؤلّف

عبداللّه صالحی

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین هدایت نمود.

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مخصوصا ششمین خلیفه بر حقّش حضرت ابو عبداللّه، امام جعفر صادق علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریّت، و حجّت خداوند برای هدایت بندگان.

آن شخصیّت برگزیده حقّ، که مخزن معارف و اسرار الهی بود و لقب صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم را به خود اختصاص داد.

و مذهب شیعه حقّه؛ و نیز علوم و احکام الهی توسّط آن حضرت، در بین جامعه بشری نشر و گسترش یافت تا جائی که شیعه به عنوان مذهب جعفری شناخته شد؛ و بلکه رهبران دیگر مذاهب و فرقه ها در مکتب حضرت صادق علیه السلام علوم خود را آموختند؛ و به علل و دلایلی راه دیگری را برگزیدند.

و حضرت ختمی مرتبت، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ضمن بشارت به ولادت؛ و این که او ششمین امام و حجّت خدا و خلیفه بر حقّ می باشد، فرمود:

جبرئیل امین مرا خبر داد که خداوند متعال نطفه او را طیّب و مبارک قرار داد، که از هر جهت تزکیه شده و متعالی

می باشد.

سپس افزود: پروردگار جلیل، نام او را جعفر قرار داد تا هدایت گر جامعه بشری؛ و نیز تشریح کننده علوم و معارف برای افراد در همه ابعاد باشد.

و آیات شریفه قرآن، احادیث قدسیّه و روایات متعدّد در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، با سندهای مختلف وارد شده، که در کتاب های مختلف موجود است.

و این مختصر ذرّه ای است، از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والامقام و معصوم، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های گوناگون و مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... خواهد بود.

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و افاده عموم علاقه مندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و انشاء اللّه تعالی ذخیره ای باشد ((لِیَوْمِ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إ لاّ مَنْ أتیَ اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ)).آمین، یا ربّ العالمین.

مؤلّف

خلاصه حالات هشتمین معصوم، ششمین اختر امامت

آن حضرت هنگام طلوع سپیده صبح، روز جمعه یا دوشنبه، هفدهم ربیع الا وّل یا اوّل رجب، سال 80 یا 83 هجری قمری در مدینه منوّره دیده به جهان گشود.

نام: جعفر صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابو عبداللّه، ابو اسماعیل، ابو موسی، ابو اسحاق.

لقب: صادق، صابر، فاضل، طاهر، شیخ، صادق آل محمّد، باقی، منجی، کامل، کافل، عالم و ...

پدر: امام محمّد باقر، باقر علم الا وّلین والا خرین علیه السلام.

مادر: فاطمه، معروف به امّ فروه، دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر می باشد.

نقش انگشتر: حضرت دارای چهار انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: ((اللّهُ وَلیّی وَ عِصْمَتی

مِنْ خَلْقِهِ))، ((اللّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْی ءٍ))، ((أنْتَ ثِقَتی فَاعْصِمْنی مِنْ خَلْقِکَ))، ((ما شاءَاللّهُ لا قُوَّةَ إ لاّ باللّهِ)).

دربان: مفضّل بن عمر است، و نیز بعضی محمّد بن سنان را گفته اند.

مدّت امامت: حضرت در سنین 34 سالگی، روز دوشنبه، هفتم ذی الحجّه یا ربیع الا وّل، در سال 114 هجری، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و خلافت رسید و حدود 34 سال امامت و هدایت جامعه اسلامی را بر عهده داشت.

هنگامی که امام جعفر صادق علیه السلام به منصب امامت نایل آمد، در موقعیّت حسّاسی قرار گرفته بود، چون دولت بنی العبّاس تازه روی کار آمده بود و تنها تلاش آن ها استحکام و ثبات پایه های حکومت خود بود؛ و ناچار بودند که افکار عموم، مخصوصا سادات بنی الزّهراء را به خود جلب و جذب نمایند.

بر همین اساس امام علیه السلام از موقعیّت موجود زمان، به نحو أحسن استفاده نموده و با تشکیل جلسات مختلف در رشته های گوناگون علوم و فنون، ابعاد مختلف اسلام و معارف الهی را تبیین و تشریح نمود.

طبق گفته مورّخین و محدّثین: بیش از دوازده هزار شاگرد از اقشار مختلف در جلسات درس و محاضرات آن حضرت شرکت نموده و در علوم و فنون مختلف از دریای بی کران علوم حضرتش بهره می گرفتند.

و چهارصد جلد کتاب از جواب ها و مطالب آن حضرت نوشته شده است، که به عنوان اصول ((أربعمائه)) معروف می باشد.

و بر همین اساس، شیعه به عنوان مذهب جعفری معروف گردید.

رهبران و پیشوایان مذاهب چهارگانه اهل سنّت از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام بوده اند.

آن حضرت مدّت 15 سال و اندی، هم زمان با

جدّ بزرگوارش، امام زین العابدین علیه السلام؛ و مدّت 19 سال پس از آن، با پدر عظیم القدرش حضرت باقر العلوم علیه السلام؛ و سپس مدّت 34 سال امامت و زعامت جامعه اسلامی را بر عهده داشت، که روی هم عمر پربرکت آن حضرت را 68 سال گفته اند.

شهادت: بنابر مشهور، آن حضرت، روز دوشنبه 25 شوّال، سال 148 هجری قمری، در شهر مدینه منوّره دیده از جهان فرو بست؛ و به لقاء اللّه ملحق گردید.

محلّ دفن: پیکر مقدّس آن حضرت، در مدینه منوّره، در قبرستان بقیع، در جوار مرقد شریف و مطهّر عمو و جدّ و پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد.

تعداد فرزندان: تعداد شش فرزند پسر و چهار دختر برای آن حضرت گفته اند.

خلفاء و سلاطین هم عصر امامت آن حضرت: پنج نفر از طایفه بنی امیّه به نام های: هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید، مروان حمار می باشند؛ و هچنین دو نفر از بنی العبّاس به نام: سفّاح و منصور دوانیقی عبّاسی بوده اند.

نماز آن حضرت: چهار رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه ((سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلاّ اللّه و اللّه أکبر)) خوانده می شود. (2)

و بعد از آن که سلام نماز پایان یافت، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوایج مشروعه خویش را از خداوند متعال درخواست می نمائیم، که ان شاءاللّه برآورده خواهد شد.

فرخنده میلاد هشتمین ستاره فروزنده

از پشت پرده تا مه من آشکار شد

ماه و فلک ز مِهر رُخَش شرمسار شد

خورشید طلعتی است ز نور جمال او

شش آفتاب از

پی او آشکار شد

نور ششم، امام ششم، حجّت ششم

کز پنج حجّت او خلف و یادگار شد

شش حجّت از قفای وی و پنج او جلو

او در میانه مرکز هفت و چهار شد

گویند مجتمع نشود لیل با نهار

آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد

آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات

مهر ولای او سبب افتخار شد

سبط رسول، جعفر صادق که ذات او

مرآت ذات حضرت پروردگار شد

آن مظهر صفات جلال و جمال حقّ

کز او بنای دین خدا استوار شد

رونق گرفت مذهب و ملّت ز مذهبش

شرع نبیّ ز همّت او پایدار شد (3)

نور جمال صادق، چون از افق برآمد

شد صبح عالم، آراش بر شام تیره فایق

از شرق و غرب بگذشت، نهور فضائل او

چون آفتاب علمش، طالع شد از مشارق

تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی

دل منبع عنایات، رخ مطلع شوارق

همچون صدف ز دریا، درهای حکمت اندوخت

چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق

بر پایه کمالش، محکم اساس توحید

از پرتو جمالش، روشن دل خلایق

خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان

گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق

افکار تابناکش، روشن تر از کواکب

اندیشه های پاکش، خرّم تر از حدایق (4)

1 بشارت بر وقوع نور هدایت

حضرت جواد الائمّه علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش صلوات اللّه علیهم، حکایت فرماید:

روزی امام حسین علیه السلام در حضور جمعی از اصحاب، بر جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد.

حضرت رسول صلوات اللّه علیه به او خطاب نمود و اظهار داشت: خوش آمدی، ای فرزندم ! ای کسی که زینت بخش آسمان ها و زمین هستی.

و آن گاه ضمن بیان مطالبی مهمّ و طولانی پیرامون یکایک ائمّه اطهار علیهم السلام و بشارت بر ولادت آن ها، فرمود:

خداوند متعال در صُلب حضرت باقرالعلوم

علیه السلام نطفه ای قرار می دهد، که طیّب و مبارک و - از هر نوع گناه و پلیدی - تزکیه شده است.

سپس افزود: جبرئیل امین علیه السلام به من خبر داد که این نطفه را خداوند متعال طیّب آفریده است و نام مبارک - او جعفر می باشد، که به راستی هدایت گر و نجات بخش این امّت خواهد بود. (5)

همچنین ابوبصیر حکایت نماید:

در آن روزی که امام موسی کاظم علیه السلام در مسیر راه مکّه به مدینه، متولّد شد، من نیز همراه قافله حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم بودم.

حضرت ضمن فرمایشاتی اظهار نمود: هر یک از ائمّه اطهار علیهم السلام دارای علامت و نشانه خاصّی است که دیگر انسان ها محروم هستند.

و سپس افزود: در آن شبی که مقدّر شده بود، نطفه من منعقد گردد، فرشته ای از سوی خداوند نزد پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام آمد و ظرف آبی را که بسیار گوارا، از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از یخ سردتر بود تحویل پدرم داد و گفت: آن را بیاشام و سپس با همسر خود هم بستر شو، و در همان شب، نطفه من با استفاده از آن شراب بهشتی منعقد گردید.

و آن گاه حضرت در ادامه فرمایشات خود افزود: چون نطفه امام و حجّت خدا مدّت چهار ماه در رحم مادر تکامل یابد، فرشته ای بر بازوی راست آن طفل معصوم می نویسد: وَتَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقا وَ عَدْلا. (6)

و هنگامی که طفل متولّد شود، سر به سوی آسمان بلند نماید و شهادت به وحدانیّت خداوند تبارک و تعالی دهد.

و در این حالت فرشته ای دیگر از عرش

الهی، آن طفل معصوم را با نام خود و نام پدرش مورد خطاب قرار می دهد: تو برگزیده من هستی، تو بهترین مخلوق و نگه دارنده اسرار من می باشی؛ و همانا رحمت و بهشت من برای تو و دوستداران تو خواهد بود.

و بعد از آن، خداوند متعال تمام علوم اوّلین و آخرین را به او عطا می فرماید و در شب های قدر، فرشته روح بر او وارد می گردد. (7)

و در روایات بسیاری آمده است که جدّ بزرگوارش، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که فرزند باقرالعلوم، به نام جعفر متولّد شد، او را لقب صادق دهید.

و در روایات و تواریخ نزد عامّه و خاصّه، آن حضرت علیه السلام به صادق آل محمّد صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین معروف و مشهور می باشد.

2سرچشمه اندوه و خنده

محمّد بن مسلم - که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است - حکایت کند:

روزی محضر مبارک ابوجعفر امام محمّد باقر علیه السلام نشسته بودم، که فرزندش حضرت صادق علیه السلام، در حالی که کودکی خردسال بود و کلاهی منگوله دار بر سر نهاده بود و چوبی در دست گرفته و بازی می کرد، وارد شد.

امام باقر علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدایت؛ و سپس به من خطاب نمود و اظهار داشت:

ای محمّد بن مسلم ! این کودک بعد از من امام و پیشوای تو خواهد بود، و تو باید علوم خود را از او بهره مند شوی، سوگند به خدای یکتا ! که او همان صادقی است، که رسول خدا صلی الله علیه و

آله او را توصیف نموده و بشارتش را داده است.

و به درستی که پیروان و شیعیان او در دنیا و آخرت مورد حمایت خداوند متعال خواهند بود و دشمنانش ملعون و مغضوب می باشند.

در همین لحظه، حضرت صادق خندید و رنگ چهره اش سرخ گردید، آن گاه امام باقر علیه السلام متوجّه من شد و فرمود: آنچه می خواهی از او سؤال کن، که جواب کافی دریافت خواهی کرد.

گفتم: یا ابن رسول اللّه ! خنده از کجا سرچشمه می گیرد؟

آن کودک لب به سخن گشود و فرمود: ای محمّد بن مسلم ! سر چشمه اندیشه و عقل انسان از قلب است، غم و اندوه از کبد، تنفّس از ریه؛ و خنده از طحّال بر می خیزد.

و من چون چنین پاسخ صریح و صحیحی را از آن کودک خردسال عزیز - یعنی حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام - شنیدم، از جای خود برخاستم و پیشانی او را بوسیدم. (8)

3یک جهان در یک جسم

روزی یک نفر نصرانی به محضر مبارک امام جعفرصادق علیه السلام شرفیاب شد و پیرامون تشکیلات و خصوصیّات بدن انسان سؤال هائی را مطرح کرد؟

امام جعفر صادق علیه السلام در جواب او اظهار داشت:

خداوند متعال بدن انسان را از دوازده قطعه ترکیب کرده و آفریده است، تمام بدن انسان دارای 246 قطعه استخوان، و 360 رگ می باشد.

رگ ها جسم انسان را سیراب و تازه نگه می دارند، استخوان ها جسم را پایدار و ثابت می دارند، گوشت ها نگه دارنده استخوان ها هستند، و عصب ها پی نگه دارنده گوشت ها می باشند.

سپس امام علیه السلام افزود:

خداوند دست های انسان را با 82 قطعه استخوان آفریده است، که در هر دست 41 قطعه استخوان وجود دارد و در کف

دست 35 قطعه، در مچ دو قطعه، در بازو یک قطعه؛ و شانه نیز دارای سه قطعه استخوان می باشد.

و همچنین هر یک از دو پا دارای 43 قطعه استخوان است، که 35 قطعه آن در قدم و دو قطعه در مچ و ساق پا؛ و یک قطعه در ران.

و نشیمن گاه نیز دارای دو قطعه استخوان می باشد.

و در کمر انسان 18 قطعه استخوان مهره وجود دارد.

و در هر یک از دو طرف پهلو، 9 دنده استخوان است، که دو طرف 18 عدد می باشد.

و در گردن هشت قطعه استخوان مختلف هست.

و در سر تعداد 36 قطعه استخوان وجود دارد.

و در دهان 28 عدد تا 32 قطعه استخوان غیر از فکّ پائین و بالا، موجود است. (9)

و معمولا انسان ها تا سنین بیست سالگی، 28 عدد دندان دارند؛ ولی از سنین 20 سالگی به بعد تعداد چهار دندان دیگر که به نام دندان های عقل معروف است، روئیده می شود.

4 تلخی گوش و شوری آب چشم

ابن ابی لیلی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید:

روزی به همراه نعمان کوفی به محضر مبارک آن حضرت وارد شدیم، حضرت به من فرمود: این شخص کیست؟

عرض کردم: مردی از اهالی کوفه به نام نعمان می باشد، که صاحب رأی و دارای نفوذ کلام است.

حضرت فرمود: آیا همان کسی است که با رأی و نظریّه خود، چیزها را با یکدیگر قیاس می کند؟

عرض کردم: بلی.

پس حضرت به او خطاب نمود و فرمود: ای نعمان! آیا می توانی سرت را با سایر اعضاء بدن خود قیاس نمائی؟

نعمان پاسخ داد: خیر.

حضرت فرمود: کار خوبی نمی کنی، و سپس افزود: آیا می شناسی کلمه ای را که اوّلش

کفر و آخرش ایمان باشد؟

جواب گفت: خیر.

امام علیه السلام پرسید: آیا نسبت به شوری آب چشم و تلخی مایع چسبناک گوش و رطوبت حلقوم و بی مزّه بودن آب دهان شناختی داری؟

اظهار داشت: خیر.

ابن ابی لیلی می گوید: من به حضور آن حضرت عرضه داشتم: فدایت شوم، شما خود، پاسخ آن ها را برای ما بیان فرما تا بهره مند گردیم.

بنابراین حضرت صادق علیه السلام در جواب فرمود: همانا خداوند متعال چشم انسان را از پیه و چربی آفریده است؛ و چنانچه آن مایع شور مزّه، در آن نمی بود پیه ها زود فاسد می شد.

و همچنین خاصیّت دیگر آن، این است که اگر چیزی در چشم برود به وسیله شوری آب آن نابود می شود و آسیبی به چشم نمی رسد؛ و خداوند در گوش، تلخی قرار داد تا آن که مانع از ورود حشرات و خزندگان به مغز سر انسان باشد.

و بی مزّه بودن آب دهان، موجب فهمیدن مزّه اشیاء خواهد بود؛ و نیز به وسیله رطوبت حلق به آسانی اخلاط سر و سینه خارج می گردد.

و امّا آن کلمه ای که اوّلش کفر و آخرش ایمان می باشد: جمله ((لا إ له إ لاّ اللّه)) است، که اوّل آن ((لا اله)) یعنی؛ هیچ خدائی و خالقی وجود ندارد و آخرش ((الاّ اللّه)) است، یعنی؛ مگر خدای یکتا و بی همتا. (10)

5معجزه حیات چهار پرنده

یکی از اصحاب حضرت ابا عبداللّه، امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند:

روزی به همراه بعضی از دوستان به مجلس شریف و مبارک آن حضرت شرفیاب شدم؛ و من از محضر مقدّسش پیرامون این آیه شریفه قرآن:

خُذْ أ رْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إ لَیْکَ (11) سؤال کردم بر

این که آیا آن پرندگان از یک جنس و یک نوع؛ و یا آن که از انواع پرندگان متفاوت بودند؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا دوست دارید تا همانند آن را به شما ارائه و نشان دهم؟

همگی در پاسخ گفتیم: بلی.

حضرت در همان حالتی که نشسته بود صدا زد: طاووس!

ناگهان طاووسی پروازکنان جلوی حضرت آمد، بعد از آن صدا زد: کلاغ! و کلاغی هم نزد حضرت آمد؛ و سپس یک کبوتر و یک باز شکاری را صدا نمود و آن دو نیز نزد حضرت حاضر شدند.

بعد از آن امام علیه السلام دستور داد تا سر آن چهار پرنده را بریدند؛ و پر و بال آن ها را کَنْدند و بدن های آن ها را قطعه قطعه کردند و سپس تمام گوشت و پوست آن ها را درهم آمیختند.

پس از آن امام علیه السلام سر طاووس را به دست خود گرفت و آن را صدا زد.

ناگهان دیدم مقداری از استخوان ها، گوشت ها و پرها حرکتی کردند و از مابقی جدا گشته و به هم پیوستند.

بعد از آن، حضرت سر طاووس را رها نمود و آن سر به بدن متّصل شد؛ و طاووس حرکت کرد و صحیح و سالم جلوی امام صادق علیه السلام ایستاد.

سپس حضرت کلاغ و باز شکاری و کبوتر را یکی پس از دیگری صدا زد و جریان را به همان شکل انجام داد؛ و آن ها هم زنده شدند و در مقابل حضرت سر پا ایستادند. (12)

6 به جای قتل، تعظیم و إنعام

حضرت علیّ بن موسی الرّضا از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیهما السلام حکایت کند:

روزی ابوجعفر، منصور دوانیقی تصمیم قتل پدرم امام جعفر صادق علیه السلام را گرفت و

دستور احضار آن حضرت را صادر کرد، استاندار مدینه هم طبق دستور منصور پدرم را دست گیر کرده و به سوی منصور دوانیقی روانه ساخت.

همین که پدرم، امام صادق علیه السلام در مقابل خلیفه قرار گرفت، خلیفه با دیدن او تبسّمی کرد و پس از خوش آمدگوئی، وی را محترمانه کنار خود نشاند و بسیار اظهار علاقه و محبّت کرد و سپس گفت: یا ابن رسول اللّه ! من تصمیم قتل تو را داشتم؛ امّا وقتی به نزد من وارد شدی، آنچنان محبّت و علاقه ات در دل من جای گرفت که از تمام عزیزان من عزیزتر و محبوب تر گشته ای.

پس از آن افزود: یا ابا عبداللّه ! اطّلاعاتی به من می رسد که ناراحت کننده است، از آن جمله شنیده ام که ما را در جلسات خود به زشتی و عدم صلاحیّت در خلافت ذکر می کنی؟

پدرم امام صادق علیه السلام اظهار داشت: خیر، من هرگز نام تو را به بدی و زشتی یاد نکرده ام.

منصور دوانیقی خنده ای کرد و گفت: به خدا قسم! تو نزد من از تمام افراد راستگوتر هستی، اکنون مشکلات زندگی خود را مطرح نما که هر چه باشد برآورده خواهد شد.

امام علیه السلام فرمود: من در وضعیّت خوبی هستم؛ و از هر جهت بی نیاز می باشم، چنانچه خواستی نسبت به من نیکی و احسان نمائی، آن افرادی که از اهل بیت و شیعیان من که از طرف مأمورین متخلّف محسوب شده و محکوم به اعدام گشته اند، آن ها را مورد عفو و بخشش خود قرار بده.

منصور پیشنهاد آن حضرت را پذیرفت و در همان حال، دستور داد تا مبلغ یکصد هزار

درهم در اختیار حضرت قرار گیرد تا بین افراد و آشنایان خود تقسیم نماید.

همین که حضرت از دربار خلیفه بیرون آمد، پیرمردان و جوانانی از تهی دستان قریش به همراه او حرکت کردند.

یکی از جاسوسان منصور که همراه پدرم بود، به حضرت عرض کرد: یا ابن رسول اللّه! موقعی که بر خلیفه وارد شدی، چه سخنی را بر زبان مبارک خود جاری نمودی، که آنچنان خشم و غضب او خاموش گشت؛ و از تصمیم خویش منصرف گردید؟!

پدرم در پاسخ به وی، اظهار فرمود: دعائی را خواندم و حضرت آن دعا را مطرح نمود.

همین که آن مأمور در جریان دعا قرار گرفت، سریع به طرف منزل منصور دوانیقی باز گشت؛ و آن دعا را برای منصور بازگو کرد.

پس از آن منصور گفت: به خدا سوگند! هنوز زمزمه و دعای حضرت تمام نشده بود که دشمنی و کینه ام نسبت به او تبدیل به محبّت و علاقه گردید. (13)

7 رفع حاجت بوسیله جنّ

محمّد بن مسلم به نقل از دربان امام صادق علیه السلام به نام مفضّل بن عمر حکایت کند:

روزی دو نفر از دوستان و اصحاب آن حضرت مقداری پول نقد و دیگر اجناس از خراسان به سوی مدینه می آوردند؛ در بین راه، عبورشان به شهر ری افتاد.

در آنجا یکی دیگر از دوستانشان نیز کیسه ای پول تحویل آن ها داد تا خدمت امام صادق علیه السلام تحویل دهند؛ و مرتّب از آن کیسه محافظت و نگه داری می کردند، که مبادا مفقود شود.

همین که وارد مدینه منوّره شدند، قبل از آن که به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شوند، به جستجوی اموال و اشیاء پرداختند، ناگاه با حالت تعجّب

دیدند، که تمام آن ها موجود است؛ مگر کیسه أمانی آن مردی که در بین راه برای حضرت فرستاده بود، هر چه تلاش کردند، آن کیسه را نیافتند.

یکی از آن دو نفر به دیگری گفت: خدا به فریاد ما برسد، چه جوابی به حضرت بدهیم؟

دیگری پاسخ داد: آن حضرت کریم و بزرگوار است، عذر ما را می پذیرد، او می داند که ما مقصّر نیستیم.

به هر حال اموال و پول ها را برداشتند و به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرفیاب شدند؛ و سپس آن اموال را به خدمت حضرتش تقدیم کردند.

حضرت پیش از آن که آن اموال را بررسی و محاسبه نماید که چیست و چقدر است، فرمود: کیسه آن مرد رافضی، که از شهر ری برای ما فرستاده بود کجا است؟

آن ها جریان خود را تعریف کردند.

امام علیه السلام فرمود: اگر آن را ببینید، می شناسید؟

گفتند: بلی، آن را می شناسیم.

حضرت پیش خدمت خود را صدا زد و فرمود: آن کیسه را بیاور، همین که کیسه را آورد، گفتند: این همان کیسه است.

و در این لحظه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: شبان گاه به مقداری پول محتاج شدم، یکی از جنّیان را که از دوستان و شیعیان ما بود فرستادم تا کیسه را از بین اموال بردارد و بیاورد. (14)

8 مرثیّه شاعر و اهمیّت گریه

یکی از اصحاب نزدیک امام جعفر صادق علیه السلام به نام زید شحّام حکایت کند:

روزی به همراه عدّه ای در محضر پربرکت آن حضرت بودیم، یکی از شعراء به نام جعفر بن عفّان وارد شد و حضرت او را نزد خود فرا خواند و

کنار خود نشانید و فرمود: ای جعفر! شنیده ام که درباره جدّم، حسین

علیه السلام شعر گفته ای؟

جعفر شاعر پاسخ داد: بلی، فدایت گردم.

حضرت فرمود: چند بیتی از آن اشعار را برایم بخوان.

همین که جعفر مشغول خواندن اشعار در رثای امام حسین علیه السلام شد، امام صادق علیه السلام به قدری گریست که تمام محاسن شریفش خیس گردید؛ و تمام اهل منزل نیز گریه ای بسیار کردند.

سپس حضرت فرمود: به خدا قسم، ملائکه مقرّب الهی در این مجلس حضور دارند و همانند ما مرثیّه جدّم حسین علیه السلام را می شنوند؛ و بر مصیبت آن بزرگوار می گریند.

آن گاه خطاب به جعفر بن عفّان نمود و اظهار داشت: خداوند تو را به جهت آن که بر مصائب حسین سلام اللّه علیه، مرثیّه سرائی می کنی اهل بهشت قرار داد و گناهان تو را نیز مورد مغفرت و آمرزش خود قرار داد.

بعد از آن، امام علیه السلام فرمود: آیا مایل هستی بیش از این درباره فضیلت مرثیّه خوانی و گریه برای جدّم، حسین علیه السلام، برایت بگویم؟

جعفر بن عفّان شاعر گفت: بلی، ای سرورم.

حضرت فرمود: هر کس درباره حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و دیگران را نیز بگریاند، خداوند او را می آمرزد و اهل بهشت قرارش می دهد. (15)

9 همه چیز طلا و جواهرات می شود

روزی عدّه ای از دوستان و اصحاب خاصّ امام جعفر صادق علیه السلام همانند یونس بن ظبیان، مفضّل بن عمر، ابو سلمه سرّاج، حسین بن ابی فاخته و ...، در محضر شریف و مبارک آن حضرت، شرف حضور داشتند.

امام علیه السلام در آن جمع فرمود: تمام گنج های زمین و نیز کلید تمام جواهرات درون آن، نزد ما اهل بیت - عصمت و طهارت علیهم السلام - می باشد؛ و چنانچه هم اکنون

اراده کنم و به یکی از دو پایم بگویم که آنچه از طلا و نقره زیر آن پنهان شده درآورد و آشکار سازد، فورا انجام خواهد داد.

سپس در ادامه فرمایش خود، اظهار داشت: توجّه کنید؛ و آن گاه با پای مبارک خود روی زمین خطّی کشید و زمین شکافته شد و گنجی پُر از طلا و نقره نمایان گردید.

بعد از آن با دست مبارک خود اشاره به گنج کرد و فرمود: ما کراماتی این چنین انجام می دهیم؛ و سپس یکی از آن شمش های طلا را که به اندازه یک وجب بود برداشت و به تمامی افراد حاضر نشان داد و فرمود:

خوب نگاه کنید و دقّت نمائید و چشمان خود را باز دارید که اشتباه نکنید و فردا در شکّ و شبهه قرار نگیرید.

و همگی آن افراد پس از دقّت کامل گفتند: یا ابن رسول اللّه ! این ها طلای خالص است؛ و چقدر جالب برق می زند و می درخشد.

پس از آن، حضرت خطاب به افراد کرد و فرمود: اینک درون زمین را نگاه کنید.

و چون درون زمین را نگاه کردند، شمش های فراوانی را از طلا و نقره دیدند؛ و با حالت ناباوری عرضه داشتند: یا ابن رسول اللّه ! قربان شما گردیم، آیا واقعا شما چنین قدرت و چنین خزائن گرانبهائی را دارید؛ و حال آن که شیعیان و دوستان شما در فقر و بیچارگی به سر می برند؟

حضرت در پاسخ فرمود: به همین زودی خداوند متعال خزائن دنیا و آخرت را برای ما و شیعیان ما جمع و فراهم می نماید؛ و ما در میان نعمت های وافر بهشتی قرار خواهیم گرفت؛ و آن گاه دشمنان ما

به عذاب دردناک الهی مبتلا می گردند. (16)

10 مناظره ابوحنیفه و امام صادق علیه السلام

روزی ابو حنیفه - یکی از پیشوایان و رهبران اهل سنّت - به همراه عدّه ای از دوستانش به مجلس امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و اظهار داشت:

یابن رسول اللّه ! فرزندت، موسی کاظم علیه السلام را دیدم که مشغول نماز بود و مردم از جلوی او رفت و آمد می کردند؛ و او آن ها را نهی نمی کرد، با این که رفت و آمدها مانع معنویّت می باشد؟ !

امام صادق علیه السلام فرزند خود موسی کاظم علیه السلام را احضار نمود و فرمود: ابو حنیفه چنین می گوید که در حال نماز بودی و مردم از جلوی تو رفت و آمد می کرده اند و مانع آن ها نمی شدی؟

پاسخ داد: بلی، صحیح است، چون آن کسی که در مقابلش ایستاده بودم و نماز می خواندم، او را از هر کسی نزدیک تر به خود می دانستم، بنابر این افراد را مانع و مزاحم عبادت و ستایش خود در مقابل پروردگار متعال نمی دانستم.

سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرزند خود را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، که نگه دارنده علوم و اسرار الهی و امامت هستی.

بعد از آن خطاب به ابو حنیفه کرد و فرمود: حکم قتل، شدیدتر و مهمّتر است، یا حکم زنا؟

ابو حنیفه گفت: قتل شدیدتر است.

امام علیه السلام فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند شهادت بر اثبات قتل را دو نفر لازم دانسته؛ ولی شهادت بر اثبات زنا را چهار نفر قرار داده است؟ !

سپس حضرت به دنباله این پرسش فرمود: بنابر این باید توجّه داشت که نمی توان احکام دین را با قیاس استنباط کرد.

و سپس

افزود: ای ابوحنیفه! ترک نماز مهمّتر است، یا ترک روزه؟

ابو حنیفه گفت: ترک نماز مهمّتر است.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا زنان نمازهای دوران حیض و نفاس را نباید قضا کنند؛ ولی روزه ها را باید قضا نمایند، پس احکام دین قابل قیاس نیست.

بعد از آن، فرمود: آیا نسبت به حقوق و معاملات، زن ضعیف تر است، یا مرد؟

ابوحنیفه در پاسخ گفت: زنان ضعیف و ناتوان هستند.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند متعال سهم مردان را دو برابر سهم زنان قرار داده است، با این که قیاس برخلاف آن می باشد؟!

سپس حضرت افزود: اگر به احکام دین آشنا هستی، آیا غائط و مدفوع انسان کثیف تر است، یا منی؟

ابو حنیفه گفت: غائط کثیف تر از منی می باشد.

حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا غائط با قدری آب یا سنگ و کلوخ پاک می گردد؛ ولی منی بدون آب و غسل، تطهیر نمی شود، آیا این حکم با قیاس سازش دارد؟!

پس از آن ابوحنیفه تقاضا کرد: یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، حدیثی برای ما بیان فرما، که مورد استفاده قرار دهیم؟

امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از پدرانش، و ایشان از حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام روایت کرده اند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال میثاق و طینت اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم را از أعلی علّیین آفریده است.

و طینت و سرشت شیعیان و دوستان ما را از خمیر مایه و طینت ما خلق نمود و چنانچه تمام خلایق جمع شوند، که تغییری در آن به وجود آورند هرگز نخواهند توانست.

بعد از آن که امام صادق علیه السلام چنین

سخنی را بیان فرمود ابو حنیفه گریان شد؛ و با دوستانش که همراه وی بودند برخاستند و از مجلس خارج گشتند. (17)

11 کِشتی در دریای شیرین و سفید

ابو جعفر طبری به نقل از داود رقّی حکایت کند:

روزی وارد شهر مدینه شدم و منزل امام جعفر صادق علیه السلام رفتم به حضرتش سلام کرده و با حالت گریه نشستم، حضرت فرمود: چرا گریان هستی؟

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! عدّه ای به ما زخم زبان می زنند و می گویند: شما شیعه ها هیچ برتری بر ما ندارید و با دیگران یکسان می باشید.

حضرت فرمود: آن ها از رحمت خدا محروم هستند و دروغ گو می باشند.

سپس امام علیه السلام از جای خود برخاست و پای مبارک خود را بر زمین سائید و اظهار نمود: به قدرت و اذن خداوند تبارک و تعالی ایجاد شو، پس ناگهان یک کشتی قرمز رنگ نمایان گردید؛ و در وسط آن درّی سفید رنگ و بر بالای کشتی پرچمی سبز وجود داشت که روی آن نوشته بود:

((لا إ له إ لاّ اللّه، محمّد رسول اللّه، علیّ ولیّ اللّه، یقتل القائم الا عداء، و یبعث المؤمنون، ینصره اللّه)) یعنی؛ نیست خدائی جز خدای یکتا، محمّد رسول خدا، علیّ ولی خداست، قائم آل محمّد علیهم السلام دشمنان را هلاک و نابود می گرداند و خداوند او را به وسیله ملائکه یاری می نماید.

در همین بین متوجه شدم که چهار صندلی درون کشتی وجود دارد، که از انواع جواهرات ساخته شده بود، پس امام صادق علیه السلام روی یکی از صندلی ها نشست و دو فرزندش حضرت موسی کاظم و اسماعیل را کنار خود نشانید؛ و به من فرمود: تو هم بنشین. چون همگی روی

صندلی ها نشستیم؛ به کشتی خطاب کرد و فرمود: به امر خداوند متعال حرکت کن.

پس کشتی در میان آب دریائی که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود، حرکت کرد تا رسیدیم به سلسله کوه هائی که از دُرّ و یاقوت بود؛ و سپس به جزیره ای برخوردیم که وسط آن چندین قبّه و گنبد سفید وجود داشت و ملائکه الهی در آن جا تجمّع کرده بودند.

هنگامی که نزدیک آن ها رسیدیم با صدای بلند گفتند: یا ابن رسول اللّه! خوش آمدی.

بعد از آن، حضرت فرمود: این گنبدها و قبّه ها مربوط به آل محمّد، از ذریّه حضرت رسول صلوات اللّه علیهم است، که هر زمان یکی از آن ها رحلت نماید، وارد یکی از این ساختمان ها خواهد شد تا مدّت زمانی را که خداوند متعال تعیین و در قرآن بیان نموده است:

ثمّ رددنا لکم الکرّه علیهم وأمددناکم بأموال وبنین وجعلناکم أکثر نفیرا (18) یعنی؛ شما اهل بیت رسالت را مرتبه ای دیگر به عالم دنیا باز می گردانیم ...

و بعد از آن، دست مبارک خود را درون آب دریا کرد و مقداری درّ و یاقوت بیرون آورد و به من فرمود: ای داود! چنانچه طالب دنیا هستی این جواهرات را بگیر.

عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! من به دنیا رغبت و علاقه ای ندارم، پس آن ها را به دریا ریخت و سپس مقداری از شن های کف دریا را بیرون آورد که از مُشک و عَنبر خوشبوتر بود؛ و چون همگی، آن را استشمام کردیم به دریا ریخت؛ و بعد از آن فرمود: برخیزید تا به امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب، ابو محمّد حسن بن

علی، ابو عبدالله حسین بن علیّ، ابو محمّد علیّ بن الحسین و ابو جعفر محمّد ابن علیّ سلام کنیم.

پس به امر حضرت برخاستیم و حرکت کردیم تا به گنبدی در میان گنبدها رسیدیم و حضرت پرده ای را که آویزان بود بلند نمود پس امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام را مشاهده کردیم که در آنجا نشسته بود، بر حضرتش سلام کردیم.

سپس وارد قبّه ای دیگر شدیم و امام حسن مجتبی علیه السلام را دیدیم و سلام کردیم، تا پنج گنبد و قبّه رفتیم و در هر یک امامی حضور داشت تا آخر، که امام محمّد باقر علیه السلام بود و بر یکایک ایشان سلام کردیم.

بعد از آن، حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم فرمود: به سمت راست جزیره نگاه کنید، همین که نظر کردیم چند قبّه دیگر را دیدیم که بدون پرده بود، پس عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! چطور این قبّه ها بدون پرده است؟!

در پاسخ اظهار نمود: این ها برای من و دیگر امامان بعد از من خواهد بود؛ و سپس فرمود: به میان جزیره توجّه نمائید؛ و چون دقّت کردیم گنبدی رفیع و بلندتر از دیگر قبّه ها را دیدیم که وسط آن تختی قرار داشت.

بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: این قبّه مخصوص قائم آل محمّد علیهم السلام است؛ و سپس فرمود: آماده باشید تا بازگردیم، و کشتی را مخاطب قرار داد و فرمود: به قدرت و امر خداوند متعال حرکت کن، پس ناگهان بعد از لحظاتی در همان محلّ قرار گرفتیم. (19)

12 تخلّف از دستور، هلاکت است

حفص تمّار حکایت کند:

در بحبوحه آن روزهائی که مُعلّی بن خُنیس که یکی از راویان

حدیث و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود را به دار آویخته و کشته بودند، به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرف حضور یافتم.

حضرت فرمود: ما مُعلّی را به چیزی دستور دادیم و او مخالفت کرد، سرپیچی از دستور، سبب قتل او گردید. عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! آن سرّی که او آشکار کرد، چه بود؟

حضرت فرمود: روزی او را غمگین و ناراحت دیدم، پرسیدم: تو را چه شده است، که این چنین غمگین می باشی؟

مثل این که آرزوی دیدار خانواده و فرزندانت را داری؟

مُعلّی پاسخ داد: بلی.

به او گفتم: جلو بیا؛ و همین که او نزدیک من آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: هم اکنون کجائی و چه می بینی؟

جواب داد: در خانه خود، کنار همسر و فرزندانم می باشم. آن گاه من او را به حال خود رها کردم تا لحظاتی در کنار خانواده اش باشد، جائی که حتّی از همسر خود نیز کامی برگرفت.

پس از آن، به او گفتم: جلو بیا؛ و چون جلو آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: الآن کجا و در چه حالی هستی؟

گفت: در مدینه، در منزل شما و کنار شما می باشم.

سپس به او گفتم: ای معلّی! ما دارای این اسرار هستیم، هر که اسرار ما را نگهداری کند و مخفی دارد، خداوند دین و دنیای او را در أمان دارد.

ای معلّی! موضوعی را که امروز مشاهده کردی، فاش مگردان وگرنه موجب هلاکت خویش، خواهی شد.

ای معلّی! متوجّه باش کتمان اسرار ما موجب عزّت و سعادت دنیا و آخرت می باشد؛ و هر که اسرار ما را افشاء نماید، به وسیله آهن (یعنی شمشیر و تیر)

و یا در زندان نابود خواهد شد.

بعد از آن حضرت فرمود: و چون معلّی بن خُنیس نسبت به سخنان من بی اهمّیت بود و اسرار ما را برای مخالفین بازگو کرد، همین بی توجّهیش موجب هلاکتش گردید. (20)

13 اسم اعظم و قتل استاندار مدینه

پس از آن که داوود بن علیّ استاندار مدینه از طرف خلیفه، مُعلّی بن خُنیس را احضار کرده و به قتل رسانید، امام جعفر صادق علیه السلام با او قطع رابطه نمود و به مدّت یک ماه نزد او نرفت. روزی داوود بن علیّ، مأموری را فرستاد که امام علیه السلام را نزد او ببرند؛ ولی حضرت قبول ننمود.

محمّد بن سنان گوید: در حضور امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با عدّه ای از دوستان، نماز ظهر را به امامت آن حضرت می خواندیم که ناگهان پنج نفر مأمور مسلّح وارد شدند و به امام صادق علیه السلام گفتند: والی مدینه دستور داده است تا شما را نزد او ببریم.

امام علیه السلام فرمود: اگر نیایم، چه می کنید؟

مأمورین گفتند: والی دستور داده است که چنانچه نیامدید، سر شما را جدا کنیم و نزد او ببریم.

حضرت فرمود: گمان نمی کنم بتوانید فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل رسانید.

گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گوئی، ما فقط مطیع امر والی هستیم و دستور او را اجراء می کنیم.حضرت فرمود: منصرف شوید و بروید، که این کار به صلاح شما نخواهد بود.

گفتند: به خدا سوگند، یا خودت و یا سرت را باید ببریم.

امام علیه السلام چون آن ها را بر این تصمیم شوم جدّی دید، دست های مبارک خویش را بر شانه ها نهاد؛ و پس از لحظه ای، دست هایش

را به سوی آسمان بلند نمود و دعائی خواند، که فقط ما این زمزمه را شنیدیم: ((السّاعه، السّاعه))؛ پس ناگهان سر و صدای عجیبی به گوش رسید. در این هنگام حضرت به مأمورین حکومتی فرمود: هم اکنون رئیس شما هلاک شد؛ و این داد و فریاد به جهت هلاکت او می باشد؛ و مأمورین با شنیدن این سخنان از کار خویش منصرف شدند و رفتند.

بعد از رفتن مأمورین، من به حضرت عرض کردم: مولایم ! خداوند، ما را فدای تو گرداند، جریان چه بود؟

حضرت فرمود: او داوود بن علیّ دوست ما مُعلّی بن خُنیس را کشت؛ و به همین جهت، مدّتی است که من نزد او نرفته ام بنابر این، او به واسطه افرادی پیام فرستاد که من پیش او بروم؛ ولی من نپذیرفتم تا آن که این افراد را فرستاد تا مرا به قتل برسانند.

و چون من، خدای متعال را با اسم اعظم دعا کردم تا او را نابود گرداند، خداوند نیز ملکی را فرستاد و او را به هلاکت رسانید. (21)

14مسافری فوق العاده در سفر

امام جعفر صادق علیه السلام در سال 128 هجری به همراه خانواده و بعضی از دوستان و پیش خدمتان، جهت انجام مناسک حجّ عازم مکّه معظّمه گردید.

ابوبصیر گوید: من نیز در کاروان حضرت بودم؛ و پس از پایان اعمال حجّ عازم مدینه منوّره شدیم. در مسیر راه مکّه و مدینه در روستائی به نام أبواء که آمنه، مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا مدفون است جهت استراحت فرود آمدیم.

و پس از مختصری استراحت، غذا آماده شد. سفره را پهن کردند، خود امام جعفر صادق علیه السلام از اعضاء کاروان پذیرائی

می نمود و غذا جلوی افراد می نهاد.

هنگامی که مشغول خوردن غذا شدیم، شخصی از طرف همسر آن حضرت وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! حمیده گفت: من در وضعیّت خاصّی قرار گرفته ام و درد زایمان، شدّت گرفته است؛ و چون شما فرموده بودید که در اوّلین فرصت گزارش دهم تا اوّلین ملاقاتِ نوزاد با شما باشد، من نیز چنین کردم.

در این لحظه، امام صادق علیه السلام با عجله تمام حرکت نمود و به همراه آن شخص به سوی منزل گاه همسرش، حمیده به راه افتاد.

همه چشم به راه در انتظار بازگشت امام علیه السلام بودیم که ناگهان، حضرت شادمان و خوشحال مراجعت نمود. گفتیم: جان ما فدای شما باد ! خداوند همسرتان را به سلامت نگه دارد، او در چه حالتی است؟

حضرت با تبسّم فرمود: خداوند متعال نوزادی به ما عطا کرد، که بهترین خلق خدا است؛ و او به هنگام تولّد دست خود را بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان بلند نمود و شهادت به وحدانیّت خداوند سبحان داد، که این خود نشانه امامت او می باشد و سوگند به خدای یکتا، که او امام و پیشوای شما بعد از من می باشد.

ابوبصیر گوید: در این رابطه تقاضا کردم تا توضیح بیشتری دهد؟

و حضرت فرمود: در آن شبی که نطفه این نوزاد منعقد گردید، لحظاتی قبل از آن، شخصی نزد من آمد و ظرفی که در آن شربتی سفید، شیرین، گوارا و خنک بود، به دستم داد؛ و همین که من مقداری از آن شربت را آشامیدم، آن شخص دستور داد تا با همسرم حمیده هم بستر شوم.

پس با شادمانی و علم

بر این که چه خواهد شد، کنار همسرم رفتم و پس از هم بستر شدن با او، نطفه این نوزاد در همان شب منعقد گردید.

سپس حضرت در ادامه فرمایش خود فرمود: نطفه هر امامی این چنین منعقد می گردد؛ و چون چهل روز بر آن بگذرد، خداوند ملکی را مبعوث می نماید تا بر بازوی راستش بنویسد:

و تمّت کلمه ربّک صدقا و عدلا لامبدّل لکلماته (22).

و پس از آن که هنگام ولادت فرا برسد و نوزاد به دنیا آید، دست بر زمین گذارد و سر به سمت آسمان بلند کند؛ و در آن لحظه مَلَکی از طرف خداوند عزّوجل نوزاد را با نام و نام پدر آوا می دهد، که ثابت و پایدار باش، تو را برای امری مهمّ آفریده ام، تو امین و خلیفه من هستی، رحمت من شامل دوستانت می باشد و دشمنانت را به دردناک ترین عقاب عذاب می کنم؛ گرچه آن ها در دنیا غرق نعمت و رفاه باشند.

و چون سخن ملک پایان یابد، نوزاد شهادت به یگانگی خداوند می دهد؛ و پس از آن خداوند تمام علوم را به او عطا می نماید و مقدّر می گرداند تا در هر شب قدر ملک روح با او ملاقات نماید.

ابوبصیر افزود: خدمت حضرتش عرضه داشتم که آیا ملک روح، همان جبرئیل علیه السلام است؟

حضرت فرمود: خبر، عظمت ملک روح از تمام ملائکه بالاتر و عظیم تر است؛ و خداوند می فرماید: تنزّل الملائکه والرّوح فیها (23)؛ در شب قدر، ملائکه به همراه روح نازل می شوند. (24)

15 پیش بینی از فرقه اسماعیلیّه

زراره بن اعین حکایت کند:

روزی به منزل امام جعفر صادق علیه السلام وارد شدم، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام را در کنارش دیدم

و جلوی ایشان جنازه ای - که روی آن پوشیده بود - قرار داشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: داود رقّی، حمران و ابو بصیر را بگو که نزد من آیند.

در همین بین مفضّل بن عمر - دربان حضرت - وارد شد و من برای انجام مأموریّت بیرون رفتم؛ و پس از ساعتی به همراه آن افراد حضور امام علیه السلام بازگشتم و مردم مرتّب به منزل حضرت رفت و آمد می کردند.

امام صادق علیه السلام جلو آمد و در حضور جمعیّت - که حدود سی نفر بودند - خطاب به داود رقّی کرد و فرمود: پارچه را از روی صورت فرزندم، اسماعیل برطرف نما.

سپس اظهار داشت: ای داود ! اسماعیل زنده است، یا مرده؟

داود پاسخ داد: او مرده است.

بعد از آن، افراد یکی پس از دیگری می آمدند و صورت اسماعیل را می دیدند و حضرت همان سؤال را از آنان می پرسید؛ و آنان می گفتند: او مرده و از دنیا رفته است.

آن گاه حضرت فرمود: خدایا ! تو شاهد بر اقرار این افراد باش؛ و سپس دستور داد تا جنازه اسماعیل را غسل داده و کفن نمایند.

و چون فارغ شدند، فرمود: ای مفضّل ! صورتش را باز کن و پس از آن سؤال نمود: آیا او مرده است، یا زنده؟

و مفضّل گفت: او مرده است، حضرت اظهار داشت: خداوندا ! تو شاهد باش.

و سپس جنازه را جهت دفن حمل کردند؛ و هنگامی که جنازه را در قبر نهادند، امام علیه السلام جلو آمد و به مفضّل فرمود: صورتش را باز کن تا تمام افراد ببینند که او زنده است، یا مرده؟

و همگی شهادت دادند بر این که او مرده است.

آن گاه حضرت

همچنین فرمود: خداوندا! تو شاهد بر گفته آن ها باش، ای افراد حاضر! شاهد و گواه باشید که به زودی گروهی به وسیله اسماعیل راه باطل را برگزینند و گویند که او زنده است؛ و امام و پیشوا خواهد بود.

آنان بدین وسیله می خواهند نور خدا را خاموش کنند و در مقابل خلیفه و حجّت خدا یعنی؛ فرزندم، موسی کاظم موضع بگیرند، ولیکن خداوند متعال نور خویش را به اتمام می رساند، گرچه مشرکان و بدخواهان نخواسته باشند.

و همین که خاک ها را داخل قبر ریختند، حضرت جلو آمد و اظهار داشت: چه کسی درون این قبر زیر خاک پنهان گشت؟

همگی گفتند: یا ابن رسول اللّه! فرزند شما اسماعیل بود، که پس از غسل و کفن در این قبر دفن گردید.

و در پایان مراسم تدفین، برای آخرین بار حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد و گواه باش؛ و سپس دست حضرت موسی کاظم علیه السلام را گرفت و اظهار داشت: این فرزندم خلیفه بر حقّ است، بدانید که حقّ با او و نیز او با حقّ است؛ و حقّ از نسل او خواهد بود تا هنگامی که وارث زمین - یعنی ولیّ عصر، امام زمان (عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف)، آشکار گردد. (25)

16 مناظره با شامی به وسیله شاگردان

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از هشام بن سالم حکایت فرماید:

روزی به همراه جماعتی از اصحاب حضرت ابو عبداللّه، امام جعفر صادق علیه السلام، در مجلس و محضر مبارکش نشسته بودیم، که شخصی از اهالی شهر شام اجازه گرفت و سپس وارد مجلس شد و سلام کرد.

امام علیه السلام جواب سلام او را داد و فرمود: بنشین.

پس از آن که نشست، حضرت

او را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای مرد شامی ! خواسته ات چیست؟

و برای چه به این جا آمده ای؟

آن شخص اظهار داشت: شنیده ام که شما نسبت به تمام علوم و به همه مسائل آشنا و عالم هستی، لذا آمده ام تا مناظره کنم.

حضرت فرمود: در چه موردی؟

عرضه داشت: پیرامون قرآن؛ و حروف مقطّعه و إ عراب آن.

حضرت فرمود: مطالب خود را در این رابطه با حمران بن أعین در میان بگذار.

مرد شامی گفت: می خواهم با شخص خودت مباحثه و مناظره نمایم، نه با دیگران.

امام علیه السلام فرمود: مسائل خود را با حمران مطرح کن، چنانچه بر او غلبه کردی، بر من نیز غالب خواهی شد.

پس از آن، شامی با حمران مشغول مذاکره و مناظره گردید، به طوری که خود خسته و عاجز گشت.

حضرت فرمود: ای مرد شامی ! او را چگونه یافتی؟

پاسخ داد: او را شخصی متخصّص و آشنا یافتم، هر آنچه سؤال کردم، جواب کاملی شنیدم.

سپس عرضه داشت: چنانچه ممکن باشد می خواهم با خودت پیرامون علوم عربی مناظره نمایم؟

امام صادق علیه السلام اشاره به أبان بن تغلب نمود و اظهار داشت: آنچه می خواهی با این شخص مناظره کن.

مرد شامی کنار أبان بن تغلب رفت و در مناظره با او مغلوب شد، این بار به حضرت گفت: می خواهم در علم فقه مناظره کنم.

حضرت در این مرحله یکی دیگر از شاگردان خویش را به نام زراره، معرّفی نمود و به مرد شامی فرمود: با او مناظره کن، که تو را در مسائل، قانع می نماید.

و چون با زراره مباحثه و مناظره کرد، نیز مغلوب گشت و شکست خورد؛ حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: این

بار می خواهم با خودت درباره علم کلام مناظره نمایم.

امام علیه السلام این بار نیز به یکی دیگر از شاگردان خود به نام مؤمن طاق خطاب نمود و فرمود: ای مؤمن طاق! با این مرد شامی در آنچه که می خواهد مناظره نما.

پس او طبق دستور حضرت با مرد شامی در علم کلام مناظره نمود و بر او غالب گردید.

و بر همین منوال با هشام بن سالم در توحید و خداشناسی؛ و بعد از آن با هشام بن حکم پیرامون امامت و خلافت مناظره انجام گرفت و مرد شامی شکست خورد.

و امام جعفر صادق علیه السلام شادمان بود و تبسّم می نمود.

سپس شامی اظهار داشت: مثل این که، خواستی به من بفهمانی، که در بین شیعیان شما این چنین افرادی وجود دارند که در علوم مختلف آشنا و مسلّط می باشند؟!

حضرت فرمود: این چنین فکر کن.

و پس از صحبت هائی حضرت فرمود: خداوند متعال حقّ و باطل را در کنار یکدیگر قرار داد؛ و پیامبران و اوصیاء را فرستاد تا بین آن دو را جدا سازند؛ و انبیاء را قبل از اوصیاء منصوب نمود تا فضیلت و عظمت هر یک بر دیگری روشن شود.

مرد شامی در این لحظه گفت: خوشا به حال کسی که با شما همنشین باشد.

امام علیه السلام در پایان فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با رسول خدا - صلوات اللّه علیهم - همنشین بودند؛ و اخبار و جریانات را از طرف خداوند متعال برای آن حضرت می آوردند.

سپس مرد شامی اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! آیا ممکن است، که من هم جزء شیعیان شما قرار گیرم؟

و مرا نیز از علوم و برکات خود بهره مند

فرمائی؟

حضرت هم او را پذیرفت و به هشام فرمود: مسائل مورد نیاز او را تعلیمش بده، که برایت شاگردی شایسته باشد. (26)

17 خوردن انگور و کمک به مراجعین

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند:

روزی در مِنی و عرفات در حضور آن حضرت مشغول خوردن انگور بودیم، که فقیری آمد و تقاضای کمک کرد.

حضرت یک خوشه انگور به آن فقیر داد، فقیر گفت: انگور نمی خواهم، چنانچه درهم و دیناری دارید، کمک نمائید؟

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به تو کمک نماید.

و فقیر مقداری راه رفت و سپس بازگشت و همان مقدار انگور را درخواست کرد، ولی حضرت چیزی به او نداد و فقط فرمود: خدا به تو کمک نماید.

بعد از آن، فقیری دیگر آمد و درخواست کمک کرد؟

حضرت چند دانه انگور به او داد، فقیر آن چند دانه انگور را گرفت و گفت: ((الحمد للّه ربّ العالمین)) که خداوند مهربان مرا روزی داد؛ و چون که خواست برود امام علیه السلام به او فرمود: صبر کن؛ و دو دست مبارک خود را پر از انگور کرد و تحویل او داد.

فقیر بار دیگر خدای تعالی را شکر و سپاس گفت؛ و خواست حرکت کند که برود، حضرت فرمود: چقدر پول همراه داری؟

فقیر پول های خود را که حدود بیست درهم بود نشان داد و حضرت نیز به همان مقدار درهم به او کمک نمود.

هنگامی که فقیر پول ها را از آن حضرت گرفت، شکر و سپاس خدای را به جا آورد.

و حرکت کرد تا برود، حضرت فرمود: صبر کن و سپس پیراهن خود را درآورد و تحویل آن فقیر داد و فرمود: آن را بپوش، فقیر پیراهن را گرفت

و پس از شکر خدا، نیز از آن حضرت سپاس، به جای آورد؛ و دعای خیری در حقّ حضرت کرد و رفت. (27)

همچنین مرحوم شیخ طوسی و دیگر بزرگان آورده اند:

شخصی به نام مفضّل بن قیس حکایت نماید:

روزی به محضر مبارک امام صادق علیه السلام وارد شدم؛ و بعضی از مشکلات زندگی خود و خانواده ام را برای آن حضرت بازگو کردم.

امام علیه السلام به کنیز خود فرمود: آن کیسه را بیاور.

هنگامی که کنیز کیسه را آورد، حضرت به من فرمود: در این کیسه مقدار چهارصد دینار است، که منصور دوانیقی آن ها را برای ما ارسال داشته است، آن ها را بردار و مشکلات زندگی خود و خانواده ات را برطرف نما.

پس از آن که کیسه را گرفتم، عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! من تقاضای پول نکردم؛ بلکه خواستم در حقّ ما به درگاه خداوند متعال دعائی کنی، تا به دعای شما گرفتاری های ما برطرف گردد.

امام علیه السلام فرمود: مانعی بدارد، این پول ها را بردار؛ و به همین زودی به درگاه خداوند سبحان دعا می کنم، که ان شاء اللّه؛ به خواسته هایت برسی.

و در پایان به عنوان موعظه و نصیحت فرمود: مواظب باش که اسرار زندگی و خانواده ات را برای هر کسی بازگو نکنی؛ که خود را در نزد افراد، بی جهت سبک خواهی کرد. (28)

18 میهمان خراسانی و تنور آتش

مأمون رقّی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید:

در منزل آن حضرت بودم، که شخصی به نام سهل بن حسن خراسانی وارد شد و سلام کرد و پس از آن که نشست، با حالت اعتراض به حضرت

اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! شما بیش از حدّ عطوفت و مهربانی دارید، شما اهل بیت امامت و ولایت هستید، چه چیز مانع شده است که قیام نمی کنید و حقّ خود را از غاصبین و ظالمین باز پس نمی گیرید، با این که بیش از یک صد هزار شمشیر زن آماده جهاد و فداکاری در رکاب شما هستند؟!

امام صادق علیه السلام فرمود: آرام باش، خدا حقّ تو را نگه دارد و سپس به یکی از پیش خدمتان خود فرمود: تنور را آتش کن.

همین که آتش تنور روشن شد و شعله های آتش زبانه کشید، امام علیه السلام به آن شخص خراسانی خطاب نمود: برخیز و برو داخل تنور آتش بنشین.

سهل خراسانی گفت: ای سرور و مولایم! مرا در آتش، عذاب مگردان، و مرا مورد عفو و بخشش خویش قرار بده، خداوند شما را مورد رحمت واسعه خویش قرار دهد.

در همین لحظات شخص دیگری به نام هارون مکّی - در حالی که کفش های خود را به دست گرفته بود - وارد شد و سلام کرد.

حضرت امام صادق سلام اللّه علیه، پس از جواب سلام، به او فرمود: ای هارون! کفش هایت را زمین بگذار و حرکت کن برو درون تنور آتش و بنشین.

هارون مکّی کفش های خود را بر زمین نهاد و بدون چون و چرا و بهانه ای، داخل تنور رفت و در میان شعله های آتش نشست.

آن گاه امام علیه السلام با سهل خراسانی مشغول مذاکره و صحبت شد و پیرامون وضعیّت فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و دیگر جوانب شهر و مردم خراسان مطالبی را مطرح نمود مثل آن که مدّت ها در خراسان بوده

و تازه از آن جا آمده است.

پس از گذشت ساعتی، حضرت فرمود: ای سهل ! بلند شو، برو ببین در تنور چه خبر است.

همین که سهل کنار تنور آمد، دید هارون مکّی چهار زانو روی آتش ها نشسته است، پس از آن امام علیه السلام به هارون اشاره نمود و فرمود: بلند شو بیا؛ و هارون هم از تنور بیرون آمد.

بعد از آن، حضرت خطاب به سهل خراسانی کرد و اظهار داشت: در خراسان شما چند نفر مخلص مانند این شخص - هارون که مطیع ما می باشد - پیدا می شود؟

سهل پاسخ داد: هیچ، نه به خدا سوگند ! حتّی یک نفر هم این چنین وجود ندارد.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای سهل ! ما خود می دانیم که در چه زمانی خروج و قیام نمائیم؛ و آن زمان موقعی خواهد بود، که حدّاقلّ پنج نفر هم دست، مطیع و مخلص ما یافت شوند، در ضمن بدان که ما خود آگاه به تمام آن مسائل بوده و هستیم. (29)

19 آمرزش گناه دوست و مخالف

مرحوم راوندی در کتاب خرایج و جرائح خود آورده است:

امام محمّد باقر به همراه فرزندش امام جعفر صادق علیهما السلام جهت انجام مراسم حجّ وارد مکّه مکّرمه شدند.

در مسجدالحرام نزدیک کعبه الهی نشسته بودند، که شخصی وارد شد و اظهار داشت: سؤالی دارم؟

امام باقر علیه السلام فرمود: از فرزندم، جعفر سؤال کن.

آن مرد خطاب به حضرت صادق علیه السلام کرد و گفت: سؤالی دارم؟

حضرت فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن.

آن مرد گفت: تکلیف کسی که گناهی بزرگ مرتکب شده است، چیست؟

حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان از روی عمد و بدون عذر روزه خواری نموده است؟

گفت: گناهی بزرگ تر انجام

داده است.

حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان زنا کرده است؟

آن مرد اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! گناهی بزرگ تر از آن را مرتکب شده است.

حضرت فرمود: آیا شخص بی گناهی را کشته است؟

گفت: از آن هم بزرگ تر.

پس از آن صادق آل محمّد علیهم السلام فرمود: چنانچه آن از شیعیان و دوستداران امیرالمؤمنین امام علیّ علیه السلام باشد، باید به زیارت کعبه الهی برود و توبه نماید؛ و سپس قسم یاد کند که دیگر مرتکب چنان گناهی نشود؛ ولی اگر از مخالفین و معاندین باشد راه پذیرش توبه برای او نیست.

آن مرد گفت: خداوند، شما فرزندان فاطمه زهراء علیها السلام را مورد رحمت خویش قرار دهد، من این چنین جوابی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شنیده ام.

بعد از آن، از محضر مقدّس آن بزرگواران خداحافظی کرد و رفت.

امام محمّد باقر علیه السلام به فرزندش فرمود: همانا این شخص، حضرت خضر علیه السلام بود، که خواست تو را به مردم معرّفی نماید. (30)

20 مسئولین با معرفت

در زمان امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی به نام نجاشی استاندار و حاکم اهواز و فارس بود و از مردم مالیات زیادی می گرفت.

یکی از اهالی اهواز که مالیات سنگینی پرداخت کرده بود، حضور امام صادق علیه السلام آمد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه ! نجاشی از مردم مالیات بسیاری می گیرد، گرچه من مالیات خود را پرداخته ام ولی برایم خیلی مشکل و سخت است.

و با توجّه به این که او شخصی مسلمان و متدیّن و از ارادتمندان و پیروان شما است، اگر ممکن است نامه ای برایش بنویس تا رعایت حال مرا

بنماید؟

لذا امام جعفر صادق علیه السلام نامه ای برای نجاشی بدین مضمون نوشت:

((بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، سرّ أ خاک یسرّک اللّه ...))، برادرت را خوشحال کن تا خداوند متعال تو را خوشحال نماید.

مرد اهوازی نامه حضرت را گرفت و سپس تحویل نجاشی داد، چون نجاشی نامه را خواند آن را بوسید و بر چشم نهاد و آن گاه گفت: ای مرد! خواسته ات چیست؟

اهوازی گفت: مأموران شما مالیات زیادی برایم تعیین کرده است و پرداخت آن برای من مشکل است، گرچه آن را پرداخته ام.

نجاشی پرسید: مگر مالیات دریافتی از تو چه مقدار بوده است؟ جواب داد: مقدار ده هزار درهم.

نجاشی دستور داد که آنچه از او گرفته اند، باز پس دهند و پس از آن به آن مرد گفت: آیا اکنون راضی و خوشحال شدی؟

اظهار داشت: بلی، جانم به فدایت.

آن گاه نجاشی دستور داد تا یک حیوان سواری و یک کنیز پیش خدمت، همچنین یک دست لباس کامل نیز به او داده شود.

سپس مرد اهوازی به شهر مدینه منوّره آمد و جریان نجاشی را برای امام صادق علیه السلام تعریف کرد و حضرت بسیار شادمان و مسرور گردید.

اهوازی گفت: یا ابن رسول اللّه! گویا شما هم شاد و خوشحال گشته ای؟

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین فرمود: بلی، قسم به خداوند بی همتا! پیامبر خدا نیز از این کار خوشحال می باشد. (31)

21 عدالت در علاقه و محبّت زنان

روزی ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم - که هر دو از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام هستند، پرسید: آیا خداوند متعال حکیم و به همه امور و مسائل دانا است؟

پاسخ داد: آری، او حکیم ترین

و داناترین حکیمان و عالمان است.

پرسید: آیه قرآن فانکحوا ماطاب لکم من النّساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتم ... (32) که می فرماید: آنچه از زنان مورد علاقه شما قرار گیرد می توانید تا چهار زن ازدواج نمائید و اگر نتوانستید بین آن ها عدالت نمائید، به یک نفر اکتفا کنید، آیا ضروری و حتمی است؟

هشام گفت: بلی، سپس پرسید: پس این آیه قرآن ولن تستطیعوا أن تعدلوا بین النّساء ... (33) که می فرماید: هرگز نخواهید توانست بین زنان به عدالت رفتار نمائید، آیا با آیه قبل منافات ندارد؟

اگر خداوند، حکیم است؛ پس چرا دو سخن مخالف و ضدّ یکدیگر در یک موضوع ایراد می نماید؟

هشام از دادن پاسخ صحیح ساکت ماند؛ و سریع به سمت منزل امام صادق علیه السلام حرکت نمود و چون به مدینه رسید و بر آن حضرت وارد گردید، امام علیه السلام فرمود: چه عجب، الا ن که موقع حجّ نیست، چطور این جا آمده ای؟ !

هشام گفت: به جهت یک مشکل علمی که ابن ابی العوجاء از من سؤال نمود و نتوانستم جواب آن را بگویم، به حضور شما آمدم؛ و سپس داستان را به طور مشروح برای حضرت تعریف کرد.

حضرت فرمود: در رابطه با آیه اوّل، مقصود مصارف و مخارج زن می باشد یعنی اگر امکانات مالی برایتان فراهم بود و مایل بودید، می توانید تا چهار زن را ازدواج نمائید؛ وگرنه بیش از یکی حقّ ندارید.

و امّا نسبت به دوّمین آیه قرآن، مقصود علاقه و محبّت است، که امکان ندارد مردی نسبت به تمام همسران خود یک نوع ابراز علاقه و محبّت داشته باشد.

بنابراین در این جهت، رعایت عدالت امکان ندارد، برخلاف

آیه اوّل که امکان عدالت هست و می توان برای هر کدام یک نوع لباس، منزل، خوراک و ... تهیّه و در اختیار آن ها قرار داد.

بعد از آن هشام از حضرت صادق علیه السلام خداحافظی کرد و چون نزد ابن ابی العوجاء آمد و جواب حضرت را بازگو نمود، ابن ابی العوجاء گفت: به خدا قسم ! این جواب از خودت نمی باشد. (34)

22 آگاهی از درون اشخاص

ابوبصیر حکایت نماید:

روزی به همراه کنیز خود وارد شهر مدینه شدم و پس از اندکی استراحت، برای انجام غسل جنابت راهی حمّام شدم.

در بین راه، به تعدادی از شیعیان برخورد کردم که جهت دیدار و ملاقات با امام صادق علیه السلام راهی منزل آن حضرت بودند.

من هم آرزوی دیدار آن حضرت را داشتم و ترسیدم که از ملاقات محروم بمانم، به همین جهت از رفتن به حمّام منصرف شدم و همراه دیگر دوستان حرکت کردم تا وارد منزل امام صادق علیه السلام شدیم.

چون به محضر شریف حضرت وارد شدم؛ و در مقابل ایشان قرار گرفتم، نگاهی به من نمود و فرمود:

ای ابوبصیر! آیا نمی دانی که شخص جُنب نباید داخل منازل پیغمبران و فرزندانشان شود.

پس من شرمنده شدم و گفتم: یا ابن رسول اللّه ! چون دیدم دوستان به ملاقات شما می آیند، ترسیدم این فرصت را از دست بدهم و دیگر توفیق زیارت شما را پیدا نکنم، به ناچار چنین شد؛ و سعی می نمایم دیگر تکرار نشود. (35)

همچنین آورده اند:

مصادف و مرازم - که هر دو از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام هستند - حکایت کنند:

روزی ابوجعفر منصور دوانیقی حضرت صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده بود.

پس از آن

که امام صادق علیه السلام از مجلس منصور بیرون آمد و خواست از شهر حیره خارج شود، ما نیز به همراه حضرت حرکت کردیم.

اوائل شب بود که به دروازه شهر رسیدیم و دژبان، مانع حرکت حضرت شد و گفت که نمی گذارم خارج شوید.

امام علیه السلام اصرار زیادی نمود؛ ولی سودی نبخشید و مأمور حکومت، بر ممانعت خود اصرار می ورزید.

مصادف گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، این شخص همچون سگ شما را می آزارد و می ترسم بیش از این موجب ناراحتی شما گردد، اجازه فرما تا من و مرازم کار او را بسازیم و جسد او را در رودخانه بیندازیم.

حضرت اظهار داشت: ساکت باش، لازم نیست کاری بکنی.

و بالا خره، دژبان همچنان به ممانعت و اذیّت خود ادامه داد تا آن که مقدار زیادی از شب سپری شد و بعد از آن، حضرت را آزاد کرد و توانستیم به حرکت خود ادامه دهیم.

و چون مقداری راه رفتیم، امام علیه السلام فرمود: ای مرازم ! آیا الا ن بهتر شد یا کاری که می خواستید انجام دهید؟

گفتیم: یا ابن رسول اللّه ! الا ن بهتر شد.

سپس حضرت فرمود: چه بسا مردی به جهت بی تابی و کم صبری از یک ناراحتی ناچیز نجات یابد؛ ولی بعد از آن مبتلا به یک ناراحتی شدید و بزرگی گردد. (36)

23 اهمّیت صلح پس از نزاع

صفوان بن مهران - یکی از راویان حدیث و از اصحاب حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام - حکایت کند:

روزی بین امام جعفر صادق علیه السلام و یکی از پسرعموهایش نوه امام حسن مجتبی علیه السلام به نام عبداللّه بن الحسن، نزاع و اختلافی پیش آمد، به طوری که

از سر و صدا و داد و فریاد آن ها، مردم جمع شدند.

ولی پس از گذشت لحظاتی آرامش پیدا کرده؛ و از یکدیگر جدا شدند؛ و هر یک به سمت منزل خود رهسپار گردید.

صبح فردای آن شب، امام صادق علیه السلام به سوی منزل پسرعمویش، عبداللّه بن الحسن، حرکت نمود.

و چون جلوی منزل عبداللّه رسید و دقّ الباب کرد، کنیزی جلو آمد و گفت: کیست؟

حضرت فرمود: بگو: ابوعبداللّه، جعفر صادق است.

بعد از آن، عبداللّه از منزل بیرون آمد و گفت: چه شده است که صبح به این زودی این جا آمده ای؟

حضرت فرمود: چون ضمن تلاوت قرآن، به آیه ای از آیات شریفه برخوردم؛ و اکنون برای اجرای دستور خداوند متعال نزد تو آمده ام.

عبداللّه سؤال کرد: آن کدام آیه از قرآن است؟

حضرت اظهار نمود:

الّذین یصلون ما أمراللّه به أ ن یوصل و یخشون ربه هم و یخافون سوءالحساب (37) یعنی؛ آن هائی که دستورات الهی را جامه عمل می پوشانند و رعایت حدود پروردگارشان را می کنند و از سختی و شدّت محاسبات قیامت در هراس هستند.

سپس همدیگر را در آغوش گرفته و معانقه گرم و با صفائی را با حالت گریه انجام دادند؛ و عبداللّه می گفت: مثل این که این آیه شریفه قرآن به گوشم نرسیده بود. (38)

24 هدایت افراد و کمک محرمانه

مسعده بن زیاد - که یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام و راویان حدیث است - حکایت کند:

روزی از روزها در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم، که شخصی بر آن حضرت وارد شد و عرضه داشت:

یا ابن رسول اللّه ! پدر و مادرم فدایت باد، من همسایه ای دارم که

صدای موسیقی و رقص و ساز و آواز از منزلشان بلند است.

و من هرگاه برای قضای حاجت به مستراح می روم، صدای آن ها را که می شنوم، نشستن خود را برای شنیدن آن، طولانی می کنم؛ آیا این امر اشکال دارد؟

حضرت در پاسخ فرمود: این کار را نکن.

آن مرد گفت: به خدا سوگند، من نزد آن ها نمی روم و فقط صدای آن ها را می شنوم؟

حضرت فرمود: خدا تو را خیر دهد، مگر کلام خداوند متعال را نشنیده ای که می فرماید:

إ نّ السّمع و البصرء الفؤاد کلّ أ ولئک کان عنه مسئولاً (39)

یعنی؛ همانا گوش و چشم و قلب - شما انسان ها - مورد سؤال قرار خواهند گرفت.

مرد اظهار داشت: بلی، سوگند به خدا، این آیه شریفه را از هیچکس نشنیده ام؛ و ان شاءاللّه از این به بعد دیگر چنین کار خلافی را مرتکب نمی شوم و تکرار نخواهم کرد، و از خداوند متعال برای کار خلاف خود طلب مغفرت و آمرزش می نمایم.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: تو چه کار زشتی انجام داده ای؛ و روزگار بدی داشته ای، و آیا اگر به همین وضع از دنیا می رفتی چه می کردی؟ !

و سپس حضرت افزود: باید از گناه خویش جدّا توبه و استغفار نمائی تا خداوند متعال تو را ببخشد و بیامرزد. (40)

روزی عُبّاد بصری - در حالی که لباس شهرت بر تن پوشیده بود - به محضر مبارک ابو عبداللّه امام صادق علیه السلام وارد شد. (41)

امام علیه السلام او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای عُبّاد ! این چه لباسی است، که پوشیده ای؟

عُبّاد در جواب حضرت گفت: آیا این را هم بر من عیب می گیری؟

حضرت فرمود: بلی، چون

رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی که لباس شهرت بر تن نماید و بپوشد، خداوند روز قیامت بر او لباس ذلّت و خواری می پوشاند.

عُبّاد گفت: چه کسی این حدیث را به شما گفته است؟ !

امام علیه السلام فرمود: آیا می خواهی مرا متّهم سازی؟

و آن گاه افزود: این حدیث را پدرانم از رسول خدا صلوات اللّه علیهم برایم بازگو کرده اند. (42)

همچنین آورده اند:

وقتی تاریکی شب همه جا را فرا می گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام کیسه ای را برمی داشت و در آن نان و گوشت می ریخت و بر دوش مبارک خود حمل می نمود؛ و نیز با مقداری پول بر می داشت و به سوی محلّ سکونت نیازمندان و بی نوایان اهالی مدینه می برد؛ و آن ها را در بین آن ها تقسیم می کرد، بدون آن که آنان امام علیه السلام را بشناسند.

و هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید و به لقاء اللّه پیوست، فقراء دیدند آن شخص گمنام دیگر نمی آید، پس از مدّتی فهمیدند که او امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. (43)

25 اهمّیت دیدار خویشاوندان

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود حکایت نموده است:

روزی منصور دوانیقی امام صادق علیه السلام را به دربار خود احضار کرد، هنگامی که حضرت وارد شد، کنار منصور - که برایش محلّی در نظر گرفته شده بود - نشست.

پس از آن، منصور دستور داد تا فرزندش مهدی را بیاورند؛ و چون آمدن مهدی مقداری به تأخیر افتاد، منصور با تهدید گفت: چرا مهدی نیامد؟

اطرافیان در پاسخ گفتند: همین الا ن خواهد آمد.

هنگامی که مهدی وارد مجلس شد، خود را آراسته و خوشبو کرده بود؛ منصور خطاب به

امام صادق علیه السلام کرد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! حدیثی را پیرامون دیدار و رسیدگی به خویشان برایم گفته ای، دوست دارم آن حدیث را تکرار فرمائی تا فرزندم، مهدی نیز بشنود.

حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم فرمود: امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چنانچه مردی با یکی از خویشان خود صله رحم نماید و از عمرش سه سال بیشتر باقی نباشد، خداوند متعال آن را به مدّت سی سال طولانی می نماید؛ و اگر قطع صله رحم نمود و سی سال از عمرش باقی بود، خداوند آن را سه سال می گرداند.

منصور گفت: این حدیث خوب بود؛ ولی قصد من آن نبود، حضرت فرمود: بلی، پدرم از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نمود: صله رحم سبب عمران و آبادی خانه و زندگی است؛ و نیز موجب افزایش عمر خواهد بود، گرچه از خوبان نباشد.

منصور گفت: این خوب بود، ولی منظورم حدیث دیگری است.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: پدرم باقرالعلوم از پدرش زین العابدین و او از پدرش سیّدالشّهداء، از امیرالمؤمنین علیّ علیهم السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی را نقل کرده است، که فرمود:

صله رحم بازخواست شب اوّل قبر و محاسبات قیامت را آسان می گرداند؛ و دل مرده را با از بین بردن کینه ها و حسادت ها و ناراحتی ها زنده و شاداب می نماید.

در این هنگام منصور گفت: آری، منظورم همین حدیث بود. (44)

26 فضیلت میهمان بر میزبان

محمّد بن قیس حکایت کند:

روزی در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نام

گروهی از مسلمانان به میان آمد و من گفتم: سوگند به خدا، من شب ها شام نمی خورم، مگر آن که دو یا سه نفر از این افراد با من باشند؛ و من آن ها را دعوت می کنم و می آیند در منزل ما غذا می خورند.

امام صادق علیه السلام به من خطاب کرد و فرمود: فضیلت آن ها بر تو بیشتر از فضیلتی است، که تو بر آن ها داری.

اظهار داشتم: فدایت شوم، چنین چیزی چطور ممکن است؟!

در حالی که من و خانواده ام خدمتگذار و میزبان آن ها هستیم؛ و من از مال خودم به آن ها غذا می دهم؛ و پذیرائی و انفاق می نمایم!!

حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون هنگامی که آن ها بر تو وارد می شوند، از جانب خداوند همراه با رزق و روزی فراوان میهمان تو می گردند و زمانی که خواستند بیرون بروند، برای تو رحمت و آمرزش به جا خواهند گذاشت. (45)

27 چاره جوئی قبل از حادثه

قتبه أ عشی - که یکی از دوستان امام صادق جعفر علیه السلام - است، گوید:

روزی از روزها یکی از کودکان آن حضرت مریض شده بود، و من به قصد عیادتش حرکت کردم، حضرت را جلوی منزلش اندوهگین و غمناک دیدم.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! فدایت شوم، حال فرزندت چگونه است؟

حضرت فرمود: با همان حالتی که بوده است، هنوز مریضی و ناراحتی او بر همان حالت ادامه دارد.

بعد از آن، حضرت سریع به داخل منزل خود رفت؛ و چون ساعتی گذشت از منزل بیرون آمد در حالتی که چهره اش باز و غم و اندوه در آن حضرت احساس نمی شد.

فکر کردم که بحمداللّه حال کودک بهبود یافته است، لذا سؤال کردم: ای مولایم! بفرمائید حال کودک

چگونه است؟

فرمود: راهی را که می بایست برود، رفت.

عرض کردم: قربانت گردم، در آن هنگامی که کودک زنده و مریض حال بود، شما را غمگین و محزون مشاهده کردم؛ ولی اکنون که او وفات یافت، شما را در حالتی دیگر مشاهده می کنم؟!

حضرت فرمود: ای قتبه! ما خانواده ای هستیم که قبل از ورود بلا و مصیبت چاره اندیشی می نمائیم؛ ولی زمانی که مصیبت اتفاق افتاد و واقع گردید تسلیم قضا و قدر الهی می باشیم و راضی به رضای او هستیم، بنابر این دیگر ناراحتی و اندوه معنائی ندارد. (46)

و به دنباله همین روایت آمده است، که حضرت فرمود: ما اهل بیت رسالت، همچون دیگران دوست داریم که خود و خانواده و اموالمان سالم باشد؛ امّا هنگامی که اراده خداوند و قضا و قدر او فرا رسد، تسلیم امر حقّ گشته و راضی به مشیّت الهی او هستیم.

28 گناه بی اعتنائی سواره

طبق روایتی که در کتاب های معتبر وارد شده است:

در یکی از سال ها امام صادق علیه السلام به همراه بعضی از اصحاب و دوستان خود، برای انجام مناسک حجّ خانه خدا، به سوی مکّه معظّمه حرکت کردند.

در مسیر راه، جهت استراحت در محلّی فرود آمدند، آن گاه حضرت به بعضی از افراد حاضر فرمود: چرا شما ما را سبک و بی ارزش می کنید؟

یکی از افراد - که از اهالی خراسان بود و در آن مجلس حضور داشت - از جا برخاست و گفت: یا ابن رسول اللّه! به خداوند پناه می بریم از این که خواسته باشیم به شما بی اعتنائی و توهینی کرده و یا دستورات شما را عمل نکرده باشیم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: چرا، تو خودت

یکی از آن اشخاص هستی.

آن شخص گفت: پناه به خدا، من هیچ جسارت و توهینی نکرده ام.

حضرت فرمود: وای بر حالت، در بین راه که می آمدی در نزدیکی جُحفه، تو با آن شخصی که می گفت: مرا سوار کنید و با خود ببرید، چه کردی؟

و سپس حضرت افزود: سوگند به خدا، تو برای خود کسر شأن دانستی؛ و حتّی سر خود را بالا نکردی؛ و او را سبک شمردی و با حالت بی اعتنائی از کنار او رد شدی.

و سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: هر کس به یک فرد مؤمن بی اعتنائی و بی حرمتی کند، در حقیقت نسبت به ما بی اعتنائی کرده است؛ و حرمت و حقّ خدا را ضایع کرده است. (47)

29 زشتی مزاحمت

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب شریف خود آورده است:

عبدالرّحمن بن حجّاج - که یکی از راویان حدیث از امام صادق علیه السلام است - حکایت نمود، که آن حضرت فرمود:

در ایّام حجّ، اطراف کعبه الهی طواف می کردم و سفیان ثوری نیز در نزدیکی من طواف انجام می داد، از من پرسید: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، هنگامی که در طواف کعبه، مقابل حجر الاسود می رسید، آن را إستلام می نمود؟

من در پاسخ به او، اظهار داشتم: بلی، رسول خدا صلی الله علیه و آله حَجَرالاسود را در طواف واجب؛ و نیز در طواف مستحبّ إستلام و مسح می نمود.

پس از آن، سفیان ثوری مقداری از من کناره گرفت، و من چون در طواف نزدیک حجرالاسود رسیدم، آهسته به راه خود ادامه دادم و آن را إستلام نکردم.

سفیان دو مرتبه به من نزدیک شد و گفت: مگر

نگفتی رسول اللّه در طواف خود حجرالاسود را می بوسید و إستلام می کرد؟

جواب دادم: بلی.

پرسید: پس چرا از کنار آن عبور کردی و آن را إستلام ننمودی؟!

در جواب گفتم: مردم حقّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله را رعایت می کردند؛ و چون پیامبر خدا به حجرالاسود می رسید مردم برایش راه می گشودند و آن حضرت به راحتی آن را إستلام می نمود.

ولی چون مردم حقّ مرا نمی شناسند و رعایت نمی کنند، دوست ندارم برای آن که إ ستلام حَجَر کنم و آن را ببوسم، بر جمعیّت فشار آورم و افراد را اذیّت کنم. (48)

30 استجابت دعا برای غریق جُحْفِه

مرحوم قطب الدّین راوندی و دیگران بزرگان حکایت کنند:

روزی حمّاد بن عیسی به حضور مبارک مام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و از آن حضرت تقاضا نمود تا برایش دعا نماید، که خداوند چندین مرتبه سفر حجّ، باغی مناسب و سرسبز، خانه ای نیک و وسیع، همسری زیبا و خوش نام؛ و از خانواده ای خوب، همچنین فرزندانی متدیّن و نیکوکار نصیب و روزی او گرداند.

امام صادق علیه السلام چنین دعا نمود:

خداوندا! پنجاه مرحله سفر حجّ، باغی مناسب، خانه ای نیک، همسری خوب؛ و از خانواده ای بزرگوار، فرزندانی نیکوکار و فهیم، روزیِ حمّاد بن عیسی گردان.

یکی از دوستان حمّاد که در آن مجلس دعا حضور داشت، گوید: پس از گذشت چند سالی، به شهر بصره رفتم؛ و میهمان حمّاد بن عیسی شدم.

حمّاد گفت: آیا به یاد می آوری آن روزی را که امام جعفر صادق علیه السلام برای من دعا کرد؟

گفتم: بلی.

گفت: من تاکنون چهل و هشت مرتبه حجّ انجام داده ام؛ و این خانه ای را که می بینی، در شهر

بصره نظیر و مانندی ندارد، نیز باغی دارم که از هر جهت بهترین باغ ها است، همسری پاک و نجیب دارم، که از محترم ترین خانواده ها می باشد؛ و این هم فرزندانم می باشند، که مؤدّب و متدیّن هستند؛ و همه این ها از برکت دعای امام جعفر صادق علیه السلام است.

همین شخص در ادامه داستان گوید: حمّاد پس از پایان پنجاهمین مراسم حجّ، نیز برای سفر پنجاه و یکمین بار عازم مکّه معظّمه شد؛ و چون به جُحْفِه رسید، خواست که احرام ببندد، ناگهان سیل آمد و حمّاد را با خود برد و همراهانش جنازه او را نجات دادند.

و به همین جهت، حمّاد به عنوان غریق جُحْفِه معروف شد. (49)

31 کرامت و نصیحت در سفر زیارتی

ابوجعفر محمّد هلالی - پیر مردی 128 ساله - حکایت کند:

در آن سالی که حضرت ابوعبداللّه، امام صادق علیه السلام به شهر حیره منتقل شده بود، جهت زیارت و ملاقات آن حضرت عازم آن دیار گشتم.

هنگامی که وارد حیره شدم، کثرت و انبوه جمعیّت که برای دیدار حضرت آمده بودند، مانع شد که من خود را به حضرت برسانم و تا سه روز به درون منزل راه نیافتم.

و چون روز چهارم شد مقداری خلوت شد، جلو رفتم، آن گاه حضرت مرا دید و به نزدیک خود دعوت نمود.

پس از گذشت ساعتی به همراه حضرتش جهت زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام عازم آن دیار شدیم، پس مقداری از مسافت را که پیمودیم، امام صادق علیه السلام از جادّه کناره گرفت و در گوشه ای نشست و خاک زمین را نرم کرد؛ و سپس در آن خاک نرم ادرار نمود، بعد از آن با آبی که

همراه داشت، وضو ساخت و دو رکعت نماز به جا آورد و دست به دعا بلند نمود.

و چون دعایش پایان یافت، حرکت کردیم و در مسیر راه، حضرت نکاتی چند مطرح نمود:

دریا، همسایه شناس و همسایه پذیر نیست؛ پادشاه، آشنا و دوست نمی شناسد؛ سلامتی و تندرستی قابل تخمین و قیمت نیست، چه نعمت های مهمّ و ارزشمندی که در اختیار انسان ها است؛ ولی قدر آن ها را نمی دانند.

همچنین امام علیه السلام در ادامه فرمایشات خود افزود: همیشه پنج چیز را سرلوحه برنامه زندگی خود قرار دهید تا سعادتمند و رستگار باشید:

برای هر کاری استخاره کنید، به وسیله شادمانی و شادابی جذب برکت و رحمت نمائید، خود را به وسیله بردباری و صبر و استقامت آرایش دهید، در هر حال از دروغ پرهیز و دوری نمائید؛ و در معاملات اجناس را به طور کامل دریافت و پرداخت کنید. (50)

32 کنار هر نفر یک نان

مُعلّی بن خُنیس - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و از راویان حدیث است - حکایت کند:

در شبی تاریک و بارانی امام صادق علیه السلام از منزل خارج شد و به سوی محلّه بنی ساعده روانه گشت، من نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردم.

در بین راه، چیزی از دست آن حضرت روی زمین افتاد، فرمود: خداوندا! آن را به ما باز گردان.

من جلو رفتم و سلام کردم، حضرت پس از جواب سلام، اظهار داشت: مُعلّی هستی؟

عرض کردم: بلی، فدایت شوم.

فرمود: در همین دور و بر دقّت کن و دستی روی زمین بکش، اگر چیزی پیدا کردی، آن را بردار و به من بده.

مُعلّی گوید: مقداری تفحّص کردم و روی زمین

را جستجو نمودم تا آن که زنبیلی را یافتم که داخل آن نان بود، آن را برداشتم و تحویل امام صادق علیه السلام دادم و عرض کردم: ای مولای من ! اجازه بفرمائید من آن را حمل کنم و همراه شما بیاورم؟

حضرت فرمود: خیر، من خودم برای این امر سزاوارترم؛ ولیکن اگر مایل باشی می توانی با من همراهی کنی.

مُعلّی گفت: من نیز همراه امام صادق علیه السلام حرکت کردم تا آن که به محلّه بنی ساعده رسیدیم، افرادی را در آن جا دیدم که خوابیده بودند.

حضرت به هر یک از آن افراد که می رسید، یک قرص نان از درون زنبیل برداشته و کنار او می گذاشت؛ و به همین منوال تا آخرین نفر به هر کدام یک قرص نان داد؛ و سپس با هم برگشتیم.

در بین راه، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه ! آن ها که متوجّه نشدند و شما را نشناختند؟ !

فرمود: خیر، اگر می خواستم متوجّه شوند، باید نمک هم برایشان می آوردم؛ و سپس افزود: خداوند امور همه چیزها را از جهت محاسبه، در اختیار ملائکه قرار داده است مگر صدقه را، که مستقیما خودش آن را تحویل می گیرد و مورد محاسبه و پاداش قرار می دهد.

پس از آن فرمود: پدرم امام محمّد باقر علیه السلام هرگاه صدقه ای به فقیر می داد، آن را در دست فقیر می گذاشت و دست خود را می بوسید؛ چون صدقه قبل از آن که به دست سائل و فقیر برسد، مورد توجّه خداوند قرار خواهد گرفت. (51)

33 بخشنده و مخلص گمنام

ابوجعفر خثعمی - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت کند:

روزی حضرت صادق علیه السلام کیسه ای که مقدار

پنجاه دینار پول در آن بود، تحویل من داد و فرمود: این ها را تحویل فلان سیّد بنی هاشم بده؛ و به او نگو توسّط چه کسی ارسال شده است.

خثعمی گوید: هنگامی که نزد آن شخص تهی دست رسیدم و کیسه پول را تحویل او دادم، پرسید: این پول از طرف چه کسی برای من فرستاده شده است؟ !

و سپس گفت: خداوند جزای خیرش دهد. صاحب این کیسه، هر چند وقت یک بار، مقدار پولی را برای ما می فرستد و ما زندگی خود را با آن تأمین و سپری می کنیم؛ ولیکن جعفر صادق با آن همه ثروتی که دارد، توجّهی به ندارد و چیزی برای ما نمی فرستد، و هرگز به یاد ما فقراء نیست. (52)

(معنای داشتن اخلاص و ریاکار نبودن همین است، که انسان نزد خداوند شناخته شود، نه این که برای خدا شریک قرار دهد).

همچنین آورده اند:

شخصی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و به حضور حضرتش عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه ! پسر عمویت به شما ناسزا گفته است و نسبت به شما بدگوئی می کند.

پس از آن که آن شخص سخن چین حرفش تمام شد، حضرت به کنیز خود فرمود تا اندکی آب، برای وضو بیاورد؛ و چون وضو گرفت و شروع به خواندن نماز نمود، آن مرد گمان کرد که حتما حضرت صادق علیه السلام برای پسرعمویش نفرین خواهد کرد؛ ولی برخلاف تصوّر او، هنگامی که امام علیه السلام دو رکعت نماز خواند، دست به دعا برداشت و برای پسرعموی خود چنین دعا نمود:

ای پروردگار من ! این حقّ من است و من او را بخشیدم؛ و تو جود و کرمت

از من بیشتر می باشد، او را ببخش و به واسطه این عملش مجازاتش مگردان، با شنیدن این دعا تعجّب آن مرد سخن چین برانگیخته شد؛ و با شرمندگی از جای خود برخاست و رفت. (53)

34 هدیه شاعر و نجات از جنّ

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود، به نقل از امام هادی علیه السلام آورده است:

امام موسی کاظم علیه السلام حکایت نمود: روزی پدرم امام جعفر صادق علیه السلام در بستر بیماری خوابیده بود، و من کنار بالین آن حضرت نشسته بودم، که یکی از شعراء به نام اشجع سلمی به دیدار پدرم آمد.

اشجع پس از آن که وارد اتاق شد، کنار بستر پدرم نشست و در فکر و اندوه فرو رفت؛ پدرم امام صادق علیه السلام خطاب به او کرد و فرمود: ای أشجع! به چه می اندیشی؛ و برای چه این قدر غمگینی، خواسته ات را بگو؟

أشجع در مدح و ثنای حضرت، همچنین برای شفا و بهبودی آن بزرگوار دو بیت شعر سرود، پس از آن پدرم به یکی از غلامان خود فرمود: چه مقدار پول باقی مانده است؟

غلام گفت: چهارصد درهم.

حضرت فرمود: آن ها را به أشجع تحویل بده، همین که شاعر هدیه حضرت را گرفت، تشکّر کرد و رفت.

پدرم فرمود: او را باز گردانید، وقتی أشجع بازگشت، گفت: ای سرور و مولایم! آنچه می خواستم به من دادی و مرا بی نیاز نمودی، پس چرا مرا برگرداندی؟

حضرت فرمود: پدرم از پدران بزرگوارش، از پیغمبر خدا صلوات اللّه و سلامه علیهم نقل فرمود: بهترین هدیّه، آن است که ماندگار باشد؛ و آنچه را دادم، ناچیز بود؛ این انگشتر را نیز بگیر و موقع نیاز آن را بفروش.

اشجع گفت: یا ابن

رسول اللّه! مرا تأمین و بی نیاز نمودی؛ ولی من مسافرت های زیاد و طولانی می روم؛ و در بعضی مواقع وحشت مرا فرا می گیرد، چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من بیاموز تا از برکت آن در امان باشم؟

حضرت در همان حالتی که قرار داشت، فرمود: هرگاه وحشت کردی، دست راست خود را روی سر بگذار و با صدای بلند بخوان: أفغیر دین اللّه یبغون وله أ سلم من فی السّموات طوعا و کرها و إلیه یرجعون (54)

سپس راوی از قول اشجع افزود، که گفت: چون از حضرت خداحافظی کردم و به سفری که در پیش داشتم، رفتم، در مسیر راه به بیابانی ترسناک قرار گرفتم و صدای وحشتناکی را شنیدم که گفت: او را دست گیر کنید.

و من فورا آن دعای حضرت را خواندم، آن گاه صدائی را شنیدم که گفت: چگونه او را بگیریم؛ و حال آن که ناپدید گشته است؛ و در نتیجه سالم و صحیح از آن بیابان گذر کردم. (55)

35 تنها شخص شجاع در مقابل تهمت ها

عبداللّه بن سلیمان تمیمی حکایت کند:

چون دو نفر از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام به نام های: محمّد و ابراهیم که هر دو برادر و از فرزندان عبداللّه بن الحسن بن الحسن علیه السلام بودند به دستور منصور دوانیقی به شهادت رسیدند؛ شخصی به نام شیبه بن غفّال از طرف منصور به عنوان استاندار شهر مدینه منصوب شد.

همین که این شخص وارد مدینه طیّبه گردید، به مسجدالنّبی صلی الله علیه و آله آمد و در میان جمعیّتی انبوه، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت:

علیّ بن ابی طالب وحدت مسلمین را در

هم ریخت؛ و تفرقه به وجود آورد؛ و با مؤمنین جنگ و قتال کرد و او خواست بر مسند خلافت بنشیند، که افراد لایقی مانع او شدند.

و خداوند متعال نیز آن خلافت را بر او حرام گردانید، همچنین فرزندان او هم به پیروی از او در فساد و ایجاد تفرقه تلاش می کنند و چیزی را که مستحقّ آن نیستند، دنبال می نمایند.

این نوع سخنان برای اکثر جمعیّت تلخ و غیر قابل تحمّل بود؛ ولی کسی جرأت اعتراض و پاسخ گوئی او را نداشت، تا آن که مردی از میان جمعیّت برخاسته و چنین اظهار داشت:

ما نیز حمد و ثنای الهی می گوئیم و بر پیغمبر خدا که خاتم همه پیامبران الهی است و همچنین بر دیگر پیغمبران خداوند درود می فرستیم.

و سپس افزود: ای پسر غفّال! آنچه را که از خوبی ها و فضائل بر زبان جاری کردی، ما اهل آن و شایسته آن هستیم؛ و آنچه را که از زشتی ها و فساد گفتی، تو و رئیس تو اهل آن و لایق آن هستید؛ لحظه ای به خود بیندیش که در چه وضعیّتی و در کجا قرار گرفته ای؟ و چگونه با چه کسانی سخن می گوئی؟!

تو بر جایگاه دیگری نشسته ای و از نان دیگری می خوری.

آن گاه مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: ای جماعت حاضر! آیا شما را خبر دهم که چه کسی در روز قیامت بی بهره؛ و بلکه در ضرر و زیان است؟

و سپس در پاسخ خویش اظهار داشت: او همان کسی است که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد؛ و او مانند همین فاسق می باشد.

شیبه استاندار مدینه منوّره دیگر سخنی نگفت و

از منبر پائین آمد و رفت.

عبداللّه بن سلیمان گوید: بعد از آن، جویا شدم و از افراد سؤال کردم که آن شخص با شهامت و قوی دل چه کسی بود؟

در پاسخ گفتند: او صادق آل محمّد، جعفر بن محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین می باشد. (56)

36 دو علم دانستنی پیرامون دوقلوها و چگونگی وزش باد

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی آورده است:

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام دارای دو نوزاد دوقلو گردید، همین که به حضور مبارک آن حضرت شرفیاب شد، پس از تبریک و تهنیت به او فرمود: آیا می دانی کدام یک از دوقلوها بزرگترند؟

پدر نوزاد در جواب اظهار داشت: آن که اوّل از شکم مادر خارج و به دنیا آمده است.

حضرت فرمود: خیر، آن که آخر به دنیا آمده بزرگ تر است، زیرا مادر در ابتداء به وسیله او؛ و سپس به وسیله آن که اوّل خارج شده، آبستن گردیده است.

و چون نطفه اوّلی در ابتداء وارد رحم شده و منعقد گردیده است، به همین جهت توان خروج از رحم مادر را ندارد، تا آن که نوزاد بعد از خودش خارج گردد؛ و پس از آن که راه برای اوّلی باز شد آن وقت می تواند از رحم مادر خارج و وارد دنیا گردد. (57)

بنابر این، آن که نطفه اش اوّل منعقد شده است، دوّمین نوزاد محسوب می شود، که به همین جهت بزرگ تر هم خواهد بود.

همچنین محمّد بن فُضیل عزرمی حکایت کند:

روزی کنار کعبه الهی در حِجر اسماعیل زیر ناودان طلا، در محضر پُر فیض امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم.

ناگاه متوجّه شدیم که دو نفر با یکدیگر در رابطه این که باد از کجا و چگونه

می وزد نزاع می کنند، و یکی به دیگری می گوید: به خدا قسم! تو نمی دانی باد از کجا می وزد.

و چون سر و صدای آن ها بالا گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام به آن که بیشتر ادّعا می کرد، خطاب نمود و فرمود: آیا تو خودت می دانی که باد از کجا و چگونه می وزد؟

اظهار داشت: خیر، من نمی دانم؛ ولیکن از مردم چیزهایی را در این رابطه شنیده ام.

محمّد عزرمی در ادامه داستان گوید: من به امام صادق علیه السلام عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! شما خود بیان فرمائید که باد از کجا و چگونه می وزد؟

حضرت فرمود: باد، زیر رکن شامی، در کنار کعبه الهی زندانی است، وقتی خداوند تبارک و تعالی اراده وزش آن را نماید، مقداری از آن را آزاد می سازد.

پس چنانچه آن باد از جنوب کعبه خارج شود، باد از سمت جنوب می وزد.

ولی اگر از شمال آن خارج گردد، آن را باد شمال گویند.

و اگر از مشرق باشد، آن را باد صبا خوانند.

و امّا چنانچه از مغرب باشد، باد دبورش گویند.

و سپس امام علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: دلیل و علامت آن این است که همیشه در تابستان و زمستان این رکن شامی متحرّک می باشد. (58)

37 معاشرت و برخورد با سلطان

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

منصور دوانیقی در یکی از روزها بعضی از علماء و دانشمندان شهر مدینه منوّره را در مجلسی به حضور خود دعوت کرد، که من نیز یکی از آنان بودم.

همین که به دربار خلیفه عبّاسی وارد شدیم، دربان او - که ربیع نام داشت - جلو آمد و گفت: خلیفه دستور داده است که دو نفر، دو نفر وارد شوید.

به همین جهت من

با عبداللّه بن حسن وارد شدیم؛ و چون کنار منصور قرار گرفتیم و نشستیم، منصور به من گفت: شنیده ام علم غیب می دانی؟

گفتم: کسی غیر از خداوند متعال غیب نداند.

اظهار داشت: شنیده ام مردم مالیات و حقوق و صدقات خود را تحویل شما می دهند؟

گفتم: مالیات ها همه برای شما می باشد.

بعد از آن، پرسید: آیا می دانید که شما را برای چه؛ و به چه منظور دعوت کرده ام؟

اظهار داشتم: خیر.

گفت: شما را دعوت کرده ام تا آن که خانه ها و باغات شما را تخریب و خودتان را در جزیره ای یا منطقه ای تبعید و منتقل کنم، که تحت نظر و ممنوع الملاقات باشید تا آن که در جامعه، صلح و آرامش برقرار باشد.

گفتم: همانا حضرت ایّوب به بلاهای سختی مبتلا شد و صبر نمود؛ و حضرت یوسف مورد ظلم و ستم قرار گرفت و عفو نمود، و حضرت سلیمان به مُلْکی عظیم رسید و شکر خدا کرد؛ و تو از نسل همان ها می باشی.

منصور خوشحال شد و گفت: مرا به آن موعظه هائی که گاهی مطرح می فرمودی، موعظه نما؟

گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: رابطه رَحِم و خویشاوندی، همچون ریسمانی است که از زمین به آسمان ها متّصل می باشد؛ که هر که قطع رابطه کند، قطع آن ریسمان نموده و هر که صله رحم نماید با آن وصل نموده است.

منصور گفت: حدیثی دیگر برایم بگو؟

اظهار داشتم: جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به نقل از فرمایش خداوند متعال فرموده است: من رحمان هستم و خویشاوندی را بر قرار کردم و هر که قطع صله رحم نماید با من قطع رابطه کرده است.

منصور اظهار

داشت: من چنین حدیثی را نخواستم، حدیث دیگری را بیان کن؟

پس از آن، گفتم: یکی از پادشاهان بنی اسرائیل، سی سال از عمرش بیشتر باقی نمانده بود، ولی چون قطع صله رحم کرد، خداوند عمرش را به از سی سال به سه سال کاهش داد.

منصور در پایان گفت: منظورم این بود و همین را خواستم؛ و سپس هدایایی به من داد و با خوشحالی با ما خداحافظی کرد؛ و از مجلس بیرون آمدیم. (59)

38 دفن پدر و خبر از مرگ برادر

یکی از راویان حدیث - و از اصحاب امام موسی کاظم صلوات اللّه و سلامه علیه - حکایت کند:

از آن حضرت شنیدم که فرمود: هنگامی که نشانه های مرگ بر پدرم امام جعفر صادق علیه السلام آشکار گردید، خطاب به من اظهار داشت:

ای پسرم! کسی غیر از تو مرا غسل نمی دهد، همان طور که من خودم پدرم امام محمّد باقر علیه السلام را غسل دادم؛ و او نیز پدرش امام سجّاد زین العابدین علیه السلام را غسل داد، چون که حجّت خدا را فقط حجّت او باید غسل دهد؛ و من خود، چشمان پدرم را بر هم نهادم و او را کفن کردم.

سپس پدرم، امام جعفر صادق علیه السلام افزود: ای فرزندم! پس از فوت من، برادرت عبداللّه. ادّعای امامت و خلافت مرا خواهد کرد، او را به حال خود واگذار؛ زیرا او اوّل کسی است که به من ملحق خواهد شد.

و هنگامی که امام صادق علیه السلام به شهادت رسید، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام او را غسل داده و کفن نمود.

ابوبصیر گوید: به حضرتش عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! امسال شما و برادرت، عبداللّه مناسک

حجّ را انجام دادید؛ ولیکن عبداللّه یک شتر قربانی و نَحر کرد؟

حضرت فرمود: همین که حضرت نوح علیه السلام سوار کشتی شد، از هر موجودی یک جفت نر و مادّه داخل آن قرار داد؛ مگر زنازاده را که سوار کشتی ننمود.

ابوبصیر گوید: با شنیدن این سخن، گمان بردم که امام علیه السلام خبر از مرگ خود می دهد؛ ولی بر خلاف فکر و تصوّر من حضرت موسی کاظم علیه السلام اظهار نمود: برادرم عبداللّه، بیش از یک سال زنده نمی ماند.

اصحاب، تاریخ آن روز را یادداشت کردند؛ و عبداللّه فرزند امام جعفر صادق علیه السلام بیش از یک سال ادامه زندگی نداد؛ و بلکه کمتر از آن قبل از پایان یک سال از دنیا رفت. (60)

39 مهمّترین سفارش در آخرین لحظات

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه و دیگر بزرگان آورده اند:

یکی از راویان حدیث و از اصحاب و دوستان امام جعفر صادق علیه السلام به نام ابوبصیر لیث مرادی حکایت کند:

پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، روزی جهت اظهار هم دردی و عرض تسلیت به اهل منزل حضرت، رهسپار منزل آن امام مظلوم علیه السلام گردیدم.

همین که وارد منزل حضرت شدم، همسرش حمیده را گریان دیدم؛ و من نیز در غم و مصیبت از دست دادن آن امام همام علیه السلام بسیار گریستم.

و چون لحظاتی به این منوال گذشت، افراد آرامش خود را باز یافتند. آن گاه همسر آن حضرت به من خطاب کرد و اظهار داشت:

ای ابوبصیر! چنانچه در آخرین لحظات عمر امام جعفر صادق علیه السلام در جمع ما و دیگر اعضاء خانواده می بودی، از کلامی بسیار مهمّ استفاده

می بردی.

ابوبصیر گوید: از آن بانوی کریمه توضیح خواستم؟

پاسخ داد: در آن هنگام، که ضعف شدیدی بر امام علیه السلام وارد شده بود فرمود: تمام اعضاء خانواده و آشنایان و نزدیکان را بگوئید که در کنار من حاضر و جمع شوند.

وقتی تمامی افراد حضور یافتند، حضرت به یکایک آنان نگاهی عمیق انداخت و سپس خطاب به جمع حاضر فرمود:

کسانی که نسبت به نماز بی اعتنا باشند، شفاعت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام شامل حالشان نمی گردد. (61)

قابل دقّت است که حضرت نفرمود: شفاعت ما شامل افراد بی نماز نمی شود؛ بلکه فرمود: شفاعت ما شامل حال افراد بی اعتناء به نماز، نمی شود.

40 کینه توزانِ نیرنگ باز

بسیاری از محدّثین و مورّخین آورده اند، که ربیع بن یونس از طرف منصور عبّاسی استاندار شهر مدینه بود؛ پسر ربیع که فضل نام دارد حکایت کند:

منصور خلیفه عبّاسی - در سال 147 - پس از مراسم حجّ وارد مدینه منوّره شد و به پدرم، ربیع گفت: هر چه زودتر جعفر بن محمّد علیه السلام را با حالتی توهین آمیز احضار کن، می خواهم او را به قتل برسانم.

پدرم ربیع گوید: خود را به حال فراموشی زدم؛ ولی منصور دو مرتبه پیام شدیدی بر احضار آن حضرت برایم فرستاد و من نیز اهمال کردم و خود را به فراموشی زدم تا شاید پشیمان گردد.

ولیکن منصور در مرتبه سوّم رسما نامه ای را برایم فرستاد، با تهدید بر این که اگر چنان کاری را انجام ندهم، مورد تهدید و خطر قرار خواهم گرفت.

به همین جهت ناچار شدم و حضرت را نزد خود آوردم؛ و اظهار داشتم: منصور چنین تصمیم شومی را در حقّ

شما دارد، از خداوند طلب کن که از شرّ او در أمان باشی.

امام صادق علیه السلام با شنیدن چنین مطلبی، لب به سخن گشود و اظهار نمود: للّه للّه ((لاحُوْلَ وَلاقُوّةَ إلاّ بِاللّه)).

و هنگامی که حضرت بر منصور وارد شد، منصور با حالت تندی و درشتی با وی سخن گفت؛ و سپس حضرت را مورد خطاب و سرزنش قرار داد و اظهار داشت: دشمنان و مخالفین ما در عراق تو را به عنوان امام و رهبر خود برگزیده اند، خدا مرا هلاک کند اگر تو را نکشم و از بین نبرم.

حضرت صادق علیه السلام اظهار داشت: آنچه برایت گفته اند دروغ است، مگر نمی دانی که حضرت سلیمان مورد لطف قرار گرفت شکر و سپاس انجام داد و حضرت ایّوب مبتلی گردید و صبر و شکیبائی نشان داد، حضرت یوسف مورد ظلم قرار گرفت و عفو و بخشش کرد.

چون منصور چنین کلماتی را شنید، غضب خود را فرو نشاند؛ و آن گاه امام علیه السلام را نزد خود دعوت کرد و ضمن عذرخواهی و پوزش، گفت: ساحت شما از آنچه گفته اند پاک است؛ ولی فلانی گزارشاتی را برای ما مطرح کرده است، که خواستم شکّ و شبهه برطرف شود.

حضرت فرمود: او را احضار نما تا ثابت شود.

هنگامی که آن شخص وارد مجلس شد، منصور دوانیقی به او گفت: مگر تو این مطالب و گزارشات را بر علیه جعفر بن محمّد حکایت نکرده ای؟

آن شخص اعتراف کرد و گفت: بلی، من گفته ام.

امام علیه السلام فرمود: او را بر آنچه می گوید، قسم دهید.

همین که طبق روش خاصّی قسم خورد، ناگهان به دَرَک، واصل شد و پس

از آن منصور، حضرت صادق علیه السلام را مورد احترام و تکریم قرار داد؛ و روانه منزلش نمود.

و از آنجا که دشمنان و منافقان کینه توز نمی توانند لحظه ای آرام بنشینند، در نهایت منصور دوانیقی، حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه و سلامه علیه را به وسیله انگور زهرآلود مسموم کرده و به شهادت رسانید.

و یکی دو روز پس از مسموم شدن حضرت، هنگامی که بعضی از اصحاب به ملاقات آمدند، دیدند که آن امام مظلوم در بستر قرار گرفته؛ و رنگ چهره مبارکش زرد و بیش از حدّ، لاغر و ضعیف گردیده است، به همین جهت بسیار گریستند.

و همچنین مرحوم کلینی رحمه اللّه علیه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است:

چون پدرم به شهادت نائل آمد او را پس از غسل، با دو لباس و پارچه ای که در ایّام حجّ با آن ها احرام می بست، کفن کردم.

و نیز عمامه ای را که از جدّش، امام سجّاد علیه السلام به ارث برده بود بر سرش بستم؛ و سپس جسد مطهّرش را در پارچه ای بُرد یمانی پوشاندم.

و بعد از آن، بدن مقدّس و مطهّر حضرت صادق آل محمّد صلوات اللّه علیهم را پس از وداع با قبر جدّ بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله، در قبرستان بقیع - کنار مرقد شریف پدر و جدّ و عمویش - دفن کردند. (62)

((صَلَواتُ اللّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ اسْتُشْهِدَ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیّا، جَعَلَنَا اللّهُ مِنْ مُحِبیهِمْ وَ مَوالیهِمْ، وَ رَزَقَنَا اللّهُ فِی الدُّنْیا زیارَتَهُمْ وَ فِی الْآخِرَهِ شَفاعَتَهُمْ، آمین.))

در رثای ششمین اختر ولایت علیه السلام

کباب از ظلم منصور است، قلب مصطفی امشب

به جنّت اشک ریزان گشته

از غم، مرتضی امشب

شب مرگ فضیلت باشد امشب، ای مسلمانان

زمین و آسمان، یکسر شده ماتم سرا امشب

یتیم و بی پدر گردید امشب موسی جعفر

به سوزد تا سحر، چون شمع از این ماجرا امشب

نهد سر بر سر زانوی غم، صدّیقه اطهر

به نالد در عزایش از جگر، شیر خدا امشب

خدا می داند و قلب امام هفتمین ما

که چون شد قامت سروش، از این ماتم دوتا امشب

پنج درس آموزنده و ارزشمند

1 مرحوم قطب الدّین راوندی روایت کرده است:

روزی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند: روزگار خود را چگونه سپری می فرمائی؟

حضرت در جواب فرمود: عمر خویش را بر چهار پایه و رکن اساسی سپری می نمایم:

می دانم آنچه که روزی برای من مقدّر شده است، به من خواهد رسید و نصیب دیگری نمی گردد.

می دانم دارای وظائف و مسئولیّت هائی هستم، که غیر از خودم کسی توان انجام آن ها را ندارد.

می دانم مرا مرگ در می یابد و ناگهان بدون خبر قبلی مرا می رباید؛ پس باید هر لحظه آماده مرگ باشم.

و می دانم خدای متعال بر تمام امور و حالات من آگاه و شاهد است و باید مواظب اعمال و حرکات خود باشم. (63)

2 در روایات متعدّدی وارد شده است:

هرگاه که امام جعفر صادق علیه السلام در باغستان و مزرعه، بیل در دست داشته و مشغول کشاورزی و کارگری می بود؛ و اصحاب و دوستان، حضرت را با آن حالت مشاهده می کردند، عرضه می داشتند: یا ابن رسول اللّه ! چرا در این موقعیت خود را به زحمت انداخته اید؟ !

اجازه فرمائید تا ما کمک کنیم و شما استراحت نمائید؟

حضرت در جواب می فرمود: مرا به حال خود وا گذارید، من علاقه مندم که خداوند مرا در

حالتی مشاهده نماید که با دست خود زحمت می کشم و کار می کنم و جسم خود را برای بدست آوردن روزی حلال به زحمت و مشقّت انداخته ام. (64)

3 بعضی از بزرگان همانند مرحوم إربلی حکایت کرده اند:

روزی مگسی بر صورت منصور دوانیقی نشست و منصور با دست خود آن را دور ساخت، مگس بار دیگر برگشت و بر همان جای اوّل نشست و باز منصور آن را دور کرد.

و این کار چند مرتبه تکرار شد تا آن که منصور به خشم آمد، در همان حال، امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد.

منصور گفت: یا ابن رسول اللّه! خداوند متعال برای چه مگس را آفریده است؟

حضرت در پاسخ فرمود: برای آن که به وسیله آن، جبّاران را ذلیل و متواضع گرداند. (65)

4 مرحوم نراقی در کتاب ارزشمند خود آورده است:

شخصی نزد امام جعفر صادق علیه السلام حضور یافت؛ و عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! پدرم پیر و ضعیف گشته است به طوری که همانند بچّه کوچک باید در خدمت او باشم؛ و نیز او را برای قضاء حاجت بغل می کنم.

حضرت فرمود: چنانچه توان داشته باشی باید این کار را ادامه دهی؛ و نیز باید با کمال ملاطفت و مهربانی برایش لقمه بگیری و دهانش بگذاری.

و انجام این امور فردای قیامت، راه ورود به بهشت را برایت آسان می گرداند. (66)

5 صفوان جمّال حکایت کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، که فرمود: ای صفوان! آیا تعداد سفیران و پیامبرانی را که خداوند متعال برای هدایت بندگان؛ مبعوث گردانیده است، می دانی؟

عرض کردم: خیر، نمی دانم.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند یک صد و بیست و چهار

هزار پیغمبر بر انگیخت و به همان تعداد نیز وصیّ و جانشین منصوب و معرّفی کرده، که تمامی آن ها اهل صدق حدیث و ادای امانت و زاهد در امور دنیا بوده اند.

سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: خداوند متعال پیغمبری بهتر و با فضیلت تر از حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله نفرستاد.

و نیز جانشینی بهتر و با فضیلت تر از جانشین آن بزرگوار یعنی؛ حضرت امیرالمؤمنین امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام معرّفی نکرده است.(67)

در مدح و عظمت صادق آل محمّد علیه السلام

ای مهر تو بهترین علایق

جان ها به زیارت تو شایق

ما را نبود به جز خیالت

یاری خوش و همدمی موافق

بیماری روح را دوا نیست

جز مهر تو ای طبیب حاذق

ای نور جمال کبریائی

ای نور تو زینت مشارق

روزی که دمید نور خلقت

رخسار تو بود صبح صادق

از جلوه تو، تبارک اللّه

فرمود به خلقت تو خالق

حسن تو خود از جمال زهرا ست

ای زاده بهترین خلایق

بر تخت کمال و تاج عصمت

آخر که بود به جز تو لایق

تفسیر کلام ایزدی بود

گفتار تو ای امام صادق

باشد سخن تو جاودانی

بوده است چو با عمل مطابق

افسوس شدی شهید، آخر

از حیله ناکس منافق

از داغ تو شد جهان عزادار

زیرا به تو عالمی است عاشق (68)

شعر

ولادت و مدح

1

چون از افق برآید انوار صبح صادق

در پای سبزه بنشین با همدمی موافق

شد موسم بهاران پر لاله کوهساران

بستان پر از ریاحین صحرا پر از شقایق

بلبل که در غم گل می کرد بی قراری

شکر خدا که معشوق آمد به کام عاشق

یک سو نشسته خسرو در بزمگاه شیرین

یک سو نهاده عذرا سر در کنار وامق

ابر بهار گسترد دیبای سبز در باغ

باد از شکوفه افکند بر روی آب قایق

بر آستان معشوق تسلیم شو که آن جا

صاحبدلان نهادند پا بر سر علایق

زد بلبل سحرخیز فریاد شورانگیز

کای مست خواب غفلت و ای بنده منافق

شد وقت آن که خوانند حمد و ثنای معبود

شد گاه آن که نالند در پیشگاه خالق

از بوستان احمد بگذر که بلبل آن جا

بر شاخ گل سراید وصف جمال صادق (علیه السلام)

نور جمال صادق چون از افق برآمد

شد صبح عالم آراش بر شام تیره فایق

از شرق و غرب بگذشت نور فضایل او

چون آفتاب علمش طالع شد از مشارق

تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی

دل منبع عنایات رخ مطلع

شوارق

همچون صدف ز دریا دُرهای حکمت اندوخت

چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق

بر پایه کمالش محکم اساس توحید

از پرتو جمالش روشن دل خلایق

خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان

گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق

هادی شوند یکسر گر لحظه ای بتابد

نور هدایت او بر جسم های عایق

بر لوح سینه اوست آیات حق هویدا

وه ! وه ! عجب سوادی است با اصل خود مطابق

افکار تابناکش روشن تر از کواکب

اندیشه های پاکش خرّم تر از حدایق

آیین جعفری را بگزین که دردمندان

درمان خویش جویند از این طبیب حاذق

شاها «رسا» ندارد جز اشتیاق رویت

بنمای رخ که خلقی است بر دیدن تو شایق

در عرصه قیامت دست از تو برنداریم

کاندر شفاعت توست ما را رجای واثق

(دکتر قاسم رسا)

2

من کیستم حقیقت حق را خزانه ام
بیرون ز مرز فکر و خیال و فسانه ام
بنیانگذار مذهب و مسندنشین علم
فیض مدام فلسفه عارفانه ام
سبط نبی و پور علی، نجل فاطمه
الگوی صبر و صلح حسن را نشانه ام
آئینه دار نهضت سرخ حسینی ام
چون عابدین به نخل عبادت جوانه ام
بحرالعلوم باب من است و سخا و جود
یک قطره ای بود ز یم بیکرانه ام
استاد فقه و فلسفه و منطق و اصول
پرچم فراز علم به قاف زمانه ام
با این همه جلال در این جوّ قیرگون
محصور کرده خصم ستم پیشه خانه ام
از یورش شبانه ابن الرّبیع پست
آید به ناله سنگ ز سوز شبانه ام
لرزد به سان بید تن اهل بیت من
تا می کشد ز خانه برون وحشیانه ام

آن بی حیا سواره و من با تن ضعیف

پای پیاده در پی اسبش روانه ام

تندی کند که تند برو در بر امیر

کندی اگر کنم بزند تازیانه ام

آنان که سوخته اند دَرِ خانه علی

آتش زدند از ره کین درب

خانه ام

(ژولیده اصفهانی)

3

ای مهر تو بهترین علایق

جانها به زیارت تو شایق

ما را نبود به جز خیالت

یاری خوش و همدمی موافق

بیماری روح را دوا نیست

جز مهر تو ای طبیب حاذق

ای نور جمال کبریائی

ای نور تو زینت مشارق

روز یکه دمید نور خلقت

رخسار تو بود صبح صادق

از جلوه تو تبارک الله

فرمود به خلقت تو خالق

حسن تو خود از جمال زهراست

ای زاده بهترین خلایق

بر تخت کمال و تاج عصمت

آخر که بود بجز تو لایق

تفسیر کمال ایزدی بود

گفتار تو ای امام صادق

باشد سخن تو جاودانی

بوده است چو با عمل مطابق

افسوس شدی شهید آخر

از حیله ناکسی منافق

از داغ تو شد جهان عزادار

زیرا به تو عالمی است عاشق

ماتم زده ایم و غم چو دریاست

دلها همه چون شکسته قایق

اندم که حسان فکر یاریم

ما راست ز بهترین دقایق

4

میلاد پیامبر رحمت و امام صادق

انتظار آمد به سر ای بیقراران تهنیت

شد خزان سر، آمده فصل بهاران تهنیت

جلوه گر گردیده حق ای حق شعاران تهنیت

ساقی از ره می رسد جمع خماران تهنیت

پرمشام جان شد از عطر نکوی تُفْلِحوُا

میگساران باده نوشید از سبوی تُفْلِحوُا

شد ربیع الاول و خوش رنگ و بو دارد ربیع

از بهار و عیش و مستی گفتگو دارد ربیع

عید زیبای برائت از عدو دارد ربیع

عید میلاد دو دلدار نکو دارد ربیع

موسم سرمستی دلهای شیدا آمده

مصطفی با حضرت صادق به دنیا آمده

بشنو از بال ملائک نغمه توحید را

در افق بنگر بروز واژه امید را

حق طلب، از سینه ات بیرون نما تردید را

اخذ کن از رهبران زنده دل تأیید را

با ولایت شو عجین و بر سر میثاق باش

یا علی برگو، به وصل یار خود مشتاق باش

دو نهال بارور در باغ دین روئیده شد

یاسهای آسمانی در زمین روئیده شد

نخل حق در

سرزمین مشرکین روئیده شد
لاله در باغ دل اهل یقین روئیده شد
گلشن جان را ز عطر این دو گل خوشبو ببین
رو نما سوی حجاز و جلوه یا هو ببین
عاشقان بُستان جانبخش دعا را بنگرید
این دو نور عالم آرای خدا را بنگرید
باده نوشان مِی قالوا بلی را بنگرید
وجه صادق را، جمال مصطفی را بنگرید
صد سلام و صد درود این دو گل دلخواه را
سر دهید ای عاشقان آوای صلی اللّه را
سینه شد نورٌ عَلی نُور امتزاج نور شد
دیده حق روشن و چشمان باطل کور شد
بر کلیم ذی المعارج قلب عالم طور شد
بت پرستی در جهان منکوب شد مقهور شد
آتش آتشکده بی شعله و خاموش شد
طاق کسری ریخت، ذکر یا اَحَد منقوش شد
آسمان عاشقی شد پر ستاره زین دو گل
عشقبازی با تداوم شد هماره زین دو گل
بر دل عشاق صادق شد اشاره زین دو گل

دیده دل شد گشوده بر نظاره زین دو گل

بر جمال این دو یاس بی قرینه بنگرید

گاه سوی مکه گه سوی مدینه بنگرید

محور اسلام و قرآن در ثبات از این دو مَه

مکتب توحید باشد در حیات از این دو مه

روشن آفاق تمام کائنات از این دو مه

منجلی اوصاف بی پایان ذات ازاین دو مه

مِی فروشان مِی یکتا پرستی را ببین

جرعه ای یا هو بزن دنیای مستی را ببین

پرتوِ نور نبوت با امامت دیدنی ست

غنچه اخلاص از باغ ولایت چیدنی ست

وارد حصن ولایت هر که شد در ایمنی ست

رمز عترت دوستی، بیزاری از نفسِ دَنی ست

نفس بگذار و ولای آل یاسین را گزین

شو بری از اهل بِدعَتْ روح آیین را گزین

مستی دل از مِی لولاک آل احمد است

هستی ما بسته بر خاک نعال احمد است

چشم ما در سیر

آفاق جمال احمد است
مرکز پرگار خلقت کنج خال احمد است
دست ما در بر سرای آل احمد می زند
قلب ما در هر طپش با یا محمد می زند
کیستم من؟ ذره ای در آستان اهل بیت
آشنای دستهای مهربان اهل بیت
شکر حق باشد دلم محتاج نان اهل بیت
گاه دستم گاه پایم گه زبان اهل بیت
من اُویسم بوذَرَم سلمانم و مِنّاستَم
بنده آشفته کوی اباالزهراستم
من ابا الزهرایی ام نسل و تبار احمدم
گنبد الخضرایی ام شمع مزار احمدم
شیعه ای فارغ ز خویش و بیقرار احمدم
آرزو دارم کند حق همجوار احمدم
بنگرید این از منیّت خسته گمراه را
عبد زهرا عبد طاها عبد آل اللّٰه را
حمْیَریِ دوره خویشم گدای صادقم
با همه نقصم اسیر و مبتلای صادقم
معصیتکارم ولی عبد سرای صادقم

خوب یا بد آرزومند دعای صادقم

کاستی های مرا درمان کند خاک بقیع

کاش بودم ذره ای در بین خاشاک بقیع

کاش منهم یک پرستو در مدینه می شدم

زائر کوی نبی بی قرینه می شدم

کاش منهم کشته یک زخم سینه می شدم

مرهمی بر درد بانوی حزینه می شدم

کاشکی از جام زهرایی مرا شهدی رسد

دست من بر دامن نور خدا مهدی رسد

5

باز طرح دیگری گردونه گردان نهاد

از بدایع جلوه های تازه ای کیهان نهاد

ریخت طرحی نو جهان با مقدم باد صبا

دشت و بستان هر طرف بینی گلی الوان نهاد

ابر رحمت باز گوهرریز و گوهرپاش شد

بر گل سوری ز شبنم لؤلؤ و مرجان نهاد

باد عنبرسای گردید و نسیم عنبرفروش

طبله را عطّار بست و قفل بر دکان نهاد

بلبل هجران کشیده در فضای گلستان

سرخوش از دیدار گل شد، پرده الحان نهاد

بوستان و کوه و صحرا رونقی دیگر گرفت

تاجی از بیجاده بر سر، لاله نعمان نهاد

این همه آثار هست از یمن شاه دین، امام

جعفر صادق که ز احسان، قادر منّان نهاد

هفده ماه ربیع الاول،

اندر جمعه، بود

کاو قدوم اقدسش در عالم امکان نهاد

با طلوع آفتاب آسمان معرفت

حق تعالی بر خلایق منّت و احسان نهاد

کرد بر کون و مکان خورشید حق تابندگی

زین تلألؤ بر جهان انواری از یزدان نهاد

بهره ور از مکتب علم و صفای جدّ و باب

گشت و تاج فخر را بر تارک ادیان نهاد

از مقام شامخ علمی او شد مستفیض

آن که اندر محضرش سر بر خط فرمان نهاد

اعلم و اتقی و افضل عاملی صدّیق بود

افقه و اعرف که رکن و پایه ایمان نهاد

مستجاب الدعوه و برهان حق و مقتدا

بود و آیین را بنا بر حجّت و برهان نهاد

یافته دین محمّد (صلی الله علیه وآله) از وجودش اعتبار

شیعه را مذهب به رسم جعفری بنیان نهاد

مفتخر دانشوران بودند از شاگردی اش

بهر ترویج شریعت پای در میدان نهاد

تربیت فرمود شاگردان عالم بی شمار

پایه های علم شیمی جابر حیّان نهاد

مام گیتی مثل او هرگز نزاید در قرون

برتری او را خدا بر همسر و اقران نهاد

گر زبان خامه عاجز آمد از توصیف او

قدر والایش عنان فکر، سرگردان نهاد

ناامید از آستان خویش «فرزین» را مساز

لطف تو شاها به دل مرهم پی درمان نهاد

(عبدالحسین فرزین)

6

تا آن زمان که در تو نباشد امید کار

بهبود کار خویش ز گردون طمع مدار

دستی بزن به دامن همت ز جای خیز

تا کی به گوشه ای بنشینی امیدوار

یکدم فلک به کام دل اهل دل نگشت

داری دگر چه از فلک سفله انتظار

کی در نهاد چرخ وفا بوده از نخست

دنیا کجا به قدر جوی دارد اعتبار

دنیا بهشت کافر و زندان مؤمن است

نبود برای هیچ یک از این دو پایدار

بر مال و جاه و قدرت دنیا مبند دل

دائم به یک قرار نمانده است

روزگار

دوران زندگانی ما امتحان ماست

کس را از این معاینه نبود ره فرار

صادق رئیس مذهب ما آن که در جهان

هر کس گرفت دامن او گشت رستگار

خورشید آسمان امامت ولی حق

بخشنده و کریم و بزرگ و بزرگوار

در زندگی به غیر بلا در جهان ندید

با آن که بود گردش چرخش در اختیار

شیخ الائمه حجت حق آن که در جهان

پیوسته از جفای فلک بود دل فکار

هرگز روا نبود به عالم که تا رود

این گونه ظلم با ولی خاص کردگار

شد عاقبت ز کینه منصور دون شهید

موسی بن جعفر از غم او گشت بی قرار

این غم به جان شیعه ما می زند شرر

کو را در آفتاب بود تربت و مزار

ای رهبر بزرگ تشیع که تا ابد

ماییم و دیده ای به عزای تو اشکبار

جان های دوستان تو از غم بود کباب

دل های شیعیان تو گردیده داغدار

شرح غم شکسته دلان مختصر خوش است

شیرین بود حکایت «خسرو» به اختصار

(محمّد خسرو نژاد)

مرثیه

1

مردی غروب کرد وقتی افق شکست

خورشید دیگری جای پدر نشست

او یک امام بود هرچند بی قیام

اویک رسول بود جبریل شاهد است

در آخرین کلام حرفش نماز بود

اوجعفر خداست،پیری که بود و هست

از ترس بشکند دشمن نماز او

این یک نماز نیست تیغی است روی دست

از پای منبرش بستند دست او

قومی عبا به دوش جمعی قلم به دست

آتش چه می کند با خانه خلیل

کاذب چه می برد از صادق الست

حرف از ثواب شد تشییع آمدند

ای دهر نابکار ای روزگار پست

زیر جنازه اش جمعند عده ای

فامیل بی نماز یا با نماز مست

کاش از ره ثواب جمعی به کربلا

تشییع شاه را بودند پای بست

وقتی افق شکست رأسی طلوع کرد

منبر سنان شد و واعظ بر آن نشست

محمد سهرابی

2

عالم ز آه تیره تر از صبح محشر است

خون جگر به دیده آل پیمبر است

شهر مدینه گشته عزا خانه وجود

رخت سیاه بر تن زهرا و حیدر است

گفتم چه روی داده که از خاطرم گذشت

امشب شب یتیمی موسی ابن جعفر است

گریند بر امام ششم هفت آسمان

در نه فلک قیامت عظمای دیگر است

جسمی که آب شدا زجفا زیر خاک رفت

در قلب آب و خاک از این داغ آذر است

خواهی اگر که بوسه زنی بر مزار او

قبرش کنار تربت زهرای اطهر است

آتش زدند خانه او را حرامیان

این اجر خوبی پدر و ارث مادر است

جز تل خاک نیست نشانی از آن مزار

الحق که ننگ آل سعود ستمگر است

قامت خمیده،تن شده مانند شمع آب

این شاهد جنایت منصور کافر است

بر او بریز اشک که این گریه نزد حق

با گریه بر حسین ثوابش برابر است

با آنکه بسته است به رویش در بقیع

(میثم) هماره چشم امیدش به این در است

حاج غلامرضا سازگار

3

مادر بیا که گیرد مرغ دلم بهانه

گیرد بهانه تو با ذکر عاشقانه

مادر بیا نظر کن کز باب خانه من

از فتنه زمانه آتش کشد زبانه

منصور بهر جلبم مأمور می فرستد

کز بهر بردن من آید زبام خانه

پای پیاده شبها دشمن به سوی مسلخ

از خانه ام کشاند با ضرب تازیانه

منصور بی مروت گردد چو روبرویم

شمشیر بهر قتلم دارد به کف شبانه

گاهی کند تعارف بر من شراب و گاهی

خواهد ز من بخوانم اشعار عارفانه

با زهر کینه آخر آسوده شد دل من

از ضرب و شتم دشمن از کینه زمانه

از درگه خدایم این است آرزویم

همسایه با تو باشم با قبر بی نشانه

ژولیده نیشابوری

4

صبا بگو به فاطمه شرح غم زمانه ام

که خون زجور دشمنان شد دل غمگنانه ام

چنان که درب خانه ات سوخت در آتش ستم

آتش کینه شعله ور گشته به درب خانه ام

به جرم آنکه در جهان نور دو دیده توام

چشم به راه یورش خصم دنی شبانه ام

ابن ربیع خیره سر پیاده و برهنه سر

نیمه سب بیرون کشد زخانه جابرانه ام

به مسلخ حکومتی می بردم کشان کشان

کندی اگر کنم زند زکینه تازیانه ام

منصور تا که بیندم تیغ کشد به روی من

شرم و حیا نمی کند ز خالق یگانه ام

گهی به من تعراف شراب می کند گهی

به احترام می کشد دست به روی شانه ام

شاهد درد من بود رنگ ز رخ پریده ام

گواه سوز دل بود سرشک دانه دانه ام

ژولیده نیشابوری

5

چنان پیچیده در نای زمان فریاد یا زهرا

که داده خرمن هستی ما بر باد یا زهرا

سرت بادا سلامت ای گل گلزار پیغمبر

که بلبل از غم گل از نفس افتاد یا زهرا

بهار ما مبدل بر عزا گردید و فرزندت

شده مسموم زهر کینه از بیداد یا زهرا

به یاد پهلوی بشکسته و آن سینه مجروح

بسان نی چنان نالید تا جان داد یا زهرا

در کاشانه اش از آتش بیداد می سوزد

به جرم اینکه می باشد تو را اولاد یا زهرا

سرو پای برهنه نیمه شب می برد آن جانی

پیاده در بر آن جانی جلاد یا زهرا

زدرد بازوان خسته تو حضرت صادق

بیاد تازیانه خوردنت افتاد یا زهرا

ژولیده نیشابوری

6

داغ صادق شرر سینه ام افروخته کرد

جگری سوخته یاد از جگر سوخته کرد

جگری سوخته کز داغ بر افروخته بود

باز هم از اثر زهر جفا سوخته بود

بر جگر آنکه ولایت به موالی همه داشت

محنت کشتن اولاد بنی فاطمه داشت

آن امامی که لوای شرف افراخته بود

زهر منصور به جانش شرر انداخته بود

آه از آنروز که بگرفت زطاغوت زمان

آتش از چار طرف خانه او را به میان

وندر خرمن آتش ولی رب جلیل

راه می رفته و میگفت منم پور خلیل

شعله را چون به در خانه تماشا می کرد

یاد آتش زدن خانه زهرا می کرد

آنکه هم ظاهر رو هم باطن ما می داند

با دلش زهر چه کرده است خدا می داند

روح دین بود ولی بی تب و بی تابش کردند

شمع کانون وفا بود که آبش مردند

چارمین قبله عشق است به دامان بقیع

رونق دیگر از او یافت گلستان بقیع

سید رضا مؤید

7

دلم هوای بقیع دارد و غم صادق

عزا گرفته دل من ز ماتم صادق

دوباره بیرق مشکی به دست دل گیرم

زنم به سینه که آمد محرم صادق

سلام من به بقیع و به تربت صادق

سلام من به مدینه به غربت صادق

سلام من به مدینه به آستان بقیع

سلام من به بقیع و کبوتران بقیع

سلام من به مزار معطّر صادق

که مثل ماه درخشد به آسمان بقیع

سلام من به ششم ماه فاطمیّ بقیع

سلام من به گل یاس هاشمیّ بقیع

ز غربتش چه بگویم که سینه ها خون است

برای صادق زهرا مدینه محزون است

دلم دوباره به یاد رئیس مذهب سوخت

که ذکر غربت لیلی حدیث مجنون است

همان که غربتش از قبر خاکی اش پیداست

امام صادق شیعه سلاله زهراست

ز بسکه کینه و غربت به هم موافق شد

هدف به تیر جسارت امام صادق شد

همانکه فاطمه را بین کوچه

زد گویا

ز کینه قاتل این پیرمرد عاشق شد

امام پیر و کهنسال شیعه را کشتند

امان که روح سبکبال شیعه را کشتند

برای فاطمه از بی کسی سخن می گفت

برای مادرش از غربت وطن می گفت

بخاک حجره اش از سوز سینه می غلطید

پسر به مادر خود از کتک زدن می گفت

از آن شبی که زد او را ز کینه اِبْن ربیع

دوانده در پی اش اندر مدینه ابن ربیع

فضای شهر مدینه بیاد او تار است

هنوز سینه آن پیر عشق خونبار است

هنور می کشد او را عدو به دنبالش

هنوز هم ز عدویش دلش به آزار است

هنوز تلخی کامش به حسرت شهدی است

هنوز چشم دلش به رسیدن مهدی است

7

امشب امام هفتم تنها بگرید

منصور دون بخندد، زهرا بگرید

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

استاد کل هستی با جسم خسته

رفته از این جهان با، دل شکسته

دردا که کشته منصور مولای ما را

فرزند زهرا و حجت خدا را

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

یا رب من آرزوی مدینه دارم

شاید به خاک قبرش صورت گذارم

دوباره داغ شیعه گردیده تازه

دارد نگاه حسرت بر ان جنازه

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

آخر ز زهر منصور، مولا فدا شد

اعضای او چو قرآن، از هم جدا شد

تابوت او به دوش اهل مدینه

زهرا زند از این غم بر سر و سینه

شد پاره قلب قرآن ناطق

امام صادق، امام صادق (2)

8

لبالب شد ز خون دل اياغ حضرت صادق

دلم چون لاله می سوزد ز داغ حضرت صادق

چو در خاک مدینه زائرش منزل کند از جان

به هرجا اشک می گیرد سراغ حضرت صادق

در این شب ها بود روشن مزار بی رواق او

که باشد اشک مهدی چلچراغ حضرت صادق

خزان هرگز نمی گردد بهار دانش و بینش

از آن گل ها که بشکفته به باغ حضرت صادق

معطر می کند بوی دل آویزش فضای جان

همان گل های علم باغ و راغ حضرت صادق

نشسته در عزا موسی بن جعفر با دلی سوزان

زند آتش به جانش سوز داغ حضرت صادق

ز شعر جانگدازت شعله خیزد «حافظی» زیرا

شد از خون جگر لبریز اياغ حضرت صادق

(محسن حافظی)

9

زین ماتمی که چشم ملایک ز خون، ترست

گویا عزای صادق آل پیمبرست

یا رب چه روی داده، کزین سوگ جانگداز

خلقی پریش خاطر و دل ها پر آذرست

مُلک و مَلَک به ناله و افغان و اشک و آه

چون داغدار، حضرت موسی بن جعفرست

خون می رود ز فرط غم از چشم شیعیان

زیرا که قلب عالم امکان مکدَّرست

منصور، شاد گشت ز قتل خدیو دین

امّا به خُلد، غمزده زهرای اطهرست

او گرچه کشت خسرو دین را ولی به دهر

نامش به ننگ تا به ابد ثبت دفترست

تن درنداد بر ستم و این کلام نغز

بر پیروان حقّ و عدالت مقرّرست:

آزادْمرد، تن به زبونی نمی دهد

مرگ از حیات در نظر مرد خوشترست

تنها نه اشکبارْ چشم «صفا» زین عزا بود

دل های شیعیان همه از غم مکدّرست

(علی سهرابی تویسرکانی «صفا»)

بسته بر شادیّ و عشرت غصه و غم راه را

عقده از غم بر رخ دل بسته راه آه را

بر دلم داغی گران باشد که جانم سوخته

مانم آیا با که گویم این غم جانکاه را؟

شد رئیس مذهب ما از

جفا خونین جگر

این مصیبت کرده دلخون مردم آگاه را

آن که با خون جگر بر شیعیان هموار کرد

در خط سرخ ولایت تا قیامت راه را

زهر کین نوشید امّا با عدو سازش نکرد

کرد تا رسوای عالم دشمن بدخواه را

(محمّد موحدیان «امید»)

10

بنال ای دل که در نای زمان فریاد را کشتند

بهین آموزگار مکتب ارشاد را کشتند

اساتید جهان باید به سوک علم بنشینند

که در دانشگه هستی بزرگ استاد را کشتند

به جرم پاسداری از حریم عترت وقرآن

رئیس مذهب والگوی عدل وداد را کشتند

بجای اشک وخوندل ببار ای آسمان زین غم

که نور دیدگان سید امجاد را کشتند

دریغ ودرد کز بیداد منصور ستمگر

به جرم یاری دین مظهر امدادا را کشتند

به جنّت مادرش زهرا پریشان کرده گیسو را

که بهر حفظ قرآن شافع میعاد را کشتند

من ژولیده میگویم زنسل ساقی کوثر

امام جانشین وپنجمین اولاد را کشتند

ژولیده نیشابوری

11

زهر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت

دل مرا که بسی بود خون، نشانه گرفت

چو جد خویش علی سالها به خانه نشاند

ز دیده ام همه شب اشک دانه دانه گرفت

هنوز خانه زهرا نرفته بود زیاد

که آتش از درو دیوار من زبانه گرفت

سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد

مرا بزمزمه و ناله شبانه گرفت

ز باغ فاطمه صیاد، مرغ سوخته را

دل شب آمد و در کنج آشیانه گرفت

سر برهنه و پای پیاده برد مرا

پی اذیت من بارها بهانه گرفت

هنوز خستگی راه بود در بدنم

که خصم تیغ به قتلم در آن میانه گرفت

هزار شکر که زهر جفا نجاتم داد

مرا بموج غم از مردم زمانه گرفت

چه خوب اجر رسالت گرفت آل رسول

که گه به زهر جفا گه به تازیانه گرفت

گرفت تا سمت نوکری ز ما «میثم»

مقام سروری و جاودانه گرفت

غلامرضا سازگار

مصائب

صحنه هائی از گرفتاریهای امام صادق توسط سلطه حاکم وقت

مقدمه

در ابتلا و گرفتاری اهل دین همین بس که اصولاً میان دین و دنیا پرستی یک نوع برخورد و تضاد وجود دارد و کمتر دیده شده است که میان این دو الفت و سازگاری بوجود آید و اگر این تضاد و برخورد نبود، تقیه دیگر موردی نداشت و آن همه مصیبت و ناملایمات متوجه اهل بیت نمی گردید.

پس وجود اختلاف و نزاع بین اهل بیت و امویان و عباسیان در واقع امر شگفتی نبوده و نیست؛ زیرا اهل بیت آئینه تمام نمای دین و اینان نمونه بارز و آشکار دنیا پرستی بوده اند.

مروانیان و عباسیان خوب می دانستند که برنده نهائی در این نزاع و کشمکش، سرانجام امام صادق علیه السلام است و رهبر واقعی مردم هموست، هر چند که او سکوت کند و بظاهر پیکار ننماید؛ زیرا چه بسا

که سکوت امام، خود جنگی بی امان و یا بهترین نوع مبارزه به حساب می آمد و احیاناً سکوت، خود جواب تلقی می شود که مثلی گوید: جواب ابلهان خاموشی است.

از این رو می بینیم سلاطین در هر فرصتی مزاحمتهای گوناگونی متوجه امام می کردند و بر کنار بودن امام، اشتغالش به عبادت خدا و پرداختن به تعلیم و تربیت و اشاعه فرهنگ، مانع از این نبود که آنان به امام آزاد و اذیت رسانند؛ زیرا همین اشتغالات سازنده، سلاح برنده ای بود که می توانست ریشه دشمن را از بن برکند. چون پدیده دین چیزی است که مردم بطور فطری به آن اقبال دارند و هر چه مقام معنوی امام بالاتر رود، نیروی دین شکوهمندتر می گردد و هرگاه جبهه دین قوی تر شود، شکست اهل دنیا حتمی است.

البته اگر امویان در میان خود درگیری و کشمکش نمی داشتند، هرگز امام صادق علیه السلام را زنده نمی گذاشتند، چنانکه به حیات پدران آن حضرت خاتمه دادند و گویا فرزندان امیه نوبت را به پسر عموهای نزدیکتر او دادند. به عبارت دیگر آزار و اذیت به اهل بیت مانند میراثی از بنی امیه به بنی عباس منتقل گردید که: «اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض» !

حکومت سفاح چهار سال طول کشید و با اینکه این مدت کافی نبود تا بنی امیه ریشه کن شود و پایه های حکومت جدید استحکام یابد، مع ذلک او از ایجاد مزاحمت نسبت به امام صادق علیه السلام فروگذار نمی کرد و در عین حال که از ناحیه بنی امیه خاطر جمع نشده و بر سلطنت خود اطمینان حاصل نکرده بود، باز تا فرصتی یافت امام را از مدینه به حیره احضار کرد و

قصد داشت او را به قتل برساند؛ لیکن اجل، امام را از آسیب آن ستمگر سفاک حفظ کرد.

چرا وجود امام صادق علیه السلام یکی از نگرانیهای سفاح بود؟ مگر نه آن است که امام پسر عموی او و شخصی بود سرگرم عبادت خدا و ارشاد و تعلیم مردم، یعنی همان شخصیتی که به عنوان پیشگوئی از موفقیت عباسیان در دستیابی بر حکومت و سلطنت و عدم موفقیت بنی حسن خبر داده بود؛ در حالیکه عرصه بر بنی عباس در مبارزه با بنی امیه از سوراخ لانه مارمولکی تنگتر و آنان از پر کاهی در وزشگاه تند باد، پریشان تر و مضطرب تر بودند؟

سفاح را در ارتباط با امام، به آن رفتار زشت وادار نکرد مگر همان تضاد نور و ظلمت و حق و باطل!

سفاح از آن می ترسید که دل مردم به سوی امام صادق علیه السلام معطوف شود و آنان منزلت امام را بشناسند؛ بویژه آنکه هنوز طرز تفکر مردم در مورد خلافت آن بود که خلیفه باید دارای دو سلطه مادی و معنوی باشد. آری، هنوز مردم خلافت را سلطنتی جدا از دین نمی دانستند. پس طبعاً مردم، امام صادق را که مردی مخلص دین است رها نکرده و سراغ دیگری نخواهند رفت که در صورت برحکم نشستن امام، مردم راحت تر خواهند بود؛ چون بدین وسیله هم بر دین و هم بر دنیایشان خاطر جمع خواهند بود.

آری، به سبب همین واهمه بود که منصور دوانیقی در کمین امام صادق علیه السلام نشست و دردها و ناملایمات زیادی از جانب آن سلطان به امام رسید و دست از آزار و اذیت او نکشید تا سرانجام بوسیله سم، امام

را شهید کرد.

البته این رفتار موذیانه منصور با امام ششم امر عجیبی نیست؛ زیرا انسان هر قدر صاحب فضیلت و کرامت بیشتر و در نظر مردم دارای مقام و منزلت والاتری باشد، بیشتر مورد اذیت و حسد بی فضیلتان قرار می گیرد.

شهادت امام جعفر بن محمد علیهماالسلام پس از گذشت دوازده سال از حکومت سیاه منصور عباسی رخ داد و طی این مدت با اینکه امام دور از عراق مرکز حکومت در مدینه می زیست، مع ذلک از دست او امان و راحتی نداشت و همچنانکه دوست با ارسال هدایا و یا تحف، خاطره دوستی را تجدید می کند، منصور هم با متوجه ساختن انواع آزارها و اذیتها دشمنی اش را با امام بزرگوار تازه می نمود.

ابوالقاسم علی بن طاووس 1 طاب ثراه در کتاب شریف «مهج الدعوات» فصل «ادعیه امام صادق علیه السلام» چنین می نویسد: منصور در دوران حکومتش هفت بار امام صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده است؛ گاهی در مدینه و در ربذه به هنگام عزیمت حج و دیگر بار در کوفه و بغداد، و در همه این جریانات تصمیم بر قتل امام علیه السلام داشته است.

بعلاوه در تمام این جلبها با امام بدرفتاری کرده و با وی سخن ناروا گفته است و اینک تفصیل آن ماجراها.

صحنه نخست

سید بن طاووس از ربیع، دربان منصور روایت کرده است که وی گفت: وقتی منصور به عزم حج حرکت کرد و به مدینه رسید 2، شب را تا صبح نخوابید. پس مرا فرا خواند و گفت: هم اکنون بدون کوچکترین معطلی و با سرعت هر چه بیشتر و حتی اگر بتوانی تنها، برو و ابوعبدالله جعفر بن محمد

علیه السلام را پیش من بیاور! به او بگو پسر عمویت به تو سلام می رساند و می گوید اگر چه خانه ها از یکدیگر دور و احوال دگرگون گشته است،ولی بالاخره ما با هم خویشاوندیم و از بند دو انگشت به هم نزدیکتر و از راست به چپ مماس تر. بگو پسر عمویت می گوید همین الان نزد ما بیا! پس اگر اجابت کرد، با نهایت تواضع و احترام او را همراهی کن و اگر عذر و یا بهانه آورد، تأکید بیشتری کن و امر را به او واگذار نما و هرگاه خواست که با آرامی و ملایمت حرکت کند، تو برایش آسان بگیر و سخت مگیر و عذر او را بپذیر و هرگز تندخوئی مکن و سخن درشت و بی حساب مگو.

ربیع می گوید: به سوی در خانه امام راه افتادم. دیدم او در اندرونی خانه خویش است. پس بدون اینکه اجازه بگیرم داخل خانه شدم. دیدم مشغول نماز است. صورتش را بر خاک نهاده و دست به دعا دارد و آثار خاک بر صورت و گونه هایش مشهود بود. نتوانستم در آن حال مزاحم امام شوم و منتظر ایستادم تا امام از نماز و نیایش فارغ گشت و رو به من کرد. من سلام کرد؛امام فرمود: علیک السلام ای برادر من! چه کاری داشتی؟

من سلام و پیام منصور را به امام ابلاغ کردم.

امام: و یحک یا ربیع! «الَم یأنِ للذین آمنوا ان تخشع قلوبه هم لذکرِ اللّه و ما نزل من الحق ولا یکونوا کالَذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامَدٌ فقست قلوبهم.» 3

وای بر تو ای ربیع! «آیا وقت آن نشده است که دلهای مؤمنان به یاد خدا

به خشیت افتد و به فکر حقیقت باشند؟ و از آنها نباشند که جلوتر، از سوی خدا به ایشان کتاب آمد و زمانی طولانی برایشان بگذشت؛ پس دلهایشان سخت و تیره گشت.»

و یحک یا ربیع ! «أَفأَ مِنَ أهلُ القری أن یاتیهم بأسُنا بَیاتاً و هم نائمون؟ او أمِن اهلُ القری أن یأتیهم بأسُنا ضحیً و هم یَلعبون؟ أفأَمِنُوا مکر اللّه فلا یأ مَنُ مکرَ اللّه اِلاّ القومُ الخاسرون؟؟» 4

وای بر تو ای ربیع ! «آیا مردم شهرها و آبادیها خاطر جمعند از اینکه عذاب ما شبانگاهان به آنان فرا رسد، در حالیکه آنان مشغول خوابند؟ یا مطمئند که عذاب ما ظهرگاهان در حالیکه آنان مشغول بازیند، به ایشان نرسد؟ به هر حال آیا آنان از نقشه الهی خاطری آسوده دارند؟ و چه کسی جز مردمان زیانکار از عذاب خداوندی خاطر جمع می تواند باشد؟» ای ربیع ! سلام، رحمت و برکات خدا را به امیر برسان.

آنگاه امام رو به نماز کرد و به نیایش با خدا پرداخت. من پرسیدم: آیا جز اسلام فرمایشی دیگر دارید و یا اجابت فرموده با من می آئید؟

امام: آری به او بگو:

أَفرایتَ الّذی تولّی واعطی قلیلاً واکدی؟ أَعنده علمُ الغیبِ فهویَری ام لم ینبّأ بما فی صُحفِ موسی و ابراهیمَ الّذی وَفّی ألاّ تَزر وازره وِزرأخری و أن لیس للانسانِ الاّ ما سعی و انّ سعیَه سوف یُری . 5

آیا دیدی آنکه را که روی بگردانید و اندکی داد و بخل ورزید؟ آیا او علم غیب می داند؟ که پس بدان وسیله می بیند. آیا او از صحیفه های موسی و اخبار آن اطلاع ندارد؟ و ابراهیم که مسؤولیت را بتمامی انجام داد. که هیچکس و

بال گناه دیگری را به دوش نمی گیرد و برای انسان جز نتیجه سعی و کوشش او نیست و البته نتیجه سعی و کوش او ارزیابی خواهد شد. 6

به او بگو: ای امیر! به خدا سوگند آنچنان ما را دچار ترس و وحشت کرده اید که زنان و خانواده ما نیز در اثر بیم و هراس ما وحشتزده شده و آرام از دست داده اند و تو این معنی را خوب می دانی و باید هدفت را از این کار بیان کنی. پس اگر دست از ما کشیدی چه بهتر، والا ترا در هر روز پنج نوبت در نماز نفرین می کنیم. و تو خود حدیث می کنی از پدرت، از جدت که رسول خدا فرمود: دعای چهار تن از درگاه ربوبی مردود نمی شود و حتماً به اجابت می رسد: دعای پدر برای فرزندش و دعای برادر دینی در حق برادری از ته دل و دعای مظلوم و ستمدیده و دعای آدمی مخلص.

ربیع می گوید: هنوز سخن امام به پایان نرسیده بود که گماشته منصور به دنبال من آمد تا از علت تأخیر آگاه گردد و من هم نزد منصور برگشتم و جریان را به او باز گفتم. منصور گریست و گفت: برگرد و پیغام بده که شما اختیار دارید نزد ما بیائید یا نیائید. اما زنان و بانوانی که فرمودید، سلام بر آنها و بفرمائید نترسند و خاطری آسوده داشته باشند که خداوند آنان را در امان قرار داده و غم و اندوه از آنها برده است.

ربیع حضور امام برگشته و پیغام منصور را می رساند و آنگاه امام صادق علیه السلام نیز پیغامی بدین مضمون به وی می فرستد: صله رحم کردی که

خداوند جزای خیرت دهد.

بعد چشمان امام اشکبار شد و قطراتی از آن بر دامن چکید. آنگاه فرمود: ای ربیع! این دنیا هر چند ظاهرش لذتبخش و زر و زیورش فریباست، اما پایانش به هر حال همانند آخر بهار است که آن همه سرسبزی و طراوت تبدیل می شود به خزان و افسردگی ... 7

ربیع می گوید به امام عرض کردم: شما را سوگند می دهم به آن حقی که میان شما و خداوند جل و علا هست، آن دعائی را که خواندید و بدان وسیله به نیایش و مناجات پرداختید و در نتیجه شر و آسیب این مرد را از خود دور ساختید به من هم یاد دهید؛ شاید این دعای شما دلشکسته ای را مرهمی و بینوائی را نوائی باشد و به خدا قسم جز خودم را نمی گویم.

آنگاه امام دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و رو به سجده گاه نمود، گوئی دوست نداشت دعائی سرسری و بدون حضور قلب بخواند و چنین گفت: «اللهمّ انّی اسئلک یا مدرک الهاربین و یا ملجأ الخائفین ... » 8

در این بار که منصور، امام صادق علیه السلام را نزد خود طلبیده و قصد جلب او را داشته است، بر حسب ظاهر رفتار ناخوشایندی دیده نمی شود؛ پس چرا امام نگرانی خاطر داشته است و خانواده اش هم بیمناک بوده اند و حتی برای نجات و رهائی از شر و آسیب وی، به دعا و توسل دست برداشته است؟

بی شک امام صادق علیه السلام از تصمیم و راز دل عباسیان آگاهی داشته است و از صحنه های دیگر که ذیلاً می آوریم، سوء قصد منصور نسبت به امام آشکار می گردد و معلوم می شود که منظور او

از احضار امام جز قتل آن حضرت نبوده است.

صحنه دوم:

باز ابن طاووس از ربیع روایت کرده که وی گفت: با ابوجعفر منصور عازم حج شدم. در نیمه راه گفت: ای ربیع! وقتی به مدینه رسیدیم، جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه السلام را به یاد من آر که به خدا سوگند او را جز من نکشد. متوجه باش که فراموش نکنی!

ربیع می گوید: از قضا من در مدینه فراموش کردم که او را به یاد جعفر صادق بیندازم، تا به مکه رسیدیم.

منصور گفت: مگر نگفته بودم، در مدینه جعفر را به یاد من آر؟

ربیع: ای سرور من و ای امیر! فراموش کردم.

منصور: در بازگشت حتماً او را به یاد من آر که ناگزیر باید او را بکشم و اگر این بار هم فراموش کنی، گردن خودت را خواهم زد.

ربیع گوید: گفتم، چشم ای امیر! و آنگاه به غلامان وخدمتکاران خودم سفارش کردم که منزل به منزل امام صادق علیه السلام را به یاد من آورند، تا به مدینه وارد شدیم. نزد منصور رفتم و گفتم: ای امیر! جعفر بن محمد علیه السلام.

منصور خنده ای کرد و گفت: آری، هم اکنون برو و او را کشان کشان نزد من آر.

ربیع: اطاعت می کنم ای سرور من و برای خاطر شما این کار را انجام خواهم داد.

سپس بلند شدم و حالی عجیب داشتم که چگونه این جنایت بزرگ را مرتکب شوم و سرانجام راه افتادم وبه منزل امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم. او در میان اطاق نشسته بود.

ربیع: قربانت گردم، امیر شما را احضار کرده است.

امام: بسیار خوب، همین الان.

آنگاه بلند شد و با ربیع راه افتاد.

ربیع:

ای فرزند رسول! او به من دستور داده که شما را کشان کشان نزد او ببرم.

امام: هر چه گفته عمل کن.

ربیع می گوید: آنگاه آستین امام را گرفته و او را کشان کشان می بردم تا به حضور منصور وارد شدیم. او روی تختی نشسته و گرزی آهنین به دست داشت که می خواست امام را با آن به قتل برساند و نگاه می کردم به جعفربن محمد صلی الله علیه و آله که او هم لبهایش را تکان می دهد. شکی نداشتم که منصور امام را خواهد کشت و کلماتی را هم که امام زیر لب می گفت نمی فهمیدم. پس، ایستاده به هر دو نگاه می کردم تا اینکه امام جعفر صادق علیه السلام کاملاً نزدیک منصور رسید.

منصور: جلوتر تشریف بیاورید ای عموزاده! و روی او همچون هلال شده بود. آنگاه او را در کنار خود روی تخت نشانید و دستور داد مشک و غالیه آوردند وبه دست خود سر و صورت امام را معطر ساخت و سپس گفت استری آوردند و امام را سوار کرد و یک کیسه زر و خلعتی گرانبها داد و او را به منزلش روانه ساخت.

ربیع می گوید: پس از آنکه امام از مجلس منصور بیرون آمد،من پیشاپیش او را مشایعت می کردم تا به منزلش رسید. گفتم: پدر و مادرم فدای تو ای فرزند رسول! من تردیدی نداشتم که منصور قصد کشتن شما را دارد و شما در موقع ورود به مجلس، لبهایتان تکان می خورد و زیر لب دعائی می خواندید؛ آن دعا چه بود؟

امام: این دعا بود: «حسبی الرّبُ من المربوبین وحسبی الخالقُ من المخلوقین ... » 9

صحنه سوم

ابن طاوس می نویسد: بار سوم، منصور در سرزمین ربذه

10 امام را احضار کرده است.

مخرمه کندی می گوید: وقتی ابوجعفر منصور در سرزمین ربذه فرود آمد، اتفاقاً امام جعفر صادق علیه السلام نیز در آنجا بود. منصور گفت: چه کسی مرا در مورد جعفر صادق علیه السلام معذور می دارد؟ او (منظور امام است) یک قدم جلو می گذارد و یک قدم عقب و می گوید: از محمد کناره می گیرم؛ اگر او غلبه یافت که حکومت حتماً از آن من است و اگر غلبه از آن دیگری بود، من جان خود را حفظ کرده ام نه به خدا سوگند او را خواهم کشت. 11

آنگاه منصور روبه ابراهیم بن جبله کرد و گفت: برخیز و او را دستگیر کن و دستار بر گردنش بپیچ و کشان کشان نزد من بیاور.

ابراهیم می گوید: از نزد منصور بیرون آمدم و به سراغ امام صادق علیه السلام رفتم. او را در منزل نیافتم. پس به قصد او به مسجد ابوذر رفتم و دیدم او در کنار در مسجد است. من شرم داشتم با او آن کنم که منصور دستور داده بود؛ لذا فقط از آستین او گرفتم و گفتم: امیر شما را احضار می کند.

امام: «انّا للّهِ و انّا الیه راجعون» بگذار دو رکعت نماز بگزارم. آنگاه بشدّت گریست.

ابراهیم می گوید: من که پشت سر او بودم شنیدم که می خواند: «اللهم أنت ثِقتی فی کلّ کَربٍ و رَجائی فی کلّ شدّهٍ ... » 12 و سپس به من فرمود: هر چه او دستور داده عمل کن !

من گفتم: به خدا سوگند نخواهم کرد، هر چند که خودم کشته شوم.

به هر حال امام را بردم ولی تردیدی نداشتم که منصور او را به قتل خواهد رسانید.

وقتی به در

اندرونی رسیدیم، دیدم امام دعائی بدین منوال می خواند: «یا اله جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل واله ابراهیم و اسحق و یعقوب و محمد صلی الله علیه و آله تَولّ فی هذا الغداه عافیتی ولا تسلّط علَیّ احداً من خلقک بشی ءٍ لاطاقه لی به ... » 13

ابراهیم بن جبله می گوید: وقتی امام را به اندرون بردم، منصور نشست و سخنی را که قبلاً گفته بود تکرار می کرد و می گفت: یک پا جلو می گذارید و یک پا عقب؛ به خدا تو را می کشم!

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ای امیر! من کاری نکرده ام؛ با من اینگونه با خشونت برخورد نکن! اندکی بیش، از عمر باقی نمانده است.

ابوجعفر منصور گفت: بفرمائید بروید. و امام از مجلس خارج شد و بعد منصور رو کرد به عیسی بن علی - عموی خویش - و گفت: خود را به جعفر برسان و بپرس از عمر چه کسی چیزی نمانده است، از عمر من یا عمر شما؟!

عیسی می گوید: خودم را به امام صادق علیه السلام رساندم و گفتم: ای ابا عبدالله منصور می پرسد که از عمر کی چیزی نمانده است، از عمر من یا عمر شما؟!

امام فرمود: بگو از عمر من.

ابوجعفر گفت: راست، فرمود جعفر بن محمد (علیهما السلام).

ابراهیم می گوید: از خانه بیرون آمدم، دیدم امام نشسته و منتظر من است که از حسن رفتار من سپاسگزاری کند. دیدم حمد و ثنای خدا می کرد و چنین می خواند: «الحمدلِلّه الّذی ادعوه فیُجیبنی و ان کنت بَطیئاً حین یدعونی ... » 14.

صحنه چهارم

سید بن طاوس می نویسد: در این بار، منصور امام را به کوفه فرا خواند. سیّد پس از آنکه سند حدیث را به

فضل بن ربیع می رساند، از قول او روایت می کند که منصور، ابراهیم بن جبله را به مدینه فرستاد تا جعفر بن محمد علیهما السلام را جلب کند. وی می گوید: وقتی به مدینه رسیدم، به منزل امام رفتم و پیام منصور را ابلاغ کردم. شنیدم این دعا را می خواند: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده ... » و پس از آنکه مرکب را آماده کردند و خواست سوار شود چنین می خواند: «اللهم بک استفتح و بک استنجح ... » و وقتی وارد کوفه شدیم از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و سپس دستها را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «اللهم رب السموات و ما اظلّت و رب الارضین السبع و ما اقلّت ... » .

ربیع می گوید: هنگامی که خواستیم امام جعفر صادق علیه السلام را نزد منصور ببریم من قبلاً وارد شدم تا از ورود امام و ابراهیم (مامور جلب امام) او را مطلع سازم.

منصور مسیب بن زهیر ضبی (جلّاد) را فرا خواند و شمشیر به او داد و گفت: هر وقت من با جعفر بن محمد (علیهما السلام) وارد گفتگو شدم و به تو اشاره کردم فوراً گردن او را بزن و منتظر فرمان من باش.

من از نزد منصور بیرون آمدم و چون با جعفر صادق علیه السلام دوستی داشتم و در موسم حج، همیشه به دیدار و زیارتش می شتافتم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا ! این مرد ستمکار درباره شما تصمیمی دارد. دوست ندارم که شما را در آن وضع و حال ببینم. اگر فرمایشی یا وصیتی دارید بفرمائید.

امام فرمود: نگران نباش !

اگر داخل شویم و نگاهش به من افتد، عوض می شود. آنگاه همه پرده را به دست گرفت و این دعا را خواند: «یا اله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ... » و سپس داخل اندرونی شد و زیر لب دعائی می خواند که من نمی فهمیدم. من منصور را می دیدم که مانند آتشی که آب سرد روی آن بریزند و خاموش شود، مرتباً خشمش فروکش می کرد، تا اینکه امام به کنار تخت او رسید. آنگاه منصور از جا پرید و دست حضرت را گرفت و او را روی تخت خویش نشانید و گفت: ای ابا عبدالله! ببخشید که اینهمه به شما زحمت دادم. غرض آن است که شکایت قوم و خویشانت را به تو کنم. آنان با من بدرفتاری می کنند، در دین من طعنه می زنند و مردم را بر ضد من می شورانند واگر کسی غیر از من به خلافت می رسید که با آنان نسبت خویشی هم نداشت از او اطاعت می کردند.

امام در پاسخ فرمود: ای امیر! چرا روش گذشتگان صالح را فراموش می کنی؟ همچون ایوب که گرفتار شد، ولی صبر و شکیبائی پیشه کرد و یوسف مظلوم گردید، امّا بخشید و سلیمان به ناز و نعمت رسید، لیکن سپاس و شکر خدا را بجا آورد.

منصور: من هم صبر می کنم، می بخشم و سپاس می گویم.

آنگاه رو به امام کرد و گفت: حدیثی را بفرمائید که قبلاً از شما راجع به صله ارحام شنیده ام.

امام: شنیدم پدرم از نیای مان روایت فرمود:

البر و صله الارحام عماره الدّیار و زیاده الأَعمار.

نیکی، صله رحم و پیوند با خویشاوند نزدیک موجب آبادانی شهرها و زیادی عمرها می شود.

منصور: منظورم این حدیث نبود.

امام: پدرم از

اجدادمان از رسول خدا روایت فرمود:

من أحبّ أن ینسأ فی أجله و یعافی بدنه فلیَصِل رَحِمَه.

هر کس دوست می دارد که اجل و مرگش به تأخیر افتد و تندرست بماند، پس باید صله رحم و پیوند خویشاوند کند.

منصور: این حدیث را نیز نمی گویم.

امام: بسیار خوب! حدیث کرد مرا پدرم از پدارنش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرد نیکوکاری در همسایگی شخصی که از خویشاوند نزدیکش بریده بود، در حال احتضار وجان کندن بود. از سوی خدا به فرشته مرگ خطاب شد که از عمر آن مرد که قطع رحم کرده چند سال باقی است؟ عرض شد: سی سال. خداوند فرمود: آن سی سال را به عمر این مرد نیکوکار که صله رحم کرده، بیفزائید. 15

در این موقع،منصور به غلام و خدمتکارش گفت که عطر و غالیه بیاورند و آنگاه به دست خویش سرو صورت امام را معطر کرد و چهار هزار دینار هم بداد و گفت که مرکب مخصوصش را بیاورند و آنقدر نزدیک آوردند که در کنار تخت او نگاه داشتند و در آنجا امام را سوار کردند.

راوی حدیث می گوید: من پیشاپیش امام در حرکت بودم و شنیدم آن حضرت این دعا را می خواند: «الحمدُ لِلّه الّذی ادعوه فیجیبنی ... » عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این ستمگر جبار، کمی پیش تهدید به شمشیر می کرد و حتی مسیب را با شمشیری مأمور قتل شما نمود و من می دیدم شما در موقع ورود، لبهایتان را تکان می دادید و وردی می خواندید که نمی فهمیدم ...

امام صادق علیه السلام فرمود: حالا وقت این حرفها نیست.

شب هنگام شرفیاب شدم؛ امام رشته سخن را

به دست گرفت و فرمود: پدرم از جدمان رسول الله روایت کرده که چون یهود و قبیله فزاره و غطفان همگی بر ضد پیامبر همداستان شدند - چنانکه در قرآن آمده است: «اذ جاوکم من فوقکم ومن اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون باللّه الظنونا ... » 16 (موقعی که شما از بالا و پائین محاصره شدید و هنگامی که چشمهای شما به دوران افتاد و جانهایتان به لب آمد و به خداوند گمانها بردید ...) - آن روز برای پیامبر روز سختی بود و دائماً تو می رفت و بیرون می آمد و به آسمان می نگریست و می فرمود: «ضیقی، تتسعی» (گرفتاری ای، فرج و گشایشی). سپس پاسی از شب گذشته بیرون آمد؛ شخصی را مشاهد کرد و به حذیفه فرمود: ببین او کیست؟

حذیفه: او علی به ابن طالب علیه السلام است.

رسول خدا: ای علی! نترسیدی که جاسوسی از سوی دشمن در کمین تو باشد.

علی علیه السلام: من جان خویش را برای خدا و رسولش بخشیده ام. در این شب خواستم پاسدار مسلمانان باشم.

سخن پیامبر با علی علیه السلام به پایان نرسیده بود که جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! خداوند سلام فرمود و گفت: ما میزان فداکاری و از جان گذشتگی علی علیه السلام را در این شب دیدیم و به او از دانشهای پوشیده و اسرار نهفته خود کلماتی اهدا کنیم که آنها را نزد هیچ شیطان تجاوزگر و سلطان ستمگری نخواند و در هیچ آتش سوزی، غرق، ویرانی، سقوط سقف و دیوار، حمله حیوان درنده و هجوم دزد راهزن بر زبان نیاورد

مگر آنکه خداوند هرگونه آسیب و خطر را از او دفع کند و او را در امن و امان قرار دهد و آن کلمات این است: «اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام واکنفنا برکنک الذی لایرام ... » 17

صحنه پنجم

در این صحنه، منصور امام را به بغداد فرا خوانده و آن پیش از قتل محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن 18 بوده است.

این جریان را شریف رضی الدین به سند خود از محمد بن ربیع، حاجب و دربان منصور چنین نقل کرده است:

روزی منصور در کاخ سبز (گنبد سبز) که پیش از شهادت محمد و ابراهیم، سرخ نامیده می شد نشسته و آن روز را روز کشتار نام نهاده و جعفر بن محمد علیهما السلام را نیز از مدینه به بغداد آورده بود.

منصور تمام آن روز را در کاخ مزبور گذرانید و پاسی از شب گذشته پدرم را خواست و گفت: ای ربیع ! تو می دانی که نزد من چه منزلتی داری و چه بسا خبرهائی به من می رسد که آنها را حتّی از مادر بچه هایم پنهان می کنم و فقط تو را گره گشای آنها می دانم.

ربیع: این لطف خدا و مرحمت امیر است و بالاتر از من، ناصح و خیرخواهی نیست.

منصور: چنین است ! و هم اکنون به سراغ جعفر بن محمد بن فاطمه برو و او را به همان وضع و حالتی که یافتی نزد من بیاور، و نگذار حتی لباسش را عوض کند و وضعش را دگرگون نماید.

ربیع: «انّا لِلّه و انّا الیه راجعون» این مأموریت باعث بدبختی من خواهد شد. اگر امام را نزد او بیاورم با این خشمی که دارد، امام را خواهد

کشت و آخرتم تباه خواهد گردید و اگر به دنبال دستور او نروم و امام را نیاورم، خون من و فرزندانم را خواهد ریخت و دارائیهایم را خواهد گرفت. در این موقع دنیا و آخرت در جلوی چشمم مشخص گردید و بالاخره به سوی دنیا رفتم و آن را برگزیدم.

محمد بن ربیع می گوید: پدرم مرا که در میان برادرانم به قساوت و سختدلی شهرت داشتم، صدا کرد و گفت: برو سراغ جعفر بن محمد و از دیوار خانه بالا برو و لازم نیست در خانه را به صدا درآوری تا او خود را آماده کند و وضعش را عوض کند، بلکه به یکباره بر او وارد بشو و او را در همان حالتی که هست جلب کن!

من برای انجام این مأموریت راه افتادم. فقط کمی از شب مانده بود. نردبانی گذاشتم و از دیوار بالا رفتم. امام را در حال نماز دیدم که پیراهنی به تن و قطیفه ای به دور کمر داشت. تا سلام نماز را گفت، گفتم: به دستور امیر حرکت کنید.

امام: بگذار دعایم را بخوانم و لباسم را عوض کنم.

محمد بن ربیع: نه، امکان ندارد.

امام: بگذار تنم را بشویم و تجدید وضو کنم.

محمد بن ربیع: این نیز نمی شود، معطل نکنید! نباید و نمی گذارم وضع سر و صورتتان را عوض نمائید.

پس امام را با همان پیراهن و قطیفه با پای برهنه و بدون کفش و در حال خستگی حرکت دادم. او متجاوز از هفتاد سال داشت. 19 چون مقداری راه آمدیم، پیرمرد دچار ضعف شد. دلم به حالش سوخت؛ گفتم: سوار شوید! و او بر استر شاکری که در کرایه ما بود، سوار شد.

سپس به حضور پدرم راه افتادیم و شنیدم منصور به پدرم ربیع می گفت: وای به حالت ای ربیع، اینها دیر کردند، چرا نیامدند؟

سرانجام وقتی چشم پدرم بر جعفر بن علیهما السلام افتاد و او را در آن حال مشاهده نمود، به گریه افتاد، زیرا او از شیعیان اهل بیت بود.

امام: ای ربیع! می دانم که دل تو با ماست؛ بگذار من دو رکعت نماز گزارم و دعا بخوانم.

ربیع: اختیار با شماست؛ هر چه می خواهید انجام دهید.

پسر ربیع گوید: آنگاه امام دو رکعت نمازی سبک گزارد و دعائی طولانی خواند که من نفهمیدم چه بود و منصور در این فاصله پدرم را بازخواست می کرد و از علت تأخیر ورود امام می پرسید، تا اینکه دعای امام تمام شد و پدرم دست او را گرفت و نزد منصور برد.

وقتی امام به صحن ایوان رسید ایستاد؛ سپس با تکان دادن لبهایش دعائی خواند که من ندانستم چه بود؟ بعد او را وارد حضور منصور کردم و امام در جلوی او ایستاد. منصور نگاهی به امام انداخت و (با گستاخی تمام) گفت: ای جعفر! چرا از این همه حسد، کینه و دشمنی ات نسبت به خانواده عباس دست نمی کشی و خداوند هر روز بر شدت حسد و ناراحتی ات می افزاید؟!

امام: ای امیر! به خدا سوگند من این کارهائی را که تو می گوئی نکرده ام. من به بنی امیه که تو می دانی دشمن ترین مردم برای ما و شما بودند و خلافت را به ناحق گرفته بودند، ستم نکردم - با اینکه آنها خیلی به ما ستم می کردند - تا چه رسد به شما که پسر عمو و خویشاوند نزدیک من هستید و درباره من احسان

و نیکی می کنید.

منصور که روی پوستینی نشسته بود و در طرف چیش پشتی ای از خزمعانی قرار داشت و در زیر پوستین شمشیری را که هرگاه در کاخ سبز می نشست آن را همراه داشت، آماده نگاه داشته بود، ساعتی بر امام خیره شد؛ سپس گفت: سخن باطل می گوئی و مرتکب گناه شده ای! و بعد از زیر متکا و پشتی، پرونده ای را بیرون آورد و آن را به طرف امام پرتاب کرد وگفت: اینها نامه های شماست به مردم خراسان که آنها را به پیمان شکنی و مخالفت با ما دعوت کرده و به اطاعت و پیروی خود فرا خوانده اید.

امام صادق: به خدا سوگند - ای امیر! من چنین کاری نکرده ام و چنین عملی را روا نمی دانم و به چنین چیزی عقیده ندارم و اصولاً معتقدم که باید مطیع و فرمانبر شما بود؛ بخصوص که من پا به سن گذاشته ام و دیگر حال و حوصله اینگونه کارها را ندارم و اگر ناگزیر تصمیمی درباره من دارید مرا در برخی زندانهای خود حبس کنید تا مرگ من فرا رسد که آن نزدیک است.

منصور: نه، هرگز!

سپس چشمانش بر جائی خیره شد و دستش را بر قبضه شمشیر برد و به مقدار یک وجب آن را بیرون آورد.

ربیع می گوید: تا این وضع را دیدم، گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون» به خدا سوگند امام از دست رفت. امّا دیدم منصور شمشیر را در غلاف کرد و ادامه داد: ای جعفر! آیا شرم نداری با این کهنسالی و با این نسب، خلاف می گوئی و میان مسلمانان اختلاف ایجاد می کنی؟ تو می خواهی خون بریزی و آشوب راه بیندازی و میان پادشاه و

ملت را به هم بزنی!

امام: نه به خدا سوگند، ای امیر! من نکرده ام و این نامه ها از من و به خط و مهر من نیست.

باز منصور دست به قبضه شمشیر برد و این بار به اندازه یک گز آن را از غلاف بیرون آورد.

گفتم: «انا لله و ... » امام کشته شد و در دل خود گفتم اگر فرمان دهد که امام را به قتل برسانم، مخالفت خواهم کرد (چون گمان داشتم شمشیر را به دست من دهد و فرمان قتل امام را صادر کند) و تصمیم گرفتم که اگر چنین دستوری دهد، خود منصور را بکشم، هر چند که خود و فرزندانم و دار و ندارم به خطر افتد و از عمل و کار زشت خود که قبلاً در دل داشتم توبه کردم.

خلاصه، منصور امام را سرزنش می کرد و او پوزش می خواست که در این هنگام او همه شمشیر جز اندکی را از غلاف بیرون کشید و این بار هم گفتم: «انا لله و ... »؛ به خدا قسم امام شهید شد. اما باز منصور شمشیر را غلاف کرد و ساعتی خیره ماند و سپس سربلند کرد و گفت: به گمانم راست می گوئی. ای ربیع! آن زنبیل را بیاور!

آوردم. منصور دست در آن کرد و مقداری عطر و مواد خوشبو از آن بیرون آورد و سر و صورت امام را معطر ساخت و محاسن امام که سفید بود از غالیه مشکین شد و آنگاه به من دستور داد که او را بر اسب ویژه ای که خود بر آن سوار می شد، سوار کنم و مبلغ ده هزار درهم نیز به امام بدهم و با کمال

احترام امام را تا منزلش مشایعت کنم و به او عرض کنم که مخیر است در بغداد بماند و یا به مدینه برگردد.

ربیع می گوید: ما از نزد منصور بیرون آمدیم و من از سلامت امام شاد و خرسند بودم و در عین حال متعجب از اینکه منصور چه تصمیم خطرناکی داشت و چگونه امام به لطف خدا از آسیب او محفوظ ماند و از کارهای خدای عزوجل هیچ تعجبی نیست.

وقتی به حیاط خانه رسیدیم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! البته از کارهای خدای عزوجل تعجبی نیست و من در شگفت نیستم از آنچه این مرد درباره شما کرد و خداوند شما را در تحت حمایت خویش قرار داد، ولی می شنیدم شما پس از آن دور رکعت نماز، دعائی می خواندید که چیزی از آن نفهمیدم؛ فقط این اندازه می دانم که دعائی طولانی بود و می دیدم که شما در صحن حیاط لبهایتان را تکان می دادید و چیزی می گفتید که من متوجه نشدم.

امام صادق: آری، اما اولی دعای غم و سختی هاست و من این دعا را تاکنون بر احدی نخوانده بودم و امروز آن را به جای دعای طولانی ای که هر روز پس از نماز می خواندم خواندم. و اما دعائی که زیر لب می خواندم دعائی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ احزاب،وقتی دشمن و مشرکان، مدینه را مانند نگین انگشتری محاصره کرده و در میان گرفته بودند - آنچنانکه در قرآن مجید آمده است: «واذ جاؤکم من فوقکم ... » - خواند.

سپس امام دعا را برای ربیع قرائت فرمود.20

امام: ای ربیع! اگر از آن بیم نداشتم که منصور را خوش

نمی آید همه این مال (ده هزار درهم) را به تو می بخشیدم، ولی در عوض آن زمینی را که تو در مدینه از من می خواستی و حاضر بودی به ده هزار دینار بخری و من نمی فروختم، الان آن را به تو دادم.

ربیع: ای فرزند رسول خدا ! من به آن دعاهای علاقمندم. اگر آنها را به من مرحمت کنی، احسان و نیکوئی کرده ای و اکنون به آن زمین احتیاجی ندارم.

امام: ما اهل بیت اگر چیزی را به کسی بخشیدیم، دوباره آن را پس نمی گیریم. هم نسخه دعاها را به تو می دهم و هم سند زمین را به تو تسلیم می کنم. ربیع می گوید: طبق دستور منصور امام را تا منزل او همراهی کردم و او بدست خویش سند و قباله زمین را برای من نوشت و دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعای دیگر را که بعد از نماز خوانده بود، برای من املاء فرمود. آنگاه گفتم: ای فرزند رسول الله ! منصور عجله فراوان داشت و مرتب اصرار می ورزید که شما را نزد او حاضر کنم، اما شما با صبر و حوصله آن دعای طولانی را می خواندید؛ گویا از او نمی ترسیدید !؟

امام: آری من دعائی را که پس از هر نماز صبح می بایستی بخوانم می خواندم و آن دو رکعت نماز، نماز صبح بود که مختصر گزاردم و بعد آن دعا را خواندم.

ربیع: آیا از ابوجعفر (منصور) نمی ترسیدید که او نقشه ای برای شما داشت؟

امام: چه نقشه ای؟ ! باید از خدا بیم داشت نه از او ! خداوند عزوجل در دل من خیلی با عظمت تر است.

ربیع می گوید: از این جریان مدتی گذشت و این معنی در دل من بود که

چگونه منصور، نخست نسبت به امام آن گونه خشم گرفته و از دست او ناراحت بود، ولی بعد آنچنان احترامش کرد که گمان ندارم درباره کسی آن گونه رفتار کند. تا اینکه روز خلوتی پیش آمد و دراندرون، او را سر حال یافتم؛ گفتم: ای امیر! کاری عجیب از شما مشاهده کردم.

منصور: چه کار عجیبی؟

ربیع: شما بر جعفر بن محمد صادق علیه السلام آنچنان خشم گرفته بودید که نسبت به احدی حتی عبدالله بن حسن و دیگران آنگونه عصبانی نبودید، بطوریکه خواستید او را با شمشیر بکشید و شمشیر را هم یک وجب از غلاف بیرون آوردید؛ سپس به سرزنش پرداختید و باز شمشیر را یک ذرع از غلاف بیرون کشیدید و باز (منصرف شدید) و به ملامت و توبیخ پرداختید و با رسوم بیشترین قسمت شمشیر را از غلاف درآوردید و شک نداشتم که این بار او را می کشید. ولی وضع کاملاً دگرگون شد و آن خشم و غضب جای خود را به رضا و خشنودی داد و به من فرمان دادید که عطر آوردم و به دست خود، سر وصورت ایشان را معطر کردید؛ آن هم با عطر و غالیه هائی که ولیعهدتان مهدی و اعمامتان را با آنها معطر نمی کردید و به او مبلغ قابل توجهی صله دادید و فرمودید او را تا خانه اش با احترام تمام مشایعت کنم.

منصور: این سر و راز را نباید فاش ساخت. ای ربیع! این جریان را نباید با کسی در میان بگذاری نمی خواهم به گوش بنی فاطمه برسد و آنان بر من فخر بفروشند! همین (ریاست و حکومت) را که داریم برای ما بس است؛ لیکن این راز

را از تو پنهان نخواهم کرد. ببین گوشه و کنار هر که هست او را دور کن!

ربیع می گوید: من همه کسانی را که در اطاقهای اطراف بودند دور کردم و پیش منصور برگشتم و او دوباره از من خواست که اطراف را کنترل کنم واحدی را نگذارم در آن حوالی باشد و من چنین کردم. آنگاه منصور رو به من کرد و گفت: در اینجا جز من و تو کس دیگری نیست. اگر این راز فاش شود، تو و فرزندان و تمام خانواده ات را خواهم کشت و همه دارائی ات را خواهم گرفت.

ربیع: خداوند امیر را از گزند آفات حفظ کند.

منصور: ای ربیع! من تصمیم به قتل جعفر علیه السلام داشتم و هیچ عذری را از او نمی خواستم بپذیرم و به هیچ سخنش نمی خواستم گوش فرا دهم. بار اول که خواستم او را بکشم، رسول خدا در برابر م مجسم شد و در حالتی که پنجه های دستش باز و آستینهایش بالا بود و چهره ای گرفته و عبوس داشت، میان او و من مانع گردید؛ من صورت را از او برگرداندم برای بار دوم که قصد قتل جعفر علیه السلام کردم و شمشیر را بیشتر از بار نخست بیرون کشیدم، باز رسول الله را مشاهد کردم که فوق العاده به من نزدیک شده و قصد مرا دارد که اگر من جعفر را می کشتم، او هم مرا می کشت؛ لذا دست نگاه داشتم اما مجدداً به خود جسارت و جرأت بخشیدم و گفتم گویا چشمانم سیاهی می رود ومثل جن زده ها شده ام. پس همه شمشیر را از غلاف بیرون آوردم؛ باز رسول الله در برابرم مجسم شد، در حالتی که بازوانش را

گشوده، آستین بالا زده، چهره برافروخته، ترشروی و عصبانی بود؛ حتی نزدیک بود دست روی شانه من گذارد. پس ترسیدم به خدا قسم اگر کاری کنم او نیز کار خود را بکند؛ از این رو دیدی که حال من دگرگون شد وخشم خود را فرو خوردم. ای ربیع! حق بنی فاطمه را جز مردمان نادان و بی بهره از دین و به دور از شریعت انکار نمی کند، ولی تو نیز این ماجرا را نباید به کسی بازگو کنی.

محمد بن ربیع گوید: پدرم این جریان را تا منصور زنده بود برای من بازگو نکرده بود، و من نیز لب به آن نگشودم مگر پس از درگذشت مهدی، موسی و هارون و پس از قتل محمد امین.21

صحنه ششم

رضی الدین بن طاووس می نویسد: این صحنه هنگامی اتفاق افتاد که منصور، امام را برای بار دوم پس از به قتل رساندن محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن 22 به بغداد جلب کرد.

صفوان بن مهران جمال این ماجرا را چنین نقل کرده است: مردی از قرشیان مدینه از تیره بنی مخزوم، پس از قتل محمد وابراهیم نزد ابوجعفر منصور درباره امام جعفر صادق علیه السلام سعایت و سخن چینی کرد و گفت: جعفر صادق علیه السلام،معلی بن خنیس را برای جمع آوری پول از شیعیانش می فرستاده و با این پولها محمد بن عبدالله را مدد می رسانده است.

منصور که پس از شنیدن این گزارش از شدت خشم انگشتانش را می خورد، به عمویش داود بن علی 23 - والی مدینه - نوشت که هر چه زودتر و بدون معطلی امام را به نزد او اعزام کند.

داود نامه منصور را خدمت امام

صادق علیه السلام فرستاد و پیغام داد که فردا بدون کوچکترین تأخیر به سوی بغداد حرکت کند.

صفوان گوید: من در این موقع در مدینه بودم و امام کسی را به سراغم فرستاد و مرا خواست و من حضور امام شرفیاب شدم فرمود: مرکبی برای ما فراهم کن که ان شاء الله می خواهیم فردا به سوی عراق عزیمت کنیم. و همان وقت به پا خاست و من نیز به همراه آن حضرت به طرف مسجد النبی راه افتادم.

وقتی امام وارد مسجد شد، وقت میان نماز ظهر و عصر بود. امام چند رکعت نماز خواند و دست به دعا و نیایش برداشت و به یاد دارم این دعا را می خواند: «یا من لیس له ابتداء ولا انتهاء و یا من لیس له امد و نهایه ... » 24

فردای آن روز ناقه ای جهت مسافرت امام فراهم کردم و آن حضرت به سوی عراق عزیمت نمود و پس از ورود به شهر ابوجعفر 25 به طرف خانه منصور به راه افتاد و اجازه ورود خواست. پس اجازه داده شد.

صفوان می گوید: بعضی از اشخاصی که امام را نزد ابوجعفر دیده بودند، به من خبر دادند که وقتی امام جعفر صادق علیه السلام وارد مجلس شد، منصور او را نزدیک خود و در کنارش نشانید و سپس گزارشی را که آن مرد قرشی درباره امام داده بود، مطرح کرد و آن را به دست امام داد تا بخواند و امام آن را از اول تا آخر خواند.

منصور: ای جعفر بن محمد! این چه پولی است که معلی بن خنیس برای شما جمع آوری می کند؟

امام: پناه به خدا، چنین چیزی صحت ندارد،

ای امیر!

منصور: آیا می توانید برای تبرئه خود قسم طلاق و عتق بخورید؟26

امام: بلی، به خداوند سوگند یاد می کنم که چنین چیزی حقیقت ندارد.

منصور: نه، بلکه باید به طلاق و عتاق قسم بخورید.

امام: آیا قسم به خداوند که جز او معبودی نیست شما را خشنود نمی کند؟!

منصور: فقه و دانشتان را به رخ من نکشید!

امام: پس دانش و فقاهتا من کجا رفته است، ای امیر!

منصور: این سخنها را رها کنید! من هم اکنون شما را با آن مردی که این گزارش را آورده است، روبرو می کنم.

مرد قرشی را حاضر می کنند و دوباره در حضور امام گزارش مزبور خوانده می شود و آن مرد گزارش خود را تأیید می کند و می گوید: آری،همین جعفر بن محمد که اینجا حاضر است این کار را انجام داده است.

امام: ای مرد، می توانی سوگند یاد کنی که این گزارش تو درست است؟

مرد قرشی: آری، قسم به خداوندی که جز او معبودی نیست و اوست طالب، غالب، حی و قیوم ...

امام: در قسم خوردنت شتاب نکن و اینگونه که من می گویم، سوگند یاد کن!

منصور: مگر سوگند و قسم او چه عیب داشت؟

امام: خداوند حی و کریم است و شرم دارد از اینکه بنده اش را که او را ثنا می گوید، عذاب کند؛ امّا - ای مرد - آنگونه که من تلقین می کنم قسم بخور: از حول و قوه الهی برائت می جویم و به حول و قوه خویشتن پناهنده ام که من در این سخن خود صادقم و خیرخواه و نیکوکار.

منصور به مرد قرشی: ای مرد! آنگونه که ابوعبدالله می فرمایند قسم بخور!

آنگاه مرد قرشی همانگونه که امام صادق علیه السلام تلقین فرموده بود، سوگند یاد کرد و

هنوز جمله اش به پایان نرسیده بود که درجا به بیماری پیسی و جذام سخت دچار شد و افتاد و مرد.

منصور که از مشاهده این صحنه بشدت دچار ترس و وحشت شده و تنش به لرزه افتاده بود، خطاب به امام صادق علیه السلام گفت: بفرمائید اگر مایلید، به حرم جدتان رسول الله برگردید و اگر بخواهید، نزد ما بمانید که در احترام و خدمت شما خواهیم کوشید. به خدا قسم بعد از این،گزارش و سخن احدی را درباره شما نخواهیم پذیرفت. 27

صحنه هفتم

این واقعه را محمد بن عبدالله اسکندری روایت کرده و شریف ابوالقاسم (ابن طاووس) آن را در کتاب «مهج الدعوات» آورده است.

اسکندری که از ندیمان، خواص و راز داران ابوجعفر منصور بوده است، می گوید: روزی وارد شدم، دیدم منصور سخت اندوهگین و مغموم است ونفسهای سرد می کشد. گفتم: امیر به چه می اندیشند؟

منصور: ای محمد! قریب یکصد تن یا بیشتر از بنی فاطمه را کشته ام 28 امّا پیشوا و رهبر آنها هنوز زنده است.

اسکندری: او کیست؟

منصور: جعفر بن محمد صادق.

اسکندری: ای امیر! او مردی است که اشتغال به عبادت وبندگی خدا او را سخت نحیف و ناتوان کرده است و به سبب همین اشتغال، به فکر حکومت و خلافت نیست.

منصور: ای محمد! می دانم که تو به او عقیده مندی و او را امام می دانی؛ اما سلطنت عقیم و نازاست و من سوگند خورده ام که همین امروز را شب نکنم مگر آنکه کار او را بسازم.

اسکندری گوید: از شنیدن این سخن دنیا در نظرم تیره و تار شد. سپس او جلاد و شمشیر زن را فراخواند وگفت: من ابو عبدالله الصادق را حاضر خواهم کرد و

با او به گفتگو خواهم پرداخت؛ هر وقت عرقچین از سر برداشتم، آن رمزی است میان من و تو که فوری گردن او را بزنی!

وقتی که امام را حاضر کردند، من او را در صحن خانه مشاهد کردم و دیدم که لبها (مبارکش) تکان می خورد و دعائی می خواند. نمی دانستم چه می خواند، اما همینقدر دیدم کاخ همچو کشتی در اقیانوسی مواج، در تلاطم و حرکت است و منصور را دیدم که پا برهنه و سرباز در حالتی که تنش می لرزید و دندانهایش به هم می خورد و رنگ به رنگ می شد، بازوی امام صادق علیه السلام را گرفت و بر روی تخت خویش نشانید و مانند خدمتکاری در برابر امام زانو زد وگفت: ای فرزند رسول خدا! چرا در این ساعت به خود زحمت دادید و آمدید؟

امام: من ازفرمان خدا و رسول اطاعت کردم و به دستور امیر آمده ام.

منصور: من شما را در این ساعت نخواسته بودم، نوکر من اشتباه کرده و بد فهمیده است. - و بعد به امام عرض کرد: - هر امری دارید، بفرمائید که اطاعت می شود.

امام: تقاضای من آن است که بی جهت مزاحم من نباشی و مرا آزار ندهی.

منصور: چشم! چنین می کنم. فرمایش دیگری ندارید؟!

امام بسرعت تمام از مجلس بیرون آمد و رفت و من خدا را سپاس فراوان گفتم (که امام از خطر جست). سپس منصور رختخواب خواست و تا پاسی از شب خوابید. نصف شب بود که بیدار شد و من بالای سر او بودم. تا مرا دید خوشحال شد و گفت: بیرون نرو، تا من نماز را قضا کنم و با تو سخنی دارم.

اسکندری می گوید: پس از آنکه منصور

نمازش را قضا کرد جریانات هول انگیز و ترسناکی را که به هنگام احضار امام صادق علیه السلام رخ داده و او را ترسانده بود و همان حوادث سبب شد که از قتل امام صرف نظر کند و در اکرام و احترام او بکوشد، برای من تعریف کرد.

من گفتم: ای امیر! اینها کارهای شگفتی نیست. چون جعفر بن محمد علیه السلام وارث علوم پیامبر و جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است. اگر اسماء الله و دیگر دعاهائی را که نزد اوست بر شب تیره و تار بخواند، روز روشن می شود و روز روشن تبدیل به شب ظلمانی می گردد و هرگاه آنها را بر امواج خروشان دریاها بخواند، دریاها آرام می گیرند.

اسکندری می گوید: چند روز بعد، از منصور اجازه خواستم که به زیارت و دیار امام بروم و او اجازه داد و مانع نشد. وقتی به حضور امام رسیدم سلام گفتم و عرض کردم: ای سرور من! شما را قسم می دهم به حق جدتان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله، دعائی را که به هنگام ورود به مجلس منصور می خواندید به من تعلیم دهید.

امام قبول فرمود و آنگاه پس از آنکه شمه ای پیرامون اهمیت دعای مزبور بیان کرد، دعائی را که بسیار طولانی است، به من تعلیم فرمود. 29

این بود برخی صحنه ها و وقایعی که امام صادق علیه السلام در آنها، معجزه آسا و بطور خارق العاده از گزند و شر منصور رهائی یافته، و با خواندن دعا و نیایش به درگاه ربوبی از سوء قصد آن سلطان ستمگر نجات پیدا کرده است و سید بن طاووس دو صحنه دیگر نیز از نوع همین صحنه ها آورده که

منصور در آن قصد ریختن خون امام را داشته است. 30

برخی از این وقایع و صحنه های گرفتاری امام و نجات آن بزرگوار را از قتل در پرتو دعا و نیایش، عده ای از مؤلفان و تراجم نگاران ذکر کرده اند، مانند: شبلنجی در «نورالابصار»، سبط بن جوزی در «تذکره»، ابن طلحه و «مطالب السؤل»، ابن صباغ در «فصول مهمه»، ابن حجر در «صواعق محرقه» قندوزی در «ینابیع الموده» کلینی در «کافی»، مجلسی در «بحارالانوار» ابن شهر آشوب در «مناقب»، شیخ مفید در «ارشاد» و دیگر علما و دانشمندان.

پی نوشتها

1- رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی حسنی حلی از خاندان طاووس، جامع صفات برجسته و فضائلی همچون علم، عبادت، زهد، شعر، ادب، بلاغت، انشاء وترسل بوده که کرامتهای عالیه ای هم بدو منسوب است و او را زاهدترین و عابدترین مردم زمان خویش دانسته اند. علاوه حلی در «اجازات کبیره» اش می گوید: رضی الدین علی صاحب کراماتی است که برخی را خود و برخی دیگر را پدرم رحمه الله علیه برای من روایت نموده اند. نگاه کنید به «کنی والقاب» مرحوم قمی، ج 1، ص.327 «مترجم» .

2- منصور عباسی در روزهای حیات امام صادق علیه السلام سه بار حج گزارد به سالهای: 140 و 144 و 147 ق. و پس از شهادت امام نیز دوبار سفر حج کرد. به سالها: 152 و 158 ق. که در این آخرین، حج را نتوانست به پایان برساند و به هلاکت رسید. مراجعه کنید به تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 364 - 380، چاپ بیروت. ظاهراً منصور در هر سه نوبت امام صادق علیه السلام را احضار کرده و قصد قتل آن حضرت را داشته

است.

3- الحدید /15.

4- الاعراف /95 - 97.

5- النجم /33 - 40.

6- امام این چند آیه قرآنی را به عنوان پند و اندرز و اخطار خوانده است، بلکه منصور بیدار و متوجه زشتکاری خویش شود و بیگناهان را روی وهم و خیال نکشد و بداند که هر انسانی مسؤول اعمال خویش است و به گناه دیگران موأخذه نمی شود.

7- دنباله این حدیث و ماجرا را در بخش مواعظ و اندرزهای امام بخوانید.

8- نگاه کنید به کتاب شریف مهج الدعوات، ص 177 الی 184، افست از چاپ سنگی. ما کلیه دعاهائی که در این فصل آمده و نیز دیگر دعاهائی که از امام صادق علیه السلام به دست ما رسیده است را در کتابی به نام «دعاء الصادق» گرد آورده ام. این کتاب بالغ بر 400 صفحه رقعی می شود.

9- مهج الدعوات،ص 185.

10- همان جائی که مکه و مدینه واقع است و مسکن ابوذر قبل از سلام و تبعیدگاه او پس از اسلام بوده و در همانجا هم درگذشته و به خاک سپرده شده است.

11- منظور منصور، محمد بن عبدالله بن حسن است که علیه حکومت عباسیان قیام کرده بود. پس، این صحنه باید به سال 144 ق رخ داده باشد که هنوز محمد در خفا بسر می برده و خود را آشکار نکرده بود و شاید صحنه های اول ودوم در سالهای 140 و 147 ق. اتفاق افتاده است و بیان ونقل مرحوم سید بن طاووس به ترتیب سال حادثه نیست، بویژه آنکه او به سال واقعه اشاره ندارد.

12- مهج الدعوات، ص 187.

13- مهج الدعوات، ص 187.

14- مهج الدعوات، ص. 188 و این سخن امام که فرمود: «از عمر چیزی نمانده»

معلوم می دارد که این صحنه نزدیکیهای وفات امام رخ داده و از حوادث سال 147 ق. است و این حج منصور در سال مزبور بوده، الا اینکه تصریح نخستین او مبنی بر عدم خروج محمد مشعر بر آن است که این حج به سال 144 ق بوده است و شگفت تر آنکه او سخن امام را در مورد اینکه کدامیک اول، از دنیا خواهند رفت، تصدیق می نماید، مع ذلک اینهمه آزار و اذیت متوجه امام می کند!

15- مقصود منصور بر امام پوشیده نبوده و جز این نیست که امام عمداً خواسته است احادیث صله رحم را بر وی بخواند تا بلکه او به وظیفه اش در ارتباط با ارحام وخویشاوندان خود آشناتر گردد.

16- الاحزاب /10.

17- کامل این دعا را در کتاب شریف «مهج الدعوات» سید بن طاووس طاب ثراه صفحه 192 بخوانید و ما این صحنه ها را با متن کتاب مزبور مطابقت داده ایم. «مترجم» .

18- محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن به سال 145 ق. به شهادت رسیده اند و منصور به سال 146 ق. به بغداد منتقل شده است. بنابراین فراخوانده شدن امام به بغداد پیش از شهادت آن سروران، صحیح به نظر نمی رسد. شاید کوفه صحیح باشد و اشتباه از نویسندگان و ناسخان ویا راوی باشد و اگر بغداد ناگزیر صحیح باشد پس، احضار بعد از قتل آنان صورت گرفته است.

19- سن امام از هفتاد متجاوز نبوده، اما چون بدنی نحیف و شکسته داشته است، محمد بن ربیع پنداشته که امام بیشتر از هفتاد سال دارد.

20- متن دعا را در کتاب شریف «مهج الدعوات»، ص 196 بخوانید.

21- مهج الدعوات، ص 192 -. 198

22- قتل این دو

امامزاده بزرگوار به سال 145 ق. رخ داد وما در پانویسی صحنه پنجم یادآور شدیم که این صحنه نمی توانسته است در بغداد روی دهد مگر آنکه پس از شهادت آنان اتفاق افتاده باشد. امام صادق علیه السلام پس از انتقال منصور به بغداد فقط دو سال زنده ماند و بعید است که منصور در عرض دو سال امام را بیش از یکبار به بغداد خواسته باشد.

23- و او همان است که معلی بن خنیس را به شهادت رساند و اموال او را گرفت و نسبت به امام نیز سوء قصد داشت؛ لیکن در اثر نفرین امام به هلاکت فوری دچار گشت و مرد. این مطلب در بخش دعاهای مستجاب امام خواهد آمد.

24- مهج الدعوات، ص 199.

25- منظور شهر بغداد است که ابوجعفر منصور آن را بنیاد نهاد ولذا بدو منسوب است و به سال 146 ق. پایتخت عباسیان به این شهر منتقل شد وشاید در همین سال، منصور امام را جلب کرد، نه در سال 145 ق. که در متن کتاب آمده است.

26- در این نوع قسم، شخص سوگند می خورد که زنش مطلقه و بردگانش آزاد باشند اگر چنین و چنان باشد. منصور خوب می دانسته است که در فقه اهل بیت این نوع قسم اعتبار شرعی ندارد و قسم خورنده هر چند به دروغ قسم یاد کند، نه زنش مطلقه می شود و نه بردگانش آزاد می گردند؛ مع ذلک می خواسته است به امام اهانت کند مقام او را پائین بیاورد و عملاً فقه امام صادق علیه السلام را به رسمیت نشاند و این معنی کاملاً از گفتگوی فی مابین واضح است.

27- این کرامت امام جعفر صادق

علیه السلام را جمعی از علمای اهل سنت از آن جمله: شبلنجی در «نورالابصار» سبط بن جوزی در «تذکره»، ابن طلحه در «مطالب السؤول» ابن صباغ مالکی در «الفصول المهمه»، ابن حجر در «الصواعق المحرقه» و دیگران در مقام ترجمه و شرح حال آن امام والا مقام آورده اند.

28- به نظر می رسد این صحنه نیز پس از شهادت محمد و ابراهیم بوده است؛ زیرا جنگ مدینه، با خمرا و زندانهای هاشمیه عده زیادی از علویان را از میان برده بود علاوه بر کسانی که به قتل صبر، شهید شده بودند وشاید در این واقعه نیز امام را به بغداد جلب کرده است.

29- مهج الدعوات، ص 203 و بعد.

30- مهج الدعوات، ص 212 و بعد.

منبع

صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، محمد حسین مظفر، ص 165 - 187.

دو جریان بسیار عظیم و خواندنی

متن

مرحوم شیخ حرّ عاملی و راوندی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، یکی از فرزندانش به نام عبدالله - که بزرگ ترین فرزند حضرت بود - ادّعای امامت کرد.

امام موسی کاظم علیه السلام دستور داد تا مقدار زیادی هیزم وسط حیاط منزلش جمع کنند؛ و سپس شخصی را به دنبال برادرش عبدالله فرستاد تا او را نزد حضرت احضار نماید.

چون عبدالله وارد شد، دید که جمعی از اصحاب و شیعیان سرشناس نیز در آن مجلس حضور دارند.

و چون عبدالله کنار برادر خود امام کاظم علیه السلام نشست، حضرت دستور داد تا هیزم ها را آتش بزنند؛ و با سوختن هیزم ها، آتش زیادی تهیه گردید.

تمامی افراد حاضر در مجلس، در حیرت و تعجب فرو رفته بودند و از یکدیگر می پرسیدند که چرا امام موسی کاظم علیه السلام چنین کاری را در آن محل و مجلس انجام می دهد.

آنگاه حضرت از جای خود برخاست و جلو آمد و در وسط آتش نشست؛ و با افراد حاضر مشغول صحبت و مذاکره گردید.

پس از گذشت ساعتی بلند شد و لباس های خود را تکان داد و آمد در جایگاه اولیه خود نشست و به برادرش عبدالله فرمود: اگر گمان داری بر این که تو بعد از پدرت امام جعفر صادق علیه السلام امام و خلیفه هستی، بلند شو و همانند من در میان آتش بنشین.

عبدالله چون چنان صحنه ای را دید و چنین سخنی را شنید، رنگ چهره اش دگرگون شد و بدون آن که پاسخی دهد با ناراحتی برخاست

و مجلس را ترک کرد. (1)

همچنین داود رقّی حکایت کند:

روزی به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و پس از عرض سلام در کناری نشستم، سپس فرزندش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام وارد شد و از شدّت سردی هوا، لباس های خویش را به دور خود پیچیده بود.

همین که امام موسی کاظم علیه السلام نزد پدر آمد، امام صادق علیه السلام اظهار داشت: ای فرزندم ! در چه حالتی هستی؟

پاسخ داد: در سایه رحمت و پناه خداوند متعال هستم، و بعد از آن اظهار نمود: ای پدر ! من اشتهای مقداری انگور و انار دارم؟

داود رقّی گوید: من با خود گفتم: چگونه حضرت در این فصل زمستان و سرمای شدید اشتها و میل به تناول این نوع میوه ها را دارد، ولی حضرت از افکار درونی من آگاه شد و فرمود: خداوند متعال بر هر چیز و هر کاری قدرت دارد.

و سپس به من فرمود: ای داود ! بلند شو و برو داخل حیاط منزل ببین چه خبر است؛ و در باغ چه می بینی؟

پس، از جای خود برخاستم و به طرف حیاط حرکت کردم، همین که وارد حیاط شدم، با حالت تعجّب دیدم درخت انگور و انار پر از میوه است.

با دیدن این صحنه شگرف، بر اعتقاد و ایمانم افزوده شد؛ و با خود گفتم: اکنون به اسرار و علوم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آگاه گشتم و اعتقادم کامل گردید.

سپس مقداری از انگور و تعدادی انار چیدم و چون وارد اتاق شدم حضرت موسی کاظم علیه السلام آنها را از من گرفت و شروع به تناول نمود؛ و در ضمن اظهار داشت:

این از

فضل پروردگار است که ما خانواده عصمت و طهارت را بر آن اختصاص داده و گرامی داشته است. (2)

منابع:

1- اثبات الهداه، ج 3، ص 196/ بحارالانوار، ج 48، ص 67، ح 69.

2- الخرایج والجرایح، ج 2، ص 617، ح 16.

وصایای امام صادق علیه السلام، هنگام شهادت

وصایای عمومی

امام در لحظه مرگ وصایایی چندی می نماید که برخی در امر امامت، برخی در زمینه مسائل خانوادگی و بخشی در مورد عامه است.

- به فرزندان خود فرمود: فَلا تَمُوتُنَّ اِلاّ وَ اَنتُم مُسلِمُون؛ بکوشید که جز مسلمان نمی رید.

- به کسان و خویشان فرمود: اِنَّ شَفاعَتَنَا لاتَنالُ مَستَخِفّاَ بِالصَّلاهِ؛ شفاعت ما به کسی که نماز را کوچک بشمارد نمی رسد.

- به خانواده خود وصیت فرمود که پس از مرگش تا چند سال در موسم حج در منا برای ایشان مراسم عزاداری بر پا کنند.

- دستور دادند برای خویشان و کسان هدیه ای بفرستند، حتی هفتاد دینار برای حسن افطس از خویشان ایشان. حسن افطس همان کسی است که با خنجر به امام حمله کرده بود و می فرمود می خواهد آیه قرآن را در مورد صله رحم اجرا کند.

و بالاخره بخشی از وصیت راجع به مردم بود که روؤس آن دعوت به وقار و آرامش، حفظ زبان، پرهیز از دروغ و تهمت و دشمنی، دوری از تجاوزکار، پرهیز از حسادت و ترک معاصی و ... بود.

- درباره امام پس از خود، امام کاظم علیه السلام را برای چندمین بار منصوب کرد که ایشان در آن هنگام بر اساس سندی بیست سال داشتند.

- بخشی از سفارش های ایشان درباره غسل و کفن و قبر خود بود که احکام اسلامی در این زمینه وجود دارد.

- و بالاخره بخشی از وصیت راجع به مردم بود که رووٌس آن دعوت به وقار و آرامش، حفظ زبان، پرهیز از دروغ و تهمت و دشمنی،

دوری از تجاوزکار، پرهیز از حسادت و ترک معاصی و ... بود. (1)

لحظه مرگ

امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات که مرگ را نزدیک دیدند، دستور دادند که تمام خانواده و خویشان نزدیکش بر سر بالینش جمع گردند و پس از آن که همه آنان در کنار امام حاضر شدند، چشم بگشود و به صورت یکایک آنها نظر افکند و فرمود: «انّ شِفاعتنا لاتنال مستخفاٌ بالصلوه.»

این وصیت امام، دلیل آن است که در آئین اسلام، نماز جایگاهی مهم دارد، طوری که امام در آخرین لحظه های زندگی از میان هزاران مسئله فقط نماز را سفارش می کند و این نیست جز برای این که امام صادق علیه السلام هادی امت و پاسدار دین است و نماز از این دیدگاه از اهمیت فراوانی برخوردار می باشد.

ای سالمه! خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله ای به مسافت دو هزار ساله به مشام می رسد، لیکن عاق و کسی که قطع رحم کرده بوی آن را احساس نمی کند و درنمی یابد.

به نظر من راز این که امام خویشاوندان نزدیکش را به نماز سفارش می کنند، آن است که مردم از آنان انتظار ارشاد و راهنمائی دارند، پس تبلیغ و توصیه این فریضه از زبان آنان مؤثرتر است. نکته دوم آن که نزدیکان امام و منسوبان عترت نپندارند که به علت قرابت و داشتن نسبت با پیامبر از شفاعت او و اوصیای گرامی اش بهره مند خواهند بود، اگرچه در عمل به برخی از احکام سهل انگار باشند.

امام صادق علیه السلام بدین وسیله خواستند بیان کنند که خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله اگر

توأم با انجام فرائض و تکالیف دینی نباشد، سودی به آنان نخواهد داشت، بلکه این نسبت مسؤولیت ایشان را سنگین تر خواهد ساخت.ام حمیده مادر امام موسی کاظم و همسر امام صادق علیهماالسلام از این حال امام در شگفت بوده که چگونه امام به هنگام وفات نیز از این فریضه بزرگ غفلت نداشته است و هرگاه این حال امام را به یاد می آورده می گریسته است.از کارهای عجیب امام در ساعت رحلتش آن که دستور دادند برای تمام خویشاوندان نزدیکش صله و تحفه ای فرستاده شود و حتی برای حسن افطس مبلغ هفتاد دینار فرستاد.

سالمه کنیز و خدمتکار آن حضرت پرسید: «چگونه به مردی که با دشنه و خنجر به شما حمله آورده و قصد قتل شما را داشته است، چنین مبلغی را عطا می فرمائید؟»

امام در پاسخ فرمود: «می خواهی مشمول این آیه قرآن نباشم که فرمود: «وَالَّذینَ یَصِلُونَ ما اَمُرَاللهُ بِهِ یُوصَلَ وَ یَخَشونَ رَبه هم وَ یَخافُونَ سُوءِ الحِسابِ»؛ و آنان که فرمان خدا را در مورد صله رحم و دلجوئی از خویشاوندان اجرا می کنند و از خدایشان می ترسند و از محاسبه بدفرجام بیمناکند.

ای سالمه ! خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله ای به مسافت دو هزار ساله به مشام می رسد، لیکن عاق و کسی که قطع رحم کرده بوی آن را احساس نمی کند و درنمی یابد.

این وصیت امام نیز بیانگر اهمیت صله رحم است و رفتار خود امام هم اینگونه بوده که با ارحامش پیوند داشته و حتی با آنان که با او بریده و به قصد کشتنش به طرف او حمله کرده بودند به طریق نیکو رفتار کرد

و مبلغی صله فرستاد، و به راستی که این، خلق و خوی انبیاء و اولیاء است. (2)

پی نوشت ها:

1- به نقل از کتاب صفحاتی از زندگانی امام صادق علیه السلام.

2- به نقل از کتاب احیاگر تشیع.

کتابشناسی

کتابشناسی امام جعفر صادق علیه السلام (1)

137 محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب الهاشمی، أبو جعفر الباقر.

فی: تهذیب التهذیب 3119 لشهاب الدین أحمد بن علی بن حجر العسقلانی ت 582 ه.

بیروت: دارلفکر، ط 1 1404ه 1984م.

138 معجم ما کتب عن الامام محمد الباقر علیه السلام.

(و هو القسم السابع من معجم ما کتب عن الرسول و أهل بیته).

لعبد الجبار الرفاعی القحطانی.

(و هو هذا القسم).

139 أبو عبدالله جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام، مولده و وفاته]؛ و مده عمر و مدفنه.

فی أعیان الشیعه 6591 677 للسید محسن الامین.

حققه و أخرجه: حسن الامین.

بیروت: دار التعارف للمطبوعات، 1403ه 1983م.

140 الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام.

للسید عبدالودود الامین.

مراجعه و تقدیم: الشیخ عفیف النابلسی.

بیروت: دار التوجیه الاسلامی، ط 1 1400ه 1980م، 158ص. (سلسله الائمه الاثنا عشر سیره و جهاد 6.

141 الامام جعفرالصادق علیه السلام.

للشيخ محمد حسن القبيسى العاملى.

بيروت: 1403ه 1983م، 132ص، 24سم (الحلقات الذهبيه، 18.

142 امام جعفر صادق عليه السلام: پيشوا و رئيس مذهب. (بالفارسيه).

لعبد الرحيم عقيقى بخشايشى.

قم: نسل جوان، 1361ش، 319ص.

143 الامام جعفر الصادق رائد السنه و الشيعه.

للدكتور عبدالقادر محمود.

القاهره: 1389ه.

144 الامام الصادق عليه السلام.

للشيخ محمد حسين المظفر، فرغ منه سنه 1358ه.

طبع فى:

النجف الاشرف: 1365ه، 2ج.

النجف الاشرف: المطبعه الحيدريه، ط 2 1386ه، 2.

بيروت: دار الزهراء، 2ج.

قم: جماعه المدرسين فى الحوزه، 1369ش 1411ه، 2ج.

أنظر: الذريعه 1207 3015

145 امام صادق عليه السلام از ديدگاه ديگران. (بالفارسيه).

ماهنامه پاسدار اسلام ع 55 (تير 1365 ص 7 9

146 الامام الصادق عليه السلام: حياته و عصره آراؤه وفقهه.

لمحمد

أبو زهره.

القاهره: دارالفكر العربى، 1980م، 567ص.

القاهره: الانجلو المصريه، د. ت، 567ص، 24سم.

147 الامام الصادق فى مواجهه الزيف.

للسيد هادى المدرسى.

طهران: دار الرسول الاعظم، 1363ش 1984م، 56ص، 17سم.

148 الامام الصادق قدوه و اسوه.

السيد محمد تقى المدرسى.

طهران: المركز الثقافى الاسلامى، ط 1 74ص، 21سم.

149 الامام الصادق عليه السلام ملهم الكيمياء.

للدكتور محمد يحيى بن الشيخ محمود الهاشمى.

بغداد: 1948م، 179ص، (سلسله حديث الشهر).

حلب: ط 2 القاهره: ط 3 1958م، 220ص.

القاهره: وحلب و بغداد: المؤسسه السوريه العراقيه،ط 4 1959م.

بيروت: دار الكتب العلميه، (مع اضافات و تعديلات للمؤلف).

بيروت: دارالاضواء، 1409ه = 1989م، 230ص، 17* 24سم.

مجله المجمع العلمى العربى: مج 34 ص 367 (حسن السقا).

150 الامام الصادق و المذاهب الاربعه.

لاسد حيدر.

النجف الاشرف: المطبعه الحيدريه، ط 1 1377ه 1381ه، 3ج 358+ 383+ 412ص.

النجف الاشرف: مطبعه النعمان، 1375 1384ه، 6ج، 24سم.

بيروت: دار الكتاب العربى، ط 2 1390ه 1392ه، 3مج.

أنظر: الذريعه 315

151 پيشواى ششم امام جعفر صادق عليه السلام. (بالفارسيه).

اعداد: هيئه التحرير فى مؤسسه فى طريق الحق.

قم: مؤسسه فى طريق الحق، 1369ش = 1990م، 78ص.

152 پيشواى صادق. (بالفارسيه).

للسيد على خامنئى.

طهران: سيد جمال، ط 2 1361ش، (سلسله درسهايى اسلامى، 5.

153 تاريخ الامام الهمام مظهر الحقائق أبى عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله عليه.

فى: بحار الانوار ج 47 ص 1 413 للشيخ محمد باقر المجلسى.

بيروت: موسسه الوفاء، ط 2 1403ه 1983م.

154 ترجمه توحيد المفضل. (بالفارسيه).

لمحمد باقر بن محمد تقى المجلسى.

طبع فى: طهران: 1271ه، حجريه.

تبريز: 1287ه، حجريه.

طهران: 1296ه، حجريه.

طهران: 1299ه، حجريه.

طهران: 1302ه، 96ص.

ایران: د.ت، 222ص، حجریه.

طهران: اسلامیه، د.ت، 111ص، 21سم.

طهران: صدر، 1361ش، 255ص.

طهران: النجاح، 1361ش، 175ص.

أنظر: کشف الحجب والاستار 114، 120، الذریعه 914فهرس مشا 1285

155 توحید المفضل.

و هو من املاء الامام جعفر الصادق علیه السلام علی المفضل بن

عمر الجعفی الکوفی.

طبع فی: طهران: 1294ه، 238ص، حجریه.

طهران: د.ت، رحلی، حجریه (مع مجلد التوحید فی بحار الانوار).

استانبول: 1330ه (نشره: علی علاء الدین الالوسی).

طهران: 1322ه، 21سم، حجریه (مع الاهلیجیه).

مصر: 1328ه، 80ص.

النجف الاشرف: 1369ه، 95+ 46ص، 21سم (مع الاهلیجیه) النجف الاشرف: المطبعه الحیدریه، 1955م، ط 2 176ص (تحقیق: کاظم المظفر).

قم: مکتبه الداوری، افسیت علی طبعه الحیدریه فی النجف الاشرف.

أنظر: کشف الحجب و الاستار 430 سزکین مج 1 ج 2703 الذریعه 4842 4824 483 15218 معجم]؛ّ المؤلفین العراقیین 4272 فهرس مشار 224 225 مجله معهد المخطوطات العربیه 473

156 جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن أبی طالب الهاشمی العلوی.

فی تهذیب التهذیب 882 لشهاب الدین أحمد بن علی بن حجر العسقلانی ت 582ه.

بیروت: دارالفکر، ط 1 1404ه 1984م.

157 جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب الصادق.

فی: تهذیب الکمال فی أسماء الر جال 745 97.

لجمال الدین ابی الحجاج یوسف المزی (654 742ه).

حققه و ضبط نصه و علق علیه: بشار عواد معروف.

بیروت: مؤسسه الرساله، ط 2 1405ه 1985م.

158 جعفر بن محمد بن علی بن الحسین العلوی، أبو عبدالله القرشی الهاشمی.

فی: سیر أعلام النبلاء 2556 لشمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی ت 748ه.

تحقیق: حسین الاسد.

اشراف: شعیب الارنؤوط.

بیروت: مؤسسه الرساله، ط 3 1405ه 1985م.

159 جعفر بن محمد الصادق.

فی: رجال صحیح مسلم، رقم الترجمه 221 لابی بکر احمد بن علی بن منجویه الاصبهانی (347 428ه).

تحقیق: عبدالله اللیثی.

بیروت: دارالمعرفه، ط 1 1407ه 1987م.

160 حضرت صادق علیه السلام.

لفضل الله کمپانی.

طهران: دارالکتب الاسلامیه، 1351ش، 271ص، 24سم.

161 حکمت صادق، سخنان امام جعفر صادق علیه السلام. (بالفارسیه) للسید محمد باقر بن علی اکبر برقعی.

طهران: کتابفروشی معرفت، 1331ش، حجریه.

162 زندگی امام

صادق علیه السلام.

(ترجمه المجلد 47من بحار الانوار للعلامه المجلسی، بالفارسیه).

ترجمه: موسی خسروی.

طهران: اسلامیه، 1355ش.

163 زندگانی حضرت جعفر صادق علیه السلام. (بالفارسیه).

لحسین عماد زاده.

طهران: شرکت سهامی طبع کتاب 1339ش، 2ج، 504+ 492ص.

164 زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (بالفارسیه).

فی: ناسخ التواریخ.

لعباسقلی سپهر.

طهران: اسلامیه: 1976 1977م، ح 1 2 400+ 400ص (تصحیح: محمد باقر البهبودی).

طهران: اسلامیه، 1977م، ج 3 400ص (تصحیح رضا ستوده).

طهران: اسلامیه، 1977م، ج 5 400ص (تصحیح: محمد باقر البهبودی).

طهران: اسلامیه، 1358ش (تصحیح: غلامحسین نادری).

165 شرح زندگانی و سخنان ششمین امام شیعیان جعفر بن محمد الصادق علیه السلام (فارسی).

اعداد: علی پناه.

طهران: فروغی، 1358ش، 208ص.

166 صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام (بالفارسیه).

لمحمد حسين المظفر.

ترجمه سيد ابراهيم سيد علوى.

طهران: رسالت قلم، 1988م، 452ص، 24سم.

167 طب الصادق عليه السلام (بالفارسيه).

للشيخ محمد الخليلى.

ترجمه: نصير الدين أمير صادقى طهرانى.

طبع فى: طهران: عطائى، 1339ش، 190، 21سم.

طهران: ط 2 1339ش، 190، 21سم.

طهران: ط 4 1343ش، 176، 21سم.

طهران: ط 5 1349ش، 183، 21سم.

168 قيم أخلاقيه فى فقه الامام الصادق عليه السلام.

للشيخ محمد جواد مغنيه.

بيروت: دار التعارف.

169 كتابنامه امام صادق عليه السلام.

(300كتاب عربى، و فارسى، وأردو).

لرضا استادى.

طهران: جامعه الامام الصادق.

قم: فى طريق الحق، 1404ه، 21سم.

170 گوشه اى از چهرهء درخشان امام صادق عليه السلام (بالفارسيه).

بقلم: مجموعه من العلماء الكبار.

ترجمه: محمد رضا انصاری.

طهران: محمدی، 1357ش، 180ص.

171 لولا السنتان.

(تناول فیه حیاه الامام الصادق علیه السلام ثم دراسه عن بعض أهل عصره و تلامذته).

للشیخ محمد رضا الحکیمی.

بیروت: 1405ه.

172 مردان پاک از نظر امام جعفر صادق علیه السلام (بالفارسیه).

للشیخ محمد جواد مغنیه.

ترجمه الشیخ مصطفی زمانی نجف آبادی.

مشهد: جعفری، 168ص.

قم: 1347ش.

173 معجم ما کتب عن الامام جعفر الصادق علیه السلام.

(و هو القسم الثامن من معجم ما

كتب عن الرسول و أهل بيته).

لعبد الجبار الرفاعى القحطانى.

(و هو هذا القسم).

174 مغز متفكر جهان شيعه، امام صادق عليه السلام (بالفارسيه).

ترجمه و اقتباس: ذبيح الله منصورى.

طهران: جاويدان، ط 3 1977م، 621ص (مركز مطالعات اسلامى استراسبورک).

طهران: جاويدان، ط 6 1359ش، 476ص (مركز مطالعات اسلامى استراسبورک).

طهران: جاويدان، ط 14 1368ش، 476ص.

طهران: جاويدان، ط 15 1369ش = 1990 م، 476ص.

175 مفاهيم انسانى از ديدگاه صادق عليه السلام (فارسى).

لمحمد جواد مغنيه.

ترجمه: محمد رسول دريائى.

طهران: اسلامى، 1358ش، 174ص.

176 مقاهيم انسانيه فى كلمات الامام جعفر الصادق.

للشيخ محمد جواد مغنيه.

بغداد: مكتبه النهضه.

بيروت: دارالتعارف للمطبوعات.

177 أبو الحسن موسى الكاظم ... سابع أئمه اهل البيت الطاهرين صلوات الله عِليهم أجمعين، مولده و وفاته و مده عمره و مدفنه.

فى: أعيان الشيعه 52 12 للسيد محسن الامين.

حققه و اخرجه: حسن الامين.

بيروت: دارالتعارف للمطبوعات، 1403ه 1983م.

178 احاديث صعب امام كاظم عليه السلام (بالفارسيه).

لحسن المصطفوى.

فى المؤتمر العالمى الثالث للامام الرضا عليه السلام (مشهد 14103ه).

179 أحسن التراجم لاصحاب الامام موسى الكاظم عليه السلام.

لعبد الحسين الشبسترى.

مشهد: الموتمر العالمى للامام الرضا عليه السلام، ط 1 1409ه، ج 1 470ص، ج 2 1411ه 24سم.

180 اسلوب تعامل الامام الكاظم فى قبال فتاوى فقهاء أهل السنه.

للشيخ أبى طالب تجليل.

فى الموتمر العالمى الثالث للامام الرضا عليه السلام (مشهد 14103ه).

181 أم الامام الكاظم و زوجاته و بناته.

للشيخ محمد الحسون.

فى المؤتمر العالمى الثالث للامام الرضا عليه السلام (مشهد 14103ه).

182 الامام السابع من أئمه أهل البيت عليه السلام.

للشيخ محمد حسن القبيسى العاملى.

بيروت: 1403ه 1983م) 76ص 24سم (الحقات الذهبيه)، 20.

183 الامام الكاظم عليه السلام.

تألیف: لجنه التألیف فی مؤسسه البلاغ.

طهران: مؤسسه البلاغ، ط 2 1408ه، 1988م، 126ص، 17سم، (أهل البیت، 9.

184 الامام الکاظم قدوه و اسوه.

للسید محمد تقی المدرسی.

طهران: المرکز

الثقافى الاسلامى، 1985م، 96ص، 21سم.

معجم ما كتب عن الرسول و اهل البيت عليه السلام، عبد الجبار رفاعى جلد هشتم

كتابشناسى امام جعفر صادق عليه السلام (2)

الف) كتابهاى چاپى عربى

1. الاخلاق عند الامام الصادق

شيخ محمد امين زين الدين، چاپ سوم، بيروت، دارالاضواء، 1409ق، رقعى، 130ص، (اين كتاب به اردو ترجمه شده است).

2. اسئله الناس واجوبه الصادق

احمد قاضى زاهدى گلپايگانى، قم، انتشارات حاذق، 1377 ش، وزيرى، 2ج، 1000ص.

3. اشعه من بلاغه الامام الصادق

شيخ عبدالرسول واعظى (1352 1386ق)، چاپ دوم، قم، دارالهدايه، 1363ش/1405ق، وزيرى، 208ص.

4. اشعه من حياه الامام الصادق

شيخ عبدالرضا كاشف الغطاء، نجف،

1368ق، رقعى، 122ص.

5. اشعه من حياه الصادق

شيخ محمد خالصى (1310 1383ق)، نجف، 1949م.

رک: معجم المؤلفين العراقيين، ج3، ص235.

6. اشعه من حياه الصادق

سید جواد شبّر، نجف، مطبعه النعمان، 1385ق 1965/م، رقعی، 61ص.

7. الامام السادس الامام جعفر بن محمد الصادق

گروه نویسندگان، ترجمه محمد عبدالمنعم خاقانی، قم، مؤسسه در راه حق، 1370، رقعی، 67ص.

8. الامام الصادق

استاد شهید مرتضی مطهری (1333 1399ق)، ترجمه جعفر صادق خلیلی، تهران، مؤسسه بعثت، 1405ق، رقعی، 23ص.

(محاضرات فی الدین و الاجتماع 10).

9. الامام الصادق

برهان بخاری (روزنامه نگار سوری)، تعلیق: عبدالجبار شراره، قم، مؤسسه الامام علی، 1418ق، جیبی، 20ص («10ص مقدمه).

10. الامام الصادق

شیخ محمد حسین مظفر (1312 1381ق)، چاپ چهارم، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1369، وزیری، 2ج، (این کتاب به فارسی و انگلیسی ترجمه شده است).

11. الامام الصادق

گروه نویسندگان، چاپ دوم، تهران، مؤسسه البلاغ، 1409ق 1989/م، جیبی، 58ص، (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

12. الامام الصادق

گروه نویسندگان، قم، مؤسسه الامام الحسین، 1371ش1413/ق، رقعی، 27ص.

13. الامام الصادق

گروه نویسندگان، نجف، مطبعه النعمان، 1964م، جیبی، 176ص.

(دراسات اسلامیه 1).

14. الامام الصادق

علی محمد علی دخیل، نجف، مطبعه النعمان، 1383ق، رقعی، 113ص (از سری ائمتنا 6).

15. الامام الصادق،

دراسات وابحاث

گروه نویسندگان، بیروت، الدار الاسلامیه، 1412ق.

16. الامام جعفر الصادق

گروه نویسندگان، تهران، دار التوحید، 1402ق 1982م، جیبی، 64ص، (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

17. الامام جعفر الصادق

[میر ابوالفتح دعوتی]، چاپ سوم، بیروت، الدار الاسلامیه، 1410ق/1990م، وزیری، 27ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری القاده الابرار 8).

18. الامام جعفر الصادق

عبدالرحمن کیالی حلبی، حلب، 1957م، وزیری، 18ص.

19. الامام جعفر الصادق رائد السنه و الشیعه

عبدالقادر محمود، قاهره، 1389ق.

20. الامام جعفر الصادق

سید مهدی آیت اللهی، ترجمه کمال السید، قم، انتشارات انصاریان، 1374، وزیری، 32ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری مع المعصومین).

21. الامام جعفر الصادق

گروه نویسندگان، بیروت، دار الزهراء، 1412ق (از سری حیاه الرسول و اهل بیته المجاهدین).

22. الامام جعفر بن محمد الصادق

سید عبدالودود امین، بیروت، دارالتوجیه الاسلامی، 1400ق/1980م، رقعی، 158ص.

(الائمه الاثناعشر سیره و جهاد 6).

23. الامام جعفر الصادق

عبدالحلیم الجندی، تحقیق: کمال السیّد، قم، انتشارات انصاریان، 1415ق، وزیری، 380ص.

24. الامام جعفر الصادق

شیخ محمد حسن قبیسی عاملی، بیروت، 1403ق 1983/م، وزیری، 132ص.

(الحلقات الذهبیه 18).

25. الامام الصادق حیاته و عصره، آرائه و فقهه

محمد ابوزهره، چاپ دوم، قاهره، دارالفکر العربی، 1980م، وزیری، 567ص (استاد عبدالعزیز طباطبایی می نویسد: ای کاش این کتاب نوشته نمی شد، معایب آن بیش از محاسن کتاب بوده و اشکالات فراوانی دارد). (براین کتاب ردّیه ای نوشته شده است).

26. الامام الصادق خصائصه، ممیّزاته

سید محمد جواد فضل اللّه، بیروت، دارالزهراء، 1401ق1981/م، وزیری، 406ص.

27. الامام الصادق علم و عقیده

رمضان لاوند، بیروت،

28. الامام الصادق فی مواجهه الزیف

سید هادی مدرّسی، قم، دارالرسول الاعظم، 1406ق، جیبی، 54ص.

29. الامام جعفر الصادق

شیخ احمد مغنیه عاملی، بیروت (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

30. الامام الصادق قدوه و اسوه

سید محمد تقی مدرسی، تهران، رابطه الاخوه الاسلامیه، 1406ق، رقعی، 74ص

(این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

31. الامام الصادق کما عرفه علماء الغرب

تعریب: نورالدین آل علی، تقدیم: محمد عبدالمنعم خفاجی، بیروت، مؤسسه الوفاء.

32. الامام الصادق معلم الانسان

سید عبدالرسول لاری، بیروت، مؤسسه الاعلمی، 1393ق1973/م، رقعی، 136ص.

33. الامام الصادق ملهم الکیمیاء

محمد یحیی محمود الهاشمی الحلبی، چاپ ششم، بیروت، دارالاضواء، 1409ق1989م، وزیری، 230ص.

34. الامام الصادق و الطبّ

عارف سلیم قراغولی، نجف، مطبعه النعمان، 1966م1358/ق، رقعی، 120ص.

35. الامام الصادق و المذاهب الاربعه

شیخ اسد حیدر (م1412ق)، چاپ سوم، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390ق،وزیری،3ج،358 «383 «412ص.

36. بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار (ج47)

علامه ملاّ محمد باقر بن محمد تقی مجلسی اصفهانی (1037 1110 ق)، چاپ دوم، بیروت، مؤسسه الوفاء، 1403ق1983/م، وزیری، 413ص (این کتاب به فارسی و اردو ترجمه شده است).

37. توجیهات اصلاحیه فی کلمات الامام الصادق

شیخ عبدالرسول واعظی امینی تستری (1352 1386ق) نجف، 1375ق.

38. توحید المفضل (گفتار امام صادق به مفضل بن عمر کوفی در باره خداشناسی)

تحقیق: کاظم مظفر، نجف، مطبعه الحیدریه، 1376ق، رقعی، 176ص.

39. جزاء اعداء الامام الصادق فی دارالدنیا

سید هاشم ناجی موسوی جزایری، قم، 1418ق1376/ش، وزیری، 215ص.

40. جعفر ایّها الصّدیق

کمال السیّد، قم، انتشارات انصاریان، 1417ق، رقعی، 160ص (این کتاب به صورت داستان برای نوجوانان است).

41. جعفر بن محمد

خلیل رشید، نجف، مطبعه الغری الحدیثه، 1374ق 1954/م، رقعی، 110ص.

42. جعفر بن محمد

عبدالعزیز سیّد الاهل، بیروت، 1954م.

اهل البیت فی المکتبه العربیه، ص110 (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

43. جعفر الصادق و العلوم الحدیثه

ترجمه و تحقیق: نورالدین آل علی شاهرودی، تقدیم: محمد عبدالمنعم خفاجی، بیروت، دارالزهراء.

44. الحکم الجعفریه (تلخیص و تعریب از کتاب مجالس المؤمنین)

نوشته قاضی نوراللّه حسینی مرعشی شوشتری (م1019ق)، تألیف: عارف ثامر، بیروت، 1957م.

45. حیاه الصادق

شیخ موسی سبیتی عاملی، نجف،

مطبعه الحیدریه، 1356ق، رقعی، 120ص.

46. حیاه الامام الصادق

علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی (م 692ق)، تقدیم و نشر: محمدرضا کتبی، نجف، 1369ق.

47. دور الصادق فی امامه الاسلام والمسلمین

عبدالحسین محمد علی بقال، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، 1401ق، وزیری، 101ص.

48. دور الامام الصادق فی مسیره الدعوه الاسلامیه

سید محمد بحر العلوم، بیروت، دارالزهراء، 1404ق، رقعی، 87ص.

49. ذکری الامام الصادق بعد مرور ثلاثه عشر قرناً

عیسی عبدالحمید خاقانی، قم، 1384ق، وزیری، 232ص.

50. ذکری میلاد الامام الصادق

گروه نویسندگان، کربلا، مکتب ذکریات المعصومین، 1385ق، رقعی، 40ص.

51. ذکری وفاه الامام الصادق

گروه نویسندگان، کربلا مکتب ذکریات المعصومین، 1385ق، رقعی، 27ص.

52. سطور مضیئه عن الامام الصادق وحیاتنا و تقالیدنا

محمد علی إسبر، بیروت، دارالاصاله، 1980م، رقعی، 214ص.

53. رساله فی سیاسه الامام الصادق

توفیق فکیکی (1321 1389ق)، بغداد، 1366ق، 50ص.

الذریعه، ج15، ص3؛ نقباء البشر، ج1، ص273.

54. شذرات من حیاه الصادق

حیدر صالح المرجانی، نجف، مطبعه النعمان، 1375ق، رقعی، 96ص.

55. الصادق جعفر

حسین شاکری، قم، 1418ق 1376/ش، وزیری، 2ج، 1280ص (از موسوعه المصطفی و العتره 8).

56. الصحیفه الصادقیه

باقر شریف قرشی، بیروت، دارالاضواء، 1409ق1989/ م، وزیری، 250ص.

57. طبّ الامام الصادق

شیخ محمد خلیلی، چاپ چهارم، بیروت، دارالاضواء، 1409ق1989/م، وزیری، 112ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

58. عقیده الشیعه فی الامام الصادق وسائر الائمه

سید حسین یوسف مکّی عاملی، بیروت، 1382ق، رقعی، 378ص.

59. الفائق فی اصحاب الصادق

عبدالحسین شبستری، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1418ق1376/ش، وزیری، 3ج، 700 «690 «700ص (در این کتاب، بیش از چهار هزار تن از شاگردان و راویان حضرت معرفی شده است).

60. فلسفه الامام الصادق

شیخ محمد جواد جزایری (1298 1378ق)، چاپ دوم، بیروت، مکتبه الاتحاد، 1970م، رقعی، 191ص.

61. فی رحاب الامام الصادق

والده السيد مصطفى شيرازى، قم، مؤسسه الامام الصادق، 1415ق1374/ش، وزيرى،

264ص.

62. قیم اخلاقیه فی فقه الامام الصادق

محمد جواد مغنیه (م1400ق)، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

63. لولاالسّنَتان

محمد رضا حکیمی حایری (1414ق)، بیروت، مؤسسه الاعلمی، 1405ق.

64. مسند الامام الصادق

سید محمد کاظم کفایی (این کتاب در برگیرنده روایات امام صادق، در کتب اربعه و در ده جلد (و هر مجلد آن در بیش از چهار صد صفحه) بوده و بخشی از جلد اول آن در 193 صفحه به سال 1380ق، در نجف به چاپ رسیده است).

رک: الذریعه، ج21، ص25.

65. مسند الامام جعفر الصادق

شیخ کاظم حلفی، نجف، 1380ق، رقعی، 112ص.

66. مع ابی زهره فی کتاب الامام الصادق

شیخ عبداللّه سبیتی عاملی، صور، مطبعه صور الحدیثه.

67. مفاهیم انسانیه فی کلمات الامام جعفر الصادق

محمد جواد مغنیه (م1400ق)، چاپ دوم، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

68. الموظف الاداری فی نظر الامام الصادق

شیخ عبدالرسول واعظی (1352 1386ق)، نجف، 1386ق.

69. موسوعه الامام الصادق

سید محمد کاظم حایری قزوینی 1349 1415ق) (این کتاب در حدود چهل مجلّد و در برگیرنده تمام اخبار و احادیث و رجال و تاریخ امام صادق بوده و تاکنون شش جلد از آن و هریک در بیش از چهارصد صفحه به چاپ رسیده است).

70. النور الساطع فی احوال مولانا الصادق

قوام الدین محمد وشنوی قمی (1329 1418ق)، قم، 1353، رقعی، 80ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است).

71. وفاه الامام الصادق

شیخ حسین بلادی بحرانی، نجف، مطبعه الحیدریه، 1374ق1954/م، رقعی، 32ص.

72. وفاه الامام جعفر الصادق

شیخ حسین بن شیخ محمد عصفوری درازی بحرانی (م1216ق)، نجف، مکتبه الحیدریه، 1365ق، رقعی، 40ص.

73. ولاده الامام جعفر الصادق

سید محمد حسین طالقانی، نجف، دارالمعارف، 1387ق1967/م، رقعی، 24ص.

ب) کتابهای چاپی فارسی

1. اصحاب امام صادق

علی محدث

زاده (1340 1396ق)، تهران، کتابخانه مدرسه چهلستون مسجد جامع تهران، 1373، وزیری، 512ص.

2. امام صادق

عبدالمنتظر قدوسیان، تهران، 1353، رقعی، 53ص.

3. امام صادق

[حسن سعید (1337 1416ق)]، تهران، کتابخانه مدرسه چهلستون 1351،جیبی، 16ص.

4. امام صادق مؤسس مذهب جعفری

گروه نویسندگان، تهران، کتابخانه دوشیزگان اسلامی، 1351، رقعی، 30ص.

5. امام صادق یا قهرمان علم

احمد خدایی، مرودشت، انتشارات ولی عصر، 1350، رقعی، 25ص.

6. امام صادق و مذاهب چهارگانه

شیخ اسد حیدر (م1408ق)، ترجمه حسن یوسفی اشکوری، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1369ش، وزیری، 455 ص (ج1).

7. امام صادق یک شخصیت تاریخی

حسین قاضی، تهران، 1359، 432ص.

8. امام جعفر صادق رئیس مذهب شیعه

عبدالامیر فولادزاده، تهران، انتشارات اعلمی، 1359، وزیری، 36ص (مصور، ویژه کودکان).

9. امام جعفر صادق پیشوا و رئیس مذهب

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، قم، انتشارات نسل جوان، 1361، جیبی، 319ص.

10. امام جعفر صادق

سید کاظم ارفع، تهران، مؤسسه انتشاراتی فیض کاشانی، 1370، رقعی، 89ص (از سری سیره عملی اهلبیت).

11. امام جعفر صادق

گروه نویسندگان مؤسسه البلاغ، ترجمه واحد تدوین و ترجمه، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، 1366، جیبی، 67ص (از سری سرچشمه های نور).

12. بحر اللئالی (زندگانی حضرت صادق)

میرزا علی اکبر نواب شیرازی، چاپ سوم، شیراز، 1381ق، وزیری، 520ص.

13. پیشوای ششم امام جعفر صادق

گروه نویسندگان، چاپ مکرر، قم، مؤسسه در راه حق، 1369، رقعی، 78ص (این کتاب به عربی و اردو ترجمه شده است).

14. پیشوای صادق

آیت اللّه سید علی خامنه ای، چاپ دوم، تهران، انتشارات سید جمال، 1361.

15. تاریخ عصر جعفری، (پیرامون زندگی امام صادق)

ابوالقاسم سحاب (1304 1376ق)، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1374ق، 2ج.

16. ترجمه جلد یازدهم بحار الانوار (قسم دوم) (زندگانی امام صادق)

علامه مولا محمد باقر مجلسی (10371110ق)، ترجمه موسی خسروی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، 1355ش/1396ق، وزیری، 300ص.

17. حضرت صادق

فضل

اللّه کمپانی (م1414ق)، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1351، وزیری، 271ص.

18. حقایق علمی در اسلام (از فرمایشات حضرت امام جعفر صادق

[؟]، دورود، شرکت سهامی سیمان فارس و خوزستان، 1353، جیبی، 24ص.

19. حکمت صادق (سخنان امام جعفر صادق)

سید محمد باقر برقعی، تهران، کتابفروشی معرفت، 1331.

20. حیاه الصادق یا زندگانی جعفر بن محمد

شیخ محمد محدث خراسانی، مشهد،1379ق، وزیری، 280ص.

21. خورشید نمی میرد (داستان زندگی امام صادق)

رضا شیرازی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات پیام آزادی، 1376ش/1418ق، رقعی، 136ص (مصوّر، ویژه نوجوانان).

22. داستانهایی از امام جعفر صادق

سید عبدالرسول مجیدی، قم، کانون نشر اندیشه های اسلامی،

1370ش/1412ق، رقعی، 160ص.

23. در پیشگاه امام صادق

سید محمد صحفی، دورود، شرکت سیمان فارسیت، 1356، جیبی، 176ص (بخشی از این کتاب اقتباس از مغز متفکر جهان شیعه است).

24. درسهایی از مکتب امام صادق

سید محمد تقی حکیم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1369، رقعی، 216ص.

25. زندگانی حضرت امام جعفر صادق

حسین عماد زاده (1325 1410ق)، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، 1339، وزیری، 2ج،504 «492ص.

26. زندگانی جعفر بن محمد الامام الصادق

عبدالعزیز سیّد الاهل، ترجمه حسین وجدانی، تهران، انتشارات محمدی، 1336، رقعی، 216ص.

27. زندگی و سیمای امام جعفر صادق

سید محمد تقی مدرسی، ترجمه محمد صادق شریعت، تهران، مؤسسه انصارالحسین 1370، وزیری، 70ص.

28. شخصیت حضرت صادق

احمد مغنیه، ترجمه سید جعفر غضبان، چاپ سوّم، تهران، انتشارات اردیبهشت، 1360، رقعی، 223ص.

29. شرح زندگانی و سخنان ششمین امام شیعیان، جعفر بن محمد الصادق

تهیه و تدوین: علی پناه، تهران، انتشارات فروغی، 1358، رقعی، 208ص.

30. شیوه خداشناسی از دیدگاه امام صادق

تهران، واحد فرهنگی بنیاد شهید، 1361، رقعی، 67ص.

31. صادق آل محمد

محمود منشی، چاپ دوم، تهران، انتشارات اشرفی، 1357، وزیری، 377ص.

32. صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق

محمد حسین مظفر (1312 1389ق)،

ترجمه سید ابراهیم سیدعلوی، تهران، انتشارات رسالت قلم، 1368، وزیری، 452ص.

33. طبّ الصادق

محمد خلیلی، ترجمه نصیرالدین امیر صادقی تهرانی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات عطایی، 1349، وزیری، 183ص.

34. کتابنامه امام صادق

رضا استادی، تهران، جامعه الامام الصادق، 1403ق، رقعی، 79ص.

35. گنج حقایق (پانصد سخن از امام صادق)

سید ابوالفضل رضوی قمی، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، 1378ق، جیبی، 288ص.

36. گوشه ای از چهره درخشان امام صادق

گروه نویسندگان، ترجمه محمدرضا انصاری، تهران، انتشارات محمدی، 1357، رقعی، 180ص.

37. مردان پاک از نظر امام جعفر صادق

شیخ محمد جواد مغنیه (م1400ق) ترجمه مصطفی زمانی (1356 1410ق)، قم، انتشارات پیام اسلام، 1358، جیبی، 168ص.

38. مشعلهای شعله ور (پیام امام صادق به عبداللّه بن جندب)

ترجمه تقی متقی، قم، موسسه دارالحدیث، 1375، رقعی، 41ص.

39. معصوم هشتم، حضرت امام جعفر صادق

احمد سیاح، تهران، انتشارات اسلام، جیبی، 130ص.

40. معصوم هشتم، حضرت امام جعفر صادق

سید مهدی آیت اللهی (دادور)، نقاشی، علی مظاهری، تهران، انتشارات جهان آرا، 1368، وزیری، 34ص (مصور، ویژه نوجوانان) (این کتاب به عربی، اردو، ترکی، انگلیسی، فرانسه و تاجیکی ترجمه شده است).

41. مغز متفکر جهان شیعه

مرکز مطالعات اسلامی استراسبورک، ترجمه و اقتباس: ذبیح اللّه منصوری (م 1410ق)، چاپ ششم، تهران، انتشارات جاویدان، 1359ش1400/ق، وزیری، 476ص.

42. مفاهیم انسانی از دیدگاه امام صادق

شیخ محمد جواد مغنیه (م1400ق)، ترجمه محمد رسول دریایی، تهران، انتشارات اسلامی، 1358، رقعی، 174ص.

43. منهج الیقین (شرح وصیت امام صادق)

سید علاء الدین محمد حسینی گلستانه اصفهانی (م 1110ق)، بمبئی، 1313ق.

الذریعه، ج23، ص200.

44. نامه امام جعفر صادق (به عامل اهواز: عبداللّه نجاشی)

ترجمه م.ع، دزفول، کتابفروشی تدین، جیبی، 43ص.

45. نامه حضرت صادق به استاندار اهواز

علیرضا مدرس غروی، چاپ دوم، مشهد، 1352، رقعی، 199ص.

46. نگاهی برزندگی امام

صادق

محمد محمدی اشتهاردی، تهران، نشر مطهر، 1374، رقعی، 144ص.

47. نور درخشان (پیرامون زندگانی حضرت صادق)

شیخ قوام الدین محمد وشنوی قمی (م1418ق) ترجمه و اضافات: اسماعیل نوروزی، قم، چاپخانه مهر،

1357ش/1398ق، رقعی، 184ص.

48. وصایای جعفر بن محمد الصادق

بمبئی، 1303ق، 268ص.

الذریعه، ج25، ص97.

ج) کتابهای چاپی اردو

1. الآثار الجعفریه (فی سوانح الامام جعفر الصادق)

سید اولاد حیدر بلگرامی هندی (م1361ق)، چاپ هند،

رک: الذریعه، ج1، ص7.

2. اخلاق امام جعفر صادق کی نظرمین

شیخ محمد امین زین الدین، ترجمه شیخ روشن علی، تهران، روابط بین الملل سازمان تبلیغات اسلامی، 1368، رقعی، 135ص.

3. اعجاز جعفری (نظم معجزات امام صادق)

هند.

الذریعه، ج2، ص231.

4. حضرت امام جعفر صادق

گروه نویسندگان مؤسسه در راه حق، ترجمه سید احمد علی عابدی، فیض آباد، نور اسلام، 1405ق1985/م، رقعی، 77ص.

5. درّ جعفری

مولاغلامعلی بهاونگری هندی (1283 ح1367ق)، هند.

الذریعه، ج8، ص67.

6. کشف الحقایق (سوانح حیات امام جعفر صادق)

سید مظهر حسن سهارنپوری هندی (1269 1350ق)، هند.

رک: الذریعه، ج18، ص31.

7. معصوم هشتم، حضرت امام جعفر صادق

سید مهدی آیت اللهی، ترجمه گروه مترجمان، قم، انتشارات انصاریان، 1371، وزیری، 32ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری معصومین کاتعارف).

8. معجزات منظوم

الذریعه، ج21، ص216.

9. مواعظ جعفری در اصول و فروع

سید غلام حیدرخان هندی، هند.

د) کتابهای خطی عربی

1. آثار و برکات الامام الصادق فی دارالدنیا

سید هاشم ناجی موسوی جزایری.

2. اخبار جعفر بن محمد

ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی جلودی ازدی بصری (م 302ق).

رجال نجاشی، ج2، ص59.

3. اخبار الصادق مع ابی حنیفه

ابوعبداللّه دُبَیلی محمد بن وهبان بن محمد بن حمّاد بن بشر.

رجال نجاشی، ج2، ص323.

4. اخبار الصادق مع المنصور

ابوعبداللّه دبیلی.

رجال نجاشی، ج2، ص323.

5. ادعیه الامام الصادق

سید حسن اشبال معروف به صلوات (1312 1381)

خطباء المنبر الحسینی، ج1، ص205.

6. اضواء علی حیاه الامام الصادق

شهید سید

عزالدين قپانچی (1370 1394ق).

معجم ما كتب عن النبی و اهل بيته، ج8، ص285.

7. رساله فی الامام الصادق

سيد عبدالحسين الخطّاب.

شعراء الغری، ج5، ص332.

8. اناره الناسق باشراق وجه الصادق

حاج آقا رضا همدانی تهرانی (م1318ق).

رک: الذريعه، ج2، ص354.

9. تلخيص بحار الانوار (ج11)

علامه ملا محمد باقر مجلسی (1037 1110ق)، تلخيص: حاج شيخ عباس قمی (1294 1359ق) (اين كتاب، شرح زندگانی امام سجاد، امام باقر و امام صادق { است).

رک: فوائد الرضويه، ص224.

10. جزاء اعداء الامام الصادق

سيد هاشم موسوی جزايری.

11. حياه الامام الصادق

حاج سيد محمد حسينی شيرازی.

العراق بين الماضی و الحاضر و المستقبل، ص628.

12. رائق الحقايق فی حياه الامام الصادق

شيخ حسن بن مطرجويبراوی

رک: الذریعه، ج10، ص52.

13. کتاب زهد ابی عبداللّه جعفر بن محمد الصادق

شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (306 381ق).

رجال نجاشی، ج2، ص314.

14. سفن النجاه (ج8)

شیخ غلامحسین نجفی نجف آبادی (1300 1349ق) (هشتمین جلد این کتاب به شرح زندگانی امام صادق اختصاص دارد).

الذریعه، ج12، ص192؛ نقباء البشر، ج4، ص1423.

15. الصحیفه الصادقیه

شیخ محمد حسین مظفر (1312 1389ق).

ماضی النجف و حاضرها، ج3، ص371؛ نقباء البشر، ج1، ص647.

16. الصحیفه الصادقیه و الدعوات الجعفریه

شیخ احمد بن صالح بن طعان ستری بحرانی (م1315ق) (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه حکیم به ش72 در 206 ورقه موجود است).

الذریعه، ج3، ص412؛ فهرس مخطوطات الشیخ محمد الرشتی، ص101.

17. کتاب عن ابی عبداللّه

خالدبن صبیح.

رجال نجاشی، ج1، ص351.

18. کتاب عن الصادق

زیاد بن ابی الحلال کوفی.

معالم العلماء، ص52.

19. کلمه الامام الصادق

شهید سید حسن حسینی شیرازی (1354 1400ق).

العراق بین الماضی و الحاضر و المستقبل، ص677.

20. لحج الحقایق فی تواریخ الحجج علی الخلایق

حاج ملا احمد یزدی مشهدی (م ح1310ق) (هشتمین جلد این کتاب، شرح زندگانی امام صادق است).

الذریعه،

ج18، ص296.

21. مأه رجل من رجال ابى عبداللّه

ابو احمد محمد بن ابى عمير زیاد بن عيسى ازدى (م217ق).

معالم العلماء، ص102.

22. مسند الامام الصادق

شیخ عزیز اللّه عطاردی (این کتاب در بیش از ده جلد آماده چاپ است).

23. مكاتيب الامام الصادق

حاج شیخ علی احمدی میانجی.

24. من روى عن جعفر بن محمد

ابويعلى حمزه بن قاسم بن على علوى

رجال نجاشی، ج1، ص334.

25. كتاب الرجال = من روى عن ابى عبداللّه جعفر بن محمّد

احمد بن محمد بن سعيد بن عبدالرحمن كوفى زيدى جارودى (م 333ق) (معروف به حافظ بن عقده).

رجال نجاشی، ج1، ص240.

26. من روى عن ابى عبداللّه

ابوالعباس سیرافی احمد بن محمد بن نوح.

معالم العلماء، ص22.

27. من روى عن الصادق

ابوالقاسم حمید بن زیاد بن حماد کوفی (م310ق).

رجال نجاشی، ج1، ص321.

28. ذکر من روی عن ابی عبداللّه الصادق

شیخ صدوق: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح306 381ق).

رجال نجاشی، ج2، ص314.

29. ذکر من روی عن جعفر بن محمد من التابعین و من قاربهم

ابوزُرعه رازی عبیداللّه بن عبدالکریم بن یزید بن فروخ (200 264ق).

رجال نجاشی، ج1، ص74.

30. الناطق بفضل الصادق

سید جواد بن سید هبه الدین شهرستانی.

الذریعه، ج24، ص17.

31. نوادر عن جعفر بن محمد

ابویزید خالد بن یزید عکلی کوفی.

رجال نجاشی، ج1، ص351.

32. وفاه ابی عبداللّه

ابومحمد حسن بن محمد بن سماعه کوفی (م263ق).

فهرست شیخ طوسی، ص52؛ معالم العلماء، ص36.

ه) کتابهای خطی فارسی

1. ترجمه (عوالم العلوم): زندگی امام صادق

ملاعبداللّه بن نوراللّه بحرانی اصفهانی، ترجمه سید احمد بن محمد حسینی اردکانی (1175 بعد 1242ق).

2. حدایق الجنان (در تاریخ امام جعفر صادق)

محمد حسن بن محمد ابراهیم

رک: نسخه های خطی فارسی، ص4452.

3. زندگانی امام صادق

شیخ ولی اللّه بابلی (1297 1374ق).

الذریعه، ج12، ص54.

4. اللآلی السنیه و الصحیفه

الجعفریه

جمع و تألیف و ترجمه: شیخ محمد حسین شریعتمدار تبریزی (م1320ق) (نسخه خطی آن در 222 ورقه، در کتابخانه آیت اللّٰه مرعشی به ش5223 موجود است).

فهرست کتابخانه مرعشی، ج14، ص22.

5. مختصری از زندگانی حضرت صادق

سید محمد رادمنش، رساله فوق لیسانس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، 1332، 79ص.

6. منتخب رساله امام جعفر صادق (در چهل فصل و شامل مطالب عرفانی)

حمید غریب (نسخه خطی آن در 28صفحه در یکی از کتابخانه های مصر موجود است).

7. نظریات امام جعفر صادق در تعلیم و تربیت

محمد شریفی تهرانی، رساله فوق لیسانس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، 1314.

منبع

کتابنامه ائمه اطهار علیه السلام، ناصر الدین انصاری قمی

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109